

کلیات

دیوان

شادروان

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی

پیدایش ۱۲۶۰ خورشیدی

چاپ و انتشار

مهرماه ۱۳۲۷
تهران

بها ۲۵۰ ریال



در این رشته پایان ندارد سخن
بیاد شهنشاه و نام وطن
همان به که این قصه کوته کنم
دعا بر بقای شهنشه کنم
یکی نکته باقیست از من بگوش
نگهدارش همچون پیام سروش
بمادر کسی جان فدا ساخته است
که از خون او پرورش یافته است
هر آنکس که خون خورد عمری چو من
از او باید آموخت عشق وطن
وطن دوستان دیده ام من بسی
چه داند وطن چیست هر ناکسی
بجان دوست دارد کس این آب و خاک
که خونش بود چون می ناب پاک

بیاری ایزد دانا . پروردگار توانا .
این کتاب بچاپ رسید

نیابد زبان جز بدین نکته راه
که همواره جاوید و پاینده شاه



اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی
شاهنشاه محبوب و ملت دوست ایران

از خون جوانان وطن لاله دمیده

وز ماتم سرو قد شان سرو خمیده

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی ایران که بانهایت صداقت، شجاعت، جوانمردی برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ایران جان خود را فدا نموده اند

بمناسبت اینکه بیشتر از اشعار و سرود های ملی عارف شاد روان راجع بمشروطه و آزادی ایران و نجات میهن از چنگال قهر استبداد خودی و بیگانه بوده، بجا ومناسب میدانم این کتاب یادگار ملی را بیاد روان پاك فدائیان راه آزادی ایران، در دورهٔ انقلاب مشروطیت و از جان گذشتگان در راه میهن، مهاجرین فدائیان لشکری وکشوری (کمیته دفاع ملی ۱۹۱٤ - ۱۹۱۸) و جانبازان جنگلی گیلان و پیشوایان از جان گذشته‌ایکه بنام کمیته مجازات بانهایت دلاوری و جوانمردی بی مانندی قرار داد شوم ۱۹۱۹ را (باطرفدارانش) نابود ساخته، بزرگترین خدمت را بمیهن نموده ونام پر افتخار خود رادرتاریخ ایران بجا گذارده اند انتشار میدهم.

آنانکه در ره وطن از جان گذشته اند

ایران ز خونشان شده آباد زنده باد

سیف آزاد ـ مهرماه ۱۳۲۷

دیباچه

برای رفع سوء تفاهم و جلب توجه دانشمندان ارجمند ، خوانندگان محترم

این یادآوری صمیمانه را مینماید، تا از اندیشه و سبب اقدام اینجانب بچاپ دیوان عارف و وضعیت پریشان آن شادروان در دوران آخر عمرش آگاه گردند

بطوریکه بیشتر از دانشمندان و نویسندگان ارجمند آگاهی دارند همعقیده بودن ناشر با آنچه که مؤلف در کتاب خود تالیف نموده است شرط نیست، گاه دیده میشود ناشر با آن چیزیکه نشر میدهد بهیچوجه همعقیده نبوده و گاه نیز مشاهده میگردد که ناشر با تمام و یا قسمتی از آنچه که نشر میدهد همعقیده است. ولی در هر صورت ناشر طبق قرارداد و یا برای منظوری کتابی را بچاپ میرساند ولی باطرز نگارش و نظریات مؤلف یا شاعر بهیچوجه مداخله و کاری ندارد.

مقصود از ذکر این مقدمه این است که چاپ دیوان عارف در ۲٤ سال قبل در برلین و در سال جاری در تهران بمباشرت و تصدی اینجانب ، دلیل هم عقیده بودنم با تمام گفته های عارف شادروان نمیباشد ، بلکه بنوبه خود بعضی از مطالبی که در نثر و نظم خود سروده است ، تا اندازهٔ عدم خوشنودی اینجانب را ایجاد کرده بود که برای اطلاع خوانندگان محترم بطور نمونه یادآور میشود.

یکی از آنها دشنام بملت است ، ممکن است در بین ملتی افراد پست و خائنی وجود داشته باشد ولی وجود یك چنین افرادی را موجب هتك حرمت و احترام یك ملتی که آن فرد و یا افراد ، بدان منسوبند نباید قرار داد. پس در اینصورت به یك ملتی دشنام و ناسزا گفتن خوش آیند و سزاوار نیست ولی از آنجائیکه عارف شادروان یك نویسندهٔ زبردست ، یك شاعر ملی ، یك نفر استاد موسیقی ماهر ، یك نفر گوینده مقتدر و توانا ، یك خوانندهٔ بی نظیر و بالاخره یك مرد وطن پرست ستمدیدهٔ آزرده دل بوده و امروزه دستش از دنیا کوتاه است ، میبایستی بپاس خدماتش اگر چیزهای ناپسندی نوشته و یا سروده است که خاطر شخص و یا اشخاصی را آزرده ، آنچیزها را باید ندیده گرفت و بادیدهٔ گذشت به گذشته و آثار پر بها و مهیج آن شادروان نگریست.

چنانچه اگر با نظر دقت باشعار و گفته‌های بیشتر از گوینده گان و نویسنده گان ایران دقت کنیم، می بینیم که آنان هم ضمن اشعار و نوشته‌های سودمند وحکیمانهٔ خود که انتشار داده اند، گاهی آثاری که مورد پسند همگان نبوده و نیست از خود بجا گذارده اند .

بطوریکه در صفحات ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲و۱۷۳ این کتاب یادآوری شده است در ۲٤ سال قبل در برلین بمناسبت یادآوری میهن پرستانه از طرف دوست ارجمند آقای دکتر رضازاده شفق برحسب گزارش و دلتنگی از اوضاع ایران وعدم حق شناسی زمامداران ، نسبت به ادبا و نویسندگان و اینکه متأسفانه یك زن معروفهٔ تهران گویا میخواهد دیوان عارف شاعرملی را بچاپ برساند واین یك بدنامی بزرگی برای ایرانی خواهدداشت ، اینجانب متأثر گردیده ، ازراه میهن پرستی آمادهٔ چاپ دیوان عارف شادروان شده وبانهایت نظر بلندی بدون توجه و اطلاع از مضامین دیوان نامبرده ومداخله در نظم و نثر آن، بمدیر اداره‌ام دستور دادم ، آنچه که از طرف آقای دکتر شفق بعنوان دیوان عارف بمطبعه داده میشود چاپ بنمایند ، آقای دکتر شفق هم دیوان مزبور را که از طرف شادروان عارف فرستاده شده بود (شاید) بااصلاحات وتغییراتی در بعضی عبارات و نوشته های آن که لایق چاپ نبوده ، یا خارج از نزاکت ادبی بوده است متدرجاً بچاپخانه تسلیم و بچاپ میرسد و درصورتیکه در بعضی عبارات تند و زننده اصلاحی هم بعمل آمده باشد، یقیناً حق بجانب آقای دکتر بوده است.

در این فرصت بجا ومناسب میدانم که توجه خوانندگان محترم این کتاب را به (دیباچه) مقدمه فاضلانهٔ دانشمند ارجمند آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه وزحماتیکه ۲٤ سال پیش در برلین برای تصحیح و غلط گیری آن کشیده واوقات گرانبهای خودرا صرف نموده اند جلب نمایم .

خلاصه باآن زحمات زیاد و مخارج فوق العاده که نسبت بچاپ دیوان نامبرده متحمل گردیده وسپس هفتصد جلد آنراهم رایگان به آن شادروان نیاز کرده، پول پست سفارشی آنها را هم پرداخته ام ، علاوه براینکه عارف کار مرا درپیش دوستانش نستوده ، هم شفاهاً وهم کتباً نزد این وآن از اینجانب گله گذاری کرده و نارضایتی خودرا ابراز نموده ، اظهارداشته استچیزهائیرا که فرستاده‌ام سیف آزاد همه‌راچاپ نکرده واصل آنرا هم بمن پس نداده است .

درصورتیکه اینجانب چه هنگام چاپ دیوان وچه پس از اتمام چاپ و نیاز هفتصد جلد از آن به عارف شادروان، از او فقط دو نامهٔ مختصر داشته‌ام که در یکی از اقدام اینجانب بچاپ دیوان ،سپاسگزاری واظهار رضایت کرده و تصدیق قرارداد واگذاری امتیاز چاپ دیوانش را بوسیله آقای دکتر شفق باینجانب نموده است.

و نامهٔ دیگر را پس از دریافت مقداری از کتاب‌ها نوشته و از اتمام چاپ و گرفتن کتاب‌ها سپاسگزاری کرده (مستقیماً از طرف او هیچ چیز دیگر دریافت نداشته‌ام) با این حال چون از حالت مزاجی و اخلاقی او در ایام آخر زندگیش آگاه میباشم، که با کوچکترین پیش آمدی پریشان و متغیر میگردید، لذا از بدگوئی و گله گذاریهای بی اساس او و خساراتی که از این راه متحمل شده‌ام گله‌مند و پشیمان نیستم و بجای آنکه از چاپ دیوانش در برلین و ضررهای زیاد و نتایج زیان آور بعد از انتشار کتاب (و رسیدن آن با یران که از طرف زمامداران آن دوره، هر چیز یرا که انتشار داده، به ایران میفرستادم توقیف میشد) پشیمان گردیده، نارضایتی خود را پیش این و آن ابراز دارم، باز برای زنده ساختن نام آن شاعر فقید، از راه میهن پرستی، با یك کوشش خستگی ناپذیر موفق گردیده، بیشتر از اشعار و نوشته‌های آن شادروان و چیزهای دیگر را (با علاقمندی خاصی) جمع آوری نموده و با چاپ آن یك کتاب زیبا و پر بها بیاد آن شادروان، نیاز ملت ایران مینمایم، زیرا این کار نهایت آرزو و آمال آن شادروان بوده، چنانکه در یکی از نامه هایش به دوست مهربانش شادروان محمدرضا هزار شیرازی، که درصفحه ٤٤٩ این کتاب چاپ شده مینویسد:

... ای داد بیداد که من موفق نشدم آنچه را که میدانم بروی کاغذ آورده یك کتاب نفیس پر قیمتی از خود بیادگار بگذارم... صد هزار افسوس که غیر از اینهم آرزوئی که قابل ذکر باشد ندارم و این آرزو را حتماً بگور خواهم برد....

با همه این احوال از روی انصاف باید، در حق عارف (محنت کشیده) و نگارشاتش از راه میهن دوستی قضاوت منصفانه نمود.

عارف شادروان در دوران ظلمانی استبداد زیست مینموده و با هر طبقه از جامعه تماس داشته و بخوبی از ریاکاری و سالوس و عوام فریبی و فجایع و مظالم و اجحافات و تجاوزات ایام استبداد واقف بوده و مبانی اصول آن عهد را در کار ارتعاش و تشنج و انهدام و فروریختن مشاهده میکرده و در شئون اجتماعی هم جز خواب غفلت و خستگی و جمودت چیز دیگری ملاحظه ننموده و این وضعیت را برای نسل معاصر و آینده قابل تحمل ندانسته، لذا در صدد بر آمده که بوسیله کنسرت‌ها و سرودهای هیجان آمیز (و گاهی تلخ) خود بنیان اساس موجوده زمامداران را درهم شکند و ملت را از خواب بیدار و از غفلت هشیار نموده، سازمان تازه و نوی بوجود آورد تا جامعه ایرانی بتواند از چنگال مظالم استبداد آزاد گردد و روی این نظریه با صراحت لهجه و بیان روشن و اشعار دلپسند سودمند و غزلیات شیوای با معنی باذکر نظائر و امثال، منظور و مرام خود را در طی قطعات دلپذیر نافذ و عمیق (ابراز) و گاهی عنان اختیار را از کف داده با گفتن اشعار مهیج و گاهی تند و زننده در انتقاد از رفتار ظالمانه زمامداران و بیان اصلاحات مملکت و مبارزه با عناصر فاسده مستبده

میسروده. این است که اشعار ملی دلنشین و بیانات نمکین او در تیپ مخالفین تأثیر تلخ
و ناگوار و در طبقات دیگر نشاط تازه و هیجان بی اندازه بوجود آورده تأثیر بزرگی
در پیشرفت کار آزادیخواهان نموده است .
نتیجه و عکس العمل این ایمان پاك و حسن نظر که از سرچشمه میهن خواهی تراوش
کرده بود، این بود که بر اثر سعایت و بدخواهی عدهٔ از عناصر مستبده و مفسده جو
آن شادروان منزوی و گوشه نشین شده، دچار تیره بختی تبعید و دست تنگی و فشار
سخت امرار معاش و گذرانیدن روزگار گردید و در عین حال مبتلای بامراض
گوناگون و خفتن در بستر ناتوانی و انواع آن، که بیشتر از خوانندگان امروزه
این کتاب، از سر گذشت آن ستمدیده، اطلاع کافی دارند، پر واضح است که پیش آمد
های ناگوار و دست بگریبان بودن با این عواقب و زندگانی تلخ و تاریك و بالاخص
سعایت های ناستوده و مخصوصاً بوسیله هم فکران و قافله روندگان راه آزادی
برای یك مرد حساس بی آلایش پاك منشی ، چون عارف، بسیار ناگوار و سخت
و تحمل آن بسی دشوار بوده است . بدین جهة عنان اختیار از دستش گسیخته
گردیده و گاهی رشته سخن از حدود نزاکت و ادب خارج و گفته ها و سروده ها
از عوالم دیگر ماوراء فطرت و سجیه ذاتی تراوش نموده است و بدین جهت است
که در آن یادگار ملی، اشعار و غزلیات و نوشتجات تلخ و شیرین و دارای نوش
و نیش ، که بر اثر حوادث روزگار و پیش آمد های ناگوار حالات آن شاعر
انقلابی ملی را ، دچار جزر و مد و فراز و نشیب ، طبیعی و غیر طبیعی نموده واز
روی احساسات و یا آزردگیها، در بیاناتش جای گزین گردیده ، مورد پسند همگان
نبوده است، هر گاه با نظر انصاف و قضاوت عادلانه بنگریم تا اندازهٔ او را معذور
دانسته از لغزش های قلمیش چشم پوشی مینمائیم، چه آنکه آن شادروان در مقابل آن
دردها و مصیبت ها با نوشتن و سرودن این قبیل اشعار و مطالب، خود را تسکین میداده.
برای دانستن حال اسف انگیز و افسرده آن پژمرده دل، این اشعار بهترین گواه است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسیکه یك نفس آسودگی ندیده منم
چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد
که دیگران ننشستند پای سوختنم

و در جای دیگر از سوز درد و بیچارگی و گرفتاری و پریشانحالی
با نالهٔ جانسوز مخصوص بخود میگوید :

من بهر شاخی ازین باغ زبیداد محیط
آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد
تلخکامی من از زندگی این بس که دلم
شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد



باری اینجانب با عدم توجه کامل به گفته‌های آن شادروان (در آغاز چاپ) درروزنامه‌ها و بطور فوق‌العاده انتشار و وعده داده بودم، که عین دیوان چاپ شدهٔ برلن را بامطالب و نوشتجاتی که بعدها از آن شادروان تهیه نموده، بچاپ برسانم و روی همین آگهی‌ها و انتشارات، عدهٔ ازدوستان اینجانب وطرفداران عارف شادروان ومیهن پرستان پاکدل و فرهنگ‌دوستان ایرانی، با نظر همراهی در تسریع و تسهیل کارچاپ کتاب، این مقصود را استقبال ومقداری پیش‌خرید نموده‌اند.

بنابرجریان بالا برای اینجانب بسی سخت ومشکل وغیرممکن بوده، که تغییراتی زیاد در چاپ سابق داده، یا تصرفات بیشتری در چیزهای بدست‌آورده بنمایم (گرچه خیلی مختصر تغییراتی داده واز تندی عبارات کاسته‌ام ویا بکسانیکه بعضی عبارات تلخ استعمال کرده، اصلاح و مختصری جبران نموده‌ام.)

منظور از مقدمات وتفصیل فوق این است که اینجانب باتمام نگارشات عارف بطور کلی هم عقیده نبوده وهم باآن کسانیکه نام آنان را با نامهربانی وتلخی برده سابقه دشمنی نداشته و ندارم و نیز برای رفع هر سوء تفاهمی لازم است یادآور شوم، که اینجانب بطور کلی نسبت بعموم خوش‌بین بوده وهستم، عقیده و مذهب اینجانب هم ازوقتیکه خودرا شناخته‌ام ایمان وپرستش خدای بی‌همتای یگانه ومذهب عمومی درایران (شیعه) ومیهن دوستی میباشد وبه‌هیچ وجه‌مایل نیستم پروپاکاندمذهبی بهراسم ورسم ازطرف بیگانگان وبیگانه پرستان (خودی) درایران بشود، که اسباب تفرقه و گسیختن شیرازهٔ ملی و یگانگی ما بیش‌از این فراهم گردد.

در پایان با پوزش و تمنای بخشش از طولانی شدن این‌مقدمه که از روی ناچاری برای ماندن یادگار وبرای‌اظهار دردد لهای چندین ساله‌ورفع هرگونه‌سوء تفاهم (هما نطوریکه در بالا یادآوری شده است) میباشد.

ازروی انصاف ووجدان ناگزیر ازیادآوری این نکته‌ام: همانطوریکه در ابتدای این‌مقدمه نیز گفته‌شد، ازچاپ بعضی اشعاراو خشنود نبوده‌ام ولی وقتیکه یکی ازصدها اشعارمهیج ومیهن پرستانهٔ عارف‌را (ماننداین دوبیت) بیادمی‌آورم، نه همین‌زحمات وخسارات وخستگی های گذشته‌رافراموش می کنم، بلکه‌ازاینکه خداوندتوانابمن توفیق وفرصت داد، که باز (با این‌تهی‌دستی و پریشانحالی ونبودن هیچ وسیله معاش وزندگی‌حتی یك منزل ومحل‌آسایش لایق زندگی که بی‌چیزترین مردمان این‌مملکت دارامیباشند) توانستم سروده و گفته‌های او را مکمل‌تر و بهتر بچاپ‌رسانم ـ وجدو نشاط تازهٔدرخوداحساس‌نموده، خدارا سپاسگذاری نموده وتصدیق میکنم که ارزش این دو بیت بیشتر ازتمام‌زحمات و زیانهای اینجانب است و تا زنده‌ام درود های بی پایان بر روان‌آن گوینده بزرگ ملی ایران فرستاده، برایش طلب مغفرت میکنم.

هزار پرده ز ایران درید استبداد　　هزار شکر که مشروطه پرده پوش‌آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی　　به بین که خون‌سیاوش چسان بجوش‌آمد

سیف آزاد ـ تهران ـ مهرماه ۱۳۲۷

سپاسگذاری ازکسانیکه، برای پیشرفت کار چاپ
وکارهای این یادگار ملی، با اینجانب
همراهی مادی و معنوی نموده اند

بزرگوارانی که در آغاز و هنگام چاپ مقداری پیش خرید کرده اند

آقای ابراهیم رمضانی
مدیر کتابخانه ابن سینا
۱۰۰ جلد
۱

آقای حسینقلی کیانی
۲۵ جلد
۲

آقای محمود خان زهره
۱۲۵ جلد
۳

آقای ابوالقاسم وثوق
« مهندس »
۱۰۰ جلد
۴

آقای حسن خان پیرایش
۱۲۵ جلد
۵

آقای محمد خسروشاهی
۱۰۰ جلد
۶

☼(اندرز به توانگران میهن دوست)☼

ای کسانیکه توانائی و فرصت دارید تا دست تان از هر جا کوتاه نگردیده است ، با کارهای فرهنگی وخدمتگزاران فرهنگ ، همراهی و توجه کنید ، که همه اش فایده و مایهٔ سربلندی شما خواهد بود . پولها و هر چیز دیگر که دارا میباشید زوال پذیر و نابود شدنی است ولی نام نیک شما در یک کتاب ، سالها بیادگار مانده ، اسباب سرفرازی و خشنودی شما و بازماندگانتان خواهد بود . سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

آقای مهدی لاری ۵۰ جلد ۷	آقای علی وکیلی ۲۰ جلد ۸
آقای حسین معطر ۲۰ جلد ۹	آقای ایران پرست صاحب کتابخانه دانش ۲۰ جلد ۱۰
آقای ارباب افلاطون شاهرخ ۲۵ جلد ۱۱	آقای ارباب رستم گیو ۲۰ جلد ۱۲

سپاسگذاری و یاد آوری از کسانیکه با تصحیح (غلط گیری) و قسمت های دیگر، صمیمانه همفکری نموده، مساعدت های اخلاقی سودمند خود را، در اوقات چاپ این کتاب ازراه میهن دوستی دریغ نداشته اند. (سیف آزاد)

۱
آقای علی اکبر
«شاهمیری»

۲
آقای سید محمود
«شمسائی»

۳
آقای رضا روشنی
و نیز در غلطنامه دقت
و همراهی نموده‌اند

۴
آقای حاجی رمضانی
صاحب کتابخانه خاور

۵
آقای حسین بیضائی
و نیز در غلطنامه زحمت کشیده
و همراهی نموده‌اند

۶
آقای پارسا فر

در اینجا لازم است که از زحمات و کارهای کارکنان چاپخانه تابان در حروفچینی (صفحه‌بندی) و در ماشینخانه و همراهیهای هیئت مدیره چاپخانه را سپاسگذاری نمایم.

این عکس تاثر آور عارف شادروان در روزهای آخر زندگانیش بهترین گواه، یادآوریهای این ناچیز در بیچاره‌گی و پریشانحالی عارف میباشد

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

دشت و صحرا و گشت میگذرد　　گور و بهرام و دشت میگذرد



اشک عارف ز سرگذشت و گذشت　　صد چنین سرگذشت میگذرد

چند روز مانده بمرگش، برحسب خواهش دوستان غمخوارش در همدان این عکس برداشته شده است، روانش شاد و نامش جاوید باد

فهرست مندرجات

پوزش و یادآوری

متأسفانه باکوشش هائیکه برای تهیه عکسهای دسته‌جمعی نمایندگان محترم دوره های ۱۳ و۱٤ و۱۵ مجلس شورای ملی شد آن عکس ها تهیه نشد ، امیداست درآینده با بعضی نوشتهٔ ها وچند قطعه اشعار عارف که هنوز تمامش بدست نیامده است آن ها را بچاپ برسانیم .

(۲)عکس دونفر ازدوستان‌صمیمی ، با وفای عارف شادروان (آقایان حسن اقبالی ــ غفاری‌فرخان) که عارف درکاغذونوشتجاتش نام‌آنها را به‌نیکی برده‌وازهمراهیهایشان سپاسگزاری‌نموده‌است ، این دوبزرگوار میهن‌دوست درایام مأموریت خود که درهمدان بوده‌اند، همه قسم همراهی وکمك بعارف کرده‌اند. خیلی بجاومناسب بود که دراین کتاب‌عکس‌شان‌بچاپ‌رسدکه‌متأسفانه تهیه‌نشدونیز عکس شادروان‌محمد رضاهزار که اوهم بنوبه خود عارف را در روزگارسخت زندگی بانوشته‌های مؤثروجذاب خود دلداری میداده وعارف هم در نوشته ها واشعارش ازاو قدردانی وستایش کرده است تهیه نگردید .

سیف آزاد مهر۱۳۲۷

فهرست عکسها

صفحه اول: تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضاشاه پهلوی در سال اول پادشاهی



شادروان میرزا عبدالله استاد نامی موسیقی ایرانی مردی سخی و فوق‌العاده مهربان و در نواختن تار و سه‌تار تخصص کامل داشته و از بین شاگردانی که از زیردست این استاد بیرون آمده‌اند مانند استاد محترم آقای ابوالحسن خان صبا کسی نیست که قدر زحمات او را فراموش کرده باشد. این استاد مخترع آوازهای ضربی و پیش درآمد و تصنیف و رنگ است که امروزه معمول میباشد.

تاریخچه زندگی پدر و برادران این استاد که همه از اساتید فن موسیقی بوده‌اند درصفحه ٤٥٨ بچاپ رسیده و متاسفانه این عکس بموقع بدست ما نرسید، که درجای خود بچاپ رسد، چون وعدهٔ چاپ آن را داده بودیم ناگزیر در اینجا (برای یادآوری از آن استاد هنرمند) بچاپ میرسانیم. یکی از دوستان دانشمند او در همان روزهای وفاتش این بیت را گفته و بروی سنگ آرامگاهش نقش نموده‌اند:

این بندهٔ خدا و خداوند موسقی
رفت ازجهان فانی و میرند مابقی
ای خاک تیره مرشد ما را عزیز دار
عبدلله است پیر جوانان متقی

سپاسگزاری و قدردانی از رفتار نیك نیك منشان

آقای احمد صمیمی مدیر وصاحب چاپخانه تابان ومتخصص ماشینخانه چاپخانه مجلس شورای ملی وفرزند فرهنك دوستشان در تسریع کار چاپ این کتاب همراهی های بزرگوارانه خودرا بقدرامکان دریغ نداشته وهر گاه موانعی درچاپ بخشها ازقبیل کمبود کاغذ پیش میآمد برطرف میساختند تا وقفه ای درچاپ جزوه‌ها رخ نداده چاپ کتاب زیادتر بتاخیر نیفتد.

ازاین همراهی‌دوستانه‌ومعارفپرورانهٔ ایشان سپاسگزاری وقدردانی نموده توفیق ونصرتشان را ازخدا خواهانم

سپاسگزاری وحقشناسی ازیك صنعتگر نامی وقدیمی‌ایران

آقای جهانگیرمصور رحمانی رئیس قسمت فتولیتوگراورچاپخانه مجلس شورای‌ملی که یکی ازاستادان وصنعت گران نامی درفن عکاسی و گراورسازی وفتولیتو گراور میباشند، باتهیه ودردسترس گذاردن بسیاری ازعکسهای تاریخی‌ذیقیمتی که دراین کتاب گراور وچاپ شده (باصفای دل وبدون انتظاراستفاده‌مادی) همراهی های گرانبها نموده ودربعضی مواقع دربرخورد باشکالی برای دانستن بعضی‌عکس ها از معلومات ایشان نیز استفاده میشد.

این استادنامی را چه ازنظر کبرسن وچه ازنظرسابقه درفن عکاسی میتوان یکی از قدیمی ترین صنعتگران وعکاس های ایران دانست.

طول عمرشان را بیش ازاین ازخداوند خواستارم

سپاسگزاری

آقای سرهنك لك پور داماد شادروان علی بیرنگ در جمع آوری نوشته های عارف شادروان وعلی بیرنگ همراهی گرانبها کرده و نیزفهرست مندرجات کتاب را بحروف تهجی و شکل زیبائی تهیه نموده اندکه متأسفانه موفق بچاپ‌آن نشدیم، امید است درآینده جداگانه بچاپ رسد - از زحمات ایشان سپاسگزارم.

سپاسگزاری

آقای منوچهر صانعی فرزند شاد روان استاد علی‌محمد معمار باشی بمناسبت دوستی و علاقمندی پدر شاد روانشان بعارف و علاقمندی خودشان بچاپ دیوان عارف در ابتدای‌کار با جمع آوری کاغذ ها وبعضی عکس ها همراهی و راهنمائی های صمیمانه نموده اند، از این کار معارفپرورانه ایشان و تمام همراهی کنندگان نام برده (دربالا) سپاسگزارم.

سیف‌آزاد مهرماه ۱۳۲۷

دیوان

میرزا ابو القاسم عارف قزوینی

(متولد در سال ۱۳۰۰ هجری)

تاریخ چاپ

❁ نوروز جمشیدی ❁



اول حمل ۱۳۰۳ مطابق ۱۳۴۲ هجری

۲۱ مارس ۱۹۲٤ میلادی

در چاپ خانهٔ «مشرقی» به چاپ رسید

برلین—ویلمرسدورف آیسلبنر شتراسه ۱۱

Gedruckt Druckerei „Machriqui"
Berlin W 50, Eislebener Straße 11.

چاپ دوم تهران — چاپ تابان — مهر ماه ۱۳۲۷

هر گز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
و آن مادری که چون تو پسر زاد زنده باد



عارف (۱۳۲۸)

بر خاك عاشقان وطن گر كند عبور
عارف ، هر آنکسی که کند یاد زنده باد

به عارف:

شاعر آزادهٔ ایران! اینك بهمت هموطنان در یك گوشهٔ بیگانهٔ جهان به آرزوی دیرین خود که نشر دیوان آن شاعر ایران بود میرسم. صورت مطبوع اشعار خودتان را شما و دوستان شما بنام یك یادگار دائمی از بنده بپذیرید!

دوست شما: شفق

برلین نوروز ۱۳۰۱ هجری شمسی - ۱۳٤۲ هجری قمری

یاد آوری - درجواب دوستان ارجمند و کسانیکه باشوخی، (حضوراً) و یاجدی (کتبا) پرسیده‌اند که اگر دیوان عارف چاپ‌شده براین راشما سیف آزاد چاپ کرده و مخارجش را پرداخته ئید؟ پس چرا آقای دکتر شفق در ابتدای کتاب با نوشتن چند سطری، آنرا از طرف خود بعارف ودوستانش یك یادگار دائمی نیاز کرده است واگر شما آقای سیف آزاد همانطوریکه، در صفحه بعد خود آقای دکتر سپاسگذاری کرده است، که آقای سیف آزاد مدیر نامه آزادی شرق وصنایع آلمان وشرق مجاناً و بامخارج خودش چاپ کرده وهفتصد جلدهم بعارف نیاز کرده‌است، پس چرا اجازه داده‌اید چنان بخششنامه ئیکه باید از طرف شما بشود ایشان کرده‌اند (بدون اینکه نامی از شما برده شود).

اگرچه تا اندازهٔ بمناسبت دوستی، که با آقای دکتر شفق داشته‌ام ونیـز بواسطه بی‌اهمیت بودن موضوع مایل نبودم درجواب این پرسشها (وکار انجام یافته) چیزی بنویسم ولی، چون در چندی پیش در انجمن شب نشینی منزل یکی از همکاران محترم، دوستی (که کارش دلخکی و بی احترامی بدیگران است) دامنه شوخی را بگستاخی و بی احترامی کشانید. گرچه مورد توبیخ و سرزنش دوستان و حاضرین گردید ولی مناسب دیدم برای رفع سوء تفاهم وآگاهی دوستان بزرگوار که تا اندازهٔ از کارها و رفتار اینجانب اطلاع دارند، این یادآوری را بنمایم.

اول اینکه دوستی واحترام زیاد که در بین دوستان باشد، شرم حضور دوستی وصمیمیت مانع از این است، که دوست دیگر از حق خودش دفاع نموده، دوست را از کاریکه ضرری باو میرساند مانع گردد- دوم یکی از آداب دوستی گذشت بدوست وصرفنظر از چیزهای کوچکی که ضرر بزرك وارد نمیکنند میباشد- سوم نداشتن وقت ومشغول بودن بکارهای سخت اداری که آنروزها متجاوز از ١٤ ساعت گرفتار کارهای اداره‌ام بوده‌ام. اینها وچیزهای دیگر در آنروز مانع بود که در اینخصوص بدوست ارجمندم آقای دکتر شفق چیزی اظهار کنم، همانطوریکه با یك گذشت بزرك آن کتاب را با بهترین کاغذ اعلا وچاپ انتشار وهفتصد جلد از آنرا رایگان به عارف داده‌ام در راه دوستی واظهار صمیمیت ایشان به آن یادداشت توجهی نکرده، اهمیتی ندادم این تذکر را هم بنا بخواهش و راهنمائی چند نفر از دوستان در آن شب‌نشینی وجلوگیری از پرسش های بیجا نموده ام

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

اظهار تشکر

جناب آقای سیف آزاد مؤسس و مدیر محترم روزنامه «آزادی شرق» و مجله «صنایع آلمان و شرق» منطبعهٔ برلین، طبع و نشر دیوان عارف را داوطلبانه قبول نموده و با وجود مشکلاتی که گریبانگیر هر نویسنده و ناشر ایرانی است مصارف طبع و نشر آن را متحمل شده و بعد از طبع مقدار هفتصد جلد نیز از کتاب مزبور را بعارف واگذار می نمایند این اقدام معارف خواهانهٔ ایشان را شایستهٔ بسی تمجید دیده و بنام عارف و دوستان او از همت و اقدام آقای معظم له تشکر می نمایم .

شفق



این جانب هم بنوبهٔ خود زحمات جناب آقای شفق را در جمع آوری این اشعار ذیقیمت تقدیر و از همراهی ایشان در نشر ادبیات عارف تشکر مینمایم .

سیف آزاد

برلین ـ جمادی الاولی ۱۳٤۲ هجری قمری ـ ۱۳۰۱ هجری شمسی
دسامبر ۱۹۲۳

دیباچه

اول دفتر بنام ایزد دانا

روزی که در اطاق خودم واقع در یکی از عمارات با شکوه « رابرت کالج » (Robert College) مدرسهٔ عالی امـریکائی استانبول نشسته وحیران منظرهٔ سحر انگیز « بسفور » وسواحل صفا دار و پر از ریاحین واشجار آن بودم، رفیقی از در درآمد و مرا از ناخوشی سخت عارف خبردار نمود.

من عارف را جز یکبار آنهم در مجلس اغیار ندیده بودم و چون زیستگاه ما در چند فرسخی شهر بود چندان مراوده با دوستان دست نمیداد و در واقع جاذبهٔ معرفت دانشکدهٔ امریکائی و تأثیر طراوت اطراف وفسون چشمان کبود « بسفور » ما را نه چنان مستغرق ومجذوب نموده بود که بتوانیم از آن صفا گاه دور شویم و داخل میان هیا هوی و کوچه های بد بوی و مردمان دو روی شهر گردیم .... با اینهمه، عارف کسی نبود که بیماری او را شنیده و وقعی نگذارم زیرا اشعار روح نواز او از دیر باز[1] در من اثر کرده بود و حتی آنگاه که یك کودك دبستانی بودم و در انقلاب تبریز اجساد آلوده بر خون و چهره های گلگون جوانان آذربایجان را به رأی‌العین مشاهده می‌نمودم، باد صبا، با همان وفائی که از نخست بشعرای این آب و خاك داشته است پیـام عارف را نیز بگوش مادرانی که سر قبر پسر سر گشوده بودند رسانیده و با نالهٔ که مخصوص عارف است میخواند : از خون جوانان وطن لاله دمیده! این در آن روز های خونین آذربایجان بود، و این صدا راه راست از پردهٔ گوش به رگ جان مردم کار میکرد . . .

من وبسیاری ازدیگرجوانان آن دیارکهن ازهمان اوان سرمست سخنان عارف بودیم و آنروز ، بعد ازسالها ، شنیدن خبـر بیماری عارف درديار ترك ناچار مرا به رقت آوردوبا وجود اینکه ازهموطنان «مهاجر» کسی را دیدن نکرده بودم کاغذی به عارف نوشته و از طرفی به تسلی وی کوشیدم و ازطرف دیگر از آن تخریب وجود که عادت او است ، خرده بر وی گرفتم . ناخوشی موقةً بگذشت (اگرچه عارف هیچ خوش نگشت) ، روزی بمدرسه آمد وبا اینکه «دل‌هوس سبزه وصحرا نداشت» او را به تماشای بـاغ و گلشن و جنگل و چمن بردم تا راهمـان بنـه « آشیان » شاعرشهیر عثمانی توفیق فکرت بیك افتاد که ازمعلمین مدرسه بود و چند سال پیش به‌درد وطن خود راه آنسرای پیمود . فکرت این « آشیان » بسیار شاعرانهٔ خود را در پهنای دامنهٔ تپه هـای ساحل کـه عمارات مدرسه روی آنها است در میان درختان همیشه جوان ساخته است . در این باغچه تخته سنگی است جسیم کـه درختان سرو و کاج اطراف آنرا فراگرفته وشاعر در پای این سنك حوضی و آبشاری ترتیب داده و در لوحهٔ آن، شعری ترکی بخط جلی حك نموده که تـرجمه و تقریب عبارت آن بفارسی‌چنین می آید :

گوئی تو کتاب کن فکانی‌ای سنگ   آیینهٔ تـاریك زمـانی ای سنگ

برجوف زمین‌نشسته بوالهول مثال   مشغول تماشای جهـانی ای سنگ

ازچیست که گشته‌قسمت سنگدلان   همواره‌سرور وشادمانی‌ای سنگ؟

عارف در پای این سنگپاره میان درختان سبز و خرم توقفی نمود و دراینموقع که آفتاب نزدیك غروب ، وآب دریا از تلاطم امواج بکلی آزاده و رنگ صاف آسمان برخود داده بود ، آهی کشیده وآفرینی بر

آن منظرهٔ بدیع خلقت گفت ومجذوب سحرسکوت وتفکرمحیط گردید.
من نیزازطرفی نگاهی بآشیان شاعر در گذشتهٔ عثمانی ودرختان اطراف
و سواحل بسفور کردم ـ که گوئی جمله از وداع آفتـاب با خبر و از
نزدیکی شب درحذر بودند ونوا های مـرغان بهـار تنهـا نشیدهٔ تسلی
آنها بود ـ و از طرف دیگر نظری نیز به عارف ، شاعر جوان محـزون
ایرانی نمودم که در آندم نقشی دیگر بر آن صحنهٔ رقت وتأثرمی‌افزود،
در این موقع پیش خود عهد کردم که آنچه از دست برآید کاری نمـایم
که عارف نیز اشعارش فراهم آید و دیوانی داشته باشد . اگـر چه بـر
دیوانگان « دیوان » نیست ، وانگهی دیوان عارف لوح‌دلهای ملت ایران
است ، چه که زن ومـرد اشعـار او را حفظ نمـایند وعود و بـربط از
تصانیفش سرایند . باز چون فراموشکاری شیمهٔ ما است ، از تعقیب این
مقصود باز نایستادم و بعارف اظهار ضمیر نمودم وآنچه او نومیدی نمود
و بی میلی کرد فرو نگذاشتم تا وعدهٔ گـرفتم . امسال که هـزار و سیصد
وچهل هجری (۱۳۰۰ شمسی) است وسه سال تمام از آن روزهامیگذرد
ومن بعزم دیدار پدر ومادر بایران آمده و خوشبختانه بدیدن عارف نیز
نایل شده ام به تشویق صادق الوعدی که دراو دیدم و بامتنان اینکه خود
شاعر با وجود بیخودی و نومیدی که دارد ، در جمع و تلفیق اشعار خود
می کوشد قرار دادم که به پیمان خود کار بندم و درتـرتیب و تهیهٔ این
اشعار بکوشم که اگر توفیق رفیق شد وبه طبع ونشرآنهاکامیاب گردیدیم
خدمتی بایرانیان پاکدل وایراندوست کرده ایم .

دراین نیت طرح مقدمه ای را مرکب ازسه فصل درنظر گرفتیم که
فهرست آن بروجه آتی است :

فصل ۱ ـ صنایع مستظرفه

فصل ۲ ـ حسبحالی در تجدد ادبی ایران

فصل ۳ـ عارف وذوق ادبی وقیمت وتأثیر اشعار او .

از یزدان بزرگ کامیابی خواهم که داور دادار کام بخش هموست

(طهران ـ ربیع الاول ۱۳٤۰ برابر ۱۳۰۰ شمسی)

صنایع مستظرفه

با اینکه علمای علم الروح را عقیده براین است که روح درصورتیکه وجود خارجی داشته باشد - دارای وحدت است ، و قوای مختلفهٔ آن که در حیوان تجلی می نمایند نیستند مگر صفحات مختلفهٔ یك حقیقت ، باز بعضیها ، برحسب تظاهرات روح ، آنرا برسه کیفیت که ظاهراً متمایز ازهم میباشند تقسیم نموده اند و آنها عبارتند از عقل ، اراده وحس ، چنانکه بدن درمعنی واحد ودرظاهر دارای اعضای مختلفه است همچنین روح بنیانش یکی است (وآن ماهیتی است که هنوزعلوم بشری پی بکنه آن نبرده) ولی جلوه های مختلف دارد . آنچه دراین مختصرمیخواهیم از آنسخن رانیم قوای حساسهٔ روح است ودراین زمینه بی آنکه بتعریف حواس ظاهره وصورت جریان کارآنها بپردازیم ازکیفیت قسمی که شاهد مقصودماست و اغلب از آنها احساسات تعبیر نمائیم،صحبت کردن میخواهیم.

باید دانست که جریان اصلی احساسات مانند عشق وهیجان وسرور وکدر وغیره نیزمثل نفس روح براصحاب تدقیق مجهولست تنها آنچه علمای علم الروح در این باب تحقیق کرده اند این است که همانا مجاری ومراکز این حالات حسیه زیاد تراز اعصاب دماغی عصب های حس مشترك است که در هر صورت این نیز از ماهیت آنها معلوماتی برای ما زیادت نمیکند .

آنچه برای ما معلوم است تأثیرات فعلی احساسات است که یکی

ازین تأثیرات همانا دوست داشتن زیبائی وظرافت است که آنرا دراصطلاح حس بدیعی یا بقول فرنگیها Sens Esthètique گوئیم.

تصور کنید یك انسان ابتدائی مثلا یك چوپـان که گله را پاس می کند البته حواس ظاهری وقوای باطنی خودرا از قبیل دیدن و دقت کردن و غیره را برای محافظهٔ گله بکارخواهد برد ولی ضمناً درمیان این حواس حسی نیز دارد کـه سائقهٔ آن، برهٔ راکـه رنگ پوستش بهتر و صدایش خوشتر است بی اختیار دوست میدارد یا گلی را که درچراگاه شکفته است خواهی نخواهی چیده و می بوید یا ستارهٔ را که در آن فسحت بیابان در گنبد پهنای فلك میان هزاران نجم با هر بشدت می ـ درخشد ستایش و سجده می کند و بالاخره با دختری که از نوع خودش بوده و دارای صفاتی است که مجموع آن را حسن نامیم بـا آن تعشق می نماید و درآن شب های دراز چشم برچشم پروین دوخته بزبان طفلانه وعشق سادهٔ خود می خواند...!

این است قوه ای که امروز آنچه بنام محاسن در دنیا هست نتیجهٔ فعالیت آنست و اگر آن حس در نژاد ما نبودی امروز شعر و موسیقی نبودی و این صفای سبزه و گل و صدای قمری و بلبل وجود نداشتی و دنیا جز یك تودهٔ ریاضی وهندسی نبودی و دل کـه بقول خواجهٔ طوسی «رب جلیل» را منزل و جلوه گاه رموز عشق و محبت ـ که بزرگترین عوالم است ـ می باشد، آنگاه ازیك دخمهٔ سکون ومحفظهٔ خون عبارت شدی. بی دل حدیث قدسی (۱) بیگانه ماندی وعاشقان و درویشان بی ـ خانه. جایگاه دل دردورهٔ زندگانی انسان بقدری منیع است که میتوان

(۱) لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن.

گفت آنچه نقش و نگار درعمارت افکار پدیدار است از آن دل است .
حکما را عقیدهٔ ثابت بر این است که جهان در حقیقت آن نیست که ما
می بینیم . جلوهٔ جهان و رنگ و رونق گلستان جمله انعکاس یا صورت
مترجم احساسات ماست . اگرما چشم نداشتیم شیوهٔ نرگس وعشوهٔ لاله
وناز شقایق و جلوهٔ ژاله وجود نداشتی و اگر گوش نداشتیم نوای بلبل
و صدای قمری نبودی و بالاخره اگر دل نداشتیم جهان همه بی آبرو
بودی و چمن همه بی رنگ ورو . و از این روست که «کانت» فیلسوف
معروف آلمان میگوید دنیائی که ما داریم مخلوق یا جلوهٔ فکرماست .
اگر رنگ حسی که ما بجهان و جهانیان داده ایم از میان برود شاهد
هیولائی پیدا گردد که هیچ رشتهٔ آشنائی میانهٔ ما وآن نباشد . ماجهان
را ازپس شیشهٔ احساسات خودنگاه میکنیم وحکیم نظامی راست گوید
که : «همه اندرز من بتو اینست ــ که توطفلی وخانه رنگین‌است» خود
آنچه ماآنرا رنگ میگوئیم بحکم عالمان طبیعت وجود خارجی‌ندارد
و جلوهٔ هر رنگ بسته بدیدار دیدهٔ ماست . پس می‌توان از این نقطهٔ
نظر بهمراهی متصوفه گفت که درظاهر ما درجهانیم ودر حقیقت جهان‌در
ما وشاید کلام حضرت صدرالانام نیز در همین مآل است که فرموده‌اند:
«أتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاكبر» .

چون از اظهارات فوق وجود احساسات بدیعی یا جاذبهٔ جمال درما
تابدرجهٔ روشن شد پس گوئیم که آنچه درعالم‌ازبرگ گل‌تادانهٔ سنبل ،
از جلوهٔ سحاب تا نغمهٔ رباب ، این قسمت احساسات ما را بحرکت آرد
آنرا زیبا وظریف نامیم و اگر اصول و اعمالی بتوانند این زیبائی را در
سامعه یا باصره و یا دیگر حواس ما مجسم و محسوس دارند آنراصنعت

مستظرفه نامیم . این حس زیبائی است که شاعر درکلمات و آوازخوان درنغمه و نقاش در تصویر ومعمار درعمارت ... الخ ابداع نموده و بما القامی نمایند واز همین کار است که اشخاص را صنعتگر می نامیم .

صنعت در نظرعمومی صورت عملی‌علم است وعلت غائی آن‌رسانیدن فایده ایست بنوع بشر . پس اگرصنایع فایده های ظاهری ومادی داشته باشند مانند نساجی و غیره آنها را صنایع عادیه گوئیم واگراحساسات بدیعی‌ما راتحریك نمایندوحظ روحانی بخشند آنهارا صنایع مستظرفه نامیم .

صنایع مستظرفه را بعضی از استادان ادب بر پنج بخش کرده اند که عبارتند از شعر وموسیقی و تصویر ومعماری و مجسمه سازی . البته هر یك از اینها نیز فروعات دارند . مثلا رقص از موسیقی و (درام) از شعر است ... والخ ومعلوم است که این تقسیم عارضی است وگرنه روح صنعت ، مانند روح‌انسان یکیست و اینها نیستند مگر جلوه های مختلفهٔ آن . با اینکه ابتدای ظهور و تأثیرات حس بدیعی مانند اوایل دیگر قضایای حیات بشر در عمق‌ظلمت تاریخ مدفون است ، با اینهمه علمای علوم اجتماعیه مانند « هربرت اسپنسر » (۱) و امثال او در این موضوع بحث ها نموده واز تجارب وکشفیات قرن اخیر که در بقایای زندگانی و ادوار مختلفهٔحیات انسانی بعمل آمده‌استشهاد هاکرده و نیز ازتأخر و تقدم هر یك‌ازصنایع خمسهٔ فوق بر یکدیگرصحبت ها نموده ودرآن باب نظریات گوناگون بسط کرده اند .

مثلا بعضی هاگفته اند معماری قدیم ترین صنعت بشری استزیرا

---

(۱) Herbert Spencer

انسان نخستین ، برای خود اول دفعه مسکنها ساخته ودر آن ضمن بحکم حس بدیعی ، تناسب وظرافتی نیز بر آن داده .

دیگران گفته اند که موسیقی تقدم داشته چه که انسان ابتدائی بیشتر از هرچیز بتقلید چهار پایان و مرغان آوازه خوانی یاد گرفته ، و آخریها قائل شده اند که مجسمه سازی سبقت نموده است ، بدلیل اینکه انسان قدیم برای مجسم کردن روح آبا و اجداد و آلهه و اوتاد خود همواره از گل مجسمه ها ساخته است و مجسمه ها والواحی که در نقاط مختلفهٔ عالم خواه از سنگ و خواه از فلز و حتی گل رس کشف شده اند این قسمت صنعت بشری را خوب نشان میدهند . در میان مجموعهٔ آثاری که دو فرانسوی عتیقه شناس :کریستی و ادمندلارت (۱) جمع کرده اند نقش های برجسته و مجسمه های بعضی حیوانات ازقبیل فیل و گوسفند و ماموت(۲) موجوداست که بهترین دلیل حس صنعتگری انسان باستانی می باشند .

علی ای حال، اگرهم از تقدم و تاخر و کیفیت ظهور صنایع مستظرفه کماکان خبردار نباشیم وجود فطری احساسات بدیعی را در نسل بشر مشاهده می کنیم وازاینرو مفهوم کلمهٔ ادبیات را در معنای اصطلاحی آن بخوبی می فهمیم که اساسش زیبائی و تحریك حس بدیعی است .

ولی چنانکه هر قضیه از قضایای روحی و فکری بشر بطول زمان در تحت قالب تعریف و دستوری آمده است اینست که ادبیات نیز قواعد و اصولی پیدا کرده و علومی مانند بدیع ، معانی و بیان ، و عروض و اشتقاق و غیره بوجود آورده است ، و بطوریکه معرفین هر قضیه اغلب

---

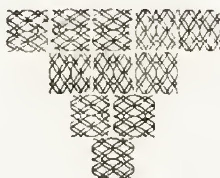
(۱) Christy و Edmond Lartet

(۲) ازحیوانات قدیم مفقود النوع است که ازجنس فیل بوده .

دچار ، افراط یا مبالغه ویا تفریط شده اند می تـوان گفت استادان ادب نیز بعضاً در تحدید و تعریف دور رفته اند بطوریکه ادبیات را یك تودهٔ قواعدکرده روح آ نراتا حدی فراموش‌نموده اند . وبعضی ازتابعین آ نها درفهم وتفسیر آ ن قواعدبکلی‌قشری شده اند بطوری که بقول آ نهامیتوان گفت علم شعر ، علم عروض و قوافی است واساس آ ن دانستن قواعد و اسامی بحور و اشکال و صور ونهایت بقول نظامی عروضی سمرقندی یاد گرفتن وحفظ کردن اشعار است !

امروزمغرب زمین قواعد را قواعدی می‌شناسد که‌جز خدمت یك چارچوبه وظیفهٔ ندارند و میگوید که متن حدیث غیر از دساتیر است و اساس شعر ذوق فطری وعشق زیبائی و تأثر وجدانی و الفت بـا طبیعت است یعنی قواعدواطلاعات از اوزان و غیره درجهٔ ثانوی احراز می‌کند. ما این موضوع را قدری مفصل تر در فصل تالی خـواهیم شرح داد . و هوالعلیم .

طهران ربیع الاخر ١٣٤٠ برابر ١٣٠٠ شمسی هجری



حسب حالی در تجدد ادبی ایران

-۲-

(در شب دوم رمضان ۱۳۴۰ در سالون دارالفنون تهران بموجب دعوت مدیران روزنامه ها در حضور جمعی از ادبا بطور کنفرانس قرائت شده است).

بر علمای علم الروح عیان و مستغنی از بیان است که روح و زبان بهم دیگر مربوط و توسع و انکشاف اولی به توسع و انبساط دومی منوط است . و علمای نوامیس اجتماعی را حکم بر این است که هیئت اجتماعی بواسطهٔ اینکه همیشه بتجارب نسل می افزاید ـ روز بروزدر ترقی‌است . خود بحکم واقفین چه‌حاجت که آ ثار علوم ازهرسوی‌دنیای امروز پیداست و صنایع محیر العقول ازهرجهت هویدا . دانشمندان‌این عصر دست بر تارك آ فتاب می سایند و از سر مشتری کلاه می‌ربایند ،خر مارا خوار کردند و قاطر مارا مبدل بقطار ، گاهی مثل عقاب درهوا پرند و گاهی مانند نهنك در آ ب روند ، در یك ثانیه بهزاران فرسنك سخن گویند آ نهم بی‌سیم ، با یك‌تیر قلعهٔ را شکنند آ نهم بدونیم ،کورراخواندن یاد دهند و گنگ‌راسخن راندن ، مغز سررا بی‌آ سیب نیشتر زنندونصف جگررا بی گزند ازجای کنند . اهریمن پنهان بیماری را بچشم دیدند و از طلسم افسونگر وجادو نترسیدند . بقالیچهٔ سلیمان‌نشستندوبرخش رستم دهنه بستند . سیمرغ جاودانی رابکوهستان خود بردند وازمشك سکندر آ ب حیات‌خوردند .....! دریك‌کلمه انسان امروز توانسته است به قسمت بزرگی ازقوای طبیعت دست یافته و آ نها را اسیر تهیهٔ‌احتیاجات

مادی خود نماید وراه بسرعت برق پیماید . این ترقیات نتیجهٔ تجربه‌های متراکم و کارکردگی عقل بشر می‌باشد . با اینهمه این ترقیات مادی هرگز این گونه مورد تقدیر و تحسین ما نمی‌شدند اگر کار پیشرفت مغرب زمین منحصر ومحدود بدینها بودی ولی ترقیات ادبی نیز بهمان پایه‌ها پیشرفت کرده است . امروز اگر تنها صد جلد ضخیم در فهرست اسامی ومختصر تعریف آثار مطبوعه که دنیای امروز در فنون متنوعه بوجود آورده است نوشته شود ازعهده نخواهیم بر آمد . برای باور کردن این حقیقت کافی است راجع بهرموضوعی که مطلوب است بیکی ازقاموس العلوم های معروف دنیا مثلاقاموس العلوم انگلیسی نگاه کرده وفهرست اسامی کتبی را که تنها در آنموضوع باطلاع مؤلف نوشته شده است قیاس نمود ! دائرهٔ علوم باندازهٔ وسعت یافته که آنرا بالطبع به شعبه هاتقسیم کرده‌اند وهر شعبهٔ برای خود ادبیات و آثار و اساتید پیدا نموده و اشخاصی تمام روزگار حیات را صرف تدقیق واستقصا در آن می‌نمایند .

اگر کسی دعوی نماید که فن تاریخ قریب صد شعبه دارد نباید استغراب نمود . چنانچه ممکن است کسی تنها در تاریخ ادیان کار کند وحتی تمام عمررا صرف تحقیق ظهور و اساس و تعلیم و تأثیرات واحکام يك دين نماید ، ویا دیگری در تاریخ السنه اجتهاد کند و عمری را در نشئت و اشتقاق و ماضی وحال و ادبیات يك زبان صرف نماید ..... ازین ملاحظه می توان وسعت دامنهٔ يك علم ساده ای مثل تاریخ را تصور نمود که اگر شعبات آنرا از قبیل تاریخ السنه ، تاریخ جنك ، تاریخ اقتصاد، تاریخ فلسفه ، فلسفهٔ تاریخ ، تاریخ علوم ، تاریخ ادبی ، تاریخ انسال ، تاریخ اقوام، تاریخ عتیق ،تاریخ خطوط ... الخ الخ بشماریم خود تفصیلی

خواهدشد . اگر تنها اینرا که امروزه تبحر و اختصاص در تاریخ یك مملکت را خود علمی میشمارند تصور کنید شاهد مقصود خواهد بود ، مثلاامروز علمای تاریخ مصر Egyptologues و متخصصین تاریخ یونان و کلده و بابل و محققین تاریخ ایران موجودند که مقام های بزرك دارند.

ادبیات دینی و کتابهای بیشمار که در تاریخ و ماهیت ادیان خاصه دیانت عیسوی بوجود آمده وتفسیرها ومدافعه ها ورد ها وانتقاد ها و تتبع ها که راجع بدین موضوع نشروطبع گردیده است تصورش ازحوصلهٔ ما بیرون خواهد بود .

ازین مختصر که گفته شد البته درجهٔ وسعت ادبیات در معنی اصطلاحی آن نیزمعلوم میگردد چه که بهمان درجه که علوم ومطبوعات ترقی نموده ادبیات وبدیع پیشرفت کرده است . برای کسیکه میخواهد براستی در ادبیات عالم دارای ذوقی باشد لازم است تمام عمر را صرف تحقیق تاریخ ادبی جهان وصفحات مختلفهٔ آن کرده و از«هومر» و«هسیود» یونان قدیم شروع نموده از شکسپیر «انگلیسی»، «ئوگوی» فرانسوی ، «گوتهٔ »آلمانی ، «تولستوی» روسی، «دانتون» ایتالیائی ، «أمرسون» امریکائی،«ایبسن» اسکاندیناویائی ، «امراءالقیس» عربی وحتی«تاگور» هندی (۱) و همقطاران بی شمار اینها و نیز شعرای چین و ژاپن وترك و غیره راتدقیق نموده باشد . تنها ادبیات فرانسه ازبدوتشکیل خود یعنی قرن هشتم میلادی تاکنون شرح حال و آثارقریب صد شاعرو نویسندهٔ معروف وچندین صد محررین درجهٔ دوم را دربرمیگیرد. هم چنین است تواریخ

(۱) Homer (Omiros,) (Hessiod Hessiodes,) Shakespear, Huge, Goethe, Tolstoi, Danti, Emerson, Ibsen, Tagore.

ادبی هر یك از ملل بزرك وحتی ملت هـای درجهٔ تالی عـالم. و اگـر این جنبهٔ ادبی عالم را با ترقیات سایرهٔ علمی که نمونهٔ از آن ذکر شد مقایسه نمائیم و تناسب میان آنها را در فکر خود محفوظ داریم خواهیم فهمید که احساسات بدیعی عالم که امروز جلوه گاه آن مغرب زمین است تا چه پایه رفعت و علویت پیدا نموده است.

اعصاب انسـان که مجاری افـکار وی اند قابل تـرقی هستند و احساسات ادبی ملل بحکم این قضیه باندازهٔ دیگر صفحات فکری وسعت می یابند. ملل مغرب زمین بواسطه نهضت های علمی و ادبی درقـرون اخیره بر ملل شرقیه فزونی جسته و بدین واسطه محیط و افکار را بسویه‌های بسیار بلند رسانیده و آن دورا از قید رقیت و نادانی رهانیدند و برای نمو طبیعی آن زمینه حاضر کردند.

فکر بشر در نخست باندازه ای که سـاده بود آزاد هم بود، بعد بواسطهٔ ظهور بعضی دماغهای جوّال تمرکـز نمود و بسی نگذشت که روش این یکی ها سرمشق گردید و در اندك زمانی قواعد وسننی بوجود آمد و اولاد بشـر را با انقیـاد بـدان قواعد مقید نمود. مخصوصا در قرون وسطی فکر ذاتی و مستقل از میان رفت وقواعد گذشتگـان سنت لایتغییر گشت یعنی کاراز اقتدا به تقلید کشید وذکر اسم افلاطون یاارسطو برای اثبات یك مدعا کافی آمد وترتیب ظاهری صغری وکبری یعنی بازی در عالم الفاظ یگانه سلاح علمداران دانش گـردید. احکام کلیسیا و احادیث منقوله از رهبان؛ طلسم های روئین و سرمشق های مؤبد دین و آئین بودند. دریك کلمه این دوره، دورهٔ تقلید بود و هرمسئله را دلایل

نقلی یا منطق خشك و خالی حل‌می‌نمود ... ناچار بایستی‌این‌عصراسارت فکر بگذرد حتی این فشار و تضییق عکس العملی داشته باشد. چنان هم شد. تکامل کار خودرا کرد لمعهٔ فکر آزاد دربعضی کله‌هابدرخشید و در آن تاریکی عهدمنقولات برق معقولات زد و کم کم مردمی را بسوی خود جلب نمود وچندی نرفت که دورهٔ نوزادی یـا « رنسانس» شروع نمود. از خصایص این دوره ترك تقلید و شروع باجتهاد از روی اعتقاد بود. تأثیر این دوره در هریك صفحهٔ زندگانی ملل مغرب‌زمین‌رو نمون شد و بالطبیعه در افکار ادبی نیز جلوه نمود. قواعد تو در تو تا بدرجهٔ بر وقع خود کاست و محررین تازه بجای زیب و زیـور و نقش و نگارگذشتگان، قلم را بتصویر محیط حاضر و احساسات‌طبیعی‌معاصر معطوف‌نمودند، انحصار زبان به لاتینی وعبارات وجمله‌غامض آن‌موقوف شد وزبانهای ملی نمو نمودند و ادبیات از روی احساسات ملی کم کم شروع کرد ... مدتی ازین آزادگی نگذشت‌که دورهٔ تجدد و بعد دورهٔ «رمانتیزم» در ادبیات پیش آمد. تعریف رمانتیزم دریك ودوجمله‌آسان نیست و احساس آن از خواندن آثار شعرای‌ایندوره آسانتراست‌تاایضاح و تعریف آن. وقتی‌که «ویکتورئوگو» شاعر معروف فرانسوی‌درمقدمهٔ کتابی که راجع به «کرمول» (۱) تألیف نموده بود تقریباً برای‌دفعه‌اول در موضوع و تعریف «رمانتیزم» اظهارعقیده نمود اغلب مردم مقصود را خوب نفهمیدند. زیرا انقلاب دستور وتعریف ندارد و « رمـانتیزم » در واقع یك‌نوع انقلاب ادبی بود. برای اشعار مفهومی ازین دوره‌ومقایسهٔ آن با اصول ادبیات قدیم‌مواد زیررا می‌توان ذکر نمود :

---

(۱) Cromwell.

۱ـ دورهٔ تجدید و بعد رمانتیزم مسلك ادبی را از آفاق بدر آورده و در انفس جای داد . اشعار معمولی سابق اغلب تابع صرف قواعد و سنن گذشتگان بود ، همت مخصوص شاعر صرف پیرایهٔ الفاظ و تضمین افکار و قواعد منقوله می‌شد . شاعر در واقع مانند خیاطی بود که لباسی از روی تناسب اندام قواعد می دوخت که با اینکه در آرایش و عرض‌و طول تماماً صحیح و متناسب بود باز جزیك لباس و تقلید « مـدل» چیز دیگر نبود . تجدد اصول قشری را بر انداخت و آرایش ظاهـری را باحساسات درونی تابع‌ساخت . خیالات و هیجانهای‌شخصی جای‌اساطیرو اخبار دیگران راگرفت . شاعر شروع کرد بنوشتن و خواندن شوری‌که درسر خود داشت نه آراستن‌آنچه درکتابهای سلف میدید وآنچه‌خوب در آثار سلف میدید به حس و الفت اقتباس کردنه‌بتقلید . دراین اقتباس مخصوصاشعرای رمانتیك احساسات صمیمی (نه‌صنعی) گذشتگان و حتی تأثرات و افکار قرون وسطی را با اسلوب نوین خود احیا نمودند .

این دوره‌دورهٔ انقلاب بود ، انقلاب برای برچیدن اساس‌فرسودهٔ ماضی است . و چون آن بساط ازمیان برودانبساطی در افکار واحساسات حاصل گردد و آزادی شخصی بمیان آید. در عالم ادبیات نیز چنین شد سرمشق های قدیم از نظر افتاد و شعرای تازه ، فکر های تازه و الفاظ تازه سرودند . در انگلیس اشخاصی مانند « بـرنس » (۱) «شللی» (۲) « کیتس» (۳) «بایرون» (٤) وغیرهم و در فرانسه«ئوگو»، «لامارتین»(٥) «الفرد دوینی» (٦) وغیرهم ودر آلمان «گوته» «شیللر»(۷) «هاینه»(۸) و نظایر اینهاظهور نمودندکه با اینکه بعضی ازاینان در دورهٔ تاریخی

Burns (۱) Schelly (۲) Keats (۳) Byron (٤) Lamartine (٥)
A. Vignie (٦) Schiller (۷) Heine (۸)

رمانتیزم وطن خود واقع نبودند و رسماً «کلاسیك» نیز بودندولی اساس تجدد را نهادند. این‌شعرای بزرك و تازه روان، بیش از هر چیز درج احساسات انقلابی خود را شیمهٔ خود قرار دادند، موضوع عمده اشعار وقایع و نقایص و محسنات وعواطف وعادات معاصر یا ادوار تاریخی‌ملی بود. حس انانت یاباصطلاح‌فرنگی Sentiment de Moi, بالاگرفت‌اغلب نویسندگان ترجمان حال خود واقع شدند. پس آنچه نوشتند از دل نوشتند نه ازسر یعنی تعبیر احساسات نمودند نه تضمین قواعد و نقلیات.

۲ـ البته وقتیکه کار ادبیات بعالم دل کشید اولین لازمهٔ آن‌صمیمیت خواهد بود. چون نویسندگان اشعار خود را آئینهٔ احساسات‌قراردادند لاجرم تکلفات صنعت جای‌خود را به‌صمیمیت داد. تسنن و منافسهٔ بغیر که شیمهٔ قرون وسطی بود در اینها کمتر دیده شده و از نقل کورانهٔ جنك های «ترویا» یا سرگذشتهای حواریون یا معجزات ایام شارلمان صرف نظر شد.

۳ـ چون مطالعهٔ نفس و صمیمیت با هم ساختند و ضمناً ملاحظهٔ تاریخ سلف و قدرشناسی آثار قدیم که از انتباهات خاصهٔدورهٔ«رنسانس» و بعد رمانتیزم بود نیز از خصایص شاعر شد و بزرگتر از تمام اینها شاعر هرچیز را باعمق دید و ضمناً در یك دورهٔ شور و هیجان واقع شد البته صفت ممتازهٔ شاعری یعنی حساسیت نمو و تکامل خواهد نمود. این است که شعرای دورهٔ تجدد خاصه شعرای رمانتیك قبل از هر چیز حساس بودند.

وقتیکه یك شاعر کهنه خیال، شب باحالت بسیار طبیعی و روح ساکن نشسته و از روی عروض وقوافی مضمونهای تازه و قافیه‌های موافق اندازه پیدا می‌نمود، شاعر رمانتیك درهمان‌شب در میان سبزه زاری و

کنار آبشاری افتاده و بتأثیر جلوهٔ شب و ماه سیمین وعطرریاحین‌و بوی یاسمین مست‌شده و بیخود گشته و در فضای پهنای عواطف خود میپرید و بعشق آن جلوهٔ جمال میخواند ..!

گاهی یك صدای بلبل و تماشای گل‌کافی بود که او را بشوراند و بحالت و طرب آرد و او چنان بعشق سحار طبیعت ستایش‌ها نماید و سرودها سراید که نهایت حالت وجد بروی‌روی دهد و ساعت ها پرحس و بیزبان در جاذبهٔ انوارماه درخشان بیفتد . بعضی از شعرای این دورهٔ انگلیس مانند«شللی» و «کیتس» وهم‌چنین ازشعرای فرانسه در احساس و در فسون اینگونه جلوهٔ طبیعت بحدی مفتون‌شده‌اند که نشیده هـای آنها در این‌موارد رنك وحدت وجودی‌می گیرد ..!

اینها غزل سرایان عشق و هیجان و یاباصطلاح فرنگی « لیریك » بودند.

٤ــ اینك به استلزام حساسیت و صمیمیت فرط عشق و محبت نیز ازخصائص نویسندگان تازه و شعرای « رمانتیزم » بود . شاعر رمانتیك سرتاپا عشق بود . عشق‌گل ، عشق‌بلبل ، عشق‌جمال طبیعت ، عشق‌عشوه های‌گل های باغ بشریت ... وقتی «برنس» درشخم کردن زمین بوتهٔ‌گلی را به غفلت ازریشه برکنده‌و بتألم از بخت وارونهٔ آن شعری گفته بود ! معاشقهٔ بسیارشاعرانه‌وسراسراحساسات «بایرن»«گوته»،«لامارتین» و امثال اینهاعشق را بدرجهٔ جنون رسانیده است .

اگرکسی اعترافات « آلفرد دموسه » شاعر حساس فرانسوی را بخواند فرط جنون‌عشق سحار راخواهد دید .

خیالات واحساسات شاعر متجدد از عشق برقت و از رقت بعشق انتقال می نمود و او درواقع دستخوش این دو قوه بـود . بعلاوه شاعر

عاشق عشق خود نیز بود و آتش عشق راخود میخواست و بقول عارف میگفت :

میخواهم آنکه عشق بکاهد چنان تنم

کافتم بشبهه کاین پر کاهست یا منم ...!

بحکم همین احساسات بود که «لامارتین» آن صحائف عشق را نوشت و کیتس شاعر انگلیسی هر چیز قشنك را منبع مسرات دائمی دانست و «کالریج» شاعردیگر گفت : بهتر آن زیست که در عشق بتان بهترشد. «گوته» عشق را تاج حیات نام‌داد. (۱) چنانکه حکیم نظامی گفت :

دلی کز عشق خالی شد فسرده است

و خواجه نام عاشقانرا ثبت‌جریدهٔ عالم باقی‌نمود ومولانا فرمود :

هر که را درسر نباشدعشق‌یار　　بهر او پالان و افساری بیار

و سعدی برای جانبازی درراه عشق پروانه را سرمشق نشان داد ... الخ

خلاصه آنکه عشق و محبت سر دفتر احساسات شاعر بود وذوق ادبی او در این ساحه بهتر تجلی‌می‌نمود . دریك کلمه او اسیر دل بود و در راه عشق محبوب صدابصدای شاعر شیرازی‌داده‌میگفت :

«درویشی و انگشت نمائی و ملامت همه سهلست . »

این فداکاری درراه دل یا اسارت اختیاری نه بلکه فطری بود ودر همین جاست که شاعر رمانتیك از شاعر کلاسیك تمیزمیکند . وقتی که«موسه»

---

(۱) ''A thing of beauty is a joy forever ,. Keats
''He liveth the best who loveth the best,, Coleridge
''Die Krone des Lebens, Gluck ohne Ruh'
Liebe, bist du.,, Goethe.

میگفت : من نه از بزرگی دم میزنم و نه از خوشبختی حتی نه‌از بدبختی خودم بلکه زبان خودرا بسته و خاموش منتظر تکلم دل میگردم. بیان حال میکرد نه بسط مقال . لسان قلب شاعر اینگونه کلمات :

«J'aime et je veux pâlir,
J'aime et je veux souffrir,
J'aime et pour un baiser je donne mon Génie;
J'aime et je veux sur ma joue amaigrie,
Ruisseler une source impossible à tarir."

Musset

٤ـ اینگونه عشق‌صمیمی و جریان آزاد احساسات‌عاشقانه یك عنصر بسیار حیاتی و مهم را داخل عالم ادبیات نمود و آن نیز عبارت بود از ادبیات طبیعی که اخیراً بعنوان :Naturalisme مذهبی تازه و مستقل ادبی بوجود آورد ، شعرای تجدد و شعرای رمانتیك هر چه هم متصوف ومغلوب احساسات و مجذوب معنویات میشدند باز چون اظهاراتشان صمیمی بود طبیعی‌نیز بود . تصنع و عبارت پردازی در نوشتجات آنها خصوصاً اولیها موقع بزرگی نداشت . این‌است که‌تصویرطبیعی‌احساسات بتدریج معمول گردید یعنی شاعر در تعبیر احساسات عشق و محبت خود مانند نقاش ماهری‌حفظ تناسب نمود و حقیقت حال را قربان مبالغه و آرایش ظاهری نساخت .

«لامارتین» درشرح معاشقهٔ خود با دختر ایتالیائی « گرازیلا » آنچه نوشت تماماً طبیعی و اغلب سرآمد بود و بی آنکه درتصویر نگار خود به آهو و کبوتر و سرو و صنوبر محتاج بوده باشد عشق طبیعی او وخودش را با تمامی تاثرات وهیجانها و احساسات آن بقلم آورد و بدین واسطه یك‌لوحهٔ زندهٔ معاشقه تصویر کرد .

البته مقصود از سادگی ، تحریر عامیانه نیست بلکه رسم لطائف طبیعت است مانند نقاشی که بهترین و لطیف ترین رنگهارا بکارمی برد و منظرهٔ بدیع طبیعت رابی مبالغه مجسم می نماید و گرنه اگر مقصود از تصویر طبیعی یك ترسیم خشك و خالی بودی آنرا قدیمیها نیز کرده بودند. (درواقع باید گفت که از این نقطه نظر در بعضی از شعرای رمانتیك رنك احساسات به رنك طبیعت غالب است ...) اغلب اشعار این دوررامی شود خواندو نقش بدایع آنها راکشید و در نتیجه یك نمونهٔ بسیارطبیعی ازمناعت ولطائف خلقت بدست آورد . پس اینهاست صفات ممیزهٔ یك شاعرعصری ورمانتیك: احساسات انفسی . صمیمیت ، فرط عشق ومحبت ، شور وهیجان ، تصویر طبیعی ، آزادی از تصنع حتی گاهی روح تصوف ووحدت وجودی (که این آخری در ادبیات شرق موقعی دارد بس مهم .)

تصور نشود کـه مقصود حصر و تخصیص قطعی این اوصاف بیك زمان ویك شماره مردمان باشد که گفته‌اند : هیچ چیز در زیـر آسمان تازگی ندارد . حکایت دعواهای «ترویا» اثر «اومیروس» یا آثار «اوید» و (ورگیل) از شعرای روم ، و (امرأالقیس) ازشعرای عرب وغیرهم وامثال عدیدهٔ آنها از عناصر رمانتیزیم هرگز محروم نیست تا چه ماند بحکایات غرامی موجود در فارسی ازیوسف و زلیخای فردوسی تا خسرو وشیرین نظامی ولی چیزیکه هست تفاوت وقت است زیرا ممکن نبود احساسات کسانیکه عصر آنان عصر ابتدائی و صنایع و علوم آنان محدود ومحصور بود با احساسات زادگان قرن هیجدهم و نوزدهم که قرنهای انتباه ملـی و ظهورعلم و صنعت و نیز دورهٔ انقلابهای سیاسی بود یکی باشد که هر دوری حسی و هر حسی تعبیری دارد و اگر مسلك ادبی تابع نامـوس

تکامل احتماعی نباشد یعنی دومی درحرکت و اولی راکد باشد کارسیر طبیعی نقض برمیدارد ، واز این جهة است وقتی انقلابیون فرانسه قلعهٔ باستیل را از بن بر انداختند ومشغول کندن قلعه‌های دیگر اصول قدیم بودند شورشگران ادبی نیز بقول «ویکتور ئوگو» برج و با روی قواعد و قیود ادبی گذشتگان را میشکستند(١).

الان وقت است که بعد از ذکر این مقدمه باصل مقصود که در لزوم تجدد ادبی ایران بنظر آید تنها بعنوان اظهار نظریات بیان‌نمائیم.

« اظهار نظریات » می گوئیم زیرا میدانیم که تحکم و اعتماد به نفس در موارد محاکمهٔ قضایای اجتماعی که‌متعلق بعامه است‌خطاست شاید بیك سهو ، حقوق عمومی سکته‌دار گردد . و اگر ایران در مسائل اجتماعی خود که از آنجمله مسئله ادبیات است — داخـل این دوره شده است ، بالطبع باید هرج ومرج های مادی و معنوی ببیند تا کـه : دگر روزگار چون شکر آید... با این همه آزادی مطلق در هیچ حادثهٔ اجتماعی قابل تطبیق نیست و ازینرو در ادبیات نیز نمی‌شودبعذرانقلاب و تحول ، افسار قلم را بدست هر جوان نا آزموده داد و مقدرات ادبی یك‌ملت را ملعبهٔ احساسات نارسی نمود و حجلـهٔ سخن را دستخوش مزدکیان ادبی کرد ... این است که نگارنده بـا وجود ایمان قـوی و صمیمیت که در گفته های خود دارم باز خویشتن را از خطـا مبرا نمی دانم وهرگز نمیخواهم خیالات و تحریرات من بی مـلاحظه ممد یک سلسله دستور های ادبی گردد و خوب‌میدانم که : «هنوز گویندگان هستند اندرعراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد » و هیچگاه از تقدیر

(١) "j'ai pris et demolis la Bastille des rimes,,
Victor Hugo

منزلت علمای علم و ادب تغافل نمی نمایم . بعد از این اعتراف است که میخواهم بگویم ادبیات ایران بهمراهی دیگر صفحات اجتماعی این سرزمین محتاج تجدد است . هیکل ادبیات ما بسیارعالی است وذیقیمت، ولی قسم عمده اهمیت آن از همان راه است که آثار استخر و کوه بیستون و طاق کسری است . ادبیات نیز مانند دیگر نوامیس اجتماعی ادوار طفولیت و شباب و وقوف و انحطاط دارد و از طرفداران آن نیز «لرد» ها و دمکراتها و انقلابیها موجودند .

شهرت و قیمت حضرت سعدی درمحفظهٔ ادبی این‌سر زمین مانند درگرانبهائی همیشه زنده و باقیست . ولی وقتیکه بعضی از حکایات باب پنجم گلستان و از مطایبات‌استاد راگوش یك جوان تازه‌خیال بشنود البته آنها را بهمان نظر نخواهددیدکه دیگران ...! استبدادتولیدانقلاب می‌کند و انقلاب تولید ارتجاع و امروز ارتجاعیون عالم ادبیات‌ایران‌از قصاید سعدی و غزلیات حافظ طلسمی ساخته‌اند که میخواهند هر جوان عاصی‌را یکسره جادوزدهٔ آن نمایند غافل از اینکه اگر افراط بد است تفریط نیز بد است !

بلی ، جوانانیکه تابع صرف وعاشق اعمای ادبیات غرب هستند و از مزایای معنوی مشرق زمین خبر ندارند شبیه کسانی هستند که بی‌لزوم عینك زنند یابیجهت دندان خودرا طلاپوش کنند ویابی‌دلیل‌فکل بلندبندند. آنها« کمانتالەوو »(۱) را چطور میرویدو « کمان‌پرته‌وو » (۲) راچگونه می‌برید ترجمه نمایند ، آنها «ئوگو» را میخوانند واز سعدی خبر ندارند از «شوپنهاور» دم میزنند و از خیام بی خبرند از « لافنتن » سخن گویند و از کلیله ودمنه غافلند ...

---

(۱) Comment allez-vous,   (۲) Comment portez vous

از طرف دیگر پیران ادب ...! که سرتا پاقافیه هستند و هرگز از کلمهٔ «ولله‌درالقائل» دست بردار نیستند : درسرمجاز مرسل ورد العجز علی‌الصدر سروسینه سپرسازند ، تا شعری‌شنیدند با ذره بین استعاره و ترصیع و تسجیع بر آن بتازند . ازکلمات فرنگ و از اسلوب کلام آنها بهمان اندازه رم‌خورند که پوستین پوشان از «پالتو» . چنین گمان کنند رطب ویابس ادبیات در«کواعب» و «نوائب» و «سجنجل» و (سفرجل) و (کیسه کك) و (پستانك) منوچهری و یا سجاده حافظ ، یا کوزه خیام یا جوشن‌فردوسی و یا اینکه درکشکول جلال الدین‌رومی است.

اگر کسی رمل و اسطرلاب نداند وشرح‌باب‌حادی عشررا نتواند و مزایای بیتی راکه در نظر اول عربی است و در نظر دیگر فارسی از اولش بخوانید بحر متقارب گردد و ازثانی اش بخوانید هزج مسدس مخزوم ازقصیده‌اش شکل شجری درمی‌آید و از اوایل حروف اسم بحر حاصل‌شود در یک بیت بطوفان نوح و آیهٔ نور و وقعهٔ خیبر ایهام‌نماید و از حساب ابجدی آن تاریخ تولد سلطان زمان بدست آید ... بلی‌اگر این همه (مزایا) را دریك نظر نخوانید و این بطون تو درتوراالستخراج ننمائید اهل ذوق نیستید و شعر نمی‌شناسید وچون‌فرنگیها ازین کمالات محرومند جاهلند و اشعار آنهاکه از درآمدن آفتاب و از فرو رفتن آن و از بازگشتن شکوفه و بهم بستن آن صحبت می‌کنند بی مزه است و بی معنی‌چه که از کنایه و استعاره و نکته ومضمون وتشبیهات ومجاز و غیره محرومند... فرق معامله زیادست : آش‌رشتهٔ ماکجا (سوپ) سادهٔ آنها کجا . .!

حقیقت حال آنکه (راه نه آنست و نه این) کار این دوفرقه‌افراط است و تفریط . اساس دعوی این است که هرعصری‌بیانی‌وحتی‌احساساتی

دارد ولازم است تعبیر احساسات بآن زبان شود . مثلا اگر وقتی عاشقی شتر سوار از نجدحرکت کرده وروبحجاز که اقامتگاه معشوق‌است‌میرفت تلقیات واستقبال شاعرانهٔ عاشق در آن محیط جز آن می شدی که اگر نجد ، اروپا وشتر ، راه آهن ومحیط ، محیط علم وصنعت بودی . افکار و احساسات مانند الفاظ و عبارات تابع درجهٔ تمدن و رنگ محیطست چنانچه در اشعار عرب اغلب کلمات شتر و مدام و نخیل و اسامی قبایل‌و نظایر اینها ودر اشعار عجم باغ و بستان وگل وریحان وانگور و سجاده وسالوس ومیکده موجود است ... باز اگر رنگ شعر همیشه تابع رنگ طبیعت بودغنیمتی‌بودی‌ولی‌خیالات‌شاعرانهٔ‌شرق‌بواسطهٔ‌مدرك‌قرون‌وسطی باتصنع آمیزش کرد واین ازدواج ناجور تولید اشعار مکلف نمود که چون ساخته بود نتایج وتأثیرات آن نیز غیر طبیعی شد .

اغلب اوقات تصویر های یك جمعیت ، آینهٔ تصورات آن است صورت های غیر متناسب ومبالغه داری که در نسخه های قدیم کتابهای فارسی از قبیل لیلی ومجنون واسکندرنامه‌وشاهنامه وغیره دیده‌میشوند اولاد خلف همان اشعاری هستند که‌ابروی‌کمان ، چشم آهو و زنخدان چاه و بینی قلم و دهان پسته را روی تنه‌ای‌که ازبرك گل نازکتر ومیانی که ازمو باریکتر است گذاشته واین مخلوق عجیب الخلقه را معشوق خود قرار داده است ! بی خبر از قول شاعر که گفته است :

آه از این شاعران نادیده — که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو می مانند — رخ ایشان بماه تابیده
ماه قرصی است نا تمام عیار — سرو چوبی است ناتراشیده

وقتی‌که شبیه گردانهاوتعزیه خوانهای « ابن‌بابویه »طهران وطرز حرکت واطوار ومقابله واشعار آنها را دیدم فهمیدم‌که تصویر های روی

سفاخانه های شهر ، زادهٔ همان ادبیات ویا این یکیها نتیجهٔ اولیها هستند
وقتی یك مغربی شکل ملك را بر روی دیوار کاشی خانهٔ ما دیده و از من
پرسید: « پرها که همان بازوانند ، چگونه است که این ملك های ایران
هم پردارند وهم بازو ! » گفتم اینها از همان جنسی میباشند که وقتی در
تولد عیسی از آسمان نازل شده بودند ودر الواح قدیمه کلیسا های شما
منقوشند مادلیلی نیز زیادی داریم که « الملك یتشکل باشکال مختلفه » !

ملائکهٔ رحمت را بحال خود گذاشتیم این ملائکه الهام شعرای
خود راچه بکنیم وچه صورتی بآنها بدهیم ؟ ! وقتی که شاعر هموطن ما
می گوید :

ای آفتاب برسر قصر نگارمن　　　آهسته رو که پایهٔ دیوار نازکست

از ما نه تنها توقع دارد که قصری را قائل شویم که ازلطافت طاقت
سنگینی ذرات نور را ندارد ، بلکه لازم است نگاری نیز تخیل کنیم که
درچنین قصری که از ترازوی کیمیاگر حساس تر است ، قرار یافته است
فتأمل . . ، !

بلی مبالغه از اجزای صنعت است ولی نه بـاین تندی ! آخـوندی
به شیره پزی گفت : « آقا مرباع (مربی) داری ! » فروشنده جواب داد :
بلی آقاولی بآن غلیظی ! ..

باید دانست مقصود ما از استلزام اینکه ادبیات باید طبیعی و
متناسب باشد این نیست که این قبیل اشعار صنعت ندارند . شاید بیت :
ماه نو چون حلقه در گوش فلك دانی که چیست ؟

نعل یکران اتابك نصرة الدین احمد است

صنعت دارد ودلیل به کیاست شاعر است ولی افسوس که این شعر
نه تاب ترجمه دارد ونه توان تصویر ...، انوری از اعاظم شعرای مـا بود

ولی هرچه او بسلطان عصر بگوید :

آسایش جان ز توست جان بی تو مباد   مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد

روحیهٔ (۱) عصر حاضر براو خواهد خندید . وقتی که شاه سلجوقی طاس بهوای دوشش انداخت ودویك در آمد وشاعر ازرقی گفت :

گر شاه دوشش خواست دویك زخم افتاد   تا ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن زخم که کرد رأی شاهنشه یاد   در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

نکتهٔ گفت و ابداع نمود ولی افسوس که مانند اغلب تعارفات مشرق زمین تصور باطل وتعارف دروغی بود . گویند وقتی شاه مرحوم بیکی از سفرا گفته بود : « راستی هندوستان مال شماست ؟ » سفیر نیز درجواب گفت : پیشکش است (! ؟) این قربانهاو پیشکشها و تعارفهای مشرق زمین اغلب این صنعت مبالغه را دارا هستند ... افسوس که با این همه مبالغه هنوز بالغ نشده‌ایم !

کاش کارتنها این بود ! ولی مبالغه راه به تملق و مداهنه داده و این صنعت بهترین تکه‌های ادبیات مارا با چرکا به بت پرستی لکه دار نموده است. کدام سلطان قاتل وغدار است که از طرف امیرالشعرای زمان اعدل ناس جهان بشمار نرفته باشد ؟ آیا بهترین قصاید انوری و منوچهری بستایش سلاطین و امرا ختام نمی یابد ؟ اگر دیوان های فارسی را که در مدح (وگرنه قدح) قویدستان و این و آن قصاید و هجویه هائی دارند ازمیانه برچینیم جز چند شاعر وچند دیوان چه خواهیم داشت ؟ ! چند شاعر داریم که مانند عطار بگوید: « بعمر خویش مدح کس نگفتم » ؟! آیا برای تصفیهٔ این حساب آلوده خود جز این چارهٔ داریم که بگوئیم ایران مملکت اشخاص بوده است نه خانهٔ مردم و کار ها همواره بمیل و اراده

(۱) ترجمهٔ کلمهٔ Mentalité است که مقابل مستعمل در فارسی ندارد .

وشهوت وغضب افراد جریان یافته است نه جمعیت وازینرو ادبیات نیز صحایف مدح وقدح اشخاص بوده است نه ملت ؟! و اگر این را اقرار کردیم البته و بالطبع اینرا نیز که روح ادبیات ما چنانچه الفاظ آن مخصوص اعصار گذشته وادوار ملوك الطوایفی است اعتراف کرده ایم .

فردوسی ، آن زنده کنندهٔ ایران ، مقامش بلند است و حامی حیات ملی ما ست ولی کفر نیست که بگوئیم : در «یوسف و زلیخا» (اگرازو باشد) ازکردهٔ خود اظهار ندامت نموده ومیگوید :

بر این‌میسزد گر بخندد خرد   زمن این‌جنون کی پسندد خرد

که‌یك‌نیمه‌ازعمرخود کم کنم   جهانی پر ازنام رستم کنم (!!)

بلی کفر نیست اگر بگوئیم شاعر ملی ما یك عمر زحمت و یك اثر جهان قیمت خود را برای اینکه جلب عاطفت سلطان غزنوی را ننموده بود و با احساسات دینی خلیفه سازش نمی نمود هدر رفته و بیهوده می پنداشت ! مقام والای سخنگوی طوس بمراتب بزرگتر از آن بود که بایك قدر نشناسی پادشاه غزنوی از آن استعفا نماید واثر عالمگیرخودرا قیمت درهم ودینار گذارد .

باز هم کاش نقص بزرك ادبیات ما شیوهٔ مداحی بود که بعذر اقتضای زمان غمض عین از آن ممکن‌بود . بواسطهٔ همین مبالغه در مدح وغیره تصویر های غیر طبیعی و بی تناسب در ادبیات ما بوجود آمد ، که افکار مردم را بکلی تابع یك عالم موهوم‌بی تناسبی‌نمود . دروغ ، تشبیهات غریب وعجیب ، رنك های غلط وبد آمیزش ، محیط حاضر را گذاشت ومجبور بساختن خیال‌خانه‌ای شد که ساکنین آن از سرو و بلور ونقرهٔ خام ویاقوتند که چشم های چون چشم آهو وزلفهای چون مار دارند ...
اینگونه تصورات محیط را مصنوعی‌ومحیط نیز این تصورات رامصنوعی‌تر

کرد وازدین گرفته تاعشق مجموعه اخلاق ملتی‌را قلب وساختگی نمود !

در نتیجهٔ اینگونه جریانها و نظایر و لوازم آنها بود که عشق غیرطبیعی نفوذ مزمن وزهر آلود خود را وسعت داد ودر رگ واعصاب ایرانی‌جای‌کرد . یعنی احساسات عاشقانه مردم ازجریان طبیعی انحراف جست ... ! حکمداران که مسلط هستی مردم بودند از استخدام علمی امارد پرهیز نکردند و شعرای دربار این اخلاق نکوهیده را در اشعار خود موقعی دادند و همواره پیاله های می را در دست « ایاز » های اخلاق‌کش نوش نمودند !

یکی ازعرفا میخواست بودن این‌اخلاق در بعضی ازممالك غرب را عذر بد جنسیهای خودمان قرار دهدگفتم اگر در خارج هست اولا شیوع اش باین اندازه ها نیست ، ثانیاً داخل تربیت دورهٔ شباب نیست ثالثاً هیچ ملتی مانند ملت ایران و بعضی از ملل مجاور در ادبیات خود آن موقع بزرگ را باین مرض اجتماعی که از جهالت و اسارت زنها بمراتب بد تر است نداده است چنانکه ما . شعرای ما در این مرض اجتماعی ادبیاتی بوجود آورده و «بهشتی» ساخته‌اند که اثری درآن از خور نیست و آنچه چشم کار میکند غلمان است !

ادبیات متملق . ادبیات سفارشی ، ادبیات غیر طبیعی ، محکوم به تغییر است .

مدافعین فاضل ادبیات قدیم که لوث این نواقص را بعذر اقتضای زمان شستن میخواهند حق دارند ما نیزمسئولیت این‌جنایتهای اجتماعی را بگردن همان محیط های مشئوم تحمیل می کنیم . همان محیط های مادی وشخص پرور. همان محیط هائی که‌توانستند عقل ودانش گرانبهای بزرگان ما را بدرهم و دینار بخرند و فکرجوال آن نوادر روزگار را

طفیلی ارباب و مستلزم رکاب نمایند وشاعر را جزو آبدارخانهٔ همایونی قرار دهند تا وقتیکه غذای سلطان خوب گذشت یا تیرش نیك بهدف خورد و یا اسب پادشاهی نیك نمایشی داد شعرهائی مناسب حال گفته آید و براهین وشهود برای همچو روز موعود از انبیا واولیا نقل گردد! آری محیط مسئولیست . والا اگرفکری ، که ازماه نونعل اسب میتراشید آزاد بود چه‌ها نمیکرد ! چنانکه باوجود این مضایق معنوی بازاشخاصی از همین محیط درآمده وگاهی ازشعله افکارخود برقی چنان در پهنای آسمان ادب زده‌اند که جمله اقطار عالم ادب را از وجود خود خبردار نموده‌اند . امروزشاید ما اسامی «لنغ فلو» یا «فیتزجرالد» (۱) را نشنیده باشیم درصورتیکه خیام وسعدی را هرجوان تحصیل دیده غرب میشناسد و بسا از جوانان انگلیس و امریك که رباعیات شاعرحکیم ما را ازحفظ دانند . غزلیات حافظ ، قصاید ناصرخسرو، شاهنامه فردوسی وآثارشعرای متصوفه ازجامی ومولوی وامثال اینها خزائن علم و ادب و ازدیادکاریهای گرانبهای جهانند ومال هرملت وهرزبان . این اشخاص پهلوانان بین‌المللی علم وادبند . اینهارا تاریخ بشرتاج افتخارابدی برسرشان نهاده و بجرگهٔ جاویدانها les immortels داخل شان کرده است .

ولی سخن در سرهمان اقتضای زمانست . تقدیر عظمت شعرای قدیم هرگزما را وادار نمیکند که همواره بشیوهٔ آنان سخن گوئیم وجز راهی که آنها رفته‌اند نپوئیم چه که همان اقتضای زمان که آنها را مجبور کرد در آن سبك چیز نویسند ما را نیز مجبور می کند که باصول تازه سخن گوئیم :

---

(۱) Longfellow, Fitzgerald

روزی رفیقی که عقیده‌اش این بود باید درهرچیزفرنگی مآب شد مگردر زبان با کمال رسوخ ومهارت میگفت :آقا آنچه را که دیگران «مسیو» یا «دیرسر» (۱) گویند ما فدایت شوم می‌گوئیم هر زبانی شیوهٔ دارد . «آقای عزیز» نوشتن بپارسی راست نیاید . درواقع تااین اندازه‌ها دوست فاضل من درعقیده اش صائب بود ولی من گفتم «فدایت شوم» را قبول کردیم تصدقت شوم را چه بکنیم «قربان خاکپای جواهرآسا» را ، کجا بنویسیم ؟آیا اصطلاح واستعمال گذشتگان میتواند همیشه برای ما سنت لایتغیر گردد ؟ بلی این‌عبارات مصطلح بود ولی روح ملتی را نشان میدهد که در واقع روح نداشته است . این عبارات مخصوص محیطی است اسیر ، غیر مستقل ، زبون و بیچاره ... ملت تازه و جوان عبارتها و شعرهای جوان لازم دارد چونکه معانی و روح جدید مستلزم تعبیرات جدید است . ابوالمعالی مقدمهٔ کلیله ودمنه را خوب آورده و در القاب پادشاه قصوری نکرده ولی امروز اصول نامه نگاری هرگزنمیتواند این قبیل اطالهٔ کلام آنهم درتعریف حکام را اسلوب خود قراردهد زیرا فکر نو اسلوب نو لازم دارد . و الا اگر بنا باشد عبارات گندیدهٔ ادوارشاهان سلف «رحمهم الله» محفوظ بماند لازم است معانی و احساسات آن زمان نیز برگردد و اشعاری و مقالاتی که در این شانزده سال دوره آزادی نوشته شده است باید منسوخ و مفقود گردد تا مردم بار دیگر از باب فعلل وتفعلل‌سخن گویند و به بحرتقارب تقرب جویند .

رفیق محترم من دراین موضوع باندازهٔ دور رفت که از اقتباس لازمی مصطلحات عصری (۲) ممالك اسلامی مانند عثمانی ومصرنیزاحتراز

---

(۱) Monsieur, Dear Sir

(۲) مقابل کلمهٔ Moderne است که در فارسی هنوز مستعمل نشده .

مفرطی نمود تا حدی که بجای تشبث «همت» (؟!) و بعوض اشغال نظامی، «تصرف» ودرمقابل ژاندارم «قراسوران» و برای ممالك متحده یا امریك «ینگی دینا» و عجب تر از همه برای مفهوم «کودتا» کـه عثمانیها ضربهٔ حکومت گویند «حرکت عنیف حکومت» گفت ... وهکذا . !

وقتی دو محارب بهم می گفتند « ... نام تو چیست تن بی سرت را که خواهد گریست ؟ » امروز «اولتیماتوم» می دهند چنانکه بجای تیر و سپر وکمان ، شصت تیر و هوا پیما و زیردریائی بکار میبرند و با اینکه فردوسی علیه‌الرحمهٔ هزاران بیت درتعریف رزم ها و نبردها نوشته‌است چون مخترعات ومعانی تازه درمیان است عبارات وجمله‌های تازه درخور خواهد بود .

البته احتیاج بذکرنمی بینیم که مقصود حذف کامل عبارات یا نسیان ادبیـات قدیم و یا تعطیل کامل اسلوب و انشای گذشتگان نیست . هیچ تعلیم و دستوری را دراین دنیا نباید یك پهلو فهمید که آنگاه سوء تفاهم میگردد .گذشته ازموجود بودن عدهٔ عظیمی لغات مستعمل وغیرمستعمل درفارسی یکنوع زیبائی‌فطری نیزدراین زبان هست که باید پایدار باشد .

ادبیات ایران خودش جاذبه و فسونی دارد کـه مانند میوه ها و گلهای محلی و یا مثل قالیچهٔ ساروق وجعبهٔ خـاتم و شال یزد و قلمکار سپاهان مزیت هـای مخصوص بر آن سرزمین دارد . بعضی لحن ها و لهجه های شرقی ایرانی در ادبیات مانند مرغها و بلبلهای گلزار آن ساماند که باید محفوظ بمانند . وقتی که شاعر میگوید :

مزرع سبزفلك دیدم وداس مه نو ☆ یادم‌ازکشتهٔ خویش آمد وهنگام‌درو

یك تصویر لطیف شرقی میکند که مزیت جعبهٔ خاتم و ریزه کاری

آنرا دارد و آنرا بهم‌زدن نمیشود. همچنین وقتی که همان شاعر میگوید :

صبحدم مرغ چمن با گل نوخواسته گفت

ناز کم کن که دراین باغ بسی چون‌تو شکفت... الخ

باز تاری از رباب احساسات رقیقهٔ شرقی‌را بنوا در می‌آورد وحتی بذوق غربی نیز نزدیك میشودوشعر «پروانه و گل» (ویکتورئوگو) را بخاطر می‌آورد که در آن نیز گل و پروانه اینگونه راز و نیاز میکنند این سخنان بگلهای معطر مانندکه درهرجا باشند به شامه حظ بخشند.

به بینید شاعر دیگر درخطاب بمحبوبهٔ رخت بر کشیدهٔ خود چه فسونی میکند :

هنگام بهارست‌وگل ولاله ونسرین　　ازخاك درآیند تودرخاك چرائی

چون ابر بهاری بروم زار بگریم　　چندان سرقبرتو که‌ازخاك درآئی

گمان ندارم تا دل هست ودنیا هست ازلطافت وتأثیر این سخنان بکاهد. اینگونه اشعارنقش ونگارمعنویات ملتی هستندکه مانند درختان همیشه بهار ازطول زمان متأثرنمیگردند. وقتی که خیام میگوید :

صبحست ، ببین هوا نه گرم‌است ونه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

درمصراع دوم درلطافت لفظ ورقت معنی سحری میکندکه زمین و زمان این بیت جوان را آسیب نتوانند رسانید!... ازین مزایای ابدی وادبی برای هرملتی‌نصیب است که ازصفات ممیزهٔ آن ملت بوده وخواهد بود و از میان نخواهد رفت چنانکه قصاید ابوالعلی یا مرائی وغرامیاب ابوالعتاهیه در عرب هیچگاه منسوخ نخواهد بود. ولی این ملاحظات شاعرانه هرگز پیش راه سیل احساسات تازه و نیزعلوم و صنایع عصر را

نمیتواند با کلمات محدودی بگیرد . درصورتیکه السنهٔ حیه عالم هرسالی صد ها لغة جدید الوضع برخود می افزایند ، فارسی زمان شمس قیس یا عروضی سمرقندی یا شیخ عطار نمیتواند باحتیاجات علمی وادبی امروزی ما کفاف دهد . حتی اگر کلمات مقتبسهٔ این چند سال مشروطه‌را ازخود همین کلمهٔ مشروطه و «قانون اساسی» وعدلیه وغیره تا اصطلاحات نظامی تازه وغیره ملاحظه نمائیم خواهیم دید که تجدد یاتکامل بالطبع درجریان خود دوام می نماید . نهایت چون درهر انقلاب وتجدید افراط دیده شده است لازم است این طرفیها نیز چنانچه در سابق نیز گفتیم ، از افراط بپرهیزند و زبان فارسی را با خلط کلمات نا هنجار بیگانه منش ، یعنی خلط وتبدیل آنی و بی رویه ، از سلاست نیاندازند . و باید دانست که چنانچه زبان و ادبیات ما یکنوع خصوصیت وماهیت ملی دارد زبانهای خارجه نیزهمین خاصه را مالك اند ومقصود ما اقتباس آن قسم ادبیات غرب نیست که آنوقت اساس زبان یامعانی ازدست میرود . مثل آنکه ما مجبوریم مراسم خورد وخواب خود را تجدید نمائیم و با کارد وچنگال غذا خوریم ولی مجبور هم نیستیم گوشت خوك یا قورباغه و یا اسب و یا خرچنك بکار بریم . هم چنین است در ادبیات که ممکن است طرز بیان تازه و اصول افاده و اسلوب « رمانتیك » آنها را یعنی نویسندگان عصری را اتخاذ کنیم و باز درنوشته های خود ، فرنگی نباشیم . البته ملل‌سائره نیز بیانات واحساسات محلی دارند که مخصوص آنهاست . مثلا شعرها و نثرهائیکه آنها درموضوع عید میلاد یا گرفته شدن « الزاس لورن » و یا خارق عادات‌زمان شارلمان گفته‌اندبهمان درجه فرنگی‌است که نوروزیه ها و مرثیه ها و یا حکایت های کلیله ایرانی است . اگر کسی بنویسد

«ای دیوار الزاس ، تودیشب در صحرای فکور احساسات بایرمن حایلی سهمگین بودی . خیالات خام من گاهی با تومیجنگید و گاهی تورا آغوش میکشید ، در یکنظر گوئی شیمهٔ غولانی را که در اطراف تواند برخود گرفتهٔ، دیروز تورا عبوس‌دیدم ، امروزشکسته ، عید میلاد است ولی تو درخنده ات تصرف کن که «ایفل» از دور چشم تنقید بر افق تو دوخته و ازتو وفا میجوید . الخ» بعضی صفحات وخصوصیات احساسات حتی کلمات وعبارات‌این‌جمله فرنگی و بیگانه منشست‌و نسبت باحساسات‌ایرانی بیگانه است حتی‌شاید قسمت بزرگی ازمردم پایتخت ایران ازفهمیدن طرز تفکر وجغرافی آن عاجزمانند....

پس مقصود ما این گونه تجدد سریع و آنی وتقلیدی و بیگانه‌منش نیست . ولی باید تصدیق کرد که صنایع مستظرفه بالـزام تمدن عصـر در صفحات بین‌المللی خودنیز ترقیات نموده وتکامل کرده‌است. امروزوقتی که نقاش عصر رقیق ترین عواطف عشق را بایك تماس قلم‌وجلـوه دادن رنگ در صورت منقوش خود زنده میکند کارش نه وطن دارد و نه ملت بلکه نمونه‌ایست از احساسات مصفای بشری . همان تماس‌ها وجلوه‌هارا در الفاظ ومعانی ادبیات جدیده میتوان دید . اگر فراموش نکرده‌باشم از یك نقـاش معروف روس بود که دیدم صورت یك دختر زیبا و جاذبه‌داری‌را درسه‌جلوه کشیده بود یعنی بااینکه‌یك صورت ویك‌فسون حسن بود باز تنها با یك تماس نازك قلم طرز نگاه چشمها راکه‌درواقع آینه های قلب‌اند یك تغییر نامحسوس داده بود . دیده‌ها درهرسه حال متوجه بسوی آسمان بودند ولی شما قدرت قلم و قوت تصویر را ببینید که در هریك ازین سه صورت یك معنی ابداع نموده ودرزیر یکی کلمهٔ

«عشق» ودر زیر دویمی «ایمان» وسیمی «امید» نوشته بود. گمان نکنید برای درك این حالات روحیه (۱) مجبور بخواندن این کلمات باشید زیرا با یك نگاه عمیق بر آن دو دیدهٔ ساده و سحار این معانی را آشکار خواهید دید.

این سجیهٔ بین المللی را در هریك از آثار صنایع مستطرفه توان دید. مخصوصاً در عالم موسیقی مثالهای محسوس موجود است. البته موسیقی نیز صفحات ملی دارد. بعضی از تصنیف های عوام و آواز های قدیم فرنگی وحتی بسیاری از ترکیب های موسیقی استادان آهنگ مانند «واگنر» و «شوپن» وغیرهما بهمان درجه اروپائی است که نغمه های تار ایرانی و نالهٔ نای، هندی است. ولی از طرف دیگر «اپرا» ها و قطعات متفرقه برای اظهار تأثرات بغض، کدر، یأس، وجد، شعف، عشق، تنهائی الخ... بطوری طبیعی نوشته شده اند که ازخصوصیت درآمده و بجهت احتوای احساسات مشترك بشری، بین المللی میگردند. وقتی استاد موسیقی قطعه‌ای در مجسم کردی سکون یك شب مهتاب و آوازه دلچسب یك بلبل وصدای نرم وریزان یك آبشار کوچك وحبوب آهسته ولرزان یك باد بهاری تصنیف می کند و وقتی که صنعتکار آنرا در نغمهٔ موزیك بصدا در می آورد و مارا مستغرق بهت وتماشای یك دنیای دیگر که از موسیقی زائیده است می نماید.. این کار دیگر نه ملیت دارد و نه محل بلکه همیشه بین المللی است و بگوش هر کس که صاحب عواطف رقیقه است آشنا و سامعه نواز است. وقتیکه نغمهٔ معروف «حریق مسکو» اثر موسیقی پرداز نامدار روس «چایکووسکی» که ورود و

---

(۱) ترجمهٔ کلمهٔ état d'ame است که در فارسی مقابل بهتری بنظر نیامد.

هلهلهٔ لشگریان ناپلیون و صداهای ناقوس و نهیب مردم ولهیب آتش را مجسم‌می‌نماید ، درزبان معجزبیان پیانو بنوا درمی آید یك‌وقعهٔ تاریخی در عبارت موسیقی پیش احساسات سامع بحصول میرسد توگوئی انسان بگوش خویش می‌شنود :

« جرس فریاد میدارد ، که بربندیدمحملها»

وبچشم آنهمه هرج‌مرج وبگیروبه‌بند وبسوز وبساز شهرمسکورا معاینه می‌نماید . درواقع حریق‌مسکورا چایکووسکی بهمان خوبی‌درموزیك مجسم میسازد که «ویکتو ئوگو» درقلم . هم‌چنین وقتی که انسان وقعهٔ گرفتاری و زجر وقتل عیسی را از روی آنچه در انجیل آمده‌است در «اپرا»ی «شارل دبوا» موسیقی شناس فرانسوی می‌شنود ترقی صنایع مستظرفه‌را درتصویر فجایع وبدایع حیات مشاهده می‌نماید . این قبیل آثار که زیادتراز خصوصیات ملی‌ومحلی مزیتهای علمی وطبیعی‌ولطایف عمومی وبین‌المللی دارند تماماً شاهد مقصود ماهستند و نشان میدهند که چگونه شعر وموسیقی و نقاشی ومعماری وغیرها توانسته‌اندصفحات حسی وقـایع زندکانی بشررا در بهترین عباراتی که موافق احوال روح بوده و از مبالغه وتصنع آزاده باشد تصویر نمایند .

پس باز گوئیم که‌زبان فارسی باید از روح عصرحاضر استفاده کند وتاحدی که شرق‌را باغرب آمیزش ممکن‌است بنماید. البته‌فارسی‌- زبانان راست که‌براین روح آشنا باشند وگرنه زبان ، خود بی‌روان‌است و از قضا بی‌آنکه ما این لزوم‌را اخطـار نمائیم خود این‌آرزو بحصول خواهد پیوست چه‌که کار تکامل طبیعی است . منتها هرچه تعصب بیجا کمتر و استقبال واقفانه شباب بهتر باشد هرج و مرج نیز کمتر خواهد

بود . استقبال واقفانه گفتم تالزوم احتراز ازتقلید صرف را اخطارنموده باشم و الا « من تشبه بقوم فهو منه » !

تاادبیات‌ماپابدین‌دایره نهادعالمی‌تازه‌برویش‌بازخواهدشدوچندی نیز دست از مطرب ومغبچه وگبر وترسا وسجاده و سالوس برداشته‌وبا صفحات عشق‌طبیعی‌وعواید اجتماعی‌وعواطف‌ملی مشغول‌خواهدگردید . ودرموضوعهای اجتماعی فاقد عنصر روحی «Elémentpsychologioque» نخواهد بود .

موضوعهای تازه در این وادی بی شمار است . عالم نسوان اگر در ایران بعث بعدالموت نماید خود به‌تنهائی منابع الهام یك سلسله ادبیات اجتماعی را دربر دارد : اسارت و نادانی زنها ، فاجعهٔ زنا شوئی معمولی در مشرق ، عشق‌های معدوم ، ناله‌های مظلوم ، نکاحها و طلاقها الخ.. چه‌اثرهای تازه که نمیشود در مفاخر تاریخی‌این‌ملت‌بوجودآورد؟ چه قطعات نمایش‌که برای یاد گذشتگان وزنده داشتن روح ایران جوان و نشان دادن معنای انقلاب خونین ایران نمی توان نشر کرد ؟ چه کتابها و رمانها که برای تصحیح اخلاق اجتماعی این مرز وبوم نمی‌شود نگاشت ؟ چه تیاتر ها که برای نشان دادن ماضی وحال و غایهٔ استقبال نمیتوان نوشت ؟ چه ترجمه های مفید که ازامهات‌آثارادبی‌ملل سایره نمیتوان کرد ؟ ...

ادبیات ایران هیچ نقصی را نداشته باشد این یك عیب را داشته است که تقریباً هیچوقت ترجمان حیات اجتماعی نگشته و دیوان ها و اشعار و آثار هر دوره یا برای خاطرحکمداران و قویدستان نوشته‌شده و یا نهایت برای خود نمائی وگاهی نیز برای تعبیر احساسات شخصی یا

مذهبی . زندگانی عمومی واخلاق طبقات مردم نادراً در این آثار انعکاس
یافته است ؛ ولی قسمتی از ادبیات جدیده اروپا برای تمثیل وقایع تاریخی
و اخلاق و سجایای عمومی و احساسات یك ملت و گرنه صفحات حیات
و احساسات صمیمی شاعر نگارش یافته است .

کار نویسندهٔ ماهر عصری یا تصویر حقایق است و یا تخیل آنها
است بطوری که در اساس شبیه بحیات حقیقی باشد و تعریف آن دریك
اسلوب جاذب ساده و شیرین حصول پذیرد مثلا شکسپیر در اثر موسوم به
« تاجر یهودی » خود تماماً خیال بافته است ولی در تعریف کردهٔ اصلی
صحایف اخلاق اقتصادی و اجتماعی یهودیهای زمان خود مهارتی بسزا
بکار برده است . هم چنین شعرا و نویسندگان دیگر . . همین صنعت تألیف
تخیل با حیات حقیقی است که اغلب رمانهای تازه را بوجود آورده که
اغلب حکایات آنها بطوری طبیعی وجاذب نوشته شده که خواننده میخواهد
به حقیقت آنها حتی به صدق لهجه رمان « سیاحت بماه » ژلورن باور
نماید . و مخصوصاً در موضوع های عشق و جنایت و نظایر این مهیجات
حیات به طبیعت خیلی نزدیك شده اند و وقعه را هر چه محسوس تر
می نمایانند در صورتیکه رمانهای ما اغلب غیر طبیعی است و همواره عقد
اساسی رمان برگردن دیو و جادو و یادیوارطلسم آویخته و تنهاشیرینی
آنها معجزات و خارق عادات بوده است . چنانچه اگر فی المثل در
اسکندر نامه خارق عادات نسیم عیار و در حسین کرد نامه عجایب افعال
حمزه عیار را بر داریم قسمت بزرك حلاوت حکایات خواهد رفت . آثار
و اشعار کلاسیك ما که هیچگاه با حیات عمومی کار نداشته اند . اگر
کسی امروز از خصوصیات ایام داریوش یا دورهٔ صفوی یااستیلای چنگیز
یا عهد نادر صرف نظر نموده و بخواهد تنها صحیفهٔ از غرایب احوال

ناصرالدین شاه را در یکی از آثار ادبی در شکل رمان یا تیاتری به بیند نخواهد توانست . بلی ادبیات ما هیچوقت آینهٔ افکار و معکس اخلاق اجتماعی و یا تاریخی ما نبوده و بدین واسطه از یك مزیت بسیار بزرگی محروم مانده است .

باز مبادا گمان رود که در این مورد نگارنده از تقدیر مزیتهای بزرگ آثار سائره عشقی و رمانی ایرانی از یوسف و زلیخای فردوسی شروع نموده تا « خمسه » ها وصدها حکایات ظریف امثال اینهاکه نسبت بتاریخ تألیف یك مهارت فوق العاده‌ای دراستادان ایران نشان میدهند، غافل بوده است . چنانچه بدفعات گفته شده است هدف نویسنده این کلمات هرگز اغماض از بزرگی بزرگان نیست ولی آرزوی فراهم آمدن اسلوب و عنصر روحی Elément psychologique عصر حاضر است .

بدیهی است که روزگار تازه صنعت خواهد رسید و زبان فارسی وقتی دارای گنجینهٔ ادبیات تازه خواهد گردید . آخر ما مجبوریم با کارد و چنگال خوراك بخوریم . پارچه قلمکاری که نقش مجنون درصورتیکه طیور برسرش آشیان ساخته اند در آن کشیده شده است آنتیك خوبی است حتی شاید برروی دیوار نشیمن یك شاعرفرنگی نیزجای گرفته است ولی تنها آنتیکی است و ما نمی خواهیم محسنات و شخصیت ملی ما تنها از میراث های تاریخ عبارت باشد . پروفسور « براون » از سفر کاروان ایران خیلی خوش بوده است ولی ما میدانیم که راه آهن لازم داریم . زبان فارسی وقتی شتر سوار بوده است ولی اکنون باید از قوهٔ برق استفاده نماید . فارسی باید در یك کلمه ، برای تعبیر افکار و احساسات امروزه خویشتن را بیاراید . وواضحست چنانکه بتکرارایهام شده است عبارات درتلو معانی نمو می نمایند و بدین لحاظ ترقیات ادبی ما باید با

ترقیات معنوی توأم برود. چنانکه دراین‌مدت شانزده سال انقلاب عبارات و ادبیاتی در خور افکار و احساسات جدید بظهور آمد که دراین مورد ملاحظهٔ جراید معروف و مطالعه بعضی آثار ترجمه و تألیف و خواندن اشعاری که در این مدت از طرف شعرای معاصر گفته شده ومقایسهٔ آنها با آثار قدیمه این مسئله را نشان خواهد داد که اگر هم در متانت و ابداع بقدیمی‌ها نظیر و عدیل نباشد در تازگی فکرو سادگی‌وآزادگی اسلوب و اقتران به طبیعت نیز در تمایل به احساسات عمومی برتری دارد.

لازم است در خاتمهٔ مقال بگوییم که کلید افتتاح این‌دورهٔ نوزادی ادبی ما بالطبع در دست اداره معارف ایران است. تا مدارس راجع به صنایع مستظرفه تأسیس نیافته ومخصوصاً شعبه ادبیات نخست یکدورهٔ کامل تاریخ وفلسفه ادبیات ایران و اسلام سپس ادبیات ملل بزرگ جهان را بجوانان ذوقمند این سرزمین تلقین ننموده نباید به این زودیها حل کامل مسئلهٔ تجدد ادبی را منتظر شد. حتی قسم تحصیلات ملی نیز باید تماماً در خور اصول علمی امروز تدریس‌شود ودر آن ضمن‌مسئله تصنیف Clàssification وانتقاد ومقایسه مرعی گردد واسلوب وتاریخ‌حیات ومحیط وروحیه شعرا در خور مسلکی که از قبیل مسلك تاریخ،حماسه غزل. تصوف وغیره داشته اند تدقیق شود. والا تحلیل دیوانهای چاپ غلط و مطالعهٔ عنوانهای «و له ایضاً» و خواندن تذکره‌ها و ملاحظهٔ عبارات مکرر «از فضلای عصر خود بود»، «هزار بیت از دیوانش بنظر رسید»، از مقربان سلطان سنجر بود»، «در کنایه و ایجاز نظیر

نداشت» ... الخ ، هرگز برای انتباه ادبی شباب تازه‌خیال ایران کفایت نخواهد نمود.

البته ایران که همواره گلزار ادب را پرورش داده و نگهداشته است با اینهمه پریشانی که در این‌عصر بحد اقصی رسیده ومصداق « باغ پریشان وسرو وکاج پریشان » گردیده است ، باز می‌تواند بیاری فرزندان خود این آینده تازه وروشن‌را منتظر باشد.

و من‌الله التوفیق !



عارف و ذوق ادبی و قیمت و تأثیر اشعار او

- ۳ -

شعرای معروف هرملتی دو جنبه دارند یکی جنبهٔ حیات خصوصی که حساب آن در اغلب احوال عاید بشخص شاعر است و دیگری جنبهٔ حیات عمومی که حالات و صفحات آن مال ملت و ازین نقطهٔ نظر احساسات شاعر آینهٔ احساسات عمومی است. ازروی این ملاحظه تفصیل حیات خصوصی عارف را بخودش وا گذاشته و بنگارش سخنی چند در موضوع ثانوی عزم کردم . و گمان دارم اگر جز این بودی و جزئیات حیات شاعر بدبخت ایران موضوع نگارش من میشدی ناچار خرده گیری هائی براو ازصفحات زندگانی شخصی میکردم. زیرا محال است که حیاتی مثل حیات خصوصی عارف در معرض تدقیق و انتقاد بی‌طرف آمده و از مؤاخذه قلم آزاد باشد . و این عمل گرچه بظاهر مستحسن است ولی در باطن پوچ است چونکه عارف ازین ملت و از این محیط بمراتب زیادتر از آنچه متصور است بدیها دیده و شنیده است پس شرط انصاف نباشد که ما نیز در این مطالعهٔ موجز براو بتازیم و بعذر انتقاد ازاخلاق عارف این چند صحیفه را پر ازنیش های قلم سازیم . اگرچه عارف بنیش ونوش نمودن عادت کرده است ؛ چه که مسئول این معایب زیادتر ازاو محیط اوست. مبادا با چند سر زنش بعواطف رقیق شاعر حساس برخوردو برگهای خون حقیقت پیکر ادبی عارف نیشتر زنیم زیرا عارف همه

آن شخص غم آلود که افسرده دل شیدائی نیست که ما میبینیم بلکه در ورای این هیکل حزن و الم یك روح عشق و صمیمیتی نیز موجوداست که چهرهٔ پاك آن با مختصر ایرادی غبار انکسار گیرد .

اصلا خود عارف آنچه قولا وفعلا دشمنی ممکن بوده در حق خودش روا داشته و در واقع در این خصوص حقی برای دیگران باقی نگذاشته است و گمان دارم عارف برای خودش دشمنی بزرگتر از خودش نداشته باشد ! پس وقتی که میگوید :

جان میکنم چو کوه کن، از تیشه خیال

بد بختی از برای خود ایجاد میکنم

تماماً بیان حقیقت می نماید . این حالت است که دوستان عارف را از خرده گیری معاف میدارد و دشمنان اورا محکوم محکمه انصاف . و گذشته ازین رسم انتقاد هنوز در کشور ما معمول نگردیده و ذکرمعایب توأم محسنات ادبی یا علمی اغلب بشخصیات منجر میگردد و بدنام ـ کنندکانی هستند که بعذر تنقید افسار خود و قلم را گسسته فضیلت را نیز در لباس منقصت جلوه میدهند بحدیکه صاحب فضل را مجبور می‌نمایند که بگوید « وبال من آمد همه دانش من! » .

عارف از آنهائیست که هم فضل دارد وهم این فضل وبال گردن اوست و خود احساس این حقیقت تلخ را نموده است که میگوید : « ایران هنرور را بذلت اندرآرد ! » . آزاد گی ! صمیمیت و حساسیت از صفات ممیزهٔ این شاعر است ، وهریك ازین سه‌وصف بتنهائی‌کافیست که کسی را در ایران ـ که هوای آن این گونه محصولات‌را نمیپرورد ـ بدبخت‌سازد .

عارف از آنروزیکه انقلاب مشروطه در این سر زمین روی داد

و او گفت: « بیار باده که یك ملتی بهوش آمد ! » تا امروز که شانزده سال می گذرد در ماتم و سور وسفر وحضور همواره همراهی ملت خود قدم زده و فراز ونشیب این راه سخت را پیموده است . و چون در تمام این مدت ملت بدبخت بوده وبهدفی نرسیده لاجرم عارف نیز جز پریشانی وبدبختی ندیده است .

عارف در تمام این دوره نسبت بحکومتهای زمان که اغلب دست مردمان خود خواه نا لایقی بوده است زبان شکایت دراز کرده و ریاکاران ووطن‌فروشانرا هیچگاه از نیش قلم خودآزاد نگذاشته و حتی برضد دشمنان قوی‌پنجهٔ داخلی جنگ قلمی نموده وهمواره با ناله‌های مخصوصی از فشار اجانب که برای بر انداختن بنیان استقلال ایران وارد میآمد شکایتها نموده است . افسوس که عارف در این جنگ احساسات‌خود، پناهگاهی نیافت و هرجا روی برتافت یادشمن‌خونخوار دید ویا دوست ریاکار و آخر قهراً برگشت و قهرخندی زد وبرای خود در زیر بال سیمرغ اشعار خود مأوی‌جسته و گفت :

« شراب خانه در ایران پناه گاه من است » .

گویامیخواست مانند خیام بگوید :

«ای کاش که‌هرحرام مستی دادی تامن بجهان ندیدمی هشیاری ! »

و خویشتن را از فشار بیداری بدین وسیله آزاد نماید !

عارف بود که مژده « دورهٔ سعادت » راداده بود ولی اکنون‌دید که اغلب هواداران آزادی خود نا خلف درآمدند و در بارهٔ آزادی مصداق گفتهٔ شیخ شدند که فرموده است :

« . . از چنگال گرگم در ربودی چودیدم عاقبت گرگم تو بودی »

پس او که بهوای این «ابنای زمان » می‌پرید یکباره پروبالش بسوخت و

از آن معراج اشعار فرود آمد و گویا گمان کرد این آتش از آسمان است زیرا گفت: «چه ظلم‌ها که از گردش آسمان ندیدیم!» وغافل از اینکه آسمان حدودی برای اعتلا ننهاده است و آنچه موانع و حدود است از زمین است: «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست». جهالت و غرض رانی و خود پرستی اشخاص بود که دورهٔ آزادی را دورهٔ لعنت و اختلاس کرد... پس عارف آخر مجبور شد اعتراف تلخ خودرا نماید و بگوید:

«یوسف مشروطه زچه بر کشیدیم آه که چون گرگ خودداور ادریدیم»!

در این مدت دراز تجربه، هنوز برای ما ایرانیان روشن نگشته است که کار تنها در تغییر «رژیم» نیست بلکه اشخاصی نیز لازم داریم که علم و اخلاق داشته باشند، والا هر ملتی لایق حکومتی است که دارد و ترتیب حکومت بی وجود اشخاص نیکخو دانشمند هر گز از درجهٔ لیاقت ملت نخواهد گذشت!

عارف در دل هوسی و در سر شوری داشت ووقتی ازسکران این شور بیدار شد دید «لیس فی‌الدار غیره دیار»! ...: مقدار بسیار معدودی که حقی و حقیقتی داشتند نیست و نابود شدند و مابقی که درلباس میش جلوه کرده بودند گرگهائی شدندو ازهرسوی روی آوردند. عارف در برابر این منظره بود که بی‌اختیار گفت:

«یاران شدند بدتر از اغیار و گو بدل
کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست!».

آخر این تجربه‌ها بعارف خوب نشان دادند که دنیا، دنیای آکل ومأکولی است و هر که در فضای شعر بپرد آخر پرشکسته و بال‌سوخته درمیان «آفرین» های دروغی دیگران بزمین خواهد افتاد. گویا او تا کنون

فهمیده بود که چند ذرع روده و یك معده از گریبان این ابنای زمان آویخته و آنها را اسیر شکم و بندهٔ دینار ودرم نموده‌است ! پس دریافت که در باغی آشیان کرده است که باغبان آن خود صیاد بوده و هرچه فریاد کرد: « باغبان چه گویم ، بمن چه‌ها کرد !

کینه های دیرینهٔ بر ملا کرد   دست من ز دامان گل رها کرد»

دیگر از کسی جوابی نشنید .

جنگ عمومی در گرفت . جریان های مختلف سیاسی در ایران شروع نمود. البته عارف بالطبع تابع جریان سیلی می‌شد که عناصر ملی در آن زیادتر بود . وچون احساسات ملی ایران در شروع جنگ برضد درندگی‌ها و سیاست روس و انگلیس بود پس عارف نیز متحسس بدین حس شد و بامسافرین حدود غربی همسفر گشت و بعد آخر راهش باستانبول افتاد . این بار گویا عارف زود باور ، امیدهائی تازه دردل کاشته و حتی تصنیفی نیز «در اتحاد اسلام» که در آنروزها «مد» شده بود ساخته و در آن «کعبه یك خدا یك کتاب یك» گفته بود . ولی در اندك زمانی دریافت که:

« هر که بهر خویش تیشه میزند ویلهلم و ژرژ یا که نیکلاست » .

و فهمید که کار ملتی تنها باسیاست بافتن ودر دربار این دولت و آندولت گربه رقصاندن صلاح نگیرد . چارهٔ اساسی دردهای ما نخست در داشتن یك اخلاق متین ملیت والا چه‌فایده اگر :

« یار درخانه و ما گرد جهان می گردیم » !

بعد از درك این حقیقت بود که عارف گفت :

« من بی خبر ز خانهٔ خود چون سر خری

بر هر دری که مملکت آباد میکنم » .

عارف از این سفر نیز مانند هر کار دیگرش پشیمان شد حتی کارش بجائی رسید که مانند پروانهٔ که میل بآتشی نماید کـه او را خواهـد سوخت ، سرانجام آرزوی رفتن ایران نمود . وکسانی را که باعث این سفر بی‌ثمر او بوده و مردمی را جیره‌خوار اجانب نموده بودند نفرین کرد و گفت :

« هر گه زآشیانهٔ خود یاد می‌کنم نفرین بخانوادهٔ صیاد می کنم » .

و بار دیگر ، بقول خودش « دل چون طفل بهانه‌گیر خود را » فریب داد و دفتر شکایتی نیز ازرنگ دوست و نیرنگ دشمن حاضر نمودحتی عقب‌ماندگان‌خودرا با وعدهٔ:

« چه شورها که من ،بپاز شاهناز میکنم

درشکایت از جهان، بشاه، باز می کنـم »

تهدید نیز کرده و بسوی وطن روانه گشت ! ولی تا دوباره‌هوای ایران بمشامش وزید پرده از دیده اش برداشته‌شد و دید همان کاسه وهمان آش است و «آواز دهل شنیدن از دور خوش است !! » وفهمید که‌مانند طفل نادان اماس را فربه می پنداشته است ! در این «انکسار خیال»بود. که درکاغذی که باستانبول پیش یکی از دوستان خود نوشته بود گفت: «طهران واصفهان ،قم‌وکاشان، بهرکجا که روی آسمان همان‌رنگ‌است تنها جائی که نرفته‌ام قبرستان است وفعلا در آن‌خیال هستم» !

عارف اینگونه مابین طهران و اصفهان راه پیمود ومیگفت:

« عمرم گهی بهجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در درد سر گـذشت »

که بناگاه‌قیام ملی آذربایجان در تحت قیادت شیخ خیابانی‌شروع نمود. و بعد از فاصله‌ای نهضت خراسان در زیر فرمان‌کلنل محمد تقی خان

سرزد . عارف که پی پشت چاره میدوید ومیگفت :

«ایران فدای بلهوسیهای خائنین   گردیده یك قشون فدا کارم آرزوست»

این بار نیز دل با عزم و کاردانی کلنل گرم کرد و یکباره از خراسان سر برآورد . ولی بسی نگذشت که کلنل جوان نیز مانند خیابانی نشانهٔ تیر کینه‌ورزان گشت و بقافلهٔ بزرگ شهدای راه آزادی ملحق گردید! خود این وقایع نشان میداد که اصلا محیط ایران برای محافظهٔ پسران لایق خود حاضر نیست و اگر دفتر اسامی این سرباختگان راه نجات ایران را از حاجی میرزا ابراهیم وملك و جهانگیر خان و میرزا علیمحمد خان شروع و تا ثقةالاسلام و همداران و همقطاران اینها را بشماریم و شهادت شیخ محمد و کلنل و حیدر خان را که هر سه گرانبها بودند و هرسه پشت سرهم و مفت کشته شدند در نظر آریم خواهیم دید که نسبت مقتولین آزادی در مملکتی مانند ایران که قحط‌الرّجال است در خارج حوصله و تصور زیاد بوده است . وعلت آن نیز جز این نیست که هواداران این اشخاص عامهٔ بی سواد بودند ویاعده‌ای منورین خودکام ریاکار و«لیدر» های بی حقیقت بیعار دشمنان آنها روس وانگلیس ورجال دولت و اصحاب نفوذ و ملکداران و اعیان و عالم نمایان ! البته هر که خود را در این چنین میدان یکطرفی انداخت جان خودرا باخت ! پس تا طبقهٔ عامه‌تربیت نشده وطبقهٔ « منورین» نیز از اخلاق ریائی ومصنوعی و انفرادی در نیامده وبیاری هم «فرونت» ی در برابر دشمنان فوق تشکیل نداده‌اند همیشه کارشان با شعر وخیال خواهد گذشت وکسانی را که صمیمی‌هستند و مانند پیاده‌شطرنج‌خودرا پیش میاندازندخواهند باخت و بعضی هایشان نیز بقوت مادی حریف ، فکر و ذکای خود را برایگان خواهند فروخت و مزدور او خواهند بود ...!

عارف در اینموقع بعد ازین همه‌سختی‌ها، بزرگترین هیکل آمال خودرا از پای افتاده وحتی سر آن‌را، که برای عارف جولانگه آخرین امیدهای ترقی ایران بود ! بچشم خود از تن جدا کرده دید ! بالهام‌این آخرین درجه فشار بود ، که قبل از آنکه سر بزیر خاك رود رباعی همیشه زندهٔ خودرا ساخت و هاله وهمراه سر سردار خود نمود و از بدبختی‌های‌من آنکه‌بفاصله‌کمی بعداز ورود بطهران اول خبری که از عارف گرفتم بواسطه همین رباعی از دل درآمدهٔ او بود که بخط جلی نوشته و هاله عکس سر بریدهٔ کلنل جوان قرار داده بودند ! آن رباعی این بود :

این‌سر که‌نشان سرپرستی‌است آزاد و رها ز قید هستی است
با دیدهٔ عبرتش به بینید کاین عاقبت‌وطن‌پرستی‌است»...!!

دیگرزورق حیات عارف درنتیجهٔ این مدوجزرهای پیاپی‌شکسته و آخرین‌تاب مقاومترا بکار برده ووقتی که‌وی بعد ازهزاران مشکلات خودرا بطهران انداخت یار باخته ودل از دست دادهٔ بود ، ومن او را در میان اندوه وملال درخانهٔ یکی ازدوستان نیکو خصال یافتم وتقریباً هیچگونه راه تسلی برای وی پیدا ننمودم ، مگر اینکه نشسته و در آن آن که هنگام‌غروب‌بودانعکاس خونین آخرین اشعهٔ آفتاب آفل رادر دانه های سرشک وی نظاره نمایم ..!

بعد ازین همه مراتب پس هر گز عجب نیست که عارف شبان و روزان عمرش همواره به ندبه و ناله میگذرد و قولا و فعلا کارش باآه و انین می‌گذرد وهرجا می نشیند وهرجا می رود . تگرك غم ازوی‌میبارد در واقع اگر غیر این بودی عجب بودی و عارف خودش مقر این حال است که میگوید:

« ... از آن ملتم که هیچ کارش بغیر ناله و آه‌وفغان نبود!»

ازین روست که اغلب اشعار و تصانیف و نغمه‌های او حزن آمیز و غم‌انگیزند. و چگونه چنین نگردد که سرشت ایرانی از غم نهاده است و مخصوصاً سنوات دورهٔ مشروطهٔ ایران سالهای اکدار و آلام بود وقحط و ناخوشی و بیچارگی و بدبختی و انقلابها و جنگها که تماماً نتیجه‌سوء اخلاق و مرض های معنوی بود سرتاسر این مملکت را گرفت و گوئی بار دیگر ادوار تاخت وتاز مغول را بیاد آورد . اگر استیلای‌اخیرروس و انگلیس را نیز در نظر آریم خواهیم دید که یك شاعر ملی مانندعارف جز گریه نمیتوانست نماید . ادبیات جاندار و زنده و صحی‌وسرورآور که برای زنده داشتن روح ملتی لزوم آب و نان دارد باید خود از دل ملت براید و الا ساختن زورکی اشعار مسرت حکم سقط جنین‌راخواهد داشت که هرگز نمو نخواهد نمود .

بحکم این حقیقت است که عارف ـ که مزید برعلتی نیز ازتحفهٔ اعصاب‌خود دارد ـ همیشه ملول است و در اغلب اوقات عبوس و مردم گریز و خموش است و گاهی مجالست با وی‌از سختترین کارهاست . ..

با اینهمه باید انصاف کرد و داد، داد : عارف شناسان خوب‌دانند که این صفات هرگز نتوانسته عارف‌راجزو مردمان « بدگوشت» ناخوش‌آیند قرار دهد بلکه بالعکس عارف آدمی است تماماً محبوب و جاذب. و مخصوصاً گاهی که بقول خودش « حالی» پیدا نماید مصاحبتش بسیار شیرین است . وچون خنده و مزاح را کم می کند ، پس آنچه می کند اغلب خنده انگیز و مطبوع است . و باید گفت که هرگز ازقریحهٔ لطیفه گوئی و روح هجو و مزاح محروم نیست . مخصوصاً مطالعهٔ قطعاتی که از کاغذ های او گرفته شده و در آغاز بعضی‌از اشعار ثبت گردیده و نیز

خواندن قسمت مطايبات يابقول خودش « در دريات» اوءارا ازتأكيددر
اين موضوع بی نياز خواهد گردانيد.

هم چنين در خواندن اين قطعات نيز در مطالعهٔ تاريخچهٔ حيات
معلوم خواهد شد كه عـارف در نثر نويسی نيز اسلوب ساده و شيرين
مخصوصی دارد. تاريخچهٔ حيات كه بتاكيدو خواهش اينجـانب نوشته
است يك رمان ساده وشيرين طبيعی است كه اگر تمام ميكرد در عين
حال يك‌تصويری كامل از اوضاع‌دورهٔ استبداد در دودهٔ سابق‌برانقلاب
واز پرده های دورهٔ «آزادی» در پيش چشم مـا ميداشت. عجب آنكه
او خود ازين مزيت خود بی خبراست زيرا خود را قادر بر نثر نويسی
نميداند كه اين تواضع طبيعی خود بجاذبيت وشيرينی نگارشات او
می‌افزايد،چه آنرا از روح تحكم و تصنع آزاده ميسازد.

گمان ميكنم‌همين‌دوصفت‌سادگی وشيرينی‌اغلب اشعارعارف‌رانيز
توصيف مينمايد چون از كلمات ثقيله و تركيب های مخصوص عربی و
جناس‌هاو كنايه های بی‌نمك عاری‌وبسيار سليس‌وآهنگدارو گوش‌نواز
است. شايد استعداد موسيقی عارف در انتخاب كلمات تأثير زيـادی
داشته باشد.زيرا اغلب قصايد و غزلياتش مانند بلور صاف تراشيده‌وتواتر
كلمات مانند آب صاف‌جاری و آهنك و ادای‌سخنانش مثل نشيدهٔمرغان
بهار خوش آيند ست. البته بعض بازی الفاظ و لطيفه ها و جناس های
مستعمل پوسيده در اشعاروی ديده ميشود ولی اينها اشعاری هستندكه
عارف در آنها از خود در آمده تابع و مقلد گذشتگـان است. حتی
بطوريكه در سابق در كاغذيكه پرفسور «براون» نوشته بودم(١) گفته‌ام

(١) عين اين كاغذ در شماره‌های ٣ و٤ سال ١٣٣٨ « شمس »
منطبعهٔ استانبول‌درج‌است.

از اغلب اشعار عارف صدای حافظ و رایحهٔ سعدی میآید . و یقین دارم، با وجود قلت بضاعت مطالعه و تتبع که اوراست این دوشاعر شهیررا بیشتر خوانده وشاید روح شعرراازمنابع الهام این دوپیر ادب گرفته باشد . ولی اشعار ساده و دلچسب او که در فوق ذکر شدمال حلال خود عارف است. مقصود از تقلید نیز هرگز این نیست که اشعار عارف را جزو تقلید های خام بی نمك قرار داده باشیم . هرگز !... يك مطالعهٔ بی طرف این اشعار نشان خواهدداد که عارف درپرورانیدن مضمون وادای مطلب حتی درشعرهائی که شبیه باشعار سلف است و امثال آن معانی وعبارات درگذشته زیاد آمده است باندازهٔ قوهٔ تمثل و تصرف نشان میدهد که آدمی را اصلا دراستعمال کلمه «تقلید» متحیر میسازد .

با این همه عارف هرگز از تأثیر محیط ادبی خود آزاده نیست. او نیز مانند مرشدش سعدی وپیرش حافظ خرقه را بيك جام وام میکند، خودش در کوی خرابات ودیر مغان و دلش همیشه برسر زلف بتان جا می گیرد وحتی گاهی سراسیمه بچاه زنخ می افتد!...زلفرا با«ضحاك»ماری، ابروان با کمانداری و تیرهای مژگان را با مردم آزاری یاد می نماید...

ازین ملاحظات ما معلوم میگردد که ما نمیخواهیم عارفرا بزرگتر از خودش جلوه دهیم و نمونهٔ خیالات تجدد ادبی خودمان قرار دهیم عارف زادهٔ این زمان است و آن دورهٔ بین بین و تحول و انقلاب است و دورهٔ تجدد حقیقی ادبی ایران در آینده مودوع است . ولی عارف در فضای استیعاب ذهنی خودش بی مبالغه باز بزرگ است . مراتب فضیلت های طبیعی و ادبی او مستند بصفاتی است که هر صاحب حس و انصاف میتواند آن ها را در این شاعر ایران ببینید وطراوت و بکارت این صفات

را در ذوق ادبی‌وی مشاهده نماید وما بار دیگر برای یادآوری چندی از بارز ترین این صفات‌را تذکار مینمائیم :

۱ـ عارف اگرهم بواسطه عدم الفت با ادبیات واحساسات مغرب زمین نمایندهٔ یك جریان تجدد ادبی ایران نبوده‌است یقیناً درآن وادی قدم‌های‌اولین را برداشته ومخصوصاً خیالات تازهٔ انقلابی وآزادیخواهی ایران را در بهترین‌اسلوبی و باشیرین ترین‌کلمه‌هائی ادا نموده وازینرو بی مبالغه شاعرملی ورسمی دورهٔ مشروطهٔ ایران گردیده .

۲ـ عارف برخلاف اغلبی ازگذشتگان در قسمتی از اشعار خود ترجمان احساسات طبقهٔ عامه وآزادیخواه ملت ایرانست . اگرفی‌المثل بعضی از معروفترین قصاید منوچهری مثلا قصیدهٔ «شمعیه» یا از بهترین قصاید انوری را دریك مجمع‌ایرانی بخوانید اغلب تأثیرات ادبی وبدیعی درحاضرین خواهید دید ولی اگر از غزلیات عارف خوانده شود بعضی ازآنها می تواند حاضرین را بهیجان آورد و باعماق قلوب و احساسات آنها فرو رود . خود دلیل این مدعا خوانده شدن تصانیف و غزلیات اوست درسرتاسرایران چون اینها تعبیرات ادبی احساسات ملتندکسانی که در«کنسرت» های عارف شرکت داشته و اشعار دلدوز اورا در نغمهٔ دلسوز ومؤثر او شنیده و هیجان و رقت و تأثر مستمعین را دیده‌اند می‌توانند پایه‌تأثیر این شاعرشورانگیز و«لیریك» ایران را بهتر بسنجند .

۳ـ عارف‌در انتخاب کلمات‌وصفات‌مهارت‌مخصوصی نشان‌میدهدودر مطالعهٔ تمام اشعارش نا دراً به تعبیرات غلیظ نا هنجار تصادف می گردد . اشعارش تماماً روان وخوش‌آهنگ و سلس وشیوه دارست . گذشته‌ازین غزلهای استادانه وعالی، عارف در داخل کردن بعضی مصرع های معتاد حتی‌عامیانه بطوری موقع را سنجیده ومناسب حال‌آورده است‌که خود

این تعبیرات یك سلسله بیانات نمکینی بوجود می‌آورد که در اغلب آنها طبیعت رندی و اخلاق عاصی عارف دیده می شود حتی گاهی جمله ها و صدای خودش‌رابیاد خواننده‌می‌آورد. اگر ازین‌قبیل‌مصرعها : توهم پیدا است کزعاجز کشانی ، نمك نشناس دلرا شرمسارخوان خودکردم ، میان میکده من ازخجالت آب شدم ، بجهنم که نشدکار دگرخواهم کرد ، بخر خویشتن سوارشدم ، چه کشمکش که میان من ودل افتاده ، درسروعده من ای مرگ وفا خواهم کرد ، امان ز بخت بداینهم رقیب من شده‌است، محشر هرجاروم،آنجا سر پا خواهم کرد ، گذشت زاهد ولب تر ز درد باده نکرد ... و از امثال اینها وزن را بردارید اغلب داخل صحبت های روز مرهٔ عارف می گردد .

٤ـ هدف شعرهای بعد از انقلاب عارف یك آزادی بی غل وغش بوده وهمواره برضد ریا وتعصب واغراض وفرقه بازی وحکومت‌اشراف و نفوذ بیگانه جنگیده و ازین جهت بهترین مدافع ادبی روح حریت ایران بوده و بجرم تعهد این چنین امرخطیر نیـز همواره در زحمت بوده است .

ه‍ـ اگر گوئیم عارف درشعرهای شیرین خود تنها ترجمان احساسات انقلاب سیاسی ایران شده است البته غفلت کرده ایم . عـارف گذشته از شکایتهائی که ازمفاسد اجتماعی ومعایب اخلاقی می کند ازتذکردو رکن مهم وشرط اصلی حیات ملی واجتماعی ما که اولی معارف ودویمی‌ترقی عالم نسوان باشد غفلت ننموده ودر آن موضوع چنانکه درموضوع های دیگر اشعارهای تازه ومؤثر ومعنی داری ساخته است که مطالعهٔ آنها ما را از غور در عذوبت عبارات و بکارت معانی آنها وارسته خواهد نمود .

٦ـ عارف در تمام این مدت بنانی و پنیری قانع بوده و گاهی از

آن نیز محروم گشته و با خانه بدوشی و سختی زیادی زیست نموده و تقریباً تمام روزان وشبان عمرخودرا درخانه این و آن ومهمانی دوستان خود بسر برده و زر وسیم را که بعضی از شعرای زمان یك دیوان در ستایش آن نوشته‌اند ، او بدیده حقارت نگریسته و البته در عصری که هنوز گاوسالهٔ زررا پرستش می کنند بسزای این چنین کفر کردارحقارت کارخود رسیده وزمستانهائی درجوف یك پوستین بسر برده‌است ! برغم اینها عارف هر گزشعرسفارشی‌وفروشی نسروده‌وهمواره باآزادیخواه‌ترین فرقه های ایران قدم زده و چون از اینها نیز وفا و حقیقت ندیده پس شعرهایش اغلب در شکایت ازگذشته و حال و بامید یك آیندهٔ بهتری نوشته شده است .

۷ـ بزرگترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی است و عجالةً در صفحهٔ ایران یکتاست همانا تصنیف ساختن اوست . در اکناف ایران می توان گفت کمتر کسی است که نالهٔ عارف بگوش او نرسیده و حال اورا بهم نزده باشد و در واقع وقتیکه شاعر می گوید :

صدای نالهٔ عارف بگوش هر که رسید

چودف بسر زد وچون چنگ درخروش آمد

تمام بیان حقیقت می نماید چه که درتمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم و هیچ نطقی‌نتوانست دل مردم ایران را مانندسخنان عارف بلرزه درآورد عارف بطوری کلمات را موافق نغمه و نغمه را مناسب کلمه انتخاب می کند که گوئی از بد وخلقت این دو برای همدیگرآفریده شده‌اند و دراین خصوص می توان گفت اگر عارف از موسیقی علمی مغرب زمین نیز بهرهٔ داشت شاید یك «شوپن» یا «شومان» ایرانی می شد . حافظهٔ موسیقی شاعر که چگونه تصنیفهای پر پیچ و خم خود را بدون یاری «نوت» در

ابتدا در خاطر نگه میدارد شایان ملاحظه است . حس باریك «وزن» و آهنگ اورا استادان تارکه با وی بوده بهترمی دانند و بر اولك الفضل گویند . اگرحسن صوت وغنای مؤثراورا نیزداخل حساب کنیم خواهید دید که هنوز شخص دومی در ایران به هنرمندی این آدم در فن خودش نیست و قیمت این شاعر بدبخت بمراتب زیاد تر از شهرت او است . و بسی مایه تاسف است که درایران که صدها عارف لازم دارد وهنوز بازار معرفت ازین قبیل میوه های صنعت چندان پر نیست که کار برقابت بکشد بازحسودانی و بدگویانی در هرفرصت احساسات او را از رعشه و پیچ وتاب نیش های قلم و زبان آسوده نگذاشته اند ... !

ازحسرت های بسیار عمیق عارف یکی رایج نبودن اشارات نوت درایرانست . عارف مانند هرموسیقی پرداز دیگر درآرزوی آنست که سرود های او را مطابق واقع بخوانند و بزنند وتحریف ننمایند ولـی بدبختانه تنها درمحیط طهران نیزموفق بدین آرزوی خود نگردیده است و درخواندن تصانیف او گاهی از هردهنی آوازی درآید .

این فقدان «آهنگ» یا هم آهنگی درهر یك ازصفحات اجتماعی مامشهوداست وزمینهٔ هم آوازی مانند اشارات نوت درایران مفقودو اگر کسی یا کسانی این کیمیای وحدت را پیدا نمایند شایسته است که نام آنها را با کاشف بزرگ امریکا یکسان بزبان آریم ... !

ص • رضا زاده شفق تبریزی.

برلین: — ۱۹۲۳ میلادی

تاریخ حیات عارف

بقلم خودش :

خیلی متأسفم از اینکه دورهٔ عمر بتأسف گذشتهٔ خود را که از شدت پریشانی و بدبختی همیشه میل داشته‌ام فراموش کـرده باشم به‌اختصار هم ننوشته که پس از مرگ من چهار نفر از دوستان یا علاقمندان به این آب وخاك یا اشخاص بدبخت و بد زندگانی مانندمن بدانند از دست زندگی بمن چه‌گذشته است . خدایا وجدان خود را به‌شهادت‌میطلبم که آنچه‌را مینویسم‌عین حقیقت است . پس اگر درغزلی گفته شده است:

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم

کسی که یك نفس آسودگی ندید منم

درغ نگفته یا اینکه اگر در غزل دیگری دلتنگی و شکایت باین زبـان کرده :

بمرگـك دوست مرا میل زندگانی نیست

زعمر سیر شدم مرگـك نا گهانی نیست؟

تحقیقاً پاس شرافت دوستی را منظور داشته آن‌چه گفته‌ام خلاف نبوده است . بهمان عالم محبت که خط سیرم از اول عمر در این عالم بوده و همیشه اورا محترم و مقدس داشته ام ، قسم که زندگانی نه چنان در دوره زندگی برمن تنگ گرفته که تنها میخواستم از تاریخ یك چنین

زندگی ننگین کسی مطلع نشود بلکه میل داشتم چند غزل ناقص هم بکلی از بین رفته بهیچوجه از من در صفحه تاریخ ایران که این اوقاتش اسباب شرمندگی آیندگان است باقی نماند وشاهدم این شعراست :

خوشم که هیچکس از من دگر نشان ندهد

بکوی عشق نشان، به ز بی نشانی نیست ؟

در این مدت یا بواسطه لا ابالی بودن یا بجهت همین عقیده که نوشته شد هر کدام از دوستان خواستند اشعار پراکنده مرا که دهیك آن دست آمدنی نیست جمع کنند حاضر نشده ولی در اسلامبول برای قولی که بحضرت آقای رضا زاده شفق داده صرفنظر از عالم محبت و ارادتی که بایشان داشته وتا زنده‌ام خواهم داشت اورا چنان شناخته‌ام که ایران باید سالها بوجود یك چنین فرزند افتخار کند این است برسرقول خود ایستاده حتی‌الامکان ساعی خواهم بود قولیکه بحضرتشان داده خلاف آن نکنم پس همین است که مرا واداشته است با پریشان خیالی که سالهاست دست از خصوصیت من بر نداشته و منهم دوستی او را مغتنم می‌شمارم که باهزار عیبی که‌از برایم شمرده‌میشود من‌جمله بداخلاقیست بی حقوقم نگویند با او همراهی کرده تا این‌قدرهم جلو گیری از زبان بد گویان کرده باشم .

شروع میکنم بمختصری از تاریخ زندگانی خود همین را مقدمه ساخته ، برای آنچه ساخته شده است بجمع آوری آن‌پردازم. درابتدا نیز معذرت میخواهم از آن چیزیکه‌معذرت‌خواستنی نیست و آن اینست که اگر نتوانستم ، از عهدهٔ‌تعیین روز وشب‌یاساعت ، یا دقیقه‌ای که از کتم‌عدم قدم‌بعرصهٔ وجود گذاشته بخوبی برآیم تقصیری از برایم‌نخواهد بود برای اینکه :

بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

اغلب مردم این مملکت از تاریخ تولد خود بی‌خبرند بدبختانه‌یك‌ملتی که از تاریخ ملیت و قومیت خود بی اطلاع باشد چه اهمیتی خواهد داشت اگر تاریخ تولدخودرا نداند مکرر دیده و شنیده شده‌است‌ازیك مرد هفتاد ساله سؤال شده‌است از عمر شریف چه میگذرد ؟ در جواب گفته است : وقتیکه خاقان مغفور بتخت نشست و تاج سلطنت بر سـر گذاشت من پنجساله بودم یا اینکه در سفر اول شاه شهید تازه عروسی کرده بودم . همچنین اگر از مادری بپرسند . پسرت چند سال دارد ؟ خواهد گفت این گل سرخ که بیاید پا بچهارده خواهد گذاشت . پس منهم از روی همین پرگرام آباءو اجدادی ممکن است تاریخ خود را معین کنم .

اسمم ابوالقاسم تولدم درقزوین(۱) پدرم ملا هادی‌وکیل،میتوانم بگویم نطفهٔ من به بد بختی بسته شده‌است برای اینکه از زمان‌طفولیت که در کنف حمایت و تربیت پدر ومادر زندگی‌میکردم‌بجهت‌خصومتی که مابین پدر ومادر از اول عمر بوده است من‌وسایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که در میان دو ببر خشمگین زیست و زندگی می‌کنیم‌چون میدانم‌بیشتر پدر ومادرها درایران بواسطه آشنا نبودن از بدو زناشوئی اخلاقشان بهمدیگر ، همه در یك‌ردیف هستند اولادهای زیر دست این پدر و مادر هارا هم چون با خود شریك وهمدرد میدانم از شرح آن خود داری‌کرد واگذار بدرددل وذوق ایشان وخوانندگان میکنم . یاد ندارم تاکنون اسم پدرم را بخیر و خوبی برده یا اینکه از

(۱) از قراری که از اظهارات شفاهی و یکقطعه عارف معلوم می گردد شاید تولدش درحدود ۱۳۰۰ هجری باشد .

برای او طلب آمرزش کرده باشم و تمام بد بختیهای خـود را در دورهٔ زندگانی از او میدانم . برای یکساعت خوشی که در واقع بدترین ناخوشیها بوده است که سعدی میفرماید :

(به بی رغبتی شهوت انگیختن . به رغبت بود خون خودریختن)

مرایك عمر دوچار زندگانی ننگینی کرده است که هر ثانیهٔآن مرگ مجسمی است در اینمحیط مسموم . خاصه دردوره‌ای که ننگین کنندهٔ دوره های زندگانی بشر است . پدرم دارای شغل وکالت بود ، من از طفولیت حس کرده بودم که این اسم اسباب نفرت مردم است ، پس از عمری تجربه که از اوقات کودکی این اسم ننگین در گـوش و مغـزم جای گرفته است حالا خوب فهمیده‌ام که هرکه دارای این شغل شد از هیچگونه خیانتکاری مضایقه نخواهد کرد مثل اینکه بیشتر اشخاص خائن به این آب و خاك مردمانی بوده اند که خود را نماینده و وکیل ملت معرفی کرده خصوصاً در این دوره که دورهٔ چهارم مجلس است که همه میدانند خیانتی که در ایندوره بدست و کلای دروغی‌یاوکلای کاندید های بسفارت انگلیس یا اشراف . ... این مملکت ستمدیده شده از اول انقلاب ایران تا کنون در هیچ دوره ای نشده است . بعقیده من ضرر و خیانت مدرس هزار بار زیاد تر است از اسمعیل آقای‌سمیتقو . من و هر ایرانی علاقمند به ایران میدانیم رئیس الوزرائی قوام السلطنه بعد از آن جنایت وخیانت به این آب و خاك و آن خیانت کاری هاکه فی‌الواقع تاریخ یك ملتی را لکه‌دار کرد، بمراتب ننگین‌تر از حرکات اسمعیل آقاست . باعث کشته شدن سردار باافتخار ایران کلنل محمد تقیخان نیز همه میدانند قوام‌السلطنه شد واسباب دو مرتبه رئیس‌الوزرا شدن او هم باز همه میدانند مدرس شد پس‌بهمین جهت وهزاران‌جهات

دیگر ضرر و خیانت مدرس باین مجلس و این وکلا هزار بارازسمیتقو و امثال او بیشتر است .

برای یك خیانتی که ازپدرم نسبت بمادر خودم دیدم چون وکیل بود با اینکه پدر من است از مردهٔ او هم صرفنظر نمیکنم که مردم بدانند مردهٔ وکیل خائن بوطن‌را ولو اینکه پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید وباهمان نفط شمال که درباب آن‌هم دارند هزار قسم خیانت به ایران میکنند آتش زد تا کرسی نشینان آینده تکلیف خودرا بدانند. برادر مادر مادرم دارای چهار شاهی مال بود ، دو نفر صغیر داشت که آنها را بمادر من سپرد که پس از خودش با آنچه از اوباقی مانده صغیر های اورا اداره کند . این مال را پدرم به حیله های شرعی از این زن بیچاره بدبخت انتقال گرفته وحال آن دو نفر صغیر چه‌شد؟ خدا میداند ! اثر همین مال حلال بود که مرا باعث و بر همزن آشیانهٔ پدر وبدبخت کنندهٔ سه نفر دیگر کرد .کار بجائی کشید که من‌نخواستم بفهمم روزگار برادر های من بکجا کشید، به آن کسی که فردوسی می گوید :

« ندانم چه ای هر چه هستی توئی »

قسم است که هر وقت به این خیال افتاده دچار عذاب وجدانی ؛ که اروپائیها آن را درنمایش و تآتر وسینما به اشکال مختلف نشان داده و عقیدهٔ ایشان اینست که جهنم همان عذاب وجدانی است ، گشته وخود را در جهنم واقعی می بینم و یقین دارم چنانچه از اول عمر تا کنون چندین خلاف از من سر زده باشد که خود را طرف انتقام ومکافات طبیعت قرار داده باشم اولین آنها همین بوده است . طبیعت هم درعوض با من معاملهٔ غریبی کرد با چندین نفر مأنوس شدم که هر یك از آنها

دوست و رفیق مهربانتر از برادری برای من بودند خود را کشتند و هر کدام بنوبت روزگارمرا تیره و تار کردند. یکی مرتضی خان نوهٔ حاجی ملا عبدالوهاب بهشتی بود که جزو علماء ومجتهدین قزوین بود که مردم معتقدش بودند . بااین جوان ازطفولیت دوست ودریك مدرسه شب و روز روزگار گذرانیده بعد از جدش صاحب مکنتی گردیدوآن مال جمع شده و اندوخته از ممر حلال را صرف مجرا های غیرمشروع کرد. درآن موقع که او مشغول لهو و لعب و اتمام مال حلال خودبود من بکلی از او کناره جوئی کردم بعد از یك‌دوسال که در طهران‌بودم نوشتند هردو چشمش بواسطه مرض سفلیس نزدیك بکور شدن است اورا بطهران خواسته در معالجهٔ او از هیچ چیز مضایقه نکردم . مدتها بلکه سالها باهم بودیم ، اوایل انقلاب مسافرت قزوین کرد وبمعاشرت قاضی ارداقی داخل آزادیخواهان شد فقط آزادیخواه حقیقی واقعی که از قزوین دیده شد این جوان بدبخت بود .

این غزل را بعد از خودکشی مرحوم مرتضی خان ساخته‌ام :

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست
ز عمر سیر شدم مرگ‌نا گهانی نیست

دومی مرحوم‌محمدرفیعخان بود که هشت سال شب وروز حشرم بااوواغلب محل آسایشم درمنزل او بود، وهم ازجوانهائی بود که‌طبیعت در خلقت‌او قدرت بخرج داده بود .

سومی عبدالرحیم خان جوان بیست وپنج سالهٔ بود که دریکی‌از سفرهای اصفهان از من خواهش خارج شدن ازاداره ژاندارمری‌را کرد من نیز اورا بزحمت خارج کردم برای شکر گذاری اینکار که‌آنوقت خالی از اشکال نبود دست از من نکشیده کارش بفرونت کشید خودرا

در قصر کشت ، فوق‌العاده حساس وعلاقه‌مند به ایران بود منهم بعداز
کشته شدن او بیشتر از آن قدری که خواهش دل او بود اهمیت داده
کارم بجنون کشید بعد از چند روزی که قدرت نشستن در کالسکه پیدا
کردم ازبرای معالجه به بغداد آمدم ، مرحوم حیدر خان عمو اوغلی که
اسم اورا تاریخ ایران فراموش نخواهد کرد بشخصه مواظب حال وطبیب
و منزل من شد . این غزل را بعد از خود کشی اینجوان ساخته و حال
شرح دادن اینکه بعداز آن اتفاق ناگوار برمن چه گذشته است هیچ وقت
ندارم، مطلع غزل این است :

جور این‌قدر به یك تن تنها نمیشود

گوئی اگر که میشود، حاشا نمیشود

بعد ازمراجعت ازبغداد وباز کردن پای دشمنی مثل ترکها به ایران
که در آنموقع خیانتی ازآن بالاتر نمیشد بجهت حال نفرتی که ازجنس
بشر داشتم تا چه ماند به کسانیکه خیانت ایشان به آب و خاك واضح
و این سفرراهم سفر تجارت یعنی وطن فروشی دانسته و آن اشخاص را
هم تاجر خائن میدیدم (اگر چه خود منهم بعد از بازگشت از بغداد با
همین پول تجارت گذران میکردم از تهران تا موقع مراجعت از بغداد
خیلی هم از گرفتن این پول حلالتر از شیر مادر پرهیز داشته و سعی هم
کردم شاید خود را آلوده نکنم نشد) بسیاری هم ازاین تجارت سودمند
سود نبرده ضررهم کردند از جملهٔ آنها دوست زندهٔ من میرزاحبیب‌الله
خان خوانساری رئیس گاریخانه قم ویکی هم دوست بدار آویخته بجرم
ایران‌پرستی مرحوم حسین خان‌لله (که حقیقةً شریف بود وخرج اوهم در
مدت توقف کرمانشاهان با من بود) بلی بدینجهت ازمردم دوری جسته
وبا بی‌حقوق ترین حیوانات که گربه باشد خودرا مأنوس ومشغول کردم

بچه گربه ملوس ازنژاد آن گربهٔ که عبید زاکان تعریف آن کرده و «ماردم وعقاب پیشانی» گفته است بود. باتفاوت اینکه این گربه روباه دم وعقاب پیشانی بود . هزار بارکار عشقم با این گربه بالا تر از گربهٔ معروف ببری خان ناصرالدین شاه شد . این حیوان مثل این بود که میخواست بفهماند که انسان حق ندارد نسبت بی حقوقی باو بدهد آنچه را که در مدت عمر ازاین حیوان دیده وشنیده بودم مثل این بود که تمام تهمت وافترا بوده است شبی کـه صبح آن موقع فرار و عقب نشینی بود برای انس فوق العاده ای که باین حیوان پیدا کرده بودم طبیعت راطرف حمله ومخاطب ساخته آنچه نا گفتنی بود گفته و بقدری گریه کردم کـه چشمهٔ چشمم خشکید ، درآخر گفتم من بایك گربهٔ هم مأنوس شدم اورا هم نگذاشتی چند روزی بحال محبت با من باشد باین بیرحمی ازمن دورش کردی .

باری دراین پنج ششماه مرحوم حسین خان که اگرحمایت من نبود هیئت دولت موقتی کرمانشاهان بدارش آویخته و زحمت وثوق الدوله را کم کرده بودند با من مأنوس بود همینطورمن هم ازدوستی ومصاحبتش خوشوقت بودم آنی از من غفلت نداشت حتی در موقع خواب ، هنگام حرکت بطرف اسلامبول بجهتی میل آمدن نکرد ولی من آنی بیخیالش نبودم البته اینحال در او بیشتر بوده است نمیدانم بر من چه گذشت آن روزیکه درخیابان اپرای استانبول شنیدم درایران وثوق الدوله اورا بدار زد فوراً این یك شعر بخاطرم آمد .

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار

بیـدار و زندگانی بیـدارم آرزوست

این شعر را غزلی ساخته آن غزل را هم در خراسان حسب الامر بزرگترین سردار با افتخار ایران حضرت کلنل محمد تقیخان موقعی که

میل کردند بابودن من نمایشی بجهت ساختن مقبرهٔ فردوسی علیه‌الرحمه داده شود و معلوم نشدآن پولها را هم کدام با شرفی خورد چند شعری بر آن افزوده درآن نمایش خواندم .

مقصود داغ هریك ازاین دوستانی را که اسم بردم برای بدبختی و آتش زدن بخرمن هستی‌خود تاآخرین نفس کافی دانسته وممکن‌نبود فکریکتن آنها راازمغز ودماغ خود خارج کنم ولی بدبختانه بعد ازوقعه خراسان ودرواقع لطمهٔ بزرگ بهمه چیزایران میگویم .

«غم عشق آمد وغمهای دگر ازدل برد

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری»

میتوانم بگویم اتفاق خراسان کمرم را شکست و قوای من بکلی به‌تحلیل رفت . بعقیده من از عهد نادر تا کنون ایران کمتر همچو آدم فوق العاده‌ای دیده، ازاول انقلاب ایران تااین‌آن هرچه بود همین بود .

بجز از عشق‌که اسباب سرافرازی بود

آنچه دیدیم و شنیدیم همه بـازی بود

من هیچوقت خودم را لایق‌اینکه درموضوع این‌شخص فوق‌العاده سخن گویم نمیدانم . تاریخ روزگار مرام و عقیده و خیالات مقدس او را در باب ایران نخواهد گذاشت از بین برود و همین قدر میدانم بعد از او امید من از هرجهت نا امید شد برای اینکه دراینمدت اورا دیدم و بس ناجی ایرانش میدانستم .

پر پرت شدم موضوع از دست رفت پدرم باندازهٔ استعداد دمـاغ من از تربیت من غفلت کرد ولی بقدر گنجایش کلهٔ خود وتربیت آن زمان کوتاهی نکرده دردوچیز بیشترساعی بود : یکی درخصوص خط که‌آن اوقـات گفته میشد «حسن‌الخط کمال المرء» دیگر در باب موسیقی . در

سن سیزده سالگی باولین معلم موسیقی مرحوم حاجی صادق خرازی که دراعداد محترمین قزوین شمرده میشد مرا سپرده چهارده ماه درخدمت استاد بزرگوارخود بتحصیل این علم کوشیدم که اگر تحصیلات آنوقت را بهمان ترتیب که نوشته بودم یعنی آن کتابچهٔ را که بدستورمعلم خود که بمناسبت هرآوازی شعری داشت امروزداشتم خیلی چیزها ازآن فهمیده میشد چون دارای حنجرهٔ داودی بودم که میتوان گفت معجز یاسحری بود همین اسباب شدکه پدرم بطمع افتاد از برای خطاهای خودکه در دورهٔ زندگی بواسطه شغل وکالت مرتکب آنها شده بود جلوگیری از آنها کرده باشد هیچ بهترازاین ندید مرا بشغل روضه خوانی که بعقیدهٔ من هزار بار بدتر ازشغل وکالت است وادار کرده باشد. من درآنموقع ناچار ازقبول آن بودم این بود مقدمتاً بقول ساز زنهای حالیه از برای «پیش درآمد» روضه خوانی که نوحه خوانی است مرا سپرد بمرحوم میرزا حسین واعظ پسرحاجی ملانوروزقزوینی که مردی فاضل وادیب ودر عصرخود بی نظیر بود. دو سه سال در پای منبر مرحوم میرزا حسین مشغول نوحه خوانی بوده و بیشتر نوحه ها را هم از قبیل «محرم زینب رسیده وقت سواری، برشتر من نه محمل و نه عماری» خودم ساخته و میخواندم درعوض اینکه درایران باین وسعت، چنان دائره زندگانی برمن تنگ شده است که ازداشتن یك اطاق گلی محروم ماندم ولی هزارشکر برای آخرت صرف نظر ازعمارات عالی که بجهت خود تدارك كرده درآن اوقات طفولیت خانه های چندی تهیه نموده ام که هم میتوانم اجاره دهم وهم ممکن است بسیاری ازدوستان خودرا مجانی درآن خانه ها نشانده و با کمال خجلت عرض کنم:

درعوض دل ز دوست هیچ نخواهم   خانهٔ مخروب ما اجاره ندارد

مرا ز عشق وطن دل باین خوش است که گر

ز عشق هر که شوم کشته زادهٔ وطن است



عارف شادروان با این لباس وقیافه در روز ۲۱ رمضان بمسجد شاه
قزوین میرود که تکفیرش میکنند

پدرم باداشتن دو پسر ازمن بزرگترچون مرا روضه خوان خیال
میکرد وصی خود قرار داده روزی از جمعیتی دعوت شد پس از صرف
چائی وشربت وشیرینی مرا زیرباریك ننگینی بردند یعنی عمامه برسرمن
کردند . البته اشخاص حساس میدانند با این حال من درچند روز اولی
که عبور ازکوچه و بازارمیکردم بااین بار ننگین شرم آور درچه حالی
بودم منهم آنچه را که برسرم آورده بودند چون بمیل ودلخواه من نبود
و برخلاف میل من بود تلافی آنرا به آخرت نگذاشته ، کردم آنچه را
که نمیشود کرد . در واقع همانطوریکه عمامه مرا شرمنده و رسوا
کرد من نیز او را در پیش اهل علم صورت یك پول سیاه قلب قلمداد
کردم ــ فراموش نشدنی است سفر اولی کــه از طهران بقزوین مراجعت
کردم با موی سر و پوطین برقی با لباسی که تا آن روز چنین هیکلی را
هیچکس ندیده بود روز بیست و یکم مــاه رمضان بمسجد شاه قزوین
رفتم ــ غافل ازاینکه بااین فورم مناسب نبوده است درچنین روزی خود
را آفتابی کنم ــ اتفاقاً برای خوبی هوا صفهای جماعت درصحن مسجد
بسته شده بود وعاظ شهرهم هر کدام بوسعت دایرهٔعوام فریبی خودمعرکه
را گرم و خودرا سرگرم خر درست کردن نموده (همانطوریکه قاآنی
درقصیدهٔ خود شرح آنرا بنظم کشیده وامروز هم بعد از بیست سال واین
اتفاقات و انقلابات .... در طهران که پایتخت و مرکز یك
مملکتی است مشغول همان کار است) ورود بیموقع من مثل خروس
بی‌محل‌چنان جلب نظرعامه کرد که‌دیگر هیچکس گوش بیاوه سرائی آنها
نداده جهت پریشانی حواس جمعیت را وقتیکه فهمیدند ، چون از مسئله
شراب نلث(که ذکرآن‌راخواهم کرد)اطلاع‌داشتند (درسرمنبرچه کردند
وچه‌گفتند) همین قدرآن روز روزی بود کــه خود منهم فهمیدم اسلام

دارد ازمیان میرود منهم درزیر پای جمعیت که مانع رفتن اسلامند پامال
شده خدا نکرده اسلام که میرود هیچ ، منهم ازمیان بروم، بقول ..... که
بانگلیسها فرموده بود مملکت بجهنم جان من درخطراست اینجاست که
گفته‌اند کلام الملوك ملوك الکلام در هرصورت رسیده بود بلائی ولی
بخیر گذشت. کاری که شداین بود یازده روز دیگر باقیماندهٔ ازماه مبارك
«صحبت کفرمن اندر سرمنبر میشد». چون از زمان طفولیت حس انتقام
درمن بوده و باآخرین نفس هم بگورخواهد رفت برای تلافی رفتار پدر
نسبت بخود که هیچیك ازآنها بمیل من نبود منهم يك کار بمیل‌او نکردم
اول خواهش او در وصیتی که کرده بود فرستادن نعش او بود بکربلا ،
طناب خودرا از زیر این بار کشیده و اینکار را واگذار بملك نقاله کردم
چه که خدانکرده اعمال اواگرخوب نبود اورا عودت میدادند اولا پیش
سایر مرده هاچون او را بـاین افتضاح جواب داده بـودند اسباب
سرشکستگی بودفقط يك زحمت وخرج کردن من‌مانده بود. دوم اینکه
در جزو وصیت کرده بود کـه ثلث اورا خرج و صرف روضه خوانی کنم
باغاتی که بجهت صرف اینکارمعین شده بود آنهارا تمام اجاره دادم بشرط
اینکه انگورآنها را شراب‌بریزند درهرسالی‌یکمرتبه از طهران بقزوین
رفته‌تنها بعزم خوردن شراب ثلث.پس ازورود دعوت از اشخاصیکه میل
مفرط‌بخوردن شراب حلال داشتند میشد شراب کهنه سال گذشته را بیاد
روح پدرصرف ، خمهائیکه ازشراب پارین خالی شده پر کرده مراجعت
میکردم و اینك از روح پدر خود طلب‌آمرزش کرده و میخواهم هر گاه
تقصیری از من دراین باب سرزده است عفوم فرمایند و بدانند نان بنرخ
روزخورده میشود هرروز بلکه هرساعت دارای يك مقتضیاتی است کـه
نمیشود جزآن کرد مثل اینکه در چنین عصری هر گاه او بجای من بود

البته راضی نبود استخوان من درخاك بیگانه خاك شود گمان میکنم اگر
روح درعالم باقی باشد آن روح را با خرافات بستگی وعلاقه نباشد بنا
به‌عقیدهٔ خود من روح پدرم بآن سبب از من شاد وخوشوقت باشد والا
اگرخدای‌نخواسته غیر ازاین باشد تمام بدبختیهائیکه ازاول عمر تاکنون
دچار و گرفتار آن بوده‌ام بایست ازاین‌نقطه نظردانست که برخلاف میل
وعقیده پدر رفتارشده است پس قربان روح آن پدری که پسر اوهم روح
اورا شاد خواسته وعقیدهٔ پدرخودرا آشکار کرد .

روح پدرم شاد که میگفت باستاد :

فرزند مرا هیچ نیاموز بجز عشق

درواقع بااینکه جز آسایش اولاد هیچ نمیخواهد این پدر بیچاره
راضی بوده است اولادش ببد ترین بدبختیهای دنیا که عشق است گرفتار
و بپای خود رو بهلاکت برود ولی‌نخواسته‌است دچارمشکلات خرافات
و موهومات گردد من نیز از ایام کودکی تا هنگامی که عشق بوطن عزیز
خود پیدا کردم که هرعشقی جز این عشق (عشق نبود عاقبت ننگی بود)
کمتر وقتی بوده است که بی‌عشق ومحبت زیست کرده بعد ازعشق وطن
هم اگرسر گرمی بجائی یادلباختگی بهوائی داشته بهانه‌ام این‌بوده‌است .

(مرا زعشق وطن دل باین خوشست که گر

زعشق هر که شوم کشته زادهٔ وطن است)

تحصیلاتم درهمان مدارس که یغما میگوید :

(مردم مدرسه را خوب شناسد ینما

کافرم من اگراین طایفه . . . دارانند)

بوده است وهمچنین خواجه رفتن میکده را باین مدرسه ترجیح
داده میفرماید :

« بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن

مرو بمدرسه کانجـا سیاه‌کارانند »

یکی ازمتأخرین گفته است :

« مکن بمیکده تکلیف شیخ مدرسه را

که او بوسوسهٔ کار باطل افتاده است »

خود ساخته‌ام :

« گرفته نورجهان تاب علم عالم وشیخ

پی مباحثهٔ بی دلایل افتـاده است »

علت تکلیف کردن حضرت خواجه بمیکده و منع از مدرسه را وقتی فهمیدم که :

« در میکده از من نخریدند بجامی

آن‌علم که در مدرسه آموخته‌بودم»

دریك‌چنین‌مدرسهٔ که‌ممکن است‌دنیائی برای‌تحصیل بداخلاقی‌در آن‌داخل شده دیپلم‌گرفته خارج شوند تحصیل مقدماتی‌کرده بنحویکه ذکرشد تحصیل‌صرف ونحو کرده به‌کفش‌منهم‌کسی جرأت کفشك گفتن نداشت از وقتیکه چشمم‌بخط فارسی آشناشد وپس از خواندن‌گلستان حضرت شیخ سعدی بی‌نهایت میل بکلیات‌سعدی پیداکرده اغلب‌غزلیات سعدی‌را درزمان‌کودکی حفظ‌داشته‌وهمان اوقات‌هم‌گاهی‌شعر میساختم ولی تاسفر استانبول گمان ندارم مسودهٔ غزلی‌را نگه‌داشته باشم‌ولی‌بعد از مراجعت کمتروقتی شده‌است‌اگر یك‌شعرهم ساخته آنرا ازخوددور کرده باشم ولی‌آنچه‌راکه درقسمت اول‌جوانی که‌بهار زندگانی‌است‌در قزوین‌ساخته‌ام بکلی‌فراموش کرده و از بین رفته‌است ولی‌بجهت‌نمونهٔ‌طبع وذوق آن اوقاتم قصیده‌ای‌راکه‌یادگار بهارعمراست ودرسن‌شانزده‌هفده

سالگی ساخته واتفاقاً بیشتر آن درنظرم مانده استدراین فصل خزان عمر به تأسف گذشته مینویسم :

« باز ازافق هلال محرم شد آشکار
باز ابر گریه خیمه فکن شد به جویبار »

« آمدزمان ماتم و وقت طرب گذشت
چون اوفتاد ماه محرم به نوبهار »

« گریند آسمان و زمین بهر شاه دین
نالند جن و أنس بر آن شاه زار زار »

خوبان همه لباس سیه، بر تن سفید
موی سیه گرفته چو ابر سیه عذار »

«چشم غزالشان همه از گریه غرق خون
رنگ عذارشان همه چون لاله داغدار »

«ازهرطرف خرامان، چون کبك خوشخرام
از هرطرف شتابان ، چون آهوی تتار »

«عنقای دل کندطیران، بلکه بهر خویش
بندد یك آشیانه ، در آنکوه دره وار »

« فرصت ز بخت اگرشود آنکوه سیم را
گیرم بسینه سوی بیابان کنم فرار »

«ازدست فکر باطل، خوابم ربود دوش
لیکن خیال یار مرا بود ، در کنار »

« دوشینه نرم نرمك ، این شبرو خیال
برجست چست،رایت شب کرد استوار »

« دل گفت ایکه بیخبر ازخویشتن شدی

این راه قاطعـان طریقند ، بیشمـار »

« جان گفت ارمغان ببر دوست اربری

مـا را بیـا بگـرد سر یار کن نثار »

« آمد برون ، عنـان نسیم سحر کشید

پا دررکاب کرد به توسن، چوشهسوار»

«آهنگ کرد فرسخکی طی نموده بود

دشتی فراخ دیدچووهم است بیشمار »

مقتول عشق هرطرف افتاده، چاك چاك

مذبوح رمح هرطرف افتاده ، پاره پار »

« با خط سرخ بر رخ هریك نوشته اند

«هرگز نمیرد آنکه‌دلش زنده‌شد بیار»

«هی کرد بر نسیم که ای صرصر سحر

وی رف رف شمال چه‌گردد مآل کار»

« مرکوب بیمثال ، تو ای بـاد صبحدم

گامی بزن که کام بگیرم ز وصل یار »

« پرواز کرد باد سحر تا بقرب دوست

آنجا رسید پای ثبـاتش شد استـوار »

« دید اوفتاده سروقدی ، مـاه پیکـری

سیمین بدن، چوغنچه‌دهن، خفته‌شاهوار»

« لعل لبش زسرخی یاقوت ، سرخ تر

روئیده‌خط سبز ؛ بگردش حباب وار»

«زلف کجش شکن‌شکن وچین‌بروی چین
از دوش سر بدرزده ، همچون سیاه‌مار»

« چشمان عشوه‌خیز ، پر از بادهٔ طهور
مخمور کرده همچومنی‌را،دوصدهزار»

« چشمم بدید،دل طلبید آنچه‌چشم دید
جستم زجای خویش چومهتر نسیم‌عیار»

« آهسته پا ببستر نازش گذاشتم
عقلم بگفت پا ز گلیمت برون میار »

« عشقم بگفت دست در آغوش یار کن
آن کس که‌عاشق است‌نترسدز ننگ‌وعار»

« القصه عشق پنجه‌قوی کرد ، عقل دید
جای درنگ نبود ، رو کرد بر فرار »

« تابع بعشق گشتم ، مطبوع طبع دل
دیوانگی به عقل چو بنمودم اختیار »

«دستم درازگشت بسرقت ز گیسویش
چون دزد تیره‌بخت که‌اندر هوای‌تار»

« از ابروی کمانش ، تیری رها نمود
نوکش بدل رسید زجان بردیم دمار »

« پرسیدم ازخرد که ایا پیر نکته سنج
این‌شیر بیشه کیست که گشتم‌ورا شکار»

« گفتا خموش باش که درقید زلف او
محبوس‌مانده همچو توئی بیش‌ازهزار»

« دردرگهش خمست قد کیقباد و جم
قیصر کمر بخدمت او بسته بنده‌وار »
« آنگه زبان عجز گشودم به حضرتش
کای نخبه از نوادهٔ خاقان تاجدار »
«ای ازخدای آیت رحمت بسوی خلق
وی پیروی زخلق ز رویت بکردگار »
«ای جان پیر کنعان ، ای مصر را عزیز
وی یوسفی که مانده زیعقوب یادگار»
« تا چند از فراق تو سوزم ترحمی
تاکی بخویش پیچم ،همچون گزیده‌مار»
تعلیم درس عشق ز من گیر ، نی از او
ترویج رمز عشق زگل‌جوی ، نی‌زخار»
« خط شکسته گر طلبی لوح دل نگر
مکتوب گشته دل‌مشکن‌دل بدست‌آر »

اشعار آنوقتم مثل سایر اوقات بکلی‌از بین رفته‌است ازوقتیکه شروع بگفتن اشعار و سرودهای وطنی کردم چندان دلتنگ نبودم از بین رفتن آنها بلکه دلتنگ‌ازاین شدم که چرا غیراز اشعاروطنی وسرودهای ملی چیز دیگر ساخته ام .

درسن هفده‌هیجده سالگی ازاین مدرسه باین‌ترتیب که عرض‌شد بایك‌نخوت وغروری خارج‌شدم اززمان طفولیت چندین‌مکتب رفته‌وپیش سه‌نفرمعلم خوش‌خط تحصیل‌خط کرده واسامی محترمشان‌را دراین‌صفحه ازبرای زینت ذکرخواهم کرد .

حضرت استادی‌جناب آقاشیخ رضای‌خوش‌نویس شکسته‌ونستعلیق

هردورا خوب مینوشت ؛ حضرت محمدرضای کتابفروش که مردی کامل و ادیبی فاضل بود شغلش کتابفروشی ومرا بخصوصیت پدرم تعلیم میداد،

حضرت آقا شیخ‌علی شالی معروف بسکاك این آدم میتوان گفت مجسمهٔ صنعت بود چهار پنج خط خوب مینوشت ، نقاشی خوب میکرد در آنوقت صورت هر کس را شبیه‌میکشید ، یاددارم وقتی دوچرخهٔ کوچکی ساخت‌و آنرا کوك کرده‌چندقدم‌حرکت‌میکرد، دعوی‌اینهم‌میکرد که‌هر گاه دولت مخارج مرا متحمل‌شود دوپر ساخته بـا آن جعفرطیاروار پرواز خواهم کرد . منبت کاری خیلی‌خوب‌میکرد بااستخوان‌شیر قلمدانهای‌خیلی اعلی میساخت هنوز درقزوین قطعات‌او که بخط‌جلی نوشته‌و ازمیان آنها گل و برگ وصورت‌های‌مختلف واشعارسفید بیرون‌آورده‌است زیاداست هر گاه بخواهم درخصوص این‌مجسمهٔ صنایع مستظرفه چیز بنویسم خود آن کتابی‌خواهدشد، مقصوداززمان‌طفولیت تازمانیکه ازقزوین‌خارج‌شدم بااین معلم محترم خود مأنوس بودم ، زنی داشت که بواسطه أنس‌وزیاد دیدن ، بامن حال یکی از محارم‌نزدیك‌را پیداکرده‌بود.حاجی‌رضاخانی بود افشار که بواسطهٔ شرارت دوپسرش، ترك علاقه اززهرا که یکی‌از بلوکات قزوین است کرده و علاقه زیادی که‌درآنجا داشت گذاشته در شهر نزدیك خانهٔ معلم من‌خانه گرفت دو سال بود درقزوین توقف کرده زندگی میکرد.دختری داشت فوق‌العاده خوشگل که‌زبان ازبیان وقلم از تحریر ظرافت او عاجزاست اتفاقاً این دختر را با زن معلم من الفتی بی‌نهایت بود روزی برایشان نمیگذشت که آن روز را به خصوصیت و دوستی یکدیگر بسر نبرند . شبی‌را در منزل معلم خود دعوت داشتم صحبت از خوشگلی این دختر بمیان آمد کار تعریف بجائی کشید که بقول رمان نویسها وقصه سرایان ایران من‌یك دل‌نه بلکه صد دل عاشق

دل باختهٔ دختر شدم بایك حال یأس و ناامیدی ازخواهر خود که زن معلم باشد خواهش کردم که بیش ازاین تعریف لازم نیست اگرممکن میشود این دختررا از برای من بگیر که یك چنین دختری بااین خوشگلی سزاوار است زن یك نقاش یا شاعری باشد مثل این بود که اوهم دنبال همچوحرفی میگردد از فردا کمر برای اینکار بسته و آنی راحت ننشست ولی قبلا از او خواهش کرده بودم که در هرصورت باید دختری‌را که درزندگانی بامن شرکت خواهدداشت ببینم روزی مرادراطاق پنهان کرد وآن دختر بیخبر بمنزل ایشان ورود نمود در صورتیکه بی اطلاع بود از اینکه چه کسی‌را صید کرده یا بدام کدام صیاد گرفتار خواهد شد درنظراول حس کردم که ازاین دیدن ، ازهرقبیل بدبختی بی نصیب نخواهم ماندحقیقتاً :

«روز اول که دیدمش گفتم   آنکه‌روزم‌سیه کنداین‌است»

همینطور هم‌شددیگرازآنساعت یك‌ثانیه آسایش درخود ندیدم از طرفی هم این‌خانم ، مادر دختررا ملاقات‌کرده چیزهائی ازمن گفت که هزاریك آن در وجود من‌وجود نداشت ازسمتی‌هم همه‌روزه درملاقات دختر گوش اورا از حرف ودل‌اورا ازمحبت من پر کرد میتوان گفت هردو یك‌حال داشتیم پس از مدتی مذاکرات کار باینجاکشید که‌حاجی رضاخان از قلعه که‌یکی از دهات او بود مراجعت کند، دیری نکشید که حاجی‌خان آمد که‌ایکاش خبرمرگش آمده‌بود آنوقت لازم‌بود باایشان یکمردی‌داخل‌مذاکره شود ، معلم‌بزرگوارمن باسابقه آشنائی که باایشان داشت‌حاجی‌خان خواست‌داماد خودرادیده باشدازمعلم من ومن دعوت کرد اتفاقاً آنشب سخن ازشعر بمیان آمدغزلی را که‌درآن‌اوقات‌شاید بهمین مناسبات ساخته‌بودم باآهنگی که ازدل بیرون آمده‌وخبرازعشق میداد خواندم درصورتیکه دختر خودرا سراپا گوش‌ساخته‌درپس پرده

ایستاده بود صبح آنشب خبردار شدم که حال شب او مفاد این شعر بوده است

« همـه جا قصهٔ دیوانگی مجنون است

هیچکس را خبری نیست که لیلی چونست »

بدبختانه موقعی بود که آنچه دارائی داشته خرج بیعاری کرده با آن توقعات مرحوم پدرم که بایستی روضه خوان بشوم الواط وعرق خور بیعار شده بودم . جناب حاجی خان پس از تحقیقات کامل ازوضع زندگی که هیچیك ازآنها در پرده نبود گفتند من تابوت دختر خود را بدوش چنین جوان ولگرد لوطی نخواهم گذاشت گر چه اینحرف جای صحبت باقی نگذاشت ولی منهم آدمی نبودم که باین دو کلمه سرخود گرفته بخیال خود بروم از هرطرف و از هرقبیل اشخاص واسطه فرستادم عاقبت هواخواهان مرا باین حرف قانع کرد که در اینکار از کلام‌الله مجید استخاره خواهم کرد هرچه گفتند :

«خیز و تفأل مزن بباده گساری — کار باین خوبی استخاره ندارد»

بخرج ایشان نرفت بدبختانه استخاره را هنداد حالا یا صلاح ایشان بوده است یاصلاح من ، درآنوقت خدا اعلا درجه دشمنی را در حق من بخرج داد در اینجا دیگر گفتگوختم شد که در این باب ممکن نبود از هیچ دری بشود با حاجی خان درآمد من بدبخت شروع کردم بنقش برآب زدنهای دیگر آنچه ازاعیان نمرهٔ اول قزوین وازطبقات محترمین شهر بشفاعت بدر خانهٔ این نامرد فرستادم (برسنگ خاره قطرهٔ باران اثرنکرد) درواقع تمام عملیات بی نتیجه ماند آنوقت بود که فهمیدم این که معروف شده است مرغ یکپادارد یعنی چه . وقتیکه از هر جهت راه چاره را مسدود دیدم آنوقت پیغام بدختر فرستادم که من در اینمدت آنچه لازمهٔ جدیت و کوشش بود بخرج دادم چون نتیجه نبخشید حالا چاره را

منحصر بفرد می‌بینم و آن اینست که اگر این اظهاراتی که از طرف تو میشود حقیقت دارد باید در یك محضری حاضر شده بعقد من در آئی ، شنیدم که پس از شنیدن موی خودرا کنده که چگونه میشود زیر باریك چنین ننگی رفت چه اگر در آن اوقات خدا نکرده دختری بی اجازه و میل پدر و مادر بلکه بمیل دل خود شوهر اختیار میکرد در صورتی که کس و کارش با غیرت بودند دختر را کشته و الا یك عمر اورا ترك وازمال‌خود آن بدبخت‌را بی‌نصیب‌میکردند ، پیغام‌فرستادم پس‌دراینصورت دروغ میگوئی وانگهی من بتوقول میدهم وقتیکه ترا عقدکردم این‌کار را مستور داشته اول پدر و مادر تورا راضی‌کرده با رضای خاطر ایشان مجلس عقد دیگری فراهم خواهم کرد فقط اینکار برای اطمینان خاطر من وتست غافل ازاینکه :

« سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم
نتوان‌کرد نهان صوت دهل زیر گلیم»

بیچاره دخترتن باین ننگ درداده با کلفتی‌که سر وسرّش یکی بود از راه حمام پنهان بمنزل یکی از دوستان من‌که اسباب بدبختی او درآنجا فراهم شده بود حاضرشده اقرارکرد کار ختم شد . امروز دختر ازآن خانه بیرون رفت فردا شهر پرشد ازاین گفتگو (طشت رسوائی ما بودکه‌ازبام افتاد) پس ازتحقیقات‌وکشف قضیه دختررا بعدازشکنجه های وحشیانه در حبس انداخته در اینجا (اهل دل را خبر از حالت من خواهد بود) اغلب شبها وقتی ملتفت میشدم‌که صبح شده‌است درصورتی که من دراطراف خانه دختر بخود مشغول باین‌خیال‌که اگرخدا نکرده زحمتی باو وارد آید صدای اورا شنیده داخل خانه شده جلوگیری از حرکات وحشیانهٔ آنها خواهم‌کرد درصورتیکه‌این‌تصورات غلط جزجنون

ودیوانگی چیزدیگرنبود دختررا آنچه تهدید کردند که بگوید این عقد اتفاق نیافتاده دیگری را عوض من برده و ازاو اقرار گرفته اند زیر بار نرفت ، مادر دختر بخیال تطمیع من افتاد که آنچه جواهر دارم پنهان از حاجی خان فروخته بتومیدهم بشرط اینکه طلاق دختر را داده و بمردم هم بگوئی این شهرت بی اصل بوده است پیغام دادم : من زن از برای خرید وفروش وتجارت نگرفته بودم که هروقت منفعت کرد بفروشم :

«ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار»

پس ازیأس وناامیدی بنای شرارت راگذاشتند ازطرفی برادرهای دختر بشهر آمدند ، از سمتی طایفهٔ حاجی سید جوادی که سیصد چهارصدنفر ویك محلهٔ قزوین اختصاص بآنها داشت ، رئیس ایشان حاجی سیدابراهیم ازعلمای بزرگ قلچماق قزوین بشمارمیرفت ونداشتن سواد هم دراین طایفه از بزرگ و کوچك موروثی بود ، جوانهای این فامیل همیشه مأمورین اجرای شرارت وهرزگی بودند میشود گفت مختارجان و مال وعرض و ناموس یك مشت مردم حیوان و جاهل که همان مردم با دیدن این همه زحمت از دست ایشان ، بدست بوسی ایشان مفتخر واز روی عقیدهٔ خریت هر وقت ازآن محل عبور میکردند آستان نبوسیده نمیگذشتند مادر دختر از این طایفه بود همین قدر درمدت کمی چنان عرصه بر من از اطراف تنگ شد که چاره را ناچار بفرار دیدم پس از مشورت بادوستان ، که ممکن است بعد از مدتی کهنه شدن این حرفها و افتادن این آبها از جوی مراجعت بقزوین کرده پدر و مادر بواسطهٔ علاقه با دختر گذشت کرده این کار بسهولت بگذرد ، خدا حافظی کرده پنهان بخارج شهرآمده درگاری پست نشسته بطرف رشت روانه شدم هرچه ازشهردور میشوم غم واندوهم آن بآن درتزاید است همچنین گویا

صدای‌دختر را ازمحبس میشنوم که بمن میگوید :

« توبگریزی از پیش یك شعله، خام

من استاده ام تـا بسوزم تمـام »

اینجا واقعاً قلم یك رمان نویس قـادر لازم است که با خیـالات حشیش داخل در روزنه‌های عشق ومحبت شده آنچه راکه خیال ازتصور آن عاجز است با یك قلم موشکاف بیرون کشیده تصویر کند با این حالت بدبختی وارد رشت شده خانهٔ مشیر التجار قزوینی منزل کردم اغلب آمد وشدم دریك کاروانسرای تجارتی بود که برادر زادهٔ مشیرالتجار حجره‌داشت. یکروزدرویشی‌رادرحجرات فوقانی آن که دو حجره از آن ردیف ، دراجاره ایشان بود بایك حالت کبر و غرور ونخوت مشغول قدم زدن دیدم درنظراول یافتم این‌شخص که دعوی وارستگی میکند سراپا قید بلکه هر تاری از مویش که معمولا بدوش انداخته دعوی صد سلسله گرفتـاری بعالم هستی میکند با یك نگاه پر ازعجب و نخوت متوجه من شد بانیم نگاهی پرازخشم و غضب جواب نگاه ایشان را داده بدون اعتنا داخل آن حجرهٔ که سروکارداشتم شده سؤال ازحال درویش کردم گفتند از تبریز آمده است و چند نفر از اجزای محترم محمد علی میرزا که آنوقت ولیعهد بود سرسپردهٔ او هستند گاهی هم تلگرافی و مکتوبی بعنوانش‌ازآنها میرسد. یك‌مثلی‌راجع باین‌طایفه بیکاره‌وولگرد آوردم که حضار بی‌اختیارخندیدند ، فقیر ملتفت شدکه روی سخن باا‌وست با اینکه تا آنوقت پا درآن حجره نگذاشته بود اجازه ورود خواسته داخل شد علت خنده را پرسید گفتم سؤال‌حضرت مرشد خیلی بیموقع است وانگهی موقع آن‌همان وقتی‌بود که‌بخنده خاتمه یافت. اززمان طفولیت ازمردمان مهمل وولگرد بدم می‌آمد ولی‌علت آنرا نمیدانستم خیلی توهین بحضرت

شاه کردم با یك حال خفتی از آنجا خارج شد که اسباب تعجب رفقای من گردید فردای آن روز حاج رفعت علیشاه که همان درویش باشد از من دعوت بمنزل خود نمود منهم برای اینکه بدانم درچنته چه دارد و زندگانی او باین ترتیب مرتب ازکجا اداره میشود درخواست ایشانرا اجابت کردم هنگام ورود شخص میرزا مآبی را در گوشهٔ حجره مثل مجسمهٔ بیروح نشسته دیدم همچو فهمیده میشد که مجذوب مرشد است دیوان شعر درویش که نزدیك پوست تخت بود برداشته خواندم دیدم خوب شعر میگوید از وطن او پرسیدم گفت شهر بیسر وسامانی گفتم اهل چنین شهری را سایهٔ دیوار خرابات وخانقاه و درختی کافیست وشما شش ماهست در این شهر رحل اقامت انداخته بداشتن یك منزل هم قناعت نکرده‌اید در اولین بار خودرا مغلوب یافته ، دانست سروکارش باجوانی حساس وجسوراست آنچه که ازپیرواستاد یادداشت بکار برد ومن بهمان حال بی‌عقیدگی که همیشه باین‌طایفه داشتم‌ثابت‌ماندم‌فقط چون بی‌زحمت وخوب شعرمیگفت از محضر ومعاشرتش بدم نیامد از وطنم پرسید اهل کجائی گفتم تولدم قزوین ولی زیست و زندگانیم در شهر عشق ازآن سرزمینم .

« ز شهر عشقم و آوارگی نشان منست
دراین ره آنچه که بی‌قیمت است جان‌منست»

«هر امتحان که ازآن سخت تر بوادی عشق
تصورش نتوان کرد امتحان منست »

«چنان بعشق شدم شهره هر کجا گذری
ز شهر وکوچه و بازار داستان منست»

«بهار عمر جوانی کـه فصل خرمیست
ز حادثات زمـان موسم خزان منست»

«هوای قامت بالا بلای سرو قدی
فتاد برسر وچون سایه سایبان منست»

«الهی آنکه شود خانهٔ حجاب خراب
اسیرمن شده جان، تن‌حجاب جان‌منست»

«درون پیرهن تن چو شمع در فانوس
زبان کشیده ومیسوزد استخوان‌منست»

«من آنقدرشده‌ام بدگمان زخلق، یقین:
هر آنچه پی بحقیقت برد گمان منست»

«مرا علاج زبان مشکل است میدانم
که‌هرچه برسرمن آمد اززبان‌منست»

«خوشم‌همیشه که‌وجدان پاك‌من‌همه‌جا
عنان نفس گرفته‌است وپاسبان منست»

«ملامتم‌مکن‌از عشق، کاتش‌است عارف
سمندرم من واین آتش آشیان‌منست»

از معلوماتم خواست معلوماتی‌حاصل کند دربین صحبت‌هم دانست شعرمیگویم گفتم خط‌خوب مینویسم درسن‌سیزده چهار ده‌سالگی خوبتر مینوشتم بقسمیکه آن اوقات خط مرا برای عبرت اعیان زاده‌های‌قزوین قطعه کرده نگاه میداشتند، فوق‌العاده خوب میخوانم همان‌طوریکه‌سعدی فرماید: سفرپنج طایفه‌رامسلم‌است یکی آنکه با حنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران بازدارد گذشته از اینکه درسن‌چهارده سالگی تحصیلاتم درعلم موسیقی تکمیل بود خودم را در بعضی آهنگها مبتکر

میدانم باحال پریشان وشور عشقیکه درسر داشتم یك دو غزلیکه راجع بآن دختر بود که بکلی قسمت اشعار آن اوقاتم ازبین رفته است باآواز دودانگ بناکردم بخواندن پس ازچند دقیقه ازروی دقت گوش دادن دیدم همان حالی را که در گوشهٔ حجره از آن شخص مجذوب کلاهی نسبت بمرشد دیده بودم حالا یا مصنوعی یا حقیقی هر چه بود همان حال از رفعت علیشاه مشاهده میشود گفتی حقیقتاً مجذوب این خواندن شده بود تك شعری را که بمناسبت آنروز خواندم و ایشان شنیدندو آن اینبود :

« طبیبا برسر بالین من آهسته تر بنشین

که ترسم باد دامانت زبستر دورم اندازد »

در همانروزغزلی ساخته بیادگار بمن دادند ومنهم آنچه در سینه نگهداشته ام بهقلم آورده بیادگار خودشان مینگارم:

« غم هجرت شررها بر تن رنجورم اندازد

نگیرد ار وصالت دستم ازپا مورم اندازد »

« من ازصبح ازل ازگردش چشم توسرمستم

از آن ترسم که تاشام ابد مخمورم اندازد »

« چوموسی نار عشقتراخریدار آمدم باجان

ندانستم که این نارعاقبت درنورم اندازد »

« بسیر سینهٔ سینا شد آه ودل ندادش ره

بگفت ایمن نیم کاهت شرردرطورم اندازد »

« بعارف گوی رفعت راستی راه مخالفزن

نوای شاهنازت ترسم اندر شورم اندازد »

مدت یکسال با این حال گرفتاری عشق توقفم دررشت طول کشید کسی که ازاین حال من آگاهی داشت حاجی رفعت علیشاه بود یك غزل

هم ایشان از برای خصوصیت بامن موشح باسم خانم بالا ساخته که مطلع آن اینست :

« خم دوطره طرار یار یکدله بین
بپای دل زخمش صدهزار سلسله بین»

« ازآن کمند خم اندر خمش نخواهد رست
دلم زبی دلی این صبر و تاب وحوصله بین»

در ظرف این مدت چندین کاغذ بواسطه اشخاص مخصوص بقزوین نوشته و یك دوتای آن بزحمت رسیده بود . غزلی را که دریکی ازمکتوبات خود بدختر نوشتم اتفاقاً در خاطرم مانده مطلعش اینست :

«از غم هجر توروزگار ندارم غیر وصال تو انتظار نـدارم »

فقط یك کاغذدرجواب آنها باهزارترس که معلوم بود هرسطری از آن در گوشهٔ نوشته شده است رسید خبر تخفیف شکنجه و گرفتاری میداد تایك اندازه خیالم آسایش پیدا کرد. چون جزئیات واقعات آن اوقات را مرتباً در نظر ندارم و اگرهم داشته باشم بجهت طول کلام صرفنظر میکنم پس ازیکسال طاقت توقفم تمام شد ، قبل ازحرکت ازرشت حاجی رفعت علیشاه را که منتی برمن داشت هر وقت پریشان بودم بملاقات او رفته و او نیز چون ازمکنونات من مطلع بود حتی الامکان مرا مشغول میداشت وتااندازهٔ رفع پریشانی ازمن کرده تخفیفی درآن حاصل میگشت عودت بقزوین کرده واز آن زمان تاکنون که قریب بیست سال است درقزوین مقیم دردستگاه حاجی میرزا ابوتراب شیخ الاسلام مالك الرقاب است بیخبر وارد قزوین شدم فقط یك دو نفر از دوستان محرمم از ورودمن مطلع شده پنهانی بمقصوده ومعشوقه خبر ورود خودرا داده و خواهش چند دقیقه ملاقات کردم . تمام زحمات وبدبختی های دورهٔ یکسال را فراموش کردم

وقتیکه خبر رسید فردا درسرفلان ساعت خواهم آمدآنشب را تاصبح:

« بدور دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم

که نه خیالش بیرون رود نه‌خواب‌درآید»

و باخود میگفتم:

« بوصل یار رساندی مرا و حیرانم

که این بکار توای‌آسمـان نمیماند»

درآن‌شب‌وروزوساعت‌ودقیقه‌چه‌برمن گذشته‌است‌شرح‌آنرا ازقدرت قام خود خارج میدانم تا ساعتیکه ورود کرد زحماتیکه دراین‌مدت‌برمن گذشته بود بمبادلهٔ چندین نگاه آلوده باشك وآه هردو ازحال‌گذشتهٔ هم آگاه شدیم نمیدانم این شعر از کیست که بهتر ازاین محلی از برای آن‌نیست:

« عشق را طی لسانی است که‌صد ساله سخن

یار با یار بیك چشم زدن میگوید»

اول چیزیکه سؤال کردم این‌بود که هیچ‌تخفیفی در خشم‌وغضب پدرت نسبت‌بمن حاصل‌شده است‌آتش وحشیگری‌وبربریت را ممکن‌است‌آبی از حال شعله‌ور بودن و زبانه کشیدن فرو نشاند؟ گفت نه، مطلب تا آخر مفهوم شد با این عشق سرشار و آن‌حال جوانی که از برای آنی شهوترانی چنان خون پردهٔ چشم را گرفته که جز منظور از دیدن هر چیز نابینا وکوراست چندین‌مرتبه‌از روی بی اختیاری حرکتی کردم که باطرف خود طرفیت کرده به کار خاتمه داده جای حرفی باقی نگذاشته قطع همه گفتگوها کرده پردهٔ موهومات مغزهای کهنه‌راپاره کنم ولی‌از آنجائیکه رشوه، زور، خصوص دردورهٔ استبداد آن‌هم‌باآن حکام ولایات که‌هنوزهم بعداز هفده‌سال دورهٔ مشروطیت وانقلاب ناقص

ایران دورهٔ فرمانفرمائی ایشان باقی ونمونهٔ در دست هست دانستم با اینحال نخواهند گذاشت این دختر بامن روزی هم بسر برد تا چه رسد باینکه بخواهیم روزگاری عمررا بسر بریم و ازطرف دیگر مانع بزرگتراز این جلو داشتم آن همان چیزیست که هر که در این محیط فاسدمسموم دارای آن باشد مجبوراً باید ازهرچیزی جز بدبختی و خون خوردن ، ذلت ، فلاکت ، آوارگی ، معرفی شدن ببداخلاقی در میان یك ملت صرفنظر کرده چشم بپوشد و آن همان است که در غزل خود سابقاً گفته ام :

« خوشم همیشه که وجدان پاك من همه‌جا

عنان نفس گرفته است و پاسبان منست »

پس در آنمدت کم که اگر سالی بود کمتر ازساعتی میگذشت تاچه‌رسد باینکه شاید بیشتر از یکساعت و نیم‌طول مدت نداشت آنهم‌دقیقه‌شماری آن به‌بیم ووحشت میگذشت تمام خیالات درنظر بقوهٔ برق مجسم و به فوریت‌محو ، خیالی دیگر جایگیر آن گردیده ، تمام بذکرچکنم‌مشغول گاهی خیال کردم که این دختر زن منست دست‌اورا گرفته با هم فرار میکنیم، گاه گفتم گوشهٔرا اختیار کرده تامدتی پنهان وازچشمهای‌بدمستور تابه‌بینیم‌طبیعت چه‌پیش خواهدآورد ولی‌تمام این خیالات مقابل بیشرفی وبیناموسی و بی‌وجدانی، رشوه ، قدرت استبداد، حیله‌های شرعی طرف بودن یکی ازملاهای بیسواد مقتدر که شرح اقتدارات اورا مجملا ذکر کردم با حیثیت دوستی خودم که‌هرچیزی ولو عشق هم در مقابل او بی‌قیمت بود وهمیشه از طفولیت سعی میکردم که‌ازکسی‌لفظ تو نشنوم ممکن است بعد از انجام این‌خیالات هزار گونه توهین در یك مملکتی که اینست وضع زندگانی دراو بمن‌وارد آید دراین‌صورت تمام‌ساخته‌ها

خراب و سرچشمه تصورات خودرا سراب پنداشتم پس از روی لا علاجی و ناامیدی یکدیگررا وداع گفته بیك حال خیلی بدی که بدتر از آن متصور نیست ازهم جدا شده گفتم :

« به‌جد وجهد چو کاری نمیرود از پیش

به کرد گار رها کرد به مصالح خویش»

اورفت وچندساعتی مانند مجسمه بیروح خشك ایستاده در کارخود حیران ، دیدم ماندن در خانه تنها وفکر، کارم را بجنون میکشد. چون دانستم خواهند دانست من آمده‌ام وآنگهی پنهان بودن برای اینست که شخص بتواند کاری صورت دهد وقتیکه نشد چه لازم است تنها نشستن و فکر کردن . ازمنزل بیرون رفته دوستان خودرا مطلع کردم بدبختانه پس ازچند روز کس وکاردختر وقتیکه آگاهی ازورود من حاصل کردند اول کاریکه پدرمستبد، بیرحم دختر کرد این بوداورا یکسره ازشهرخارج کرده به‌قلعه (دهی که شاید بیشتر از ده فرسخ مسافت تاقزوین داشت) فرستاد و آنوقت مادر دختر زندگی را وداع گفته بود این خبر اثر غریبی درحال من کرد شب وروز از آن ببعد بیتفاوت میگذشت آن اوقات باحاجی میرزا محمد صدرالاسلام که آدم باذوقی بود وبیکمال هم نبود ولی سر تاپا سالوس ظاهراً ازهرجهت آراسته باطناً فوق‌العاده بی حقیقت و خودرا دل‌مرده نام نهاده بلی درمیان زنان شاه‌مردان بوددر بی‌حقیقتیش این بس برادر زادهٔ خودرا که پسر حاجی میرزا علی نائب‌الصدر باشد و من باخصوصیتی که بانایب‌الصدرداشتم بزحمت اورا وادار کردم پسرش را بمدرسه شبانه‌روزی امریکائیها بگذارد بعداز یك‌دوسال بودن این پسر باآن زحمت وقتیکه نائب الصدر بدرود زندگی گفت اول برادر زادهٔ خودرا ازمدرسه خارج کرده . اول کاریکه کرد عمامه برسرش گذاشته

تشویقش کرد بزدن تار ووادارش کرد ببد اخلاقی ، خانم بازی بالاخره برای نفع خود این جوان بدبخت را بخاك تیره نشانده ،هست و نیست اورا تمام بباد داد وازاین کار آنچه میخواست نتیجه گرفت، اینست اخلاق بزرگانی که مربی جوانان این زمانند . این قبیل چیزها ازایشان زیاد دارم که اگر بخواهم بآنها پردازم مقصود ازبین خواهدرفت با این آدم چون آن اوقات بی اطلاع ازحالش بودم خصوصیت داشتم همین طور باامجد ـ الاسلام پسر مجدالاسلام که حالا لقب امجدالوزاره دارد دوستی داشتم اینهاهم اول خانواده‌ای بودند که‌در قزوین تبعیت‌روس اختیار کردند ، او نیز بافتخار پناهندهٔ قنسولخانه و بیرق امپراطوری شد تا ابد خاندان خودرا ننگین کرد گواینکه‌الله‌الحمد درایران بقدری ازاین‌خانواده‌های ننگین تشکیل یافته‌است که ننگ این قسم کارها را بواسطهٔ اکثریت از بین برده‌اند، این‌جوان هم‌تار میزد هم‌کمانچه و هردورادر منتها درجه بدی ولی برای نبودن تار آن‌اوقات و نشنیدن صدای‌سیم اورا رب النوع موسیقی تصور میکردند این صفت هم درآنوقت عیب بزرگی بود بهمین جهت امجدالاسلام مغضوب پدر خود بود بااینکه من آنزمان‌موسیقی‌را تکمیل کرده تحصیلاتم تمام بودچون‌سازدرقزوین‌وجود نداشت‌فقط‌منحصر بود بوجود جواد خان معروف که میشود گفت خلاق کمانچه بود و تا کنون نظیر او دیده نشده واین‌مرد یکی از افتخارات اهل قزوین بود و شنیدن سازاوهم درقزوین بجهت‌هر کسی امکان نداشت اغلب درطهران بجهت‌شاه ودرباریان گاهی‌هم‌تبریز بجهت‌ولیعهد ساز میزد کارآخوند بازی وبیمزگی‌این طبقه خرابکار هم بدرجهٔ بود که‌مردم درعروسیها بخواندن روضه قناعت کرده :

«اگر در عروسی و گر در عزاست همان باز میلم سوی کربلاست»

میگفتند بعد از روضه اگر مجلس امتداد پیدا میکرد درصورتی که باآخوند محل سابقه خصوصیتی داشتند مجاز بودند از زدن طشت و یا دایره بی زنگ و خیلی خوش بودند. پس بهمین علتها من نیز با عقیدهٔ جمعی شریك، امجد الوزاره رابزرگ عصر تصور میکردم اغلب بااین دونفررفیق گاهی دردهات ایشان شب وروز میگذراندیم واین ساز باین تفصیل در موقع بیچارگی و بدبختی من خیلی با من و خیالات پراکندهٔ من همراهی کرده سه چهارماه گذشت بهیچوجه نتوانستم ازمعشوقهٔ خود خبری بدست بیاورم از طرفی هم شنیده بودم که حاجی رضا خان گفته بود که اگرروزی یقین حاصل کنم که اینکارصورت خواهد گرفت آن روزی است که رشتهٔ حیات دخترراا با دست خود قطع خواهم کرد.

شب سیزده چهارده ماه آخر بهار یا اول تابستان است در باغ حسن آباد صدر الاسلام که در سه فرسخی قزوین واقع است درقسمت گلکاری باغ که نزدیك عمارتست سه نفری نشسته هوا خیلی لطیف ماه سرتا بسر باغ را گرفته نسیم بقدری بمتانت حرکت میکندکه یك برگ ازحرکت او خبرندارد که پیش پای او باحترام حرکت کند من بقدری مشغول بفکر و سرگرم با خیال خودکه خم عرق را قدرت و توانائی آن نیست که مرا سرگرم بخود کند. رفقا ازدست پریشانی من پریشان واز دست فکر من مالیخولیائی شدندکه بس است قدری تخفیف بفکرخود ده خود و مارا مشغول بخواندن کن ازطرفی هم امجد کمانچه را مشغول کوك کردن شد منکه ازهزارجا دلتنگ و کوك بودم بنای خواندن و نعره کشیدن از دل گذاشته کاری، کردم که اگرداود بود سینه چاك کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را میشکست اتفاقاً این غزل فروغی بنظرم آمد:

« دوش‌درآغوشم آمد آن‌مه نخشب

کاش که هر گز نمیشدی سحراین شب »

تا رسید باین شعر از غزل :

« هست بسرتا هوای کعبهٔ مقصود

کوشش راکب خوشست وجنبش‌مرکب »

در واقع هر سه نفر حال غریبی داشتیم این غزل با آن طرز که من آنشب‌خواندم حال مارا بکلی‌تغییرداده ، صدرالاسلام گویا درطهران‌با کسی‌سروکاری داشت گفت اگر برای خاطرشما نبود من الان سوارشده فردا خود را بطهران میرساندم. ما هردو گفتیم ما هم حاضریم با شما در اینکارشرکت کنیم بااینکه موقع کار رعیتی آنها بودآنشب‌ازهمه‌صرف‌نظر کردند سفره پهن موقع شام خوردن بود که امر داده شد اسب زین کنند نوکرها مشغول زین کردن اسبها ما هم مختصرشامی خورده آنچه ممکن بود ازآن سفره ذخیره کرده بترك بسته رختخواب هـای انداخته را برچیدند یکساعت از نصف شب‌گذشته به گردهٔ اسبها نشسته از شدت مستی راه جادهٔ طهران را گم‌کرده تا صبح با چادر نشینان‌آن طرف در کشمکش بودیم صبح که طلوع کرد صدرالاسلام یابوئی داشت که تمـام عیوبات را دارا بود بااین حال‌آن یابو را شبدیز نام نهاده بود در واقع اول مرد مثل خسرو پرویزسوار شبدیز جلو افتاده ماهم دنبال. از شرح گذارشات راه با اینکه بیمزه نیست وقصیده مفصلی هم صدر الاسلام در کلاك مطرح‌کرده وهرسه‌آن قصیده را تا طهران تمام‌کردیم‌بااین ترتیب صرف نظرمیکنم وهمین قدر یکشب دربین راه وفردای‌آن وارد طهران شدیم اینست‌تاریخ ورودمن بطهران . تاآنوقت طهران را ندیده بودم که ایکاش هیچوقت نمی‌دیدم‌ازآن ببعد در واقع طهرانی شدم گمان میکنم

ببدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بی دارم آرزوست



شادروان حسین خان‌لله یکی ازجانبازان و فدائیان راه استقلال و تمامیت ایران که در تاریک و مهیب‌ترین ادوار تاریخی میهن جان شیرین راجوانمردانه در طبق اخلاص نهاده. نیاز روانهای پاك شهدای راه استقلال و آزادی ایران ، نمود ، با این جانبازی میهن پرستانهٔ خود ، یکی ازپایه های بنای ننگین وشوم قرارداد ۱۹۱۹ را که با دست خیانتکارانهٔ وثوق الدوله و نصرة الدوله باامر و کوشش انگلیسها بسته شده بود و استقلال و شرف و آبروی ایران را برباد میداد منهدم ساخت و آن هنگام که بپای دار میرفت خوش میگفت :

منصور وار گر ببرندم بپای دار ‌‌ ‌‌ مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

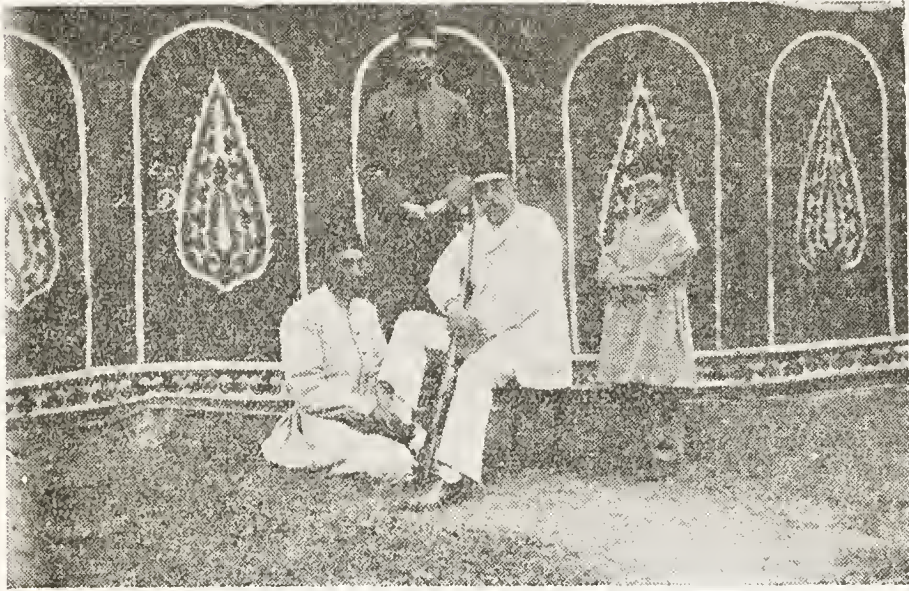
این مسافرت در سال هزار و سیصد و شانزده بود.

صدرالاسلام ومرحوم حاجی نائب الصدر پسرعموی صدر الممالك هم صدر دیوانخانهٔ مبارکه است. عدلیهٔ آنوقت در واقع بوجود ایشان گردش میکرد و اینها پدر بر پدر از زمان صفویه دارای این شغل بوده‌اند ظاهراً گذشته از کهنه پرستی آدم خوبیست یعنی خیلی میخواست مردم او را خوب بدانند درصورتیکه در باطن آنطور نبود، وهمین خیال اورا عاطل و باطل ومهمل کرده بود، شاید هم طبیعتاً مهمل بوده‌است هروقت انسان بمنزل این شخص میرفت عارض ومعروض چهل ساله میدید که هنوز عمل ایشان نگذشته است چه بسا اشخاصیکه از دورهٔ مرحوم صدر بزرگ گرفتار بدبختی عدلیه شده تا اواخری که عدلیه ملی وقانونی شد بازهم برای اینکه صدر الممالك میخواست مردم اوراخوب بدانند کارشان خاتمه پیدا نکرده بود ولی ایکاش بهمان حال باقی مانده بود واینطورنمیشد که شده است، اگرهر که بخواهد دردهای این حکومت بیشرف مارا ببیند رفتن یکساعت درعدلیه مرکز کافیست. فقط درغزلی یك شعر راجع باوضاع عدلیه کنونی ساخته همان را برای حال عدلیه کافی میدانم:

«اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان

کند مدلل تقصیر ز آدم و حواست»

بعد از چند روز توقف در طهران صدر الممالك چون با اغلب درباریهائی که از تبریز با مظفرالدین شاه بطهران آمده بودند ارتباط کلی داشت شبی که از ایشان یعنی از درباریها دعوت کرده بود بمن هم فرمود که آنشب را بمنزل ایشان بروم و من چون این اول مجلسی بود که بایستی اشخاص مهم این مملکت راببینم بااینکه خیلی زحمت‌داشت ازبرای من دیدن چنین مجلسی ناچار بودم از اینکه فرمایش ایشان را



شادروان مظفرالدین‌شاه و یك نوکر صمیمی او (امیر بهادرجنك) که در دوره مشروطیت نسبت به محمدعلی میرزا و در جنك با ملیون تا آخرین لحظه وفادار بود.



یك عکس تاریخی از بهترین روزهای خوشی و زمامداری میرزا علی اصغر خان اتابك که با گلوله مجاهد وفدائی نامی ایران (عباس آقا) تمام این خوشیها از دماغش بیرون آمد

قبول کنم حسب‌الامر اطاعت کردم درساعت معینی که دعوت کردند بمنزل
صدر رفتم چیزی نگذشت خودرا درمجلسی دیدم کـه مجلس نشینانش
بواسطهٔ جهل و نادانی و خریت تمام آفرینش‌را ازبرای وجود خودتصور
میکردند منجمله امیر بهادر سلطان علیخان که آنوقت وزیر دربار بود
شاهزاده موثق‌الدوله مغرور میرزا کـه پسرش داماد مظفرالدین شاه و
خانسالاری را هم که درآنوقت کار مهمی بود واگذار پسرش کرده، شاید
بواسطهٔ غروریکه از اثر اسم‌مغرور میرزائی درسر داشت کمترین‌خیالش
خیال صدارت‌بود، پس از دوسه دور گردش ساغر وگرم کردن کله‌های
استبدادی موثق‌الدوله که بواسطهٔ شاهزادگی از سایرین محترمتر بود
از صدرالممالك سؤال کرد شیخ کیست ؟ از برای من از زمان طفولیت
هیچ فحشی بالاتر ازشنیدن شیخ‌وآخوند نبود ازشنیدن این‌حرف‌رکیك
بخود پیچیدم . صدر گفت شیخ نیست عارفیست که خودش معرفی‌ازخود
خواهدکرد . ازآنجائیکه کار موسیقی در ایران بواسطهٔ‌نادانی وجهالت
راهنمایان‌نادان عوام فریب‌باعلی درجهٔ افتضاح رسیده بود هیچوقت میل
نداشتم بداشتن این صنعت مفتضح‌معرفی شوم ولـی بدبختانه برخلاف
میل خود معرفی شدم‌آن شب هم ازشبهای تاریخی خواندن‌من‌محسوب
میشد . وقتیکه شروع بخواندن کردم شاید تا یکساعت از احدی نفس
بیرون نیامد همین‌طور مات و مبهوت مجسمهٔ گوش بودند قفل سکوت
وقتی‌شکست که من‌ساکت‌ماندم‌آنوقت همگی‌بحرف‌آمدند وهمهٔ‌حرفها
هم در تعریف من بود . اول کسیکه بسخن درآمد موثق‌الدوله بود اول
حرفی هم‌که زد این بودکه‌شیخ باید ازاین ببعد بامن باشد، حتی‌هرچه
کردم شب‌بمنزل رفته‌صبح شرفیابی حاصل کنم قبول‌نفرمودند، فرمودند
شب را در همین‌جا باشد که صبح باتفاق بدربار برویم سابق مد بود از



بیست و پنجم گذشته بود از عمر　　هیجده سال قبل از این تمثال

همچو نقش بر آب افکندم　　عکس بر شیشهٔ همچو آب زلال

زندگی را بچشم خود دیدم　　آنچه بگذشت خواب بود و خیال

(عارف)

درباریها گرفته که اشخاص درجهٔ اول مملکت بودند تا اعیان ولایات هر کدام یك شیخ یا آخوند یاجناب داشتند:

«سه نگردد بریشم ار اورا پرنیان خوانی وحریروپرند»

این شیخ یا جناب یاآخوند هم معلم امیرزاده ها و شاهزاده خانمها یا آقازاده ها وخانم کوچولوها بود هم کارهائیکه راجع بدرخانه حکام‌شرع و از این قبیل بود باو رجوع میشد، درموقـع سواری حضرت والا در صورتیکه شخص محترمی یا دوستی همراه نبودوتنها میماند شیخ ازبرای رفع تنهائی حق داشت سوار درشکه یا کالسکه شود، در واقع حکم چوب‌پر درشکه‌یااز این واضحترهمان طوریکه‌اروپائیها سگ‌روی‌صندلی درشکه مینشانند اگر توهین بسگ‌نشود آقای شیخ هم همان حـال را داشتند .شبها هم در موقعی که کلهٔ حضرت اقدس گرم ، مجلس هم رونقی داشت آقای شیخ آلت خوشی بود ، اینرا هم که نمیشود مسخره گفت گاهی هم برای تفریح خانمهائیکه پشت شیشه تماشا میکردند اگر ثلاثی مجرد جناب شیخ بزرگ بود که فوق‌العاده خوشبخت بودبجهت اینکه نخ باسباب شیخ بسته باطراف کشیده فریاد آخ و واخش‌بلند خانمها هم در اطاق دیگر توی سرهم زده میخندیدند وحضرت والا هم در این‌اطاق پا روی پـا انداخته انگشتها را هم میان جیب جلیقه کرده کیفی دارد نوکرهای محرم و بیرون هم درب اطاق صف‌کشیده خوشوقتند از اینکه امشب خانم وآقا حالی دارند گاهی هم انگشتی بشیخ رسانده شبی را تا صبح باین ترتیب برگـذار میکردندصبح باز شیخ میرفت‌دنبال تربیت امیرزاده‌ها ، حضرت والا هم درشکه‌را سوار بدربار میرفت موثق‌الدوله شاهزادهٔ بداخلاق ، بی معلومات ، عامی ، متکبر ، مغرور ، مستبدی بود همینکه گفت فلانی بامن باید باشد باآندورهٔ استبداد و خودسری‌البته

خلاف میل ایشان رفتار کردن غیر ممکن بود حالت‌منهم معلوم ، گمان
میکنم ازمادر آزاد زائیده شده بودم . اززمان طفولیت ممکن نشدپدرم
مرا باجبار بکاری وادارد اگر هم کرده باشد بخلاف آن کرده‌ام وآنگهی
زندگانی کردن من با این قبیل اشخاص منافی با حیثیت وشرافت دوستی
من بود ، مقامی دردنیا بالاتر ازعشق نیست ونخواهد بود و من درمقام
عشق‌وگرفتاری، آنجائیکه بشرافت وحیثیت‌من برمیخورد عشق فراموشم
میشد وقتیکه دیدم مجبورم ازاینکه با موثق‌الدوله باشم‌باین‌خیال افتادم
بایشان بفهمانم من جناب معمولی نیستم و شیخ هم نخواهم شد . قبلا
صدرالممالك‌را ازخیال خود مسبوق کردم درهمان‌مدت‌کم توقف طهران
هم رفقای من صدر را ازحال استغنای من مطلع نموده وهم خودم معرفی
خود را بایشان کرده بودم پس بحضرت اقدس والا عرض‌کردم : اولا
افتخار دارم ازاینکه عمری درخدمت حضرت اقدس بسربرم ولی مقدمتاً
خاطر بندگان والا را مستحضر میدارم از اینکه بدانند هیچوقت افتخار
بخواندن نداشته وندارم واین آوازکه ودیعهٔ الهی است و طبیعت بمن
لطفاً عنایت کرده است پست‌فطرت نیستم‌که بمعرض بیع آرمش ، همین
طوریکه این گنج شایگانرا آفرینندهٔ من برایگان لطف فرموده منهم
بدوستان او چیزی که‌از اوست مضایقه نخواهم کرد وباز از برای اینکه
شیخ نشوم با اینکه درهفت‌آسمان یك‌ستاره و در تمام عالم یك‌بادجنبان
و در هفت‌آسیا یك‌مشت آرد که اسباب روسفیدی دنیاو آخرتم باشد
نداشتم بااین‌حال اگرچه دروغ‌را درمذهب ومسلك که هیچیك‌از‌آن‌دورا
بجهت لامذهبی پیشروان مذهب و نا درستی لیدران مسلك ندارم کفر
میدانستم‌فقط بنام نامی‌حفظ شرافت وحیثیت که این‌دورا درایران‌بداشتن
مال میدانند خودرا دارای مکنت قلمداد کرده گفتم بااینکه بهیچوجه

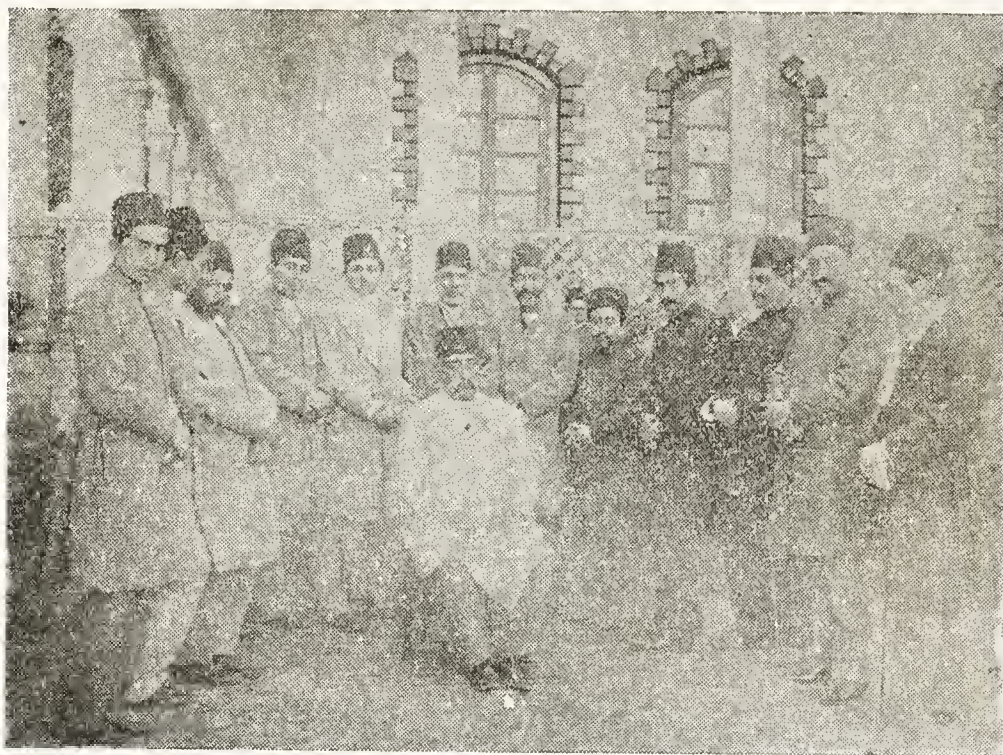
احتیاج بچیزی نداشتم قبول خدمتگذاری حضرت اقدس را برای نگهداری مال خود میکنم ازطرفی هم دروغ نگفتم دارای هستی بی قیمتی بودم و این همان دختری بود که شمه‌ای از حال خود واورا بیان کردم باهمهٔ این ترتیبات این شاهزاده .... که هیچ لازم نیست .. بگویم لفظ شاهزاده هزار درجه مفتضحتر از لفظ شیخ و آخوند است این شاهزاده در مدت بودنم با او جز شیخ بمن چیز دیگر نگفت مثلا هروقت تفریح میکرد با اینکه میدانست من چه حالی ازشنیدن شیخ پیدامیکنم میگفت شیخ بخون، بنده هم اطاعت کرده میخواندم در این مدت یکسال چیزی کمتر حقیقتاً لذت استبداد را برده ودانستم چه چیز خوبیست جزءجزء نکات استبداد که باید موشکافی کرد وقتی که انسان بخواهد درموضوع استبداد چیز بنویسد و آن ازموضوع من خارج است ، درظرف این مدت یك شب آسایش نداشتم یا درباریها منزل شاهزاده یا شاهزاده منزل آنها بود که درهرصورت کار شیخ خوندن بود بیشتراوقات هم این مجلس بدون زنانه باصطلاح امروز خانم تشکیل داده نمیشد کسی هم قدرت اینکه بتواند بخانمها درمجلس نگاه کند نداشت بیشترهم از اینراه طرف مؤاخذهٔ حضرت اقدس واقع میشدم همان طوریکه ایشان جدیت بخرج میدادند(چون این مسئله زور صرف واستبداد محض بود) من ازایشان جدی‌تر بودم به بعضی نگاههای مخصوص وخواندن یك شعر مناسب درچشم برهمزدن کار خودرا صورت میدادم اگر اتفاقاً بجهت راحتی خود ویك نفس کشیدن بمیل خاطر دل خود شبی را آنهم بااجازهٔ شاهزاده بمنزل دوستی میرفتم در همان ساعت خوشی وهنگام آسایش وراحتی یاموقع خواب جلودار شاهزاده بااسب یدك کرده حاضر بود گذشته از اینکه درآن موقع بیدرنگ مجبور از اطاعت بودم، چهارپنج تومانهم بعنوان جرم بایستی بجلودار بدهم ، باشدت

مستی یاآلودگی بخواب سوار شده شرفیابی حاصل میکردم، دراینمدت
بدبختانه بااغلب درباریها آشناشده بودم، یك شب هم صحبتی ازمن بمیان
آمده تعریف مرا بجهت میرزا علی اصغرخان اتابك کرده از پارك اتابك
دنبال من آمدند از وقتیکه خبر بمن داده شد تاموقعی که بدرب پارك
برسم زیاده ازده نفر فراش خلوت و پیشخدمت و فراش بود که پی درپی
عقب هم میرسیدند وهمه هم مقدمتاً مؤاخذه میکردند که زود باش چرا دیر
کردی، گذشته از این هریك از آنها هم برای اینکه اتابك مرا خواسته است
متوقع یك ده ششدانگی ازمن بودند چون تصور بیشتر از آنها میشد
اتابك ازمال موروثی پدرش در همان شب بمن ببخشد، رفتن بپارك و
درآمدن چون طول دارد خوانندگان را درسر کوچه انتظار سر گردان و
معطل نمیگذارم، بعدازآنشب هروقت شاهزاده منزل اتابك میرفت از
شیخ سؤال میکرد، یك دومرتبه وقتیکه موکب همایونی بجهت شکار
بجاجرود تشریف فرما میشد بسر سفرهٔ اتابك رفته ران جوجهٔ بدست مبارك
خودشان بمن مرحمت فرموده درصف سفره نشینان ومفت خواران از همه
سربلندتر و مفتخر محسوب داشتند صحبت من بگوش شاه رسید از سفر
فرنگ باآن مخارج گزاف وقرضهای سنگین که بار دوش یك ملت گدای
بدبخت شده بود و از آنوقت تا کنون وازاین ببعد آن بار روز بروز
سنگین تر میشود، درمیان آن همه اسباب های بی مصرفی که خریده شده
و از دنبال آورده بودند چندین گرامافون بزرگ و کوچك بود، شاهزاده
واتابك قرار شدمرا بحضور اعلیحضرت همایونی مشرف کنند که پس از
تشرف یك دولوله هم گرامافون پرکنم ازموقع شنیدن این خبر وحشت اثر
باآن چیزهائیکه ازگوشه و کنار ازوضع دربار شنیده بودم باآن تصوراتی
که پیش خود میکردم که اگرخیال چیزی بود مجسم میشد شخص همیشه از



میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم بواسطهٔ عشق سرشار و علاقمندی که بخواندن شادروان عارف پیدا کرده بود همانطور که عارف درشرح حال خود (صفحهٔ پیش) اشاره میکند درسرخوان خویش اورا باران جوجه‌ای سرافراز نموده ولی از التفات دیگر او که شیخش میخوانده سخت آزرده و عصبانی بوده است (رجوع شود بصفحه۱۰۰)

زحمت گفتن ونوشتن آسوده بود باآن خیالاتی که تصور آن غیرممکن
است بایك حال وحشت و اضطرابی خود را حاضر برای حضور، درواقع مهیای
مرگ کردم، ای کاش تاموقع نگذشته است بعضی اشخاصیکه زنده اند در بار
ناصرالدین شاه را ازجهتی، دربار مظفرالدین شاه را ازجهت دیگری دیده اند
برای اینکه زندگانی ابدی از برای خود تدارك کنند، درصورتیکه شاه پرست
سرپوش نباشند خوبست آنچه را که ممکن است از وضع این دو دربار
نوشته خدمتی بعالم بدبختی گذشته ایرانی، ویك چیز ذیقیمت و نفیس
گرانبهائی از خود بیادگار آن دورهٔ ننگین دورهٔ قاجاریه میگذاشتند تا
آیندگان بدانند که این دولت قدیم و این مملکت قویم پس از سیروس
وداریوش وشاه عباس و نادرشاه بدست چه اشخاصی اداره و بازیچهٔ شهوترانی
چه مردمان بیناموس و بیشرفی گردید. رعبی از زیارت قبلهٔ عالم در
دل من افتاد که اگر انسان باآن ترس بحضور خدا برود موقع بازگشت
ازهرچیزی بی نیاز است، بهمین حالت بیم ووحشت پس از زیارت خاکپای
جواهر آسای ملوکانه وصحبت داشتن ذات همایونی بااتابك وموثق الدوله
وقسم خوردن بحضرت عباس و مرگ خانمجان، بکلی مرتفع گردید، مرادخانی
بود تارزن خلوت، که ازاول ساختمان تار تاموقعیکه منسوخ شده واز بین
برود پنجه ای پیدا نخواهد شد که در زدن ساز باین بدی، اینهمه قدرت بخرج
دهد وازطرفی شخص دیگری مشغول زدن نی انبانه بود، خود اعلیحضرت هم
پیانو میزد صدای این سازهای خارج گوش انسانرا ازشنیدن هرساز خوبی
بیزار میکرد، پس ازمعرفی جعبهٔ فونگراف (باهمهٔ بیحسی که ازاو مشاهده
میشد) بعداز خواندن یك دوغزل همچوحس کردم ازین خواندن بدش نیامده
است امر کرد پانصدتومان بمن بدهند در صورتیکه شاید نمیدانست پانصد
تومان چقدر پولست و بموثق الدوله امر فرمود که عمامهٔ شیخرا بردارید، ازفردا



از طرف راست ؛ نفر چهارم نظام السلطان - پنجم عزیز السلطان - شاهزاده موثق الدوله وزیر دربار - حسام السلطنه - (نفر آخر) اعز الممالك كه عارف در شرح حال خود درباره آنها نوشته است

اسمشرا در ردیف فراشخلوتها بنویسند، شنیدن اینحرف در من اثرش کمتر از صاعقهٔ آسمانی نبود دیدم عمامه به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که میخواهد بسر من برود، خانی دربار و گرفتن چهار صباح دیگر لقب گنبدالدوله و دردرالملکی خیلی ننگین و مفتضح است، پس از بازگشت و مرخصی از حضور، هر که میشنود بمن تبریك میگوید، درصورتیکه آن بدبخت تصور نمیکند که از برای من فحشی بالاتر از شنیدن اینحرفها نیست آن شب را تا صبح (آنکه درخواب نشد چشم من و پروین بود) هرچه فکر میکنم می بینم این کلاه خیلی برای سر من گشاد است، تاصبح بپریشانی خواب و خیال وقت گذرانیده صبح زود برخاسته، از همقطارانیکه در این مدت با

ایشان خصوصیت پیدا کرده بودم، اسبی گرفته بعنوان اینکه، میخواهم سواره اطراف جاجرود را گردش کنم، پس از سوار شدن و قدری دور شدن از اردوگاه سر بگوش اسب گذاشته بیدرنگ بدون اینکه خودم نفسی کشیده یا بآن حیوان نفس داده بگذارم آرام گیرد بتاخت تا در دروازهٔ طهران، از آنجا یکسره در خانهٔ نائب‌الصدر که پسر عموی صدرالممالك بود، پیاده شده اورا ازتفصیل مطلع کرده باتفاق ایشان منزل صدرالممالك آمده از شدت خلق تنگی آنچه دلم خواست جسورانه بصدر گفتم که این بلائی است که ازطرف تو برسرمن می‌آید واین ترتیبی است که پیش آمدن آنرا تو اسباب شدی، آنچه برمن گذشته بود بطور تفصیل بجهت او شرح دادم عجب تر اینکه درجواب بطور تعجب وحیرت از ایشان شنیدم مگر تو نمیخواهی نوکر شاه باشی؟ این اقبالیست که بتو رو کرده است! اشخاص خیلی مهم آرزوی چنین کاری را میکنندوروزگار باایشان مساعدت نمیکند، بدبختی دامن گیر تو شده است که ازاین پیش آمدشکایت پیش من آورده‌ای، ممکن است چهارصباح دیگر بعنوان مأموریت بشهری رفته یا والی یك ایالتی بشوی، گفتم اینحرفها زیادی است موعظه و نصیحت را بگذارید بجهت آنهائیکه آرزوی این پیش آمد خوش را دارند همین قدر بدانید اگر این خیال محال روزی تعقیب شود وبخواهد صورت واقعیت گیرد آن روز روزیست که من اقدام بخود کشی نمایم آنوقت شما پیش خدای خودتان مسئول و پیش نفس خود شرمنده خواهید بود و گفتم من از این منزل خارج نخواهم شد تا وقتیکه این بزی را که ببام برده اید بزیرش آرید، پس ازاطلاع چگونگی بشاهزاده و نوشتن چندین کاغذ بصدر و جواب اووآمدن شاهزاده بشهر و ملاقات یکدیگر مطلب را باو حالی کرده بود که این مطلب امکان ندارد صورت بگیرد باین

شکل شاهزاده را خر کرده بود، که عارف میگوید نوکری حضرت اقدس هزار بار افتخارش برای من بیشتراست از نوکری‌شاه. حاجی‌نایب‌الصدر قزوینی چون در یك قسمت‌زندگانی با من شریك بوده است مجبورم‌از روی حقیقت و بدون ملاحظه خصوصیت و دوستی که با او داشتم‌معرفی اوزا کرده باشم و ازاین ببعد هم در بیشتر جاهای این تاریخچه‌اسمشان برده خواهد شد.این شخص آدمی بود فوق‌العاده باهوش،نسبت‌به کمالات قدیم خیلی خیلی با کمال،خط خوب مینوشت مطلب‌مضمون‌را همینطور، بواسطهٔ سختی‌هائیکه از دوره جوانی برای کشمکش وطرفیت با پدر خرددیده،بدرجه‌ای‌پول‌دوست بود که جزو عیوبات اوشمرده‌میشد، کمتر کسی‌است‌ازاهل قزوین، که درحق او خوب‌بگوید یااورا خوب بداندمن بواسطهٔ دوستی که ازهمین اوقات تاریخ طهران بااو پیدا کردم‌وبواسطهٔ بعضی همراهیهائی که ازایشان دیده و خلافی هم از ایشان ندیده او را خوب دانسته ، تصدیق و تکذیب بدگویان او را هم نمیکنم، همین قدر میدانم هوش زیاد در ایران بدبختانه بـرای نداشتن محل استعمال آن ونبودن کار بیشتر صرف خط کج وتقلب و نادرستی میشود ، آنهم اولا تقصیر محیط و تربیت بزرگان بوده است و حالا هم هست ، باهمه این ترتیبات و بـدگوئی مـردم وطن من(قزوین)نائب‌الصدر را ، بمراتب از برادرش صدرالاسلام که باختصار شرح حالش را نوشتم واز قزوین تا طهـران هم رفیق راه بودیم بهتر و درست کارتر میدانـم اتفاقاً بعد از حرکت ما ازحسن‌آباد بطهران نائب‌الصدر هم‌بفاصلهٔ چندروزاز قزوین بطرف طهران حرکت کرده بود و من در قزوین خصوصیتی چندان با نائب‌الصدر نداشتم تمام خصوصیت ودوستی وآمیزشم باصدرالاسلام بود بعد از مراجعت صدرالاسلام از طهران بقزوین برای آشنانبودن‌باکسی

فوق العاده با نائب‌الصدر مأنوس شده و درمدت گرفتاری پیش شاهزاده روزها چون آزاد بودم بیشتر اوقات را در منزل او بلکه میتوان گفت همیشه با ایشان بودم و چون آدم عاقلی بود و از قضیهٔ دختر حاجی‌رضا خان اطلاع داشت بلکه خود او هم‌جزو واسطه‌هائی بود که بجهت انجام این کارپیش او رفته بود، گاهی کسب تکلیف میکردم، از وقتی هم که دوچارزحمت‌شاهزاده شده‌هر ناملایمی که میدیدم صبح‌زبان‌شکایتم پیش او باز بود حالا دیگر راه و چاره از ایشان میخواستم در این بین گرفتار ناخوشی سخت شده در منزل نائب‌الصدر باکمال بدبختی وسختی افتادم شاهزاده بعد از تحقیقات کامل و اطمینان حاصل کردن از اینکه‌فی‌الواقع ناخوشم، تمارض و طفره ازحضورشان نمیکنم وکاری بعد ازاین ازمن ساخته نیست هیچ دیگر سراغی‌ازمن نگرفت مدت دوماه بـه بـد ترین احوالی منزل نائب‌الصدر افتاده و این آدم یك‌چشم‌زدن غفلت از خدمت بمن‌نکرده وازهیچگونه خرج وچیزهای دیگر دریغ نداشت تاموقعی که کسالت برطرف‌شد ومن حال‌حرکت وبیرون‌آمدن پیدا کردم، همینکه شاهزاده‌مطلع‌شد که بهبودی‌حاصل‌شده،خصوصاًوقتیکه‌فهمیده‌بود که چند روزاست بیرونها آمدوشد داشته حضورشان نرفته‌ام، فوراً یکنفر مأمور فرستادند به مؤاخذه اینکه چرا دیر کرده‌ام، نائب‌الصدرعصبانی‌شده‌صدر را ملاقات کرده باو گفت این شاهزاده کارش در بیشرمی بجائی کشیده است که دیگر بهیچوجه نمیشود تحمل‌حرکات ناشایست اورا کرد، منهم حقیقتاً عاصی شده باجدیت هرچه تمامتر خودرا از برای هر پیش آمد ناگواری ولواینکه کشته شدن‌هم باشد مهیا وحاضر کرده بودم، بالاخره کاربفرستادن مأمور وسوار کشیك‌خانه کشید. صدر،موثق‌الدوله‌راملاقات کرده باوفهمانید که صلاح نیست‌شما اینکاررا دنبال کنید و آنگهی عارف

یکسالست از علاقجات قزوین خودش بکلی بی‌اطلاعست اولا مرخص بفرمائید بجهت سرکشی اینها دوسه‌ماهه بقزوین برود ، ازاین گذشته دختری‌را عقدکرده است که پدردختر بواسطهٔ اینکه‌این‌عقد پنهان‌از او بوده است میخواهد دخترراازاو دور ونگذارد این‌وصلت جور گردد . شایستهٔ بزرگی حضرت اقدس والا دراین‌موقع اینست که دستخطی در اینموضوع از اعلیحضرت وهمین طور ازاتابك گرفته، خود حضرت اقدس هم چیزی دوستانه به‌میرزا صالح خان حاکم قزوین مرقوم دارند که در کارهای اوکمال همراهی‌راکرده باشند. من ازطرف عارف قول میدهم که پس‌از انجام کارهای خودش بازگشت بطهران کرده البته آن‌محبتی که از طرف‌شما دیده زبان‌حالش این‌خواهدبود :

« نمیکشیم‌سرازآستان خانهٔ‌تو کجا رویم‌سرما در آستانهٔ تو »

یکسال توقفم درطهران طول کشید، دراین یکسال عمر،روزهای‌زندگانیم درخصوصیت ودوستی نائب‌الصدر گذشت واینهاهم دستورالعمل‌نائب‌الصدر به‌صدر بودکه بموثق‌الدوله بگوید، خود نائب‌الصدرهم درقزوین شخص مقتدری‌بود بمن گفت بعداز صدور این احکامات باتفاق‌هم بقزوین‌میرویم چندنفر مأمور یك‌دونفرهم از نوکرهای شخصی چندنفری‌هم زن وکلفت بقلعه (نام دهی‌بودکه حاجی‌رضا خان صاحب آن ودخترهم آنجا بود) میفرستیم‌تادختررا حرکت‌داده بشهر بیاورند گفتم همهٔ اینها که‌میفرمائید درست ولی شما دراینمدت بخوبی بـاحوال من‌پی‌برده و ازهمه‌چیزمن مطلع وآگاهیدومیدانید من‌هیچ‌چیز ازخودم ندارم ومیل هم‌ندارم این دختررا بخانهٔ پدری خود که سهم خودرا ببرادر های خود بخشیده‌ام‌ببرم جواب گفت تمام این‌خیالات‌را من‌قبلاکرده، خانهٔ کوچکی که‌وصل‌بمنزل خود من وه‌ال صدرالاسلام است اورا ازایشان بجهت‌تو خریداری‌خواهم

کرد و بقدر کفاف تو و یکزن و یك کلفت از مستغلات خودم باو خواهم بخشید آنوقت با این طبیعتی که تو داری اگر نخواستی رهین منت من باشی در اینصورت اینهارا بتو مفت نخواهم داد، پدر این دختر صاحب مکنت است ازمال زنت آنچه که ازمن گرفته‌ای رد میکنی .

گفتم غیر ممکن است چگونه خواهدشد که من دخالت درمال زن کنم .

گفت اینحرفهای پوچ بیمعنی را رها کن انسان یا باید خودش تحصیل مال کند یا ازپدرش یاکس دیگر باومالی برسد و آنگهی حالا موقع این حرفها نیست خدا کریم است.

لاعلاج سکوت کرده آنوقت هم مجبور ازقبول بودم برحسب امر صدر بزیارت حضرت اقدس وخدا حافظی ازایشان رفته احکام را گرفته پس از چند روز باتفاق مرحوم نائب الصدر بطرف قزوین حرکت کردیم . ولی از ساعت حرکت ازتهران تاورود قزوین یك ثانیه فکر وخیال من در یك نقطه توقف ندارد، متصل درحرکت و گردش و ولگردی است که حال من چه خواهدشد ،این چه بدبختی است ازبرای من پیش آمده است، فقط بجهت نداشتن مال وخوردن عرق وداشتن آواز برفرض هم خواندم ،این مرد چرا مرا دچار اینهمه مشکلات کرد ؟! نداشتن مال چه عیبی خواهد بود ازبرای جوانی که تحصیل آن ازبرای او چندان زحمتی نخواهد داشت منتها زحمت ازآنجاست که تحصیل مال ازراه شرافت دراین مملکت اشکال دارد آنهم تنها زحمتش اینست که خودش را همرنگ جماعت کند، بعد از این تحصیل چیزی نیست غیراز بی‌چیزی دیگرچه سابقه بدی درمن بوده است که من خودم ازآن بی اطلاعم زحمت دچار شدن بمعاشرت موثق الدوله و امثال آن ،مگر نه این است که من سه چهار کاغذ پوسیده

آنهم بافتضاح تحصیل کنم که بزور مأمور دولت بروند زن مرا بکشند و بیاورند و آنگهی من که طبیعت چنین طبیعتی بمن داده است که این محسناتی که امروزه اشخاص دارای آن، به آنها مفتخرند و من آنهارا بنظر بدبینی، عیب و بیشرفی مینگرم شاید عشق و محبت این دختر مرا واداشت که من نیز در آن ردیف در آیم این یك مثل عامیانه است که گفته اند (خویشی بخوشی سودا برضا) این چه خویشی است که آغاز آن بدست مأمورین بیشرف دولت صورت گیرد، انجام آن بکجا خواهد کشید، حاجی رضاخان بی همه چیز که هیچ چیز جز چهار شاهی پول ندارد چرا ننگ دارد از اینکه دختر بمن بدهد؟ من که از سه برادر خود صرف نظر کرده برای اینکه بیکس و بیزحمت زندگی کنم، چطور شده است بزور احکام دولت و ظرفیت حکومت وقت میخواهم کس و کار داشته باشم درصورتیکه آنها از بستگی من بخودشان ننگ و عار دارند، چه مناسبت دارد نائب الصدر بمن خانه و علاقه ببخشد؟ گرفتم باین خیال میدهد که پس از مرگ پدرزن من پس بگیرد! من چه حق دخالت درمال عیال خواهم داشت؛ حاجی رضاخان شاید اصلا نخواست بمیرد میان من و نائب الصدرهم برهم خورد، آنوقت تکلیف من و زندگانی من وزن من چه خواهد شد؟ البته مغزهای خیالی وقتیکه بخیال افتادند، راه نرفته از برای خیالات باقی نخواهند گذاشت. مدت دوماه است وارد قزوین شده، مثل آدمهای دیوانه ومالیخولیائی شب وروزم بفکر میگذرد بقسمیکه دیگر وقت هیچ کار ندارم وهرچه فکر میکنم می بینم آدمی نیستم با این ترتیبات زیر بار قید بروم میل دارم بی تکلف و آزاد زندگی کنم، هیچوقت زیر بار زور نروم رهین منت بهترین دوست خود نشوم و آنگهی از ساعت اول دست زدن باین نغمه و گرفتاری در دام محبت وعشق این دختر بقدری دچار

زحمات و مشکلات و نا ملایمات شده‌ام که حدی از برای آن متصور نیست در واقع:

«مرا عشق آنچنان آزار کردست
که از وصل توام بیزار کردست»

قبلا نوشتم بقدری حیثیت دوست بودم که در موقع حفظ آن عشق فراموشم میشد با اینکه اغلب عمرم در گرفتاری عشق گذشته است از این خوشوقتم که طبیعت مرا بقدری زمخت و گردن کلفت خلق کرده است که بیچاره و زبون عشق هم نشده‌ام و لو اینکه یك عمری خود را دچار زحمت خیال و بدبختی کرده باشم. در این دو ماه هر وقت نائب الصدر خواست دست بکار زده شروع و مذاکره در مطلب کند از ایشان خواهش کردم قدری دست نگهداشته صبر کنید این کلمه صبر کنید، با این بی صبری که از من دیده بود بی نهایت اسباب حیرتش میشد و من در تمام این مدت مشغول خیالات جنونی و در کشمکش رد و قبول این کار بودم بالاخره غلبه از طرف مغز آزاد من شد از طرفی از یار گذشتن را از جان گذشتن، بلکه گذشتن از جانرا در مقابل یك چنین گذشتنی هیچ قابل گذشت تصور نمیکردم، دیدم با این سهولت حال گذشت این کار را ندارم، گذشته از همه چیز تا دارای فی الجمله هوشی هستم صورت گرفتن یك چنین کاریکه در فنا و تمامیت من صورت خواهد گرفت، امکان پذیر نخواهد بود در این کار دست بدامن مینای می زده دیدم که از او هم کاری ساخته نیست، دست توسل بدامن کپ و قرابه زده دیدم آنهم بی نتیجه است

(کفاف کی دهد این باده ها بمستی ما)

اینها در مقابل مستی عشق، زوری ندارند. مثلیست که مکرر آنرا شنیدم که اگر خواستی خاکهم بسر بریزی از تل بزرگ بریز. این بود یك سر

شال‌را بگردن خود ،سر دیگر آنرا بمرکز خم عرق بسته از صبح تاغروب بقدری درپای آن‌نشسته گریه وزاری وعجز و نیاز کردم وتامراد نگرفتم بر نخاستم. آنروز را بهیچوجه تن بملاقات نائب‌الصدر نداده نزدیك غروب با اینکه برف بشدت میبارید ومن قادر بسواری نبودم سوار شده بخارج‌شهر رفته‌دوسه ساعت ازشب گذشته‌خرابترمراجعت بمنزل کردم. ماه رمضان است،حاجی میرزا ابوالقاسم‌بایندری‌را که از طبقه دوم اعیان قزوین است خواستم و با او معاهده کردم که آنچه گفتم چون چرا نگوید ،بنام دوستی دنبال کاریکه باو مأموریت میدهم رفته انجام داده بر گردد،قبولکرد. گفتم حالا نزدیك سحر است ملاعلی‌اکبر که‌از علمای نمرهٔ اول قزوین بود بیدار است همین الان بیدرنگ منزل او میروید از طرف من طلاق دختر حاجی رضا خان را داده بمن خبرخواهید داد! خواست چون وچرائی کند دید قبلا راه این گفتگورا مسدود و ازایشان خواسته‌ام حق دخالت در خیالات من نداشته باشد مجبوراً بدون اینکه حرفی بگوید برخاسته از اطاق بیرون رفت ! فوراً مرا لرز گرفت هیچ نمیدانم این‌چه‌حالیست،هزارخیال برای صورت‌نگرفتن‌این‌مأموریت کرده و بخود دلخوشی‌میدهم، اولا گمان میکنم حاجی میرزا ابوالقاسم شخصاً راضی‌باین کار نخواهد شد، بعد ملا علی‌اکبرمنزل نیست یا هست خواب است . دلم حال گذشت هیچ ندارد ومرا سرزنش وتوبیخ میکند من نیز باو دلداری داده و او را ساکت میکنم که راحت باش خیال من امشب صورت‌نخواهد گرفت. مشغول زد وخورد با دل بودم‌که در باز و حاجی میرزا ابوالقاسم وارد شد گفتم چه شد گفت: تمام‌شد. دیدم من تمام شدم. گفتم خیلی خوب دیگر با شما کاری ندارم ،او رفت و من افتادم وقتی ملتفت شدم که نوکرها از حال من بوحشت افتاده بنائب الصدر اطلاع

داده‌اند او هم بیرون آمده‌است، وقتیکه از قضیه مطلع شد مرا سرزنش کرده گفت: این یك غلط کاریست که در نبودن من شده است چون طلاق داده شده است فردا دو مرتبه بدون اینکه کسی از مطلب مطلع شود باید رجوع کرد، گفتم شما شب را تشریف برده‌راحت کنید تافردا صبح. نزدیك طلوع آفتاب باداره‌ٔ راه آمده کالسکه گرفته تادوستان بفهمند بطرف طهران حرکت کردم وقتیکه دختر ازمطلب آگاهی حاصل کرد کاغذی نوشت که آن کاغذ را خوب بود نگهداشته و دراینجا مینوشتم اتفاقاً ملا علی‌اکبر چهار صد پانصدتومان‌خواسته بوداز برای‌اینکه‌دختر را طلاق بدهد. طرفهم دادن‌جان‌راسهلتر میدانست ازاینکه‌خودرا حاضر کند باینکه‌پانصددینار بدهد این‌بود همین طور مانده بود یکسال از بین گذشت. وقتیست که حاجی نائب‌الصدر طهرانست. تلگرافی از قزوین باو شده‌بود که حاجی‌رضاخان زندگی راوداع کرده، خوبست بعارف بگوئید رجوع کند. هرچه کردند گفتم غیرممکن است بجهت اینکه مردم همچو گمان میکنندکه من این کاررا بجهت‌مال کرده‌ام، و آنگهی روبروشدن با دختر برای من کارمشکلی است گفت:

« ان القید کفر فی الطریق سیما لو کان بالله ای رفیق »

از آن ببعد همچو گمان میکردم آزاد وراحت‌چهار صباح‌زندگانی خواهم کرد. غافل ازاینکه طبیعت آسایش و راحتی برای من نخواسته است. بعد از مدتی توقف طهران چیزی نکشید، شهرهٔ‌شهر بلکه مملکتی شدم. در مرکز انگشت نمای زن ومرد، بزرگ‌وکوچك گردیدم. مطلع غزل دهقان اصفهانی است.

« تا مرا شور بسر زان دهن شیرینست
می نمایند بانگشت که فرهاد اینست »

منم که سر دل از سینه گوشزد کردم
بجز شکایت از بخت بد چه بد کردم



دمی ز پا ننشستم نگفتنی گفتم
فغان ز چرخ به حدی که میرسد کردم
ز کیقباد وجم وداریوش و کیخسرو
یکان یکان بنظرها رسانده رد کردم
ثنا و مدح سلاطین تاج بخش عجم
به بزم دوست بکوری خصم بد کردم
برای خاطر اثبات حرف خود این یك
غزل ز گفتهٔ عارف بکف سند کردم

با کمال اشتیاق دوستیم را استقبال میکردند ولی این خصوصیتها جز زحمت و درد سرحاصلی برای من نداشت بجهت اینکه ازاول عمر درخط فایده نبودم چیزیکه همیشه‌خواهان آن بودم حیثیت وشرافت‌بود در اینمدت دوستان صمیمی من هم جرأت اینکه چیزی بعنوان تعارف و یادگار بمن بدهند نکردند. بقدری از روی استغنای طبع رفتار کرده بودم که اغلب مردم گمان کرده بودند درقزوین املاکی دارم که مخارج سال من ازعایدی آنها میگذرد درصورتیکه اتفاق افتاد که چندین شب با صد دینار سیب زمینی نسیه از بقال سر کوچه شب خودرا گذرانیدم فقط دراوایل آمدن طهران چند قطعه باغات ثلث که درمقدمه کتاب مختصری شرح آنرا نوشته آنها را هم بزور نائب الصدر بهمان ترتیب بیکی از دوستان واگذار کرده به آن اسم مختصر چیزی نائب الصدر بجهت من میفرستاد.فوق‌العاده‌خودرا قانع کرده بودم که احتیاج پیدا نکنم بیشتراز هر چیزحفظ صورت ظاهرخود میکردم نتیجهٔ که از خصوصیت مردم و دوستان بردم این بود در مجالس خوشی که تا صبح نشسته و مشغول خواندن بودم جمعیتی که هیچوقت کمتر از ده نفر نمیشد هر یك ازآنها بجهت اظهار محبت و ابراز دوستی هرچند دقیقه که میگذشت گیلاسی عرق ریخته تعارف بمن‌میکرد. منهم برای اینکه مبادا یك نفر ازآنها باطناً دلتنگ شود دست هیچیك ازآنها را رد نمیکردم. برای همین محبت دوستان سالهاست دچار زحمت و بکلی مزاجم علیل واین قسمت آخرعمر را بمرحمت دوستان صمیمی وقدیمی خود درکمال ذلت و بدبختی دارم میگذرانم و برای همین اندازه بروز قدردانی‌ایشان بااین حال من نیز ایشانرا فراموش نخواهم کرد. میرزا سید باقرخان معروف به‌آقا بانگی که اصلا از اهل ایروان قفقاز ولی بعقیدهٔ من یك ایرانی

نیك فطرت و پاك سرشت بود (تاآنوقت که دیده بودم خوب دیده میشد انشاءالله این محیط اورا تغییر نداده‌است) این‌شخص در بانك‌استقراضی روس‌دارای‌ده، یازده رشته کار بود. در سالی شاید سی چهل هزار تومان دخل داشت چون‌آدم عیاشی بود همینطور هم خرج میکرد در سر آزادیخواهی ومشروطه طلبی ایران بخاك سیاه نشست. وقتی‌که محمد علی‌میرزا،یل ملکه را برای مخارج توپخانه و بستن مجلس،ببانك گرو گذاشت وخرج مشدیهای سنگلج و بابا شملهای چاله‌میدان کرد درهمان شب میرسید باقرخان این را بملیون خبر داد صوراسرافیل قضیه رابدون اینکه لباسی بآن‌بپوشاندبدون کم وزیاد بی پرده نوشت، محمد علیمیرزا با منتهای سختی از روسها خواست که این سر را چه‌کسی آشکار داشته است وهر که افشای اینرا کرده‌است جداً باید مجازات شود واین‌مطلب در بانك میان سه نفر بود وزیر بانك ومیرسید باقرخان ویکنفرارمنی از اجزای بانك آنچه کردند به میرسید باقرخان که بگوید‌کارکار ارمنی است گفت من زیر بار این بی ناموسی نخواهم‌رفت. وقتیکه وزیر او را خواست وسؤال کرد که بروزاین‌سرازچه کسی‌شده‌است گفت‌ازمن. گفت دراینصورت از کارهای بانك‌باید استعفا بدهید ،درجواب گفته بود همان روز استعفا داده ام. دست از کار کشید و ازآن ببعد دست بهر کاری خواست بزند روسها مانع شدند و حالا گمان میکنم درمنتها درجهٔ ذلت وفلاکت روزگاری بتلخی‌میگذراند. اینست نتیجهٔخدمت دراین‌مملکت.
از اول ورود بطهران با این‌آدم خصوصیت و دوستی پیدا کرده و در بیست وسه سال قبل با مرحوم حیدرخان عمواوغلی که شخصی‌بزرگ و چکیدهٔ انقلاب بودآشنائی داشتم و خصوصیت من با مرحوم حیدر خان در منزل همین میرزا سید باقرخان بانکی شد. صحبت آزادی درآنجا

میشنیدم و هیچ نمیخواستم صحبت دیگری بشنوم،یك قسمت عمرم هم با میرزا سید باقرخان گذشت همه ساله نائب‌الصدرچند ماهی‌طهران میآمد



شاهزاده نظام السلطان (نظام الدوله) برادر نصرالله میرزای قزوینی

اگراو بطهران نمی آمدمن بقزوین میرفتم.سال‌سوم‌یا چهارم‌طهران آمدنم بود . چند ماهی بقزوین رفته زمستان آنسال را در قزوین بوده بهار بطهران مراجعت کرده پس از دو روزی ورود طهران شاهزاده نصرالله میرزای قزوینی را (که یکی ازجوانهای بلند همت و باغیرت و باحقیقت

بود که بااین صفات در شاهزاده بودنش شك داشتم) نوهٔ اسحق میرزا از نواده‌های خاقان مغفور که وقتی هم حکومت قزوین با ایشان بوده است دیدم . این جوان در تهران زندگی میکرد با مرحوم مؤید همایون که ازجوانهای خوب وهیچ نسبتی ببرادرش نظام‌السلطان که حالا نظام‌الدوله است نداشت وآنوقت جزو جوانهای عیاش بود . مؤید همایون و رفقای او مدتها بود که عطش ملاقات مرا داشتند وآنهم کار سهلی نبود . برای اینکه من داخل هرجرگه و جمعیتی نمیشدم هیچوقت مایل نبودم با مردمانیکه دعوی منیت میکنندآشنائی داشته باشم . همیشه بامردمانی که حرکت و رفتارشان بمیل و ارادهٔ من بود راه میرفتم غیر از همان گرفتاری موثق‌الدوله درسال‌اوّل‌طهران که‌ندانسته‌خودم را گرفتار کرده و تا نفس آخر فراموشم نخواهد شد هیچوقت اسیر میل دیگری نشدم مگر اسیرمحبت ودوستی که در راه این دو ازهمه چیز خود گذشته‌ام بواسطه دوستی که با نصرالله میرزا داشتند و او هم دوست من بود از او خواسته بودند اسباب و واسطهٔ آشنائی من با آنها بشود درهمان چند روزیکه بطهران آمده با نصرالله میرزا تصادف کردم گریبان گیر اوگردیده آنچه لازمهٔ تعریف از مؤید همایون و اخلاق او و میل بدوستی من و تشویق من با خصوصیت او بود کرده ضمناً گفت این ملاقات من چه پیش‌آمد خوبی شد برای اینکه امشب جمعی هستیم به‌گلندوك میرویم توهم خوبست منتی برمن گذاشته طهران و هوای کثیف او را بگذاری چند شبی با هوای لطیف در خارج شهر زیست کرده باشی امید است بد نگذرد وبعد ازچند شب وروز دیگر بخوشی مراجعت خواهیم کرد . هرچه عذر بجهت کناره گیری آوردم باالتماس و درخواست همه را رد کرده ،مجبورم ساخت خواهشش راقبول کردم باتفاق رو به طرف منزل

مؤید همایون کرده در خانه رسیدیم راه را مسدود از اسبهائی که
بجهت سواری نگاه داشته بودند دیده ، ورود بخانـه نمودیم جنجـال و



حسام السلطنه، طرف راست عیسی خان خواجه

هیاهوی غریبی از زن و مرد درهم برهم مشاهده میشد معلوم شد همان
ساعت خیال حرکت داشتند ورودم را بخوشی استقبال کردند . از جمله
جوانهائی که‌در اینکاروان قافله‌سالار استحسام السلطنه است که درآن
اوقات بعقیدهٔ جمعی رب النوع خوشگلی بود.پسر های مشکوة الدوله

که یکی از آنها محمد علیمیرزا که جوان دلچسب با محبتی بود نمیشود
گفت شاهزاده نبود ولی شاهزادهٔ خوبی بود هنوزهم با اینکه سالهاست
ایشانرا نمی‌بینم ولی در گوشهٔ دل جائی برای محبت او نگهداشته ام.
جمعیت زیاد است لازم بشرح اسامی نیست ولی غافل از اینکه بواسطهٔ
تشریف داشتن اعلیحضرت در سلطنت آباد زیادتر خواهند شد.

« قصه پرغصه یار مان حقیقی »

در این جمعیت دختریست که همراهی بانصرالله میرزا وخصوصیت
با مؤید همایون و داخل کردن خودرا در این جرگه و جمعیت برای
شرح دادن حال بدبختی‌اوست و الا اگر بخواهم وقایع دورهٔ زندگی
خودرا بطور سرگذشت و آنچه در گذشته دیده بقلم آرم عمری دیگر
بدون دیدن ناملایمات لازمست که بتوانم از عهدهٔ نوشتن آنها برآیم.
این‌دختر بی‌اندازه‌زیبا، بی نهایت خوش‌ترکیب و خوشگل ،فوق‌العاده
نیکو اندام،درخوشگلی بی‌نظیر در وجاهت‌وملاحت تنها وتای‌بیهمتاست
رقاصی بود که زهره را موقع رقص ببازی نگرفتی و بزیر دستی قبول
نداشتی اصلاً از خاك پاك وطن‌من قزوین ، درطفولیت زنی مطربه او را
بطهران آورده بعداز تربیت محل استفاده خود قرارداده ،نظام السلطان
نیز که پنجهٔ قوی وآهنین در گول زدن زن داشت و کمترین حربه اش
که بموقع استعمال میکرد گریه بود که گوئی مشکی پر از آب همیشه
زیر پلك چشم یدکی وذخیره داشت که در موقع لزوم به مختصر فشار،
چشم وآستین و گریبان و دامن را تر میکرد . دختر بدبخت در اولین
بار بدام نیرنگ او گرفتارشده بعنوان اینکه ترا خواهم گرفت یا اینکه ازتو
تا زمانیکه زنده ام نگهداری خواهم کرد کام دل از او گرفته در آغاز

ملاقات میل خودرا بطور دلخواه انجام داده و تا مدتی هم برای داددل گرفتن،دختررادر گوشه‌ای‌از دست آن جادوی مربیه پنهان داشته :

« گناه کردن پنهان به از عبادت فاش »

با او مشغول می شد . در اینوقت نظمیهٔ طهران که مرکز ناموس این مملکت است سپرده بدست بیناموسترین جنس بشر آقا بالاخان سردار که بسیاری اززنهای بیچاره،ناموس باد دادهٔ دست این بیشرف و بیناموس بودند هرجا زن خوشگلی سراغ میکرد بدستیاری زنهای دلاله واجزای بیناموس نظمیه‌آن زمان که مشتی وافوری تربیت شده زیردستخودش بودند تا پردهٔ عصمت آنها را نمیدرید راحت نمی نشست . خود من زیاده از صد زن بدبخت شده دیده وجهت افتادن‌بخط‌کج آنهارا سؤال کردم معلوم‌شد همه را از پس پردهٔ عصمت او بیرون کشیده و بکوچهٔ بدنامی او رهنمون بوده . زنی گفت پس‌از مدتها که زنی دلاله‌مرا دنبال کرد که بمنزل سردارم برد با علاقهٔ که بشوهر ویك طفلم داشتم اورا تهدید کرده گفتم اگر بار دیگر بمنزل آئی و از این مقوله صحبت داری بشوهرم گفته و سزای تورا در کنارت خواهم گذاشت . بعدازچند روز که بحمام رفتم آن زن مانند اجل در دنبال من افتاد و من غافل بودم موقع بیرون‌آمدن پلیس بهمراهی همان زن مرا گرفت که تو باید به‌نظمیه بیائی،هرچه داد و فریاد زدم که تقصیرمن چیست بچه جرم و ارتکاب چه جنایت سزاوار رفتن بنظمیه‌شدم؛ یکمرتبه چشمم بهمان زن افتاد بنای التماس‌کردن را گذاشتم نزدیك من آمدوآهسته بمن گفت: عجز و تضرع ثمر ندارد ، دیدی بحرف من گوش ندادی عاقبت خود را اینطور گرفتار کردی؟حالا ازدادو فریاد کردن نتیجه‌ای‌جز ریختن‌آبروی خودت نخواهی برد و هیچکس دادخواهی ازتو نخواهدکرد . باین

نحو مرا بمنزل سردار بردند چند هنگاهی نگاهم داشتندشوهر بدبختم بخیال اینکه شاید درسر راه حمام چاهی دهن باز کرده ومن درچاه فرو رفته‌ام که ایکاش این خیال حقیقت پیدا کرده در چاهی سرنگون شده و این روزهارا نمیدیدم. پس ازبیرون آمدن روی رفتن منزل و دیـدن شوهر نداشتم چون چاره نبود ناچار با حال شرمندگی و خجلت بخانه آمدم وچون نگه داشتن چنین اتفاقـی در پرده غیرممکن بود قصه را بی‌پرده با شوهر بمیان گذاشتم، پس ازشنیدن وقدری شیون کردن گفت: تو دیگر بدرد من نخواهی‌خورد ،بودن تو در خانهٔ من بزرگترین درد وبدترین ننگیست که دیدنش مرا میکشد. بچهٔ مرا ازمن گرفت وطلاقم گفت‌و بیرونم کرد.

«کار برسوائی و غوغا کشید کارم از آنروز باینجا کشید»

این بودمختصری از وضع و رفتار این‌ناکس که آنجائیکه نکاشته بود درو میکرد تاچه رسد بجائیکه خود را ذیحق بداند. بزرگترین عیب‌میدانست‌زن‌خوشگلی درجائـی‌باشد واوآنراندیده‌باشد رفته رفته‌از گوشه‌وکنار این صحبت‌ها گوشزد ایشان شد که چنین‌دختریست‌و اورا نظام‌السلطان دزدیده ونگاه داشته است.اجزای نظمیه را بتفتیش حـال دختر وا داشت . نظام‌السلطان از خیـال سردار مطلع شده دید حریف زبردست و کهنه‌کاریست .پنهان از این وآن دختررا به‌گلندوك که جزو ییلاقات خوب طهران کـه ملك خودش بود فرستاد.غافل از اینکه بهـر نیرنگ باشدآن کبك دری را رهائی ازچنگ این بازشکاری نخواهدبود (به‌کجا رود کبوتر کـه اسیر باز باشد) دختر را خواهری در قزوین بود که تمام بدبختیهای او بدست او دست داد .سردارچون کهنه‌کار بودآن خواهر را از قزوین خواست ،پس از تطمیع بیست نفر از زنهای دلاله‌و

جادو و جاسوس کـه در هرخانه بهر وسیله رفت و آمد داشتندوهر یك هزاران ناموس بباد داده در واقع حکم اجزای تأمینات حالیه را ، در اداره نظمیه زمان استبداد دارا بودندآنها را همراه خواهر دختر کرده



عمری که در نتیجه‌اش عمرم حرام شد ✿ عارف هزار شکر گذشت ار چه بد گذشت

«شمع ایستاده شاهد نشسته می ریخته صراحی شکسته زاهد در خواب مستی بی خبر از ملك هستی ... (سعدی)

پس از گذشتن عمری به نشئه فهمیدم ✡ که هیچ نشئه ، به از حالت طبیعی نیست

دستورالعملی هم بایشان داد که فلان روز که شاه بطرف جاجرود بجهت شکار حرکت میفرمایند ودرآن وقت گل بسر خودشان مـالیده جلوی اعلیحضرت را گرفته داد و فریاد کنند کـه داد رسی نیست ، اگر بود

نظام‌السلطان‌چرا باید دخترمارا که مردمان باناموسی‌هستیم برده‌آبروی ما را ریخته بکارت دخترا برداشته باشد. بااین‌حال هم هروقت بسراغ دیدن دختر میرویم سر ودست شکسته مراجعت میکنیم. اعلیحضرتا ترا بمردانگی آقا محمد خان خواجه و بشرافت و ناموس خانواده قجرقسم راضی نشو ناموس ما پا مال شهوترانی درباریان از قبیل نظام السلطان شود بعدازانجام دستورالعمل آقابالاخان و گرفتن زنها جلوی مظفرالدین شاه،در میدان توپخانه شاه نظام السلطان را خواسته بعد از فحش دادن زیاد تفصیل میپرسد نظام‌السلطان بجقه شاه قسم میخورد که اینها دوز و کلك سرداراست ومطلب غیرازاین است،من دخترا صیغه کرده‌ام. بااین حال زنها صبح وظهر و عصر پاشان از خانهٔ نظام السلطان بریده نمیشود آنقدر پا فشاری کردند که نظام السلطان از روی لاعلاجی و بیچارگی دخترا ترك کرد.

«گفت پیغمبر که گرکوبی دری عاقبت بیرون بیاید دختری»

بیرون آمدن‌دختراز‌خانهٔ نظام‌السلطان با رفتن بخانه‌آقا بالا خان که قبلاً تدارك کرده بود یکی شد.

«نماند ناز شیرین بی خریدار اگرخسرو نباشد کوهکن هست»

البته اگر غیر از نظام السلطان هم هر بی غیرتی بود ساکت نمی‌نشست‌اینهاچندنفر بودند از پیشخدمتهای شاهی که گذشته از شرافت درباری همه ایشان هم دارای شرافت ذاتی بودند. درهرکاری هم متحد ومتفق بودندکه شهد الله باز هم نمیشود نظام السلطان را در ردیف آنها بشمارآورد: احتساب الملك ابوالقاسم خان، مختار السلطنه کاشی، معتمد خاقان، قوام الدوله. نظام السلطان. نظام الدوله. حالیه خوب و بدشان با هم،در واقع روی هم ریخته بودند. درسر این مطلب وقضیه

ناگوار شروع بدشمنی باآقابالا خان کردند . گویا قرار همچو گذاشته بودند که اگرازچنگ حریف‌اورا خارج کردند ازاختصاص بنظام‌السلطان هم خارج شده در واقع مال میدان باشد که« بی نصیب نباشند قاطعـان طریق» البته دراین صورت همه از روی جدیت کارمیکنند بحکم: «آری باتفاق جهان میتوان گرفت» فتح وغلبه نصیب ایشان گردید . بزور بازوی مجاهدت و اتفاق و بحکم اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری نظمیه تهران راکه مرکز ناموس یك مملکتی است از این سردار شرافت دوست ناموس‌پرست(!؟) گرفته‌واوراازنظمیه‌خارج کردند.ولی ازآنجائیکه مثلی است از قدیم مانده است که شمشیر وقتیکه درغلاف ماند زنگ خواهد گرفت یك چنین سرداری بااین عظمت و ابهت، قدرت و کفایت‌و درایت، کافی‌ولایق باآن جوهرذاتی وآن‌خدمات‌شایان‌بدولت‌مخصوصاً بملت(؟!) شایسته نبود بیکار بماند،باین ملاحظات شاه یا دولت قدر شناس آنوقت برای تشویق نوکرهای خدمتگذار بدولت وملت، فوراً فرمان حکومت استراباد راباو مرحمت فرموده برای اینکه اهالی‌آن شهر نیز بی نتیجه از بی‌ناموسی‌آن نمانند . نامزدآن‌حدود گشته پس‌ازچند روز بیدرنگ حرکت‌کرد و رفت . برای حرکت دادن اندرون خودش که فی الواقع یك جنده خانهٔ بزرگی بود از بردن دخترصرف نظر کرد،یا شاید دختر نرفت.بعد ازآفتابی‌شدن همانطوریکه قبلاً قرارشده بود مال میدان شد ولی‌چون جوانی نظام‌السلطان بهتر از دیگران بود وسابقه هم باواداشت با او بیشتر از سایرین بود،خورده خورده با مؤید همـایون برادرنظام‌-السلطان که دارای دارائی و زیبائی هر دو بود بعد با حسام‌السلطنه کـه از خوشگل های معروف‌آنوقت‌بود . روزی که من باتفاق نصرالله میرزا بمنزل مؤید همایون رفته اورا ملاقات‌کردم،میشود گفت‌آنشبی بود کـه

میخواست طهران را بسوزاند . یکساعت بغروب مانده است اسب ها را
بردند بسرآب سردار درخارج شهر نگهداشتند ، زنها بادرشکه از جلو
بمیعادگـاه رفتند . این جمعیت که منهم جزو ایشان بودم سواره حرکت
کرده بسرآب سردارکه محل وعده گاه بود رفتیم ، ازآنجا درشکه ها
برگشت جمعی از زنها که خودشان بیم ازسواری نداشتند مستقیماً سوار
شدندآنهائیکه عجزداشتند بترك یکی ازجوانها ردیف گشته بااین‌حالت
این غافلهٔ غافل ازهرچیز جز بی خیالی وخوشی دوساعت ازشب گذشته
واردکلندوك شد . زنها چون‌هیچکدام سواری نکرده بودند تامدتی پس
از ورودبواسطه‌سائیده شدن ران و ساقهای نازك فریـادآخ واخشان دل
میخراشید و نمك بدلهای نازکتر ازآن ساقها میپاشید. برای چنین‌شبی
راحتی از هر چیزی پر قیمت تر بود « خاصه برآنکه درآن جرگه دل
آرامی داشت» فردای‌آنشب هم روز معمولی بود ولی دو ساعت بغروب
مانده‌آن روز بکلی وضع یکمرتبه تغییر کرد ازسلطنت‌آباد که‌اعلیحضرت
همایونی درآنجا تشریف فرمابودند جمعی ازپیش خدمتهای سابق‌الذکر
که همقطار نظام السلطان بودند پی برده بودندکـه امشب در کلندوك
خبری است همه یکمرتبه پیدا شدند با هیچیك از آنها هم تا آن موقع
آشنائی‌نداشتم. درویش‌خان تار زن معروف را هم ندیده‌بودم اولاً نوشتم
با هر جمعیت و جرگهٔ‌آمیزش نمیکردم درویش هم چون نوکر شخصی
شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه بود شعاع السلطنه هم فارس را تیول
داشت و سلطنت‌کوچکی ولـی از سلطنت پدرش مقتدرتر تشکیل داده
اغلب درویش در رکاب او بود تا اینکه ازدست ظلم و استبداد او بجان
آمده دریکی از سفارتخانه ها متحصن شده و خود را ازنوکری‌شعاع ـ
السلطنه خارج‌کرد . این همـان اوقاتی بود که خود را بااین زحمت از

چنگ شعاع‌السلطنه راحت کرده بود. ورود بی نظم و ترتیب آقایان تا غروب خاتمه پیدا کرد نزدیك غروب بساط عیش و خوشی پهن، دور دور ساغر گشت وقت وقت سخن‌سرائی و زمینه سازی. اغلب آقایان اسم مرا شنیده ولی‌ازدور، درویش ازهمه جا بی خبرخودی کوك کرده برای اینکه ساز خود را هم کوك کرده باشد دستش برای گوشمالی بگوشه تار رفت،غافل از اینکه طبیعت بسزای این حرکت دماغ خودش را امشب بدست من بخاك خواهد مالید ومن‌چون هیچوقت ازخود معرفی بخواندن نکرده و نمیخواستم باین اسم معرفی‌شده‌باشم بهمین جهت کسی‌هم قدرت اینکه بمن تکلیف خواندن‌کند نداشت ازطرفی هم امشب لازم بخواهش ودرخواست این و آن نیست آن ذوق سرشار، آن دماغ شاعرانه با حال جوانی، آن‌بزمی که قرنها نظیر آن دیده نخواهد شد بااین حال «چگونه بر سر آتش میسرم که نجوشم» درویش بنا بعادتی که در ساز زدن دارد چشم ها را روی هم گذاشته ازآواز بوسلیك که مقدمه شور است داخل دستگاه شور نشده بود که من دیدم حقیقتاً:

این شور که درسر است مارا روزی برود که سر نباشد»

شور کلهٔ من یك دفعه عنان متانت وسنگینی را ازدست من گرفت زمام گسیخته بنا کردم بخواندن. مستمعین از زن و مرد با یك حال بهت و سکوتی هوش را تبدیل‌بگوش کرده بودند. امشب ساقی مجلس معلوم نیست کیست. هرکسی ساقیست. امشب شبی است که هیچ کس بکیف شراب وعرق اکتفا نکرده وقانع نمیشود. همه میگویند:

« نشئه از باده ندیدیم و طرب ازمستی

خاك ماتم زدهٔ بود گل ساغر ما »

دختررا دیدم درمیان این جمعیتی که من گمان میکنم بلکه یتین



۱ — آقای میرزا علی اکبرخان باصر السلطنه راد ۲ — آقای میرزا حبیب‌الله خان سررشته‌دار ۳ — آقا سید هاشم پسر میر علینقی باقراف ۴ — میرزا سید حسنخان معینی پدر سرتیپ معینی ۵ — حسن آقا پسر میر علینقی باقراف ۶ — سید محمد صراف ۷ — آقای عارف ۸ — میرزا محمدعلی خان رشتی سمیعی ۹ — میرزا ابراهیم خان لاچینی امیر اعظم ۱۰ — بارون سقمان ارمنی که در بانک شاهنشاهی رئیس ملزومات بوده است ۱۱ — میرزا عباس خنده پسر میرزا مهدی رئیس

دارم « آن ذره که درحساب ناید مائیم » . متوجه من است و هی بمن نزدیک میشود ولی من ازروی واقع آن چیزیکه هیچ تصور آنرا نمیکنم و در دماغ خود خیال آنرا هم نمی‌توانم جای دهم محبت و میل او نسبت بمن است.

قسمتی از بقیهٔ تاریخ حیات که برای نمونهٔ خط عارف عیناً چاپ شد

[illegible]

ولی ما تا به حال فرصت [illegible] دنبال چیزی [illegible] در میان آنها یافت [illegible] مطالبی که [illegible] برای کسب [illegible]

پیش پیش جمعیت (زاهد صفت رقص کنان می‌رود) الان یک شعر از [illegible] به مناسبت رقص در [illegible] در نظر بود

است یادم آمد این یک شعر را در اینجا [illegible] (اگر چه زاهد رقص [illegible] مشکل [illegible] حیران)

این جمعیت که در میان [illegible] سبز و خرم مشغول گشت هستند (ای زاهد [illegible] که عارف عاشق رقص [illegible])

حالا بطور [illegible] [illegible] را تا [illegible] که [illegible] کار [illegible] از این جا [illegible] از باغ خارج شدیم [illegible] چهار [illegible]

این باغ [illegible] از عظمت و ابهت [illegible] در قسمت [illegible] صحبت [illegible] تصور [illegible]

تمام [illegible] که [illegible] در [illegible] نام [illegible] تا ببینید [illegible] دارد [illegible]

در روی آن چند روزی [illegible] حرکات [illegible] این درخت [illegible] و این [illegible] پیشتاز

[illegible] در [illegible] این [illegible] این درخت [illegible] که [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] خود [illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] [illegible]

در سایهٔ این خیمه و خرگاه و بارگاه و سراپردهٔ بیکران جهان نشستم در کجا بیکس، ترس و ملکی در من راه یافت در درک

سرکار این کوه و جهانهای شرف درخت جهان منار پیداست در این بلت جان از هر و این شیر است کار از بحر کوه

و جنبش بیخ تن را قطع در ریشه کن کوه نصب شده دیدم هم پیداست که شاخی از هر سوی آن خانه زده جای کرده است کوه را نشسته

در زیر این درخت چشمه آبی است این جمعیت این زمین تا زیر این درخت آمد در درویش کمر از یک ساعت کم گشت در جستجوی او

بعد یک از صد سالی تا از بالای چنار بیننده فرا گشت جهان خیره دل گفت من این را در یک سال سراسر گشته

خوراک درویش رسانیدم از بیخهای این درخت از این بیخ نقش جمعیت آنها که قدرت در تن داشتند هر کدام خود را شاخ درخت

کشیده بیناهای تنهایی را هستی اندازه این حرکت بزرگ طرف درخت را صخره کوه در بیخ از زمین

گوشت برابر زمین جدا شده. از این که دیگران صحبتی نکنند صدای این در بالای درخت

گوش زد ای کوه چیزی یک تنه از تمام این زمین شاخهای درخت حرکت در صدا

بر او در درختی از کسی در خارج طبیعی نفس یک

شیرین خوراک چالاک تمام

من بنای ترک خوانی داردم، از دور منتظر فرو خوردن را نداشته، بی‌شک این حال قریب به ساعت طول کشید، بالاخره کار به بیجانی

کشیده شد، هم جمعیت از روی درخت به زیر دلالت قشقرق، نظام سلطان از روی الماس در آمد، هر طرف دور آمد، یکی تیر در کمال

همه درست داری دیگر بس است (مطلب از دست سبحان آمد، هر اطراف شنیدن نیست)

دیر قسم ام از هر طرف در سبحان گفته درست داری چه تنخواه از درخت که شد از آن من دیدم ... یک کسی را

نیت دارم بنای ... شاید در این جمعیت یک کسی هم ... درست بسته، برای فرمان حرکت حالی

پیش دستی کرده فوراً از درخت برآمدم، حالا معلوم نیست چه قدر است، اگر اسم ... از یک ... کسی را

ایشان هم ... چیزی ... نیست شام ... نعره ... ولی ... هیچ ... حاضر

شنیدن ... آن درخت ... چشمه ... بعد ... کرد

طرف ... در حاشیه ... معلوم شد، چند نفر ... از این جمعیت ...

دور چادر ... بسته ... حیرت ... (یا رب ... مبارک بود)

... صبح ... زیارت ... یکجا است

جرأت ورود به غارها را ندارند تا صبح آن شب [illegible] ولی من خوشی [illegible] شراب [illegible]

[illegible] در پای [illegible] یک قسمتی از مهمان‌های [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] در کلبه‌ها [illegible] به این ترتیب پنج شب دیگر [illegible] تجدید [illegible] همین [illegible] مطالب [illegible]

[illegible] در تاریخ زندگی [illegible] درخت [illegible] یک شب [illegible]

کلفت‌های [illegible] در بین [illegible] این [illegible]

[illegible] کشیده [illegible]

[illegible] ولی من یک نفر در میان این جمع [illegible] شده [illegible] متفرق [illegible]

[illegible] آرام [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] مجذوب [illegible] صحبت [illegible] من

[illegible] عشق [illegible] از زبان [illegible] نظام

[illegible]

گفتم من یک رشته [illegible] صحبت بکنم [illegible] [illegible] بگویم [illegible]

[illegible] محبت [illegible] نظام السلطان [illegible] [illegible]

[illegible] نظام السلطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] نظام السلطان تشریف آورد [illegible] [illegible]

[illegible] تشریف [illegible] [illegible]

[illegible] تشریف [illegible] نظام السلطان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] میرزا تقی خان [illegible] برادرم را [illegible] دیده باشد ولی هنوز یک [illegible]

[illegible] ظل السلطان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ظل السلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] ظل السلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] عروس [illegible]

[illegible]

[illegible] عروس [illegible]

[illegible] عروس [illegible]

[illegible]

و این بچه‌های فرنگی [illegible] مظفر [illegible] نیست [illegible] خویش را از دل [illegible]

[illegible] میرفت [illegible] شاید [illegible] میکرد [illegible] این [illegible]

در بعضی از شبها [illegible] شبهای [illegible] نشسته‌ایم [illegible]

صبحها [illegible] به دریا [illegible] تنهایی [illegible]

[illegible] فطرت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] نظام [illegible]

عشق [illegible] چشم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] نظام [illegible] تصور میکردم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] تنها [illegible]

[illegible] چشم [illegible] بهانه [illegible] میکردیم [illegible]

را بنویسم با آنکه در یک جا زندگی کنند از حالت خالی نبوده در پیچه کنار در وقت دلی رقت هر کدام زنگ

حسن را شب خوش نوشته و در دو نوبه ظل السلطان اسم برده‌اند که از همین عمارت شمس العماره حرف همین را

گفته که این محبت‌اسم از طرف خود نشو نموده در کمال آنکه روز می‌بس ملاحظه می‌کنم دختر جمعه و جلالت را [illegible]

ظل السلطان دختر را به این بس آورده که هیچ کدام از شما بوده که هر دو دارید چه بهتر از آنکه ظل السلطان [illegible]

محبت‌اسم را گفتم حرف شما غلط زدید آنچه اصرار در مازندرانی دختر من همه کرده بود با رفقای ایشان رفته [illegible] احوال

شما را حقیقت [illegible] از زبان ظل السلطان در تحمل زحمت خود عادت داشته بودم فعلا چه که با تحمل آن [illegible]

کرده بود [illegible] از انکار [illegible] که بر خلاف نظر من بود [illegible] آنچه را بسم [illegible]

بر خلاف نظر او اگر هم [illegible] یک چشم بر هم زدن خیانت [illegible] در حضور [illegible]

آتش گرفت [illegible] در [illegible] و بعد [illegible] روز [illegible] رفت

چطور [illegible] کدام از این دختر را خواهی بود [illegible] دختر را [illegible] از همین جا [illegible]

[illegible] ظل السلطان [illegible] دختر رفت [illegible] تهران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کمانات‌های سعد وردی شکل‌های بغوی را که‌ها رقصه را هم گرفته‌اند دکانهای ولدی که دستانهای شمنی

میکرم از کار خود در کثرت بیکاری دست برنیست که ارا گشته قدرت بردریش است برایشان است آمده

بعضی مکذب بار را از پیچیدن زنها دوشیدل چنین درختی رقصو کنند کرد زنی از دور ارابه‌ها

وحشی که اسم دربتهای آنها را در برای کار کنید سینه آنها این بود از طرف حکام نوع عرف بر بحث‌های

بی‌آب منزل و کوچه فجرها دیار چاه‌ها را به برای جهت دوری از شهر خارج کنند و دسته سینه‌زنی علامت تحکی

رو به قرار ادا کرد (بر هر کوچه کیه‌ها بسته سینه‌زنها)

عمارتی است در آن یک شخص روضیستان چیز در ابتدای اراک آن گنگه رها یاری زیار تحکیم دیع

بقیه از مردم لطرف مصلی رفته در یک همچو قبری بی‌موقع دختر مهد را عاقلی که به طرف فرار آرد رفته‌اند

سرکش از ربانی حکم بر آن رفته گرفته. ولی حال زمینی همه رفت و دیگر نشد خود گفت

از دور ف سعی که عرب رفت و لی ار حب) قرار است و در معلوم شده به یک خود خوش سرور فرود آ

ندارم برای کسی جز ضعیت خود را بر حکم اسب تصور نوری را بر آب بست همین قدر از تاریخ قومی و هم تراکی با ماه —

یکشنبه بود از فرط انتظار کاغذی از شما رسید دو انشانامه بر من رسید خود را در جوف آن کاغذی دیدم با تصدیر

از قرار تریطانات پس فرستاده بود   درست عزیزم در این مدت از شما خبر ندارم می‌دانم یک حال زنده

یا خبر از راه‌ها که این بلا بر ما کجا خانه آسمانی شدن تعلق آتش سوزان خشک در قهقهه تر و خشک را با هم می‌سوزاند

آخر خیلی از طرف شما رحمت نیست چه ممکن است با تو پیری یا من اگر تا رسیدن این کاغذ عمر هستی

(فرصت شما صحبت کذا این برادر نزدیک.   چون که عزیزم تو حالت دیگر بهتر شده)

فقط یک چیز قیمت ندارد است هر کار از خواست بی‌درنگ هر کس که تقدیر بیابانی را از جهان

ساعد که تفضل حالی من تغییر کرد از هر رابطه‌ای در صورت آن است لعنت به تا رابطه مهر و علاقه دهر شده گفته بودیم دنیا

دیدم دیگر آخر خیلی رحمت است دقیقه حالی توقف در جوی نمی‌بینم رفقاء عتیق حالی در قرارم را با هم بشنید

کنونی را عهد بسته خود را مرا استعمال کنند در این موقع غیر ممکن است که عزیزم قدم از قدم بردارد گفتم همین طور

که کار هزار درد بی علتی توقف کنم کار به جا رسید گفتم قرار تو من را دوست داشتم نه آقا در دنیا

صحبت به اینکه حرف قطع شد است من خود را از جمعیت که در خیر حرکت این ندیدم حال جهل مشغول بودیم

عاقبت بزحمت بوسیدن سر ودست وصورت صبح کرده آنشب‌را بخوشی
سرکردم قرارشد بیست روزه بقزوین رفته مراجعت کنم ضمناً گفته شد
نایب‌الصدر بهانه است ، رشته علاقهٔ دختر تورا بقزوین می‌کشد فرداصبح
رفقا و دوستان را وداع کردم گرچه بواسطه انسی که باایشان پیدا کرده
بودم جدائی ازآنهـا بی زحمت نبود ولـی ازآنجائیکه کشش محبت از
طرف دیگر پرزورتر بود هموار کردن این زحمت چندان زحمتی نداشت
آئینه وقرآن وآب آوردند از زیرآنها گذشته براه افتادم در بین راه
ازشمیران به طهران نعش بود که ازاین مردمان زنده مرده سرراه ریخته
و منظره های غریبی تشکیل داده بود یکسره در خیابان بلور سازی
منزل آقا محمد تقی صراف کـه دوست آنوقتم بود وارد شدم این شخص
نجیب بزرگوار آدم غریبی بود در واقع حاتم عصر خود بود ، خانه‌اش
همیشه حال یك «گراند هوتل» مجانی را بجهت دوستان‌داشت باغچه‌اش
مثل یك باغچه عمومی بود بجهت واردین ،ازسه ساعت بغروب مانده تا
موقع خواب هر که هرچه میخواست فقط بایستی زحمت گفتن بخود دهد
لاغیر و حالا از قرار معلوم با ذلت هرچه تمامتر و با جمعیت زیادی در
نوعی اززندگانی است که مرگ برآن ترجیح دارد ! مدتهاست که از او
بیخبرم اگرهم خبرداشته باشم چه‌نتیجهٔ از برای او و من خواهد داشت
جز پریشانی‌خیال . دوستان بی‌حقیقت موقع شناس همه آنجاجمع بودند
باری ، شب را با کمال‌آسودگی‌دزآنجا مانده صبح دیدم‌همه‌چیزم ازهر
جهت‌مهیااست‌حتی‌پول‌کالسکه راهم ایشان‌داده‌بود بعد از خداحافظی از
ایشان سوار شده حرکت کردم در راه هیچ پیاده نشده راحت نکردم
فردای‌آن روز نزدیك غروب وارد قزوین شدم بدبختی اینکه کار و با
دد طهران داشت خاتمه پیدا میکرد ولـی در قزوین اول بیدادگری‌آن

بود وازخانه‌ای نبود که بانگ شیون بلند نباشد بعد از پیاده شدن وملاقات
نایب الصدر اول حرفی که بایشان گفتم این بود درست است (برای تو
پیمودم این راه دور) ولی بدانید دل من دنبال گم کرده ایست که از
طهران پی اورا گرفته و رد اورا برداشتم وتاقزوین خیالم آنی از تعقیب
او غفلت نداشته و حالا آن دختر در قزوین است بعد بشرح حالات او
پرداختم . گفت نقداً امشب خیال خود را راحت کن (چو فردا شود
فکر فردا کنیم) فاطمه‌ای بود حمامی که از اول عمرتن زیر بار حجاب
نداده و از هیچکس رو نمیگرفت گمان میکنم او ازهمه زود تر و بهتر
فهمیده بود، یاشاید میخواست اول زنی باشد که این پرده را دریده وازاین
راه خدمتی بعالم تمدن کرده باشد حالا میفهمم که زن با شرفی بوده
بجهت اینکه مثل آخوند سردسته و سایرمفتخواران عادت به مفتخوری
نکرده با زحمت بازو و دسترنج خود چندین نفردیگررا هم نگهداری
میکرد سه پسر داشت هریك رابکاری وا داشته بود پسر بزرگش استاد حمام
مردانه بود، پسر کوچکش خانه‌شاگرد نایب‌الصدر، خودش هم بکارهای حمام
زنانه ازجزئی وکلی رسیدگی میکرد بهمین جهت درتمام خانه‌های اعیان
و اشراف وغیره راه‌داشت حمام هم ملك نایب‌الصدر بود باو اجاره داده
بود صبح فاطمه را خواسته تفصیل دختر را باو گفته از او خواهش کردم
مروز تاشب باید اورا پیدا کرده خبر ورود مرا باو اطلاع داده از او
وقت ملاقات بخواهی فاطمه رفت و با یکدنیا یأس وناامیدی برگشت که
بعد از رنج و زحمت بی اندازه سراغ او را منـزل حاجی میرزا مسعود
گرفتم در واقع مثل این است این دختر بدبخت درآنجا حبس باشد
وقتیکه خبر ورود تورا شنید هم خوشوقت شد و هم از کثرت دلتنگی
گریه کرد و گفت من بهیچوجه اجازه بیرون رفتن ندارم مگر بجهت حمام

در هر صورت امکان این ملاقات کمتر از یك هفته نخواهد بود . حاجی میرزا مسعود یکی ازاعیان واشراف نمرهٔ دوم قزوین است شرح بیشرفی و بیناموسی او با ده جلد کتاب نیز خاتمه پیدا نخواهد کرد کارهائیکه راجع باین دختر بدبخت کرده است معرفی او را خواهدکرد در واقع نمونه‌ای‌ازدوره‌زندگانی ننگین او بدست خواهد داد این آدم زیاد تر از یك کرورمکنت موروثی‌خودرا صرف هرزگی وشرارت وهوی وهوسرانی نموده است مبلغی از پولهای بی زحمت بدست‌آورده پیشکش حکومت وقت کرده فراشباشی گری‌راقبول‌میکرد و همیشه اراذل و اوباش قزوین ازفراش والواط شهر دراطراف اوجمع بودند .

خواهر کوچکتر ازخواهر بزرگ دختررا بواسطه خوشگلی اوقاتی که هنوزدختر بقزوین نیامده بوده‌است حاجی میرزا مسعود صیغه کرده بوده است بعد از ورود دختر باآن زیبائی واندام خوشگلی وآن فورم مخصوص کـه شاید تا آنوقت‌قزوینیها زنی بآن شیکی وآن لباس ندیده بودند حاجی میرزا مسعود بواسطهٔ قدرتی که دردورهٔ حکومت استبداد داشت اورا میبرد و درخانهٔ یکی ازالواط قزوین که مختصر نسبتی هم با دخترداشت نشانده وازهرجهت اورا محدود میکند . شبها بعد ازفراغت ازکارهـای حکومتی مراجعت درآن خانه کرده مشغول عیش و خوشی میشود البته دختری که در طهران باآن ترتیب راحت وخوب و خوش و آزادانه زیست و زندگانی کرده‌است‌معلوم است حالابااین‌وضع‌پیش‌آمد باوچه میگذرد از زمانیکه بفاطمه وعدهٔ ملاقات یك هفته بعد موقع حمام داده بود قرار وآسایش من قطع شده بفاطمه گفتم البته‌آن روزرا بهمین حمام خواهدآمد گفت خیر بجهت اینکه این حمام خراب است و بیشتر ازده روز وقت‌لازم دارد، هیچ منتظرشنیدن این‌حرف نبودم خرج

آن را تخمین کرده از نایب‌الصدر خواهش کردم هرچه زودتر تایك روز مانده بآمدن دختر کارحمام تمام شود ایشان نیز قول داده قبول کردند ازاین جهت خیالم راحت شد .

وعدهٔ وصل‌چون شود نزدیك آتش‌عشق تیزتر گردد

هرچه کردم دیدم بهیچوجه خودرا نمیتوانم قانع کنم که او بعنوان حمام، آمده‌چند ثانیه‌آنهم باکمال وحشت واضطراب سری بمن زده بعد سرخود گرفته بخیال خود برود حمام با اینکه عمومی بود ازآنجائی که عموماً اوراخراب پنداشته درخیال رفتن‌آن حمام نبودند هیچ بهتراز آن ندیدم که‌آنرا خصوصی کرده قبل ازاینکه‌کسی ببیند فقط بفاطمه اطلاع دهم وخودم بجهت خدمت دختر کمر ببندم خیال‌قوت گرفت تردید بخود راه نداده بی پروا صبح زود بحمام رفتم سرتا بپا گوش،پا تا بسر چشم خودرا مجسمهٔ انتظارساخته‌آلت مسخرهٔ در ودیوارشدم بمختصرصدائی بی‌اختیار پریده گمان میکردم خودش است .

هرکه می‌آمد زدر پندارم‌اوست تشنه مسکین‌آب پندارد سراب

آنقدرخیال متوجه اوشد که باهمان‌حال توجه خیالی‌چادر بسرش کرده پوتین بپایش پوشانده بندهای پوتین را با کمال کم فرصتی و عجله زیاد بسته با حال وحشتی از در خانه بیرونش نموده اطراف کوچه و محله را همه از روی دقت وارسی وتفتیش کردم که مبادا کسی خیال‌مرا باواو همراه‌ببیند، بالاخره با هزار زحمت ومشقت ومرارت وارد حمامش کردم تا وقتیکه خیال را یك مجسمه عاج از روی حقیقت درمقابل خود دیدم با اینکه نمیتوانستم باورکنم خود اوست با یکدنیا حیرت و تعجب اورا مخاطب ساخته گفتم :

تو و کوی من بخ بخ ای بخت مقبل

من و روی تو وه وه ای دور دوران

شب و آفتاب آنگهی کوی مسکین

بیابان و آب آنگهی کام عطشان

اوشروع کرد بشرح گرفتاری و بدبختی و بیچارگی خود،منهم شروع کردم بکارهائیکه بعهده گرفته بودم از قبیل کیسه و لیف وصابون که قبلاً تدارك شده بود ، یکی یکی آنهارا بکارانداختم. حالا هم از اسم کارگر بهمین جهت خوشم میآید که فقط در مدت زندگانی خود همان یك روز کیف آن را برده تا زنده‌ام هیچوقت لذت آن کاررا فراموش نخواهم کرد قبلاً تدارك ناهارشده بود بعد ازانجام کار حمام ازاو خواهش کردم بمنزل آمده بعد از صرف آن برود در بین صحبت گفتم بااین حال آمدن تو در اینجا بزرگترین زحمتی است بجهت تو و من وانگهی چطور میشود که من از اوّل هفته تا آخر آن خود را آلات انتظار کنم بجهت چند ساعت ملاقات آنهم باین حال وحشت و اضطراب فقط نقداً کاری که میکنی این است که همه روزه از حالت خود توسط فاطمه بمن اطلاع بده که بیخبر ازحال تو نباشم تا ببینم بعد چه خواهد شد.

خانه‌ای بودنزدیك همان خانه که دخترمی نشست خالی و متعلق به یکی از دوستان من کلید آن خانه را از او خواستم و چون فاصلهٔ چندانی مابین آن منزل و منزل دختر نبود وکسی هم هیچ قسم گمانی نسبت بآن خانه نمیکرد همه روزه دوساعت وقت خودرا درآنجا سر میبردم اوهم هر طوری بود سری بسراغ من میآمد اشخاصی هم که مواظب او بودند همچو خیال میکردند بجهت وقت گذرانی و رفع دلتنگی بخانهٔ یکی از همسایگان رفته است منهم احتیاط خود را از دست نداده دوسه نفر از نوکرهای نایب‌الصدر را قبلاً بآنجا فرستادم که اگراتفاقی افتاد تنهانباشم

گذشته از اینکه همه روزه اورا باین ترتیب ملاقات میکردم درظرف هفته خود او هم بهروسیله‌ای که‌بود یک‌دو روز منزل نایب‌الصدر بعنوان حمام ورفتن بشاهزاده حسین ومنزل اقوام میآمد هروقت هم اورا میدیدم هر دوچشمش پرازاشک و بیاد اوقات آزادی درطهران‌افتاده و آن خوشیها را یکان یکان خاطر نشان کرده مثل ابر بهار گریه میکرد خصوص وقتی که حرف نظام‌السلطان بمیان میآمد اواشک میریخت ومن‌اشکهای اورا میخوردم‌سی‌چهل‌روزوقت‌ما باین‌شکل‌وترتیب گذشت.روزی‌دربین‌صحبت گفت عـارف همچو میفهمم که‌حاجی میرزامسعوداز آمدن من بمنزل تو سوء ظن حاصل کرده است بجهت اینکه چندشب قبل بمن گفت‌ازقراری که شنیده ام تو با فلانی آمد وشد داری؛خدا کند حقیقت نداشته باشد خدا نکرده اگر صورت واقع پیدا کند بدان بدون اینکـه مجال بدهم تورا خواهم کشت. عارف من از این آدم هراسانم هر وقت او را میبینم رعشه باندامم میافتد. هروقت باو نزدیك میشوم یك وحشت واضطرابی در خود می‌بینم چشمهای این آدم اثر غریبی در حال من دارد، عارف این آدم مرا خواهدکشت. گفتم خیال ترا گرفته است،حاجی میـرزا مسعود قدرت این کاررا نخواهد داشت و آنگهی با این حال وحشت و اضطراب علت ماندن تو در آن خانه چیست؟حالا که خیالت‌راحت‌نیست خوبست ماندن در آنجارا ترك کنی هرچه داری بهر ترتیبی که هست بیرون بیاور من میگویم درشکه حاضر کنند سوار شده تورا میبرم به یك فرسخی شهردهیست(مشعلدار) هر چه خواستی بدون بیم و وحشت درآنجاتوقف کن هروقت‌هم که‌میل‌طهران‌رفتن کردی میگویم کالسکه‌رام بیاورندبطهران‌میروی‌برفرض‌هم که‌ازتوقف تودرآن‌نقطه مطلع‌شوندهیچ کاری از ایشان نسبت بتو ساخته‌نیست. گفت تمام اینهائی که گفتی بیك

شرط صورت خواهد گرفت و آن اینست که تویك اسمی بسر من گذاشته مرا صیغه کنی . من دیدم قبول این کار با آن حال عصبانی و آن رگ مشدیگری که از اول روزگار جوانی در من بوده است کار سختی است چطور میشود یکدختر هر جائی را عقد یا صیغه کرد تا مردم هرچه خواستند بگویند شایدهم میل نکردم تا آخر اورا نگاه دارم یااینکه‌او نخواست بامن بماند آنوقت فردا در طهران هرجاکه میرود بگویند این زن عارف است؟همین باعث شد که من زبانی‌هم واو اینکه حرف باشد آن را قبول نکنم‌و این ناموس پرستی اسباب این‌شد که‌دو نفر زن بیچاره بدبخت بکشتن رفتند .

در هرصورت من بخیال خودم زیر بار این ننگ نرفتم دخترهم‌رفت حاجی میرزا مسعود هم جهت مأموریت مهمی همان اوقات بخارج شهر رفته بود ولی در اطراف مأمورینی که مواظب آمد وشد دختر باشند گذاشته بود .

دخترهم درنبودن او آزاد شده‌بود دوروزبعد بانتظار او نشسته بودم یکوقت دیدم با وحشت وارد شد همین قدر گفت خواهرم را در کوچه‌فراشهای حکومتی میخواستندبگیرندو بزمین افتادمن بدون درنگ بیرون‌رفتم‌و نوکرو کس‌وکار نایب‌الصدرهرچه‌بودصدا زدم‌بعداز زدو خورد با یك دو نفر از نایب‌های فراشخانه وسرودست شکستن آنها خواهراورا از چنگ آنها خارج کرده بمنزل آوردم .

حالا دیگر وحشت دختر بیشتر از پیشتر شده است یقین کرده است که اینها میروند جمعیتی برداشته میایند اورا به افتضاح کشیده بحکومتی خواهندبرد .

حکومت قزوین با میرزا صالح خان آصف‌الدوله‌است که‌بواسطهٔ

بروزوبا از ترس از شهرخارج‌شده‌به«رودبار» قزوین که ییلاق خوبی است رفته .

حکومت را بشاهزادهٔ بشارت السلطنه رئیس تلگرا فخانه‌که حالا لقب سردار مفخمی دارد وجزو وکلای آبرومند(؟) دوره چهارم مجلس شورا است برگذار کرده . بشارت السلطنه‌هم بامن وهم بانایب الصدر خصوصیت‌دارد .

اتفاقاً امروزهم نایب‌الصدر منزل اوست وقتیکه دیدم دختر آرام ندارد گفتم گرفتم اینکه آمدند ترا گرفتند؛ مگرنه این‌است تو را پیش بشارت‌السلطنه خواهند برد ، من بجهت راحتی خیال تو الان مینویسم بشارت السلطنه بیاید اینجا ،فوری تفصیل را بنایب الصدر نوشته وضمناً خواهش کردم هرطوری است بشارت‌السلطنه راباخودتان‌همراه بیاورید طولی‌نکشیدهردو واردشدند ازهمان‌نظراول‌بشارت‌السلطنه‌بدختر آنچه باید حس کرد حس‌کردم فهمیدم دلش با خود نیست اوهم طاقت‌نیاورده با کمال بیشرمی بعنوان اینکه منزل من منزل عارف است از او دعوت کرد بیچاره دختر هم برای اینکه در مقابل حاجی میرزا مسعود یک بشارت السلطنه در دست داشته باشد قبول‌کرد هنگام رفتن دخترازمن مصلحت‌کرد فردا منزل بشارت‌السلطنه‌بروم یا خیر؟ من چون میدانستم خواهدرفت چیزی نگفتم ولی فردا مواظب رفتن اوبودم.همینکه‌اطلاع ازرفتن او پیدا کردم فاطمه‌را پیش‌زن بشارت‌السلطنه فرستاده باوبشارت دادم که شوهرت در باغ میهمان‌زن دارد ،خانم سراسیمه بیرون دویده عیش حضرت اقدس را ناقص میگذارد بشارت السلطنه فهمید که این کار کیست ، رشتهٔ ما بین من و او بکلی پاره شد دیگر با این پیشامد و بدبختی یکنفر دوست ندارم .

هرچه‌فکر کردم راه وچاره‌ای‌ندیدم جزاینکه‌هرچه‌زودتردختررا بطرف طهران راهی کنم بمنزلی که نزدیك منزل او بود رفته‌اوراخواستم وصحبت طهران رفتن‌را با او بمیان آوردم دیدم بقدری مستعداست که همان آن اگر ممکن باشد میخواهد حرکت کند فقط میترسدکه مبادا در آن‌موقع حاجی میرزا مسعود ازراه برسد.

قرار شد فوراً بمنزل رفته دست‌وپای خودرا جمع کندآنچه‌دارد بمنزل یکی از نزدیکان خود برده صبح از آنجا حرکت کندصد تومان بجهت مخارج باو دادم‌و شبانه بلیط کالسکهٔ اورا گرفته بخیال اینکه بدون معطلی او فردا راهی خواهدشد با او خداحافظی کردم او بخیال ترتیب کار های خود رفت منهم با کمال راحتی مراجعت کردم غافل از اینکه همان شب‌هر اتفاقی که‌باید بیافتد افتاده قضا وقدر،طبیعت نمیدانم چه اسمی باو باید گذاشت کار خودرا صورت داده است.

بیست روز بعد از آن من با کمال آسودگی با منتها درجه بیخیالی در قزوین ماندم و در هرروز خبری راجع بدختربمن میدهند معلوم میشود که این انتشارات را حاجی میرزا مسعود بعدازکشتن‌دختر میدهدکه کسی نفهمد بسراو چه آورده است.

مثلا یکروز شنیده میشود دختررایکی از خوانین اطراف‌قزوین گرفته واورا بدهات دور دست برده‌است یکروز فاطمه بمن گفت‌عارف! میگویند این آدم دختررا با خواهرش همان شبی‌که میخواسته است بطهران برود کشته است من گفتم غیر ممکن است بالاخره منهم از قزوین بطرف طهران‌حرکت‌کرده یکسره‌بمنزل نظام‌السلطان‌ورود کردم ویقین‌داشتم‌آنجااست‌درساعت‌ورود که‌اورا ملاقات کردم‌ازحال‌او پرسیدم با منتها تعجب جواب گفتند ما میخواهیم ازتو بپرسیم که ازاوچه‌خبرداری

با منتهای بهت وحیرت بیرون دویده هر جا که سراغ داشته و گمان اورا میبردم اثری از او بدست نیاوردم فردای آن روز احتساب الملك را که یکی از دل باختگان دختر بود و از طرف مظفرالدین شاه ماموریت تبریز داشته در شرف حرکت بود دیده با منتهای عطش از حال دختر پرسیدم .

مثل اینکه یك کسی مرا وادار بگفتن میکند از اول تا آخر بنا کردم بشرح دادن حال آن بدبخت، در آخر هم گفتم گمان میکنم حاجی میرزا مسعود اورا کشته باشد بجهت اینکه درموقع حرکت قزوین این حرف را شنیدم، در ورود احتساب الملك میرزا صالح خان را ملاقات کرده شرح حال و زیبائی اندام و خوشگلی دختررا بیان کرده میگوید با اینکه از طرف شاه ماموریت دارم و اجازه توقف در هیچ جا ندارم با این حال ولواینکه یکماه هم باشد تا معلوم نشود این دختر چه شده است اگر زنده است کجاست و اگر مرده است چه بسر او آمده است حرکت نخواهم کرد

اگر کسی بخواهد بداند وضع دورهٔ استبداد چه بوده است از همین مختصر میتواند پی ببرد :

شبی که این دو نفر زن بدبخت ببدترین ذلتی کشته میشوند عمهٔ آنها در همان خانه بوده است و بخوبی از جزئیات اتفاق آن شب مطلع بوده است با وجود این قدرت گریه کردن بجهت برادر زاده‌های خود نداشته، گاهی درپنهانی خفه‌خفه گریه میکرده است و اسم آنهارا آهسته آهسته در کوچه بزبان آورده مثل دیوانها بیرون رفته از گریه دلی خالی کرده مراجعت میکرده است خواجه میفرماید :

(ز اشك پرس حکایت که من نیم غماز)

همین پرده پوشی پرده از کارش بر داشته خورد بعضی همسایگان دور و نزدیك پی باحوال بیچارگی‌او میبرند.

ترسم کـه اشك درغم ما پرده در شود

ویـن راز سر بمهر بعـالـم سمر شود

از همان همسایه ها وزنهای کـوچه اینحرف ها بگوش حکومت رسیده همدستهای حاجی میرزا مسعود اسمعیل نانوا، حسن قصاب،حسن کلجه دوز راگرفته چند شبی خواب آنها را گرفته به شکنجه و زحمت آنچه درآن شب اتفاق افتاده بود بروز میدهند که‌شبی که‌صبح آن‌دختر خیال‌حرکت‌بطهران داشت‌حاجی میرزا مسعود واردشد بهمراهی‌چندنفر منزل دختر رفت بعد ازعرق خوردن‌زیاد بادختر وخواهرش بنای‌مکالمه گذاشت مؤاخذه‌کرد که این همه به شما نگفتم منزل فلان آدم نروید چرارفتید؟ خواهر دختر گفت برفرض‌که رفته باشم توچه حق مؤاخذه ازما خواهی‌داشت! خواهرمازن تست تو حق داری این حرف هارا باو بگوئی وانگهی‌توباداشتن اطلاع ازچگونگی حال ماخواهرمرا گرفتی نه این است که بی‌اطلاع باشی گذشته ازهمهٔ اینها باداشتن دختری چه حق‌داری باخواهر دیگر اظهارعشق وعلاقه کنی؟حق جلوگیری‌هم‌من‌بعد از ما نداری و از این به بعـدهم یك آنی دراین خـانه توقف نخواهم کرد وقتیکه سخن باینجـا کشید حاجی میرزا مسعود گفت حالا کار تو بجائی کشیده‌است که‌بامن‌سخنوری میکنی ؟دست به قمه برده بسرخواهر زد وتاپیشانی شکافته شد. دختر بدبخت نـگاه میکرد که خواهرش را قطعه قطعه‌کرد دختر فرارکرد درمیان پستوئی رفته دررا بست از پشت در بنای عجز والتماس‌وتضرع راگـذاشت دراین ساعت بچه هشت ساله اسمعیل نانوا بواسطه انسی‌که باآنها پیداکرده بود وشنیدن این هیاهو

گریه‌کنان بطرف اطاق آمد حاجی میرزا مسعود با هفت تیرقصد بچه کرد پدر بچه جلو آمده مانع شد دخترهم ازپشت در مشغول گریه و زاری والتماس است که غلط کردم ازاین به بعد سراز حکم وفرمان تو نخواهم پیچید،حاضرم تا زنده‌ام کلفت توباشم امشب از سر تقصیر من بگذر بقدری التماس کرد که حسن قصاب بـا آن قساوت را دل بـه او سوخته ازدر شفاعت درآمد ولی« برسنگ خاره قطرهٔ باران اثرنکرد» دررا شکسته دختر را بیرون کشید شال ابریشمی را از کمرباز کرده بگردن دختر انداخت دختر بیچاره وقتیکه مرگ را در مقابل چشم خود دید ازبیم جان بنای دادو فریـاد گذاشته در و دیوار و زمین و آسمان را بیاری طلبید ولی در آنشب مثل اینکه کائنـات را بیم‌و وحشت گرفته است حاجی میرزا مسعود بفوریت او را خفه کرده بزودی صدای اورا قطع و چند لگدی هم بشکم وسینه‌اش بجهت اینکه زودتر نفس خارج شود زده‌پس ازکشتن هردوتا نعش را بسته درگونی پیچیده همان شبانه درچاه گنداب حمامیکه درنزدیکی ومتعلق بخودش بود برده انداخت ومراجعت‌بهمان خانه‌کرده باشخاصیکه از زن ومرد درآنجا بودند وازاین قضیه اطلاع داشتند گفت هرگاه ازاین شب به‌بعد این مطلب ازاین خانه بیرون رود و این سرفاش گردد همین معامله را باسایرین خواهم کرد .

صحبت آن سه نفر همراهان و همدستان آقای فراشباشی که به اینجـا میرسد همان شبانه میرزا صالح خان و احتساب الملك مفتی خواسته بسر چاه رفته چنگك و قلاب انداخته سر وگیس دختر از چاه بیرون میآید .

بعـد از کشف قضیه حـاجی میرزا مسعود بواسطهٔ خصوصیت و

بستگی که بامیرزا علی اکبر خان مترجم قونسول خانهٔ روس داشت صبح به کونسولخانه رفتهٔ از ده دوازده هزار تومان پول و جواهراتیکه بعد از کشتن دختر برده بود سه چهار هزار تومان آنرا به حکومت و این وآن داده باکمال رشادت وقوت قلب باتبعیت روس« وپاس پرت » خارج میشود برای همین اظهار غیرت در انظار هم بعدازخارج شدن هزارقسم دعوی ناموس پرستی میکرد سایرین را هم بعد از چندی حبس چون نتیجه بجهت حکومت نداشت ازطرفی هم چون مرحوم مظفرالدین‌شاه شاه رحم‌دلی بود در دورهٔ اوحتی قاتل وجانی راهم حکام حق نداشتند مجازات دهند رها کردند که بخیال خودشان رفتند .

☆☆☆

حضرت آقای رضا زاده شفق روحی فداه ،مختصر تاریخ زندگانی مرا بجهت مقدمهٔ‌اشعار پراکنده من که بسعی‌و کوشش خود آن حضرت درزمستان گذشته ۱۳۳۹ قسمت مختصری از آنها را خودشان میشود گفت‌جمع کردندخواستنددرموقع‌تشریف فرمائی آنچه دراینباب جدیت بخرج دادند بجهت پریشانی خیال و بدبختیهائیکه در من سراغ داشتند همه را بوعدهٔ امروز فردا گذراندم‌تا هنگامیکه بطرف کردستان میرفتم وایشانرا هم رفتنی میدانستم با یك دنیا شرمندگی معذرت ازتقصیر رفته خواسته قولدادم دراین مسافرت حتی المقدور آنچه را که بتوانم بقلم آورده بـا دل خود کـه همیشه دنبـال شما خواهد بود از دنبال خواهم فرستاد نمیدانم دراینجا بازشکایت ازدست طبیعت بکنم یا نکنم (خدابشکوه زبان من آشنـا نکند) بعد ازحرکت از طهران یك‌روز بعد ازورود بهمدان باصرار یکی از دوستان بدرهٔ مراد بیك که ازدره‌های کوه الوند ویکی‌ازبهترین نقطه‌های طبیعی ایران ونیکوترین‌منظره‌های

دنیابشمار میرود رفته بیست وچهار ساعت بدون هیچگونه اسباب عیش و خوشی با آن مناظر روح بخش بیصاحب که وجب به وجب آن یك کمال الملك لازم دارد تابدانند طبیعت ، همان طبیعتی که عمریست مرا وادار کرده است تاازدست او شاکی و ناراضی باشم ، همان طبیعتی که گل مرا چنان سرشته است که بهیچ چیز ازصنایع اوخوش نباشم، همان طبیعتی که یك چشم برهم زدن تاکنون با خیالات من همراهی نکرده است ؛ همان طبیعتی که یك نفس کشیدن راحتی بجهت من نخواستهاست همان طبیعتی که بزرگترین دشمن حس وهوش است؛ همان طبیعتی که یك عده مردمان باهوش و حس را عقیده اینست که طبیعت حس ندارد و بزرگترین دلیلشان هم اعمال خود طبیعت است ؛ همان طبیعتی که اگر یك گل پرورش دهد دراطراف آن هزار خار بکار انداخته و به گل فرصت اینکه جلوه وخندهرا تمام کند نمیدهد و آن خارها را تاهر قدر که قدرت آزار دارند نگاه میدارد ؛ همان طبیعتی که اگر یك کلنل محمد تقیخان پس از عمرها و قرنها بپروراند هزاران قوام السلطنه در مقابل او بجهت نمو نکردن عقاید مقدس وخیالات بلند اوتربیت میکند، همان طبیعتی که باعث میشود پسر سر اپا هنر میرزا سلیمان خان که پدر بر پدر شرافترا بارث بردهاست بدست جان محمد پسرعلاء الدوله که اونیز بیشرفی را بوراثت دارا است انتحار کند ؛ همان طبیعتی که باید ازدست اوپیراهن چاك کرده نعره زنان سربکوه وبیابان گذاشت ؛ همان طبیعتی که باید فهمید مقتدرتر از اوکیست شکایت ازدست طبیعت پیش اوبرد. بلی همان طبیعت در این دره چه نقاشی و رنگ آمیزیها کرده است !

بدبختانه بجرم چند ساعت خوشی طبیعی بدون هیچگونه اسباب

خوشی و گفتن چند مرتبه به به خشك وخالی که آنهم بازور صنعتگری وتعریف خود طبیعت ویك تقصیر غیرقابل عفوی بجهت من نبود ازهمانجا دوچار یاك مالاریای سختی شده مراجعت بشهر کردم‌ودوازده روز چنان افتادم که امید بر خاستن نبود .

چیزیکه زحمت وسوزش حرارتش مؤثرتر از آن ناخوشی و تب بجهت من بود، گرفتاری کلنل اسمعیل خان بود. علت گرفتاری اوراچندین حدس‌زدند، یکی‌هم گفتند،بجهت ورود من درهمدان بمنزل‌اوو سابقه‌ای که باهم داشتیم بوده است ،مثل اینکه احمد خان امیر لشگر سوء ظن پیدا کرده بود از رفتن من بطرف کردستان اصراری داشت بخصوصیت مرا درهمدان نگاهداشته نگذارد حرکت کنم ازکوتاه نظری که داشت تصور میکرد من درکردستان بااسمعیل آقا سیمیتقو بند وبست کنم‌ولی من درمجلس اول باو فهماندم‌که من یکنفر ایرانی‌میهن‌پرست واز جان ودل بملت‌ومملکت خود علاقه مندم ـ شرکت درنهضت‌ملی خراسان هم باین‌جهت بود،که نجات این مملکت را درآن میدانستم و این هم نه این است که عقیده تنها من باشد، هرایرانی علاقمندی جز این عقیده را نخواهد داشت وتحقیقاً تاریخ بهمین‌زودی این‌مطلب را کشف خواهد کرد ، درکردستان هم اگر تشکیل سلطنت ملی ایرانی بود،البته راحت نمی‌نشستم،مثل اینکه قبل ازحرکت ازطهران بارفیق دروغگوی خودم حشمت‌الملك، در این‌زمینه خیلی صحبت ها کرده بودم ولی در ورود کردستان دیدم،این رفیق شفیق درحرفهای معمولی‌هم چنان صفت دروغ بخرج داده است که اگر بچشم نمیدیدم ،تاآخرین نفس دراشتباه بودم .
فقط درکردستان کسی را که دیدم والحق دیدنی بود ، و بعد از ملاقات ایشان ،منکراین شدم که گفته‌اند از کرد اولیاء بیرون نخواهد آمد ،

حضرت آقا شیخ محمد بود ، کـه لقب آیةاللهی دارد ، از مجتهدین آنجا وطرف رجوع عمومست، اول سوار و اول تیرانـداز در واقع یك سردار دلیریست و هرچه در هوش او بنویسم کم است ، همین طوراگر بشرح حالات ایشان بپردازم به بیست صفحه وسی صفحه تمامی نخواهد داشت و عقیده خود من این است که هرگاه یك وقتی بخواهند مذهب را رفرم کنند برای این کار آیت‌الله و امثال او لازم است . چندین جلد کتاب که یکی‌ازآنها درتاریخ زندگی بشراست نوشته است ، نقاشیهائی که در آن کرده است به نقاشی اروپائی بیشتر شبیه است بـا ایشان نیز خیلی صحبتها دراین زمینه شده‌است، که فقط مابین من وخودشان بوده . درهمدان به یمن قدم طبیب شفیق عیسی دم حضرت آقای بدیع‌الحکماء (که حقیقتاً آدم شریف ومرد بزرگواریست که میشود گفت بزرگترین افتخار است بجهت همدان وهمدانی و درنوع پرستی عدیل ندارد و از زمان ملاقات ایشان باخود معاهده کرده‌ام که هیچوقت اورا فراموش نکنم واینهم که خواستم اسم مبارکش درديوان‌من باقی‌بماند برای‌اینکه‌بدانند اگردردورهٔزندگانی ازمال‌دنیا چیزی ندارم قدردانی دروجود من‌هست. ایکاش درهریك ازشهرهای ایران (اقلا) یکنفر بدیع‌الحکما میداشتیم که به بدبختی فقرا و بیچاره ها رسیدگی میکردند ، تب من خوب شد دو روز بعدازقطع شدن تب حرکت‌کرده روز پانزدهم‌شوال وارد سرابقحط که یکی از دهات جغد نشین صفحه کردستانست ، شده در اولین ساعت ورود آنجا بفـکر انجام فرمـایشات حضرت شفق افتادم . در خارج آبادی که به بیشه وجنگل بیشترشبیه‌بود تاباغ، گفتم یك‌چادرقلندری‌زدند ازتنهائی ودوری ، بااینکه اين‌اوقات تنهائیرا دوست دارم متأثرشده ، این یك شعررا که خبر ازحالت تأثرآنوقتم میدهد ساخته‌ام .



این عکس در « دره مرادبیك » درمراجعت ازکردستان (۱۳۴۱) برداشته شده در تعریف
زیبائی این منظره طبیعی هرچه بگویم کم است • آرزومیکنم ایکاش یکی ازرعیت‌های آنجامیبودم

یکی از مردان نیك منش

آقای دکتر بدیع‌الحکما همدانی دکتر و پرستار مخصوص ودوست صمیمی عارف شادروان ، که هنگام بیماری و پریشان حالی او درهمدان (دره‌مرادبیك) از راه میهن پرستی ، منتهای سعی را دردرمان و پرستاری آن شادروان نموده است • (چنانچه عارف هم در تاریخچهٔ خود، از ایشان قدردانی وسپاسگزاری نموده است)

برای خوشی روان عارف و تقدیر از همراهی هائیکه این راد مرد ایران دوست که در دوران پریشان حالی آن شاعرملی نموده‌است،عکس ایشان را در این کتاب بچاپ میرسانیم•

ایران باستان



«آنقدر رتنگ شد بمن ایران که من ز شهر - در ده مکان گرفتم و چادر نشین شدم»

در فکر فرو رفتم که چه شده است اشخاص خائن و وطن فروش بیشرف دزد بی‌لیاقت همه بخوشی و خوبی وراحتی در این محیط خائن پرور، زندگانی میکنند من و امثال من همیشه دربدر بیابانها و در سرتاسر این مملکت ویران، باین وسعت یك اطاق گلی که این چهار صباح باقیماندهٔ عمر خود را مشغول بجمع کردن چند غزل ناقص خود کنم ندارم! یك وقت دیدم ازفکر نزدیکست مغزم از هم متلاشی شود بزحمت فکر را از خود دور کرده خیال پریشان خود را جمع و بزور هم خود را مصروف نوشتن کردم بعد دوروز درزیر همان چادر قلندری تب و نوبه گریبانگیر قلندر شد آنوقت فهمیدم طبیعت بمقتضای جا و مکان با من دشمنی میکند. میداند در اصفهان با من چه معامله کند خراسان چه رفتار کند همین طورقم و کاشان و یزد و کرمان و عراق ...! در یك ده ویرانه که نه حکیم است نه دوا آنجا جز اینکه مرا دوچار تب مالاریا نماید چه باید بکند؟! نه اینکه در آن آبادی طبیب پیدا نمیشد بلکه در سرتاسر صفحهٔ کردستان که یك ایالت مهم بزرگ ایرانست یك طبیب وجود ندارد اگر کسی درصفحهٔ کردستان بمیرد از گرسنگی است یا بی‌طبیبی، شق ثالث ندارد، قریب دوماه این کسالت طول کشید، چاره وعلاجی ندیدم جز اینکه با مرض کجدار و مریز کنم گاهی هم توسط پست ازهمدان ازدکتر بدیع الحکماء دستور میخواستم زیاده از ده مرتبه مرض تخفیف پیدا کرد همینکه شروع میکردم بنوشتن شدت مینمود کار بجائی رسید که یقین کردم طبیب تا اینقدر هم خیـال موافقت با خیال من ندارد چون حـال حرکت ده قدم هم نداشتم بالاخره یك طبیب دیگری از کردستان خواستم که ازحکمت وطبابت فقط باسم دکتری قناعت کرده بود، از اول عمرتن

زیربار تحصیل نداده همیشه تجربه را درهرجا اسباب کارکرده بود گویا اینرا نیز ازتجربه حاصل کرده بود که اگرتحصیل کند از گرسنگی خواهد مرد در مملکتی که اگرانسان هزارنفر را هم بکشد مورد مؤاخذه واقع نگردد البته زود تجربه پیدامیکند برفرض هزارنفررا هم کشت مسئولیت آنرا برگردن خواست خدا وسرنوشت مریض وعجلهٔ عزرائیل خواهند انداخت البته تا کنون بهیچوجه درطبابت تن زیربار اینگونه مسئولیت نداده ونخواهدداد، ازآنجائیکه ضعف کارم را بجائی رسانده بود که «صد بار اجل آمد و نشناخت مرا» از طرف دیگر شاید عمرم در دنیا بجهت نا ملایماتیکه هرگاه آنها را در خواب ببینم با دست خود رشتهٔ حیات خود را قطع خواهم نمود، باقی باشد، یا شاید طبیعت ازکثرت محبت و مهربانی که بامن دارد ومیخواهد ببدترین روز مرا بطرف مرگ بکشد باین جهات یاجهات دیگرکه آنها برمن پوشیده است لله الحمد معالجات دکترمفید واقع میشد پس ازسیزده روزتوقف حکیمباشی، حالم رفته رفته رو به بهبودی میرفتم وتازه شروع بنوشتن کرده بودم خبرموحش خودکشی پسرمیرزا سلیمان خان رسید همان ناخوشی را ازسرگرفته دومرتبه افتادم دراین بین کاغذی هم از ملك الشعرا رسید سواد کاغذ ملك الشعرا رابمیل دوستی نگاهداشته و از آنجائیکه خبر از حال آن موقع میدهد نگاشته تقدیم داشتم و این جواب مساعدیست که من قبلاً بایشان نوشته بودم : «ملك جانم قربانت شوم انصاف خواهید داد که اوقات عمرم بتلخی گذشته است ولی بدانید کاغذ شما در تلخ ترین ساعات زندگی و سخت ترین دقایق بدبختی زیارت گردید امروز سه روز است از خبر موحش انتحار پسرسراپاهنردوست بزرگوارم آقای میرزا سلیمانخان مطلع گردیده چون این شعررا ازخود آقا میرزا سلیمان خان شنیده و بخاطرسپرده بودم در

مورد بدبختی خودشان که من نیزخودرا شریك میدانم مینویسم :

فلك از برای شکست دل ما　　　گر از چوب باشد مخل میتراشد

بروح مقدس کلنل محمد تقیخان که بزرگترین قسم منست بدانید این عریضه را درحال جنون مینویسم بعد از دو روز ورود همدان تااین روز ناخوشی از خوشی موهومی هم محرومم داشته ضعف وکسالت مزاج کارم را بجائی کشانده است که هرگاه مرا ببینید خواهید گفت دراین‌شعر هیچ اغراق شاعرانه نیست :

«چنان‌ضعیف‌شدم ازغمت‌من‌درویش　　که‌سایه‌رانتوانم کشیدازپی‌خویش»

برای نبودن دکترصحیح خواستم بهمدان مراجعت کنم‌ولی‌ازضعف قدرت حرکت نمانده برای نزدیکی خیال سنندج کردم‌همان جهت اولی مانع ازحرکت گردید،ناچاری وا داشت یکنفرطبیب یهودی ازکردستان بخواهم امروز دوازده روز است آمده است حالم داشت رو ببهبودی میرفت که خبر ناگهانی حبیب‌الله خان زحمـات این مدت را بیهوده و بیفایده کرد ، همان‌آن تب عودکرد در همان حال بیحالی از آن چیزی که عـادت است مضایقه نکرده از گریه دلی خالی کردم در مکتب طفولیت در کتـاب جوهری و جودی و بیدل خوانده بودم « گریه بر هر درد بیدرمـان دواست » با این عقیدهٔ صاف و پاك گمان کردم شاید آن جوان باشرف زنده ومیرزا سلیمانخان ازبد بختی نجات خواهد یافت . درهرصورت از قضیه بکلی بی‌اطلاع بودم‌تا اینکه‌دست خط‌مبارك رسید،همان طوری که زن‌شیعه‌روزعاشوراازشنیدن‌اسم‌شمرمنقلب‌میشود همان طور هم حال من تغییر کرد نمیتوان از این بیشتر انتظار داشت بمرگ‌ملك،خونم درجوش‌است دیروز با اینکه‌رمق‌حرکت نداشتم‌وقتی که خواندم نوشته بودید پسرمیرزا سلیمانخان از دست جان محمد پسر

علاءالدوله جان بجان آفرین تسلیم کرد بی‌اختیار برخاسته دیوانه وار سر به بیابان گذاشتم برفرض انسان در این مواقع خون گریه کرد چه نتیجه دارد باید یك فکر اساسی کرد تازه مینویسید بانصرةالدوله برهم زده یك رشته تار عنکبوت را پاره کرده‌ام عزیزم این حرفها خود گول زدن است من باز ندگانی نصرةالدوله وامثال اوطرفم باید رشته‌حیات اینهارا قطع کرد، نه‌رشته تارعنکبوت، همانطوریکه درروزنامه ستارهٔ ایران نوشته بودید، باآن قدرتیکه امروز آنها دارند فوراً خدا نکرده تهمت و افترا بملك‌الشعراءوامثال‌او زده دشمنان ملك‌الشعراء هم وقتی پیدا کرده آش و پلو هم که همیشه‌منزل نصرةالدوله‌هست مفتخورولاش‌خوار و شکم‌چران هم که بیشتر ازشماره گندم بوده، حسابش را خدا میداند،جنگ هم‌چون جنگ زبانی وقلمی‌وتهمت است البته فتح و نصرت نصیب اعوان و انصار نصرة الدوله خواهد بود ، باید زبان بست و بازو گشاد بحقیقت دوستی قسم چاره منحصر بفرد است اگر ... از ... ترس داشته‌باشدا ینها ازدشنام

« غـرقه در قلزم کثافترا　　　کی کند پاك آب بارانش »

مدرس وقتیکه پشت کلك نشست هزار متلك بفلك گفت حرفهای‌مدیراقدام را جزو مزخرفات شمرد مکرو بهای اطراف او هم همه تصدیق کرده حضرت آقا با منتهای پوست کلفتی ، بقول اصفهانیها مزه پخش کرده حبیب المجاهدین هم، کیف از آن فرمایشات نمکین برده البته او هم باین متلك گوئیها وقت گذرانی کرده کائنات را هم داخل پشکل حساب نخواهد کرد ، پس با این حال چاره و علاج اینها را گلوله فلزی میکند ، نه کنفرانس و متینگ و روزنامه .

« از جرایدچه غم مدرس را　　　مرده از نیشتر مترسانش »

عکس شاد روان میرزا سلیمانخان و پسر مرحومش را چون دیر بدست آوردیم درجای دیگر که مناسب باشد یا در آخر کتاب بچاپ خواهد رسید.

حالا که هیچ طوری نمیشود« چون زن بیوهٔ ایرانـی پس از این کارهـا ، نفـرین ودعـا خواهم کرد» پس بایداز برای اثبات بی کفایتی کار ها را بطبیعت واگذاشته مثل زن بیوه نشست و نفرین کرد و گفت خدا جان محمد را جوان مرگ کند خدا فرمانفرما را بی‌پسر، نصرةالدوله را بی پدر سازد. خدا کاك مدرس را بیصاحب بگذارد ، درخاتمه هم‌دعا بشاه اسلام پناه نمود، که خدا سفر اعلیحضرت قدرقدرت شهریاری را بیخطر، تیغش را برا و دشمنش را فنا کند ،البته خدا هم هرچه گوشش کر باشد وقتیکه مرغ آمین درراه شد، هر وقت هم که باشد ، این نفرین های‌زنانه بی‌تأثیر ونتیجه نخواهد ماند،دیگر بس است البته میدانید همانطوریکه گفتن شخص را عصبانی میکند ، نوشتنش هم همان حالرا دارد .

درمقدمه دستخط خودت درجواب اظهار ارادتی که خودم کرده بودم خد انکرده مگر شبهه کرده بودی مرقوم‌رفته بود امیدواریم دیگر این دوستی بشبهات زمان دگر گون نشود از برای صحت قول و شرافت دوستی خود این شعر بنده کافیست .

« عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد

خلل پذیر نباشد ارادتی که مراست »

اگرمنزل کهنه که درخانه دل داشتی ویران شد اکنون بسبك جدید یك بنای شاعرانه بجهت بارگاهت ساخته وپرداخته‌ام، که میشود گفت‌خوشتر از این‌گوشه هیچ پادشاهی نداشته است ولی سرکار بقدری هرزه پا و ولگرد هستیدکه جا دارد بگویم :

« ایدل نشدی سیر تو ازبیهد ه گردی

تا چند بیائیم و تو در خانه نباشی »

دوستان صمیمی‌وقدیمی‌خودرا دراین خصوص‌شاهد میگیرم، که‌هیچوقت

درعالم محبت ودوستی بی‌حقیقت نبوده انشاءالله من بعد هم نخواهم بود (بدین آمدم هم بدین میروم) .... الخ . (ببخشید ازمطلب دور افتادیم)

صحبت باینجاکه میرسد، همانشب میرزا صالح خان حاکم قزوین با احتساب الملك برخاسته یك نفر مقنی با خود بسر چاه برده چنگك انداخته‌سرو گیس دختر(که پس ازکشته شدن‌بدست حاجی‌میرزامسعود درآنجا انداخته بودند) بیرون میآید حاجی میرزا مسعود بعد ازکشف قضیه بواسطهٔ‌بستگی بمیرزاعلی اکبرخان مترجم قونسولگری روس همان شبانه درقونسولخانه رفت‌ودوسه هزارتومان خرجکرده ، ازطرفیهم روسها حمایت کردند بعد از چندی‌باسینه پهن بیرون آمد،بلکه‌دیگرانرا هم که با او شرکت در این‌کار داشتند ، همراهی کرد تا از حبس خارج شدند . من‌ازتمام این‌قضایا بیاطلاع بودم،شبی‌درمنزل‌نظام‌السلطان بزم خوشی‌داریم همه قسم اسباب عیش وخوشی‌فراهم ،میرزاحسینقلی مرحوم مشغول زدن تار است ،کله ها همه‌گرم‌است ،کاغذی ازقزوین رسید در مقدمه‌آن این شعرنوشته شده بود :

« بفصل گل ستم باغبان نگر که برید

همان درخت که برشاخش آشیانهٔ ماست »

بعد تفصیل را ازاول تاآخرشرح داده بود من‌ازروی اضطراب وبیقراری کاغذ را بلند خواندم عیش‌آنشب مبدل بعزا گردید ،شاید درهمان شب یا همان اوقات این غزل راساخته‌ام‌که الان دو سه شعرآنراکه بخاطرم آمده مینویسم :

« هر آنکه ماه مرا بی گنه بچاه انداخت

مرا درآتش و خود را بدرد آه انداخت »

« ز عشقبازی، مـا مدعی نداشت خبر
خروش و آه من او را باشتباه انداخت »
« غروب ماه مرا ماه آسمان چون دید
بسر ز ابر سیه معجر سیاه انداخت »

همچو گمان میکردم که صبح جز اقدام بخو نخواهی دختر کار دیگری نخواهند کرد . صبح آنشب از نظام السلطان سؤال کردم درخصوص این بیچاره چه خواهید کرد؟ باکمال خونسردی جواب داد : هیچ چه میشود کرد؟ اگر هزار خون ناپاك ازقبیل خون حاجی میرزا مسعود ریخته شود چه نتیجه دارد؟ آنوقت يك مرتبه بخیال گریه های گاه و بیگاه دختر افتادم که بجهت آقا میکرد. در صورتیکه نظام السلطان بجهت پیشخدمت بودن شاه همه کار میتوانست بکند اگر اقدامی هم شد از طرف من بود که آن هم لازم بشرح نیست امروز این آقا در دورهٔ چهارم از طرف این ملت و کیل مجلس است



« ازمکافات عمل غافل مشو » دست طبیعت از آستین انتقام باحاجی میرزا مسعود چه کرد ! باآن مکنت نکبت همه روزه با او ازدرخصوصیت ودوستی در آمد، تاروزگار کارش را بطرف فلاکت و تیره روزی کشید مدتها بود که اعمـال زشتش پا پیچ و در کمال سختی زندگانی میکرد، تا موقع ورود مجاهدین از رشت بقزوین آنوقت این آدم با این سابقهٔ عشعشع و از قونسولخانهٔ روس با تذکره بیرون آمده و یکنفر مجاهد فی سبیل الله گردیده دامن مجاهدت بکمر زده یکی ازسردسته های نامی گردید، بادو پسرش و جمعی که در تحت اوامراو بودند بجهت کوبیدن لوای آزادی بر در بهارستان و کندن ریشه کهن استبداد ، از قزوین بطرف طهران حرکت کرد،چون بیشتر آنهارا میشناختم میشود گفت اغلب مجاهدین از این قبیل بودند ، حالا باید از روی دقت فکر کرد آزادی را آن مجاهد

بگیرد و این وکیل در مجلس نشیند در صورتیکه نظام السلطان را باز نمیشود پیش سایر وکلای دوره چهارم گذاشت ! با این حال وضع مملکت اینطورهم درمانده‌است جای تعجب است و یقیناً دورهٔ پنجم بدترخواهد شد . حاجی میرزا مسعود از آن ببعد عمرش بمجاهدت و زحمت در راه آزادی وخدمت بوطن مقدسش میگذشت (؟) تا موقع فتنهٔ سالار الدوله بامرحوم یار محمد خان بطرف کرمانشاهان رفت ، بعد ازشکست مجاهدین نتوانست فرار کند بدست سالارالدوله افتاد ، چون سالارالدوله درمسافرت ازقزوین اورا در خدمت حکومت دیده بود ، باومیگوید نمك نشناس با اینکه گوشت وپوست تو پرورش یافته ازمال دولت است ، چرا داخل در ملیون شده امروز با ولینعمت و ولینعمت زاده خود طرف شدی ؟ حکم میکند پدر و پسررا هردو بدار میزنند! عجب اینجاست همانطوریکه یك خواهررا کشته دیگری‌را خفه کرده‌بود پسرش ننگ‌دار را هموارنکرده جدیت در انتحار کرده با هفت تیرخود را میکشد پدر چون زندگانی و مرگش هردو ننگین بوده است بدارآویخته شده روح دختر بدبخت را ازاین منظرهٔ ننگین شاد میکند «جهان را صاحبی باشد خدا نام »



«اشکم از سر گذشت در غم‌هجر یکی ازسر گذشت من این است »

درمدت بیست روز درمنتها درجهٔ کسالت و ناخوشی اینها در کردستان بنظرم‌آمد نوشته میخواستم شرح داخل شدن خود را در خط آزادی خواهی بنویسم‌ازطرفی‌وقت‌وفرصت‌پیدا نکردم‌ازجهتی‌همچوخیال‌میکردم قلمهای پاك و اشخاص با وجدان‌آنها را خواهند نوشت من چرا بنویسم ولی این اوقات بکلی از اشتباه بیرون آمدم و یقین دارم البته در موقع نوشتن تاریخ ، ملك‌الشعرا و امثال او بیشتر ملاحظه خواهند کرد ولی

وجدان خودم را که بپاکی او از هرجهت اطمینان دارم بشهادت میطلبم
که ازوقتیکه داخل مشروطه طلبی و آزادیخواهی شدم تا این ساعت که
بیست و نهم شهررمضان ۱۳٤۱است ازخوشی دنیا خودرا محروم وازهمه
چیزصرف نظرکردم خواب خوش نکرده آب راحت از گلوی من پائین
نرفت دراین وقت آخر هم فقط بواسطهٔ طرفداری سید ضیاء بسزای خود
رسیده و الان پشیمانم که چرا منهم مثل سایرین .... که راحت
زندگانی کنم وازآن میترسم که درآخرزندگانی ازدست این مردم کارم
بانتحار بکشد اگرتوانستم درعریضهٔ خود شرح بدبختیهای خودراخواهم
نوشت در صورتیکه حالت قلم روی کاغذگذاشتن را از کثرت پریشانی
ندارم. **ابوالقاسم عارف**

یادآوری مخصوص بهم میهنان ارجمند

خوانندگـان محترم این کتاب لازم است، کـه این نکته را توجه
فرمایند. مقصوداز تصدی طبع و نشر این کتاب تجارت وجلب منافع شخصی
نبوده، فقط برای خشنود نمودن، شاعرشهیرمتجددایران، آقای عارف ورفع
زحمات خیالی ایشان بوده است، باکارهای اداری، مسئولیتهای زیادوموانعیکه
برای اینجانب موجود بود، چاپ و نشر آنرا مجاناً قبول وهفتصد جلداز آنرا
نیازش کرده، بوظیفهٔ میهن پرستی خود رفتار نموده‌ام. باداشتن مرام فوق
و هم برای نشاندادن حال پریشان عارف و نمودن اسلوب طبیعی و نگارش
سادهٔ وی، نخواستم وهم برای ناراضی ساختن عارف، نمیتوانستم و (اجازه
هم نداشتم) تغییراتی درجمله های او بدهم. و نیز برای خشنودی وخواهش
عارف بوده که چندصفحه ازخطخوش اورا هم برای یادگار کلیشه نموده‌ام.

امید است ، اشخاصی که عارف، نامی از آنها با نامهربانی برده است
ازاو آزرده نگردیده به پریشان حالیهایش ببخشند .

ونیز آرزو و امید دارم ، که فضلا و دانایان هرقوم و ملت که این اشعار
وترانه های ملی شاعر متجدد ایران وتندزوی هائیکه برای انتباه و بیداری
ملت ایران در بعضی ازنگارشات خود دردورهٔ انقلاب با بسیار تلخی و
دلتنگی گفته است ، حربه ای برای تنقید دشمنانهٔ خود (دراوقات دشمنی)
قرار ندهند و انتباه نامهٔ یك شاعرشیدای وطن را که در نهایت پریشان
حالی ، برای جنبش و بیداری ملت ایران سروده است ، برای مغرضین بی خبر
ازانقلاب ملی ، سند یاوه سرائی نگردد . ونیزاطلاع براین نکتهٔ قابل توجه
هم لازم است ، که ازسالیان دراز ، خصوصاً ازابتدای مشروطیت و آزادی
مطبوعات ایران (اسلوب نگارش بیشتراز ادباو نویسندگان ایران) بهمین
منوال بوده است . واینگونه نگارش تازه گی ندارد . در این موقع لازم
میدانم یاد آوری کنم که درنتیجهٔ ملاحظات اخیرچنین معلوم گردید که
تاریخ تولد عارف در حدود سال ۱۳۰۰ بوده است .

برلین فروردین ماه ۱۳۰۳ سیف آزاد

بیست و چهار سال تمام ازاین یاد آوری و کار چاپ دیوان عارف
که درپایتخت یك مملکت متمدن ؛ مرکزعلم وهنر وحقشناس (مانندآلمان)
برای رضایت ودلخوشی وهمراهی به عارف شادروان نموده ام ، میگذرد آن
روز درنهایت قوت وقدرت جوانی ودرحال خرمی غرق درنعمات مادی ومعنوی
و امید آیندهٔ خودو ایران ، درآن هوای آزادبوده ، یگانه آرزوی بازگشت
بایران و دیدن روی هم میهنان ارجمند را داشتم •

آنروز مدیر وصاحب یك چاپخانه بسیار مدرن دارای متجاوزازدویست
نفر کارگر و همکاران صمیمی بودم - آن روز دارای یك انبار بزرك ازهرقسم
کاغذ برای چاپ روزنامه و کتاب بودم - آن روز سرمایه کافی دربانك وحساب
جاری با مؤسسات ملی آلمان داشته ، چاپخانه واداره ام را بانهایت آبرومندی
میگردانیدم وچاپ کتاب عارف تااندازه ای برایم جنبه تفریحی وخوشی داشت !

آن روز که نامه آزادی شرق و مجلهٔ صنایع آلمان و شرق رادر نهایت زیبائی برای راهنمائیهای صنعتی وتجارتی ایران‌ومشرق زمین‌انتشار میدادم ، امید آنرا داشتم که پس از باز گشت بمیهن، در اوقات پیری و کوتاه شدن دست ازهرجا، مورد توجه و حقشناسی‌ملت و دولت ، حقشناس ایران ؛ گردیده بقیه عمررا به آرامی خوشی واحترام خواهم گذرانید .

آن روز که منزل و اداره‌ام (در آلمان) مرکز رفت و آمد بیشتر از پیشوایان و دانشمندان نامی ایران ومشرق زمین ومرکزفعالیت آزادی خواهان‌ایرانی،درآلمان بود- آن‌روز که اداره نامهٔ آزادی شرق‌وصنایع آلمان وشرق مورد توجه و علاقه‌مندی چهار تن‌از پادشاهان مقتدر و میهن‌دوست مشرق‌زمین، ازجمله ایران -عراق – مصر - افغانستان بود

شادروان اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی‌موجد ایران نوین
شاد روان اعلیحضرت ملك فیصل اول پادشاه باتدبیر عراق
اعلیحضرت امان‌الله شاه پادشاه میهن‌پرست و ملت دوست‌افغانستان
بهشتی روان اعلیحضرت ملك فؤاد پادشاه سیاستمدار وفرهنگ دوست مصر (که ترقیات شگفت انگیز و زیبائیهای مجلات هفتگی و روزنامه های‌مصری که امروزه ازحیث چاپ وتشکیلات بابهترین مجلات و روزنامه های اروپا ، برابری می کند) مرهون بذل وبخشش های وطن پرستانهٔ آن شاد روان است ، که ده هاهزار لیره مصری برای بهبودی و تشکیلات مطبوعات ملی ، بمدیران‌جراید مصر داده ، یك آبروی دائمی وتمام نشدنی ، برای کشور خود فراهم نموده است .

روانش شاد و نام نیکش تا ابد پاینده باد

خلاصه آنروزکه دارای‌همه‌چیز بودم، بااظهارچند کلمه‌ازطرف دوست ارجمند ، آقای دکتر رضازاده شفق، که برحسب گذارش ودلتنگی ازاوضاع ایران‌وعدم‌حقشناسی زمامداران‌ایران‌نسبت به‌ادباو نویسندگان‌واینکه متاسفانه یك‌زن معروفه تهران گویا عزیز کاشی ، یا عزیز اتا (درست نام آنزن‌یادم نیست) میخواهد،دیوان‌عارف شاعرملی ایران‌را بچاپ برساند و این کاریك بدنامی بزرگ برای ایران خواهد داشت ،آن اظهارات میهن‌پرستانه آقای دکتر شفق مرا به هیجان‌آورده ، بانهایت‌نظر بلندی و خوشی‌چاپ آنرا با تمام مخارجش قبول نموده و بعد هم هفتصد جلد از آنرا با پست سفارشی

بانظارت خود آقای دکترشفق و آقای تربیت مدیر تجارتخانه پرس پولیس برای عارف فرستادم . **آنروز خوشی و احترام گذشت واین روز ذلت و ناخوشی هم خواهد گذشت .**

امروزهم باهمان عشق ومحبت به ایران وخدمتگذاران بمیهن(ولی بانداشتن هیچ یك از چیزهائیکه در آلمان داشتم) یعنی : چاپخانه - کاغذ - سرمایه برای چنین کار بزرك - اداره - همکاران فداکار - جوانی - زندگانی آسوده - امید به آینده - کوچکترین لوازم خوشی که موجد تشویق وعلاقمندی باینگونه کارهای فرهنگی وملی باشد(حتی یك منزل صحیحی که لوازم زندگی وآسایش دراو باشد، نداشته، به این کارملی وزنده ساختن ، نام عارف شادروان اقدام نموده، ازخدائیکه، همه کس وهمه چیزدرزیرفرمان واختیار اواست، توفیق وهمراهی خواسته ام، اگر چه آنچیز هائیکه در برلین داشتم همه اش ازدستم رفته وچیزی ازمادیات ، برایم باقی نمانده است ولی خدای توانا را سپاس که چند چیز مهم ازآنها هنوز باقی و بجای خود پایدار است .

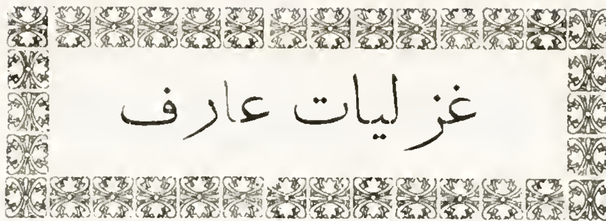
اول ایمان واطمینان بخداوند توانا وهمراهی او ، دوم همت وانرژی تمام نشدنی ، که باداشتن آن هنوز زنده ام ، سوم چیزیکه از آن دوره های خوشی باقیمانده است ، همان خوشی معنوی و آسایش روحی واینکه از دورهٔ جوانی تا کنون همیشه ، مهرایران را قبله گاه خود و خدمت بمیهن را ، دستور زندگانی ساخته ، منافع ملی را، برهرچیز ترجیح داده ام (چه در خارجه وچه در داخله) هرچه توانسته ام بمیهن وهم میهنانم ، بدون داشتن خواهشی ودریافت اجر ومزدی خدمت کرده، بوظیفه وجدانی خودعمل نموده ام.

واز اینکه امروزه باهمهٔ گرفتاریها و محرومیت ازهمه جا و همه چیز دراین حال پریشان ودست تنگی وشکست (و بدی وضعیت احوال ازهر قسم) و محروم بودن ازهرخوشی مادی ، باز توانسته ام ، که چاپ این یادگار گرانبهای ملی را ، با بهترین طرزی ، که دراینوقت امکان داشته است ، تجدید کنم . خشنودو مفتخرم .

یك چیز دیگرهم که اسباب خوشی روحی و تسکین از دردها وپیش آمدهای بد روزگارم میباشد ، همان شبیه بهم بودن زندگانی آخر عمرمن با زندگانی غم انگیز عارف شادروان ، که درآخر عمرش با بدترین وضعی زندگانی، پرمحنت خود را گذرانیده ودر همان حال بد ، دنیا را وداع گفته نام نیکی از خود بجا گذارده است . **من هم همانرا خواهانم .**

تهران فروردین ماه - ۱۳۲۷

سیف آزاد



غزلیات عارف

مس قلب در خور اکسیر

چون از روزیکه شعر گفته‌ام هیچوقت اهمیتی به آن نداده و اعتقادم این بوده است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار وجود کند، پس هرگز درخیال جمع آوری اشعارخود نبوده‌ام مگر آنهائیکه از مسافرت اسلامبول باینطرف گفته شده. این مقدمه بواسطهٔ غزل ذیل است که بتصادف یادم افتاد وتحقیقاً بیست سال زیادتر ازتاریخ سرودن آن میگذرد(۱۳۲۰؟)

دل بتدبیر برآن زلف چو زنجیر افتاد
وای برحالت دزدی که به شبگیر افتاد

دانهٔ خال لب و دام سر زلف تو دید
شد پشیمان که دراین دام چرا دیر افتاد

گاه و بیگاه ز بس آه کشیدم ز غمت
سینه آتشکده شد آه ز تأثیر افتاد

به‌نگاهی دل ویران چنان کرده خراب
که دگر کار دل از صورت تعمیر افتاد

عارفـا بندگی پیـر مغانت خوش باد
مس قلب توجه شد درخور اکسیرافتاد

بوسه وجان

غزل زیر در هیجده سال قبل (۱۳۲۲) بنـام سرائی امیرالشعرا

ساخته شده است ودراین موقع مناسب می‌بینم که چند سخنی راجع بآن شاعر بدبخت بنویسم : سرائی امیرالشعراء « یادش بخیر ، یارفراموش کار ما» یکی ازشعرای عصرخود مبتکر در مضمون ، و دستی درهجوداشت وعمرخود را در این فن بپایان برد . و الحق هم حق با او بود،هنگام وزارت داخلهٔ قوام‌السلطنه وحرکت شرم آور امیر... بختیاری نسبت بوزیرداخله «که درواقع ردیف همان حرکتی است که از وزیرداخله نسبت بسرائی روی داد » سرائی شعری در هجو قوام‌السلطنه ساخت که فقط مصراع اول آن درنظرم‌مانده‌است: وزیرداخله تاشد وزیرمدخوله ... الخ « تو خود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل » . این هجو ازگوشه وکنار بگوش وزیر رسید و شبی بنیرنگی امیرالشعراء را بخانـه اش دعوت نمود ، سخت مستش کرده و روغن بنگ در باده باو خورانده وچه حالی بسرش میآورند ،قلم از شرح آن عاجزاست ، بعد او راباآن حال به معبرعام انداخته ویك بطری عرق نیز بالای سرش میگذارند • فردای آنشب بیچـاره امیرالشعرا چشم گشوده ،وخود را در ادارهٔ نظمیه می‌بیند همان مستی او را بوادی جنون رهنمون گردید و بدبخت بعدازعمری قلاشی ورندی ، آلت دست واسباب دخل شیخ . . . . معروف شمر گردید که وی اورا درموسم شمران بنوبت ، بقصر یکی از «رجال» که نامرد ترین طبقات‌این ملتند ، برده ومعرف جنون‌او میگردید و از عایداتی که مردم بنام امیرالشعراء میدادند . شمر جز چند بطری عرق باو نمیداد و حتی آنرا نیز دریغ میداشت بطوریکه که گاهی شاعر از دست سخرهٔ اعیان بجان می‌آمد، بشمر امان میبرد ومیگفت : مردم ازبیعرقی ... شمر کجاست ؟ مرحوم محمد رفیعخان پس از آگاهی از این کار هرشب با مقداری لوازم زندگانی بهمراهی بعضی دوستـان که

اغلب آقا میرزا علی اصغر خان قزوینی یکی از آنها بود به عباس‌آباد که آنوقت سرائی آنجا را خوش یافته بود ، رفته‌شاعر را آسوده ساخته برمیگشت.

باری هیجده سال قبل شبی در خانهٔ مرحوم حاجی نایب‌الصدر : سرائی بمن گفت ، عارف من ازعرفان تو تاکنون چیزی نفهمیدم ، امروز بیتی شنیده‌ام اگر راست میگوئی آنرا غزل کن . آن شعر این بود :

چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال

خدا نگاه ترا با کس آشنا نکند

قبل ازشام بود که امیر این امر را داد وتاموقع خواب غزل را تمام‌کرده صبح برایش‌خواندم ، گفت من منتظر بودم این‌غزل را ازشیخ بشنرم وفقط ایرادی که‌کرد درمقطع آن بود :

« بگفتمش بدلت جای عارفست بگفت

کسی بدیر مغان فرش بوریا نکند »

امیرالشعرا گفت لازمهٔ دیرمغان است فرش بوریا داشته باشد ، و مصرع دوم را چنین تصحیح کرد «کسی بدیرشهان فرش بوریا نکند» .

دلم زکف سر زلف تو را رها نکند

دل ازکمند تو وارستگی خدا نکند

اگرچه خون مرابیگنه بریخت ولیك

کسی مطالبه از یار خونبها نکند

هر آنکه از کف معشوق جام میگیرد

نظر بجانب جام جهان نما نکند

بسوخت سینه ندیدم اثر زآه سحر

زمن گذشت کسی بعد از این دعا نکند

به بلبلان چمن از زبان من گوئید

بخواب نازگلم رفته کس صدا نکند

تو بوسه ده که منت جان نثارخواهم کرد

کسی معامله بهتر از این دوتا نکند

بگفتمش که دلت جای عارفست بگفت

کسی بدیر شهان فرش بوریا نکند

قافله سالار دل

صبح نوروز هزار وسیصد و بیست هجری در طهران خیابان بلور سازی در باغچهٔ آقا محمد تقی‌صراف‌ساخته‌شده :

تا گرفتار بدان طرهٔ طرار شدم

بدو صد قافلهٔ دل ، « قافله سالار » شدم

گفته بودم که بخوبان ندهم هرگز دل

باز چشمم بتو افتاد و گرفتار شدم

بامید گل روی تو نشستم چندان

تا که اندر نظر خلق جهان خوار(۱) شدم

خرقهٔ من بیکی جام : کسی وام نکرد

من از این خرقهٔ تهمت زده بیزار شدم

سرم از زانوی غم راست نگردد چکنم

حال چندیست که سرگرم بدین کار شدم

گاه در کوی خراباتم وگه دیر مغان

من در این عاقبت عمر چه بیعار شدم

---

۱ — خارشدم

نرگس اول بعصا تکیه زد آنگه برخاست
گفت آن چشم سیه دیدم و بیمار شدم
نقد جان در طلبش صرف نمودم صد شکر
راحت از طعنه و سرکوب طلبکار شدم
از کف پیر مغـان دوش بهنگام سحر
بیکی جرعهٔ می : عـارف اسرار شدم

بلای هجر

در هزار و سیصد و بیست و یك در طهـران دروازه قزوین خانه حاجی عبد المحمود بانگی که آدمی سخی الطبع و آنجا را با تمـام مبل واگذار بمن کرده بود بجهت زنی کـه بعلتی حسن آقا نامیده شده بود پس از با زشدن پای چند رفیق نامحرم و بریده شدن پای یار از آن خانه این غزل ساخته شد .

بلای هجر تو تنها همـان برای منست
چه جرم رفت که یکعمر این جزای منست
من اینکه قیمت وصل تـو را ندانستم
فراق آنچه بمن میکنند سزای منست
برای خـاطر بیگانگان نپرسد کاین
غریب از وطن آواره آشنای منست
بریز خونم و اندیشه از حساب مکن
بحشر دیدن روی تو خونبهای منست
مرا ز روی نکو منع کی توان کردن
کـه این معالجهٔ در دبید وای منست

راز دل

غزلیست که از رشت بقزوین بمقصودهٔ خود نوشته و فرستاده ام (قبل ازمشروطه ؟)

از غم هجر تو روز گار ندارم — غیر وصال تو انتظار ندارم
چون‌خم کیسوی‌بیقرارتویکدم — بی رخ ماهت بتا قرار ندارم
بر سر بازار عشقبازی بر کف — جز سرو جانی بتا نثار ندارم
اشك شراب‌ودلم‌کباب‌چه‌سازم — کز خم گیسوی یار تار ندارم

راز دل درد مند خود بکه گویم
من که بجز اشك غمکسار ندارم
زلف‌توچون سنبل‌است و روی توچون گل
گر دهدم دست بیم خار ندارم
سیل سرشکم چکید و نامه سیه شد
آه که مجبورم اختیار ندارم
از غم هجر رخت بباغ تصور
چون دل خود لاله داغدار ندارم

خم دو طره

این غزل موشح باسم «خانم بالا» است که همان دختر فوق‌الذکر است . حاجی رفعت علیشاه که آن اوقات درویشی بود وارسته برحسب دعوت من‌بقزوین آمد . همیشه اوقات مرا راهنمائی بترك علائق دنیوی میکرد درصورتیکه گمان میکنم من‌ازمادر آزاد زائیده شده بودم وحالا هم بهیچ چیز دنیا جز محبت علاقمند نیستم و ایشان چندین سال است درقزوین چنان پای بند علائق دنیوی شده اند که نظیر آن کمتر دیده

میشود ، چون ازحالت محبت من نسبت باین‌دخترمسبوق بود غزل ذیل را ایشان برای من وازز‌بان من ساخته‌اند یامن بکمك‌ایشان، درهرصورت این غزل ازمن است و ازمن نیست :

خم دو طره طرار یار یکدله بین
بپای دل ز خمش صد هزار سلسله بیین

از آن کمند خم‌اندرخمش نخواهدرست
دلم زبیدلی این صبر وتاب وحوصله‌بین

نگر قیامت ازسر و قد و قامت او
دوصد قیامت و آشوب وسوز ولوله بین

مکان خال بدنبال چشم و ابـروی یار
مکین چو نقطهٔ بـائی بمد بسمله بین

بغمزه چشمش زد راه دل سپرد بزلف
شریك دزد نظر کن رفیق غافله بین

اگر اثر نکند آه دل مپرس چرا
میان آه و اثر صد هزار مرحله بین

لب و دهان ترا تهمتی بهیچ زدند
شکرشکن ز سخن مشکلی مسئله بین

اگر فروخته‌ام دین و دل بغمزهٔ یـار
هزار سود زسودای این معامله بین

بـراه بادیـهٔ عشق آی و عارف را
ضعیف و خسته ورنجور وپاپرآبله بین

درد عشق

درهمان اوقات بمناسبت این بیت :

« سر زلف تو نباشد سر زلف دگریست
از برای دل ما قحط و پریشانی نیست »

که بگوشم نخورده بود ساخته .

جز سر زلف تو دل را سر و سامانی نیست
سر شب تا سحرش غیر پریشانی نیست

تا بویرانهٔ دل جغد غمش مأوا کرد
چون دلم در همه جا کلبهٔ ویرانی نیست

با طبیب من رنجور بگوئید که درد
درد عشق است ورا چاره ودرمانی نیست

دلم از طره بیفتاد بچاه زنخش
راه جزچاه مگر در خور زندانی نیست

تو بدین حسن اگر جانب بازار آئی
هیچکس مشتری یوسف کنعانی نیست

خرقه زهد بسوزان و مجرد میباش
جامـهٔ هیچ به از جامهٔ عریانی نیست

عارفا عمر به بیهوده تلف شد من بعد
چه خوری غصه که سودی زپشیمانی نیست

اندیشه وصل

این غزل باز مربوط بهمان خانم فوق‌الذکر است که پس ازچندی درویش اسباب زحمت فوق‌العاده و ازطرف دیگر نزدیکی اش نیز برای حرکت زشتی که ازوی سر زده بود موجب زحمت بیشتری میشد . بهتر آن دیدم که خود را سر گرم مسافرت قزوین که همه ساله برای زیارت

دوست خودم مرحوم حاجی نایب‌الصدر و دیـدن وطن اصلی میرفتم ، بنمایم وچنان کردم . (۱۳۲۱)

از سر کوی تـو یك چند سفر باید کرد
زدل اندیشهٔ وصل تو بدر باید کرد
ماه رخسارتو گر سر زند از عقرب زلف
صنما گـردش یکدور قمر باید کرد
در ره عشق بیان دست زجان باید شست
طی این وادی پرخوف وخطر باید کرد
بر سر کوه زدست تو مکان باید جست
گریه ازدست غمت تا به‌کمر باید کرد
پیش ازآنیکه جهان گل نکند دیدهٔ من
مشت خاکی زغم یار بسر باید کرد
درقمار ره عشقش سر و جان باید باخت
عمداً اندر سر این کار ضرر باید کرد
چشم مستش زمژه تیر بـر ابرو پیوست
ترك مست است وکماندارحذر باید کرد
عارفا گوشهٔ غزلت مده از کف که دگر
از همه خلق جهان صرف نظر باید کرد

سفر بیخبر

بازهم درموقع مسافرت بقزوین کـه آن اوقات نیز یك گرفتاری داشته ومیخواستم چند صباحی خیال خودرا مشغول دارم ، شب حرکت درمنزل دکترحسن خان گرگانی که آنوقت بملاقاتش خوشنودم ساخته وبسوی مقصد حرکت کردم . (۱۳۲۱)

بیخبر از سر کوی تو سفر خواهم کرد
همه آفاق پر از فتنه و شر خواهم کرد

فتنه چشم تو ای رهزن دل تا بسراست
هر کجا پای نهم فتنه و شر خواهم کرد

لذت وصل تو نابرده فراق آمد پیش
سود نابرده ز سرمایه ضرر خواهم کرد

گله زلف تو با روز سیه خواهم گفت
صبح محشرشب هجرتوسحرخواهم کرد

وقت پیدا اگر از دیدهٔ خون بار کنم
مشت خاکی ز غم یار بسر خواهم کرد

گفته بودم بره عشق تو دل خوش دارم
بجهنم که نشد، کار دگر خواهم کرد

خلق گفتند که از کوچه معشوق نرو
گررود سر من‌ازاین‌کوچه گذر خواهم‌کرد

تیر مژگان تو روزی زکمان گر گذرد
اولین بار منش سینه سپر خواهم‌کرد

گشت این شهرهٔ آفاق که عارف میگفت
همه آفاق ز جور تو خبر خواهم‌کرد

هالهٔ زلف

این غزل بنام زهرا خانم نامی ساخته شده است که ازجمع حروف اولیه بیت کلمه «زهرا» حاصل گردد. نوشته شدن این شعر تصادف کرد با توپ بسته شدن مجلس ازطرف شاه مخلوع و طناب انداختن مرحوم ملك وجهانگیر خان وغیرهما. (۱۳۲۶)

شادروان ملك المتكلمين یکی از مبلغین و فدائیان نامی دوره مشروطیت ایران که نطق های پرمعنی و آتشین آن مرحوم ملت ایران را برای مقاومت در برابر قوای مستبدین تشجیع مینمود ، پس از



بمباران مجلس شورای ملی ، آن مرحوم راهم دستگیر و در باغشاه به امر محمدعلی میرزا ، آن بزرگوار میهن پرست را با بدترین وضعی بشهادت رسانیدند .



شاد روان میرزا جهانگیر خان مدیر دلیر و مبارز روزنامه صور اسرافیل که در دوره انقلاب مشروطیت ایران یکی از بهترین روزنامه های ملی ایران بود، پس از توپ بستن مجلس شورای ملی بدست عمال محمد علی میرزا اسیر گشته، در باغشاه به امر آن پادشاه مستبد خود سر، چند دقیقه بعد از شهادت مرحوم ملك المتكلمين شهيد شد •

ز زلف بر رخ همچون قمر نقاب انداخت
فغان که هاله بر خسار آفتاب انداخت
هلاك ناوك مژگان آنکه سینه ما
نشانه کرد و براو تیر بی‌حساب انداخت
رها نکرد دل از زلف خود باستبداد
گرفت و گفت تو مشروطه‌ای، طناب انداخت
از آن زمان که رخت دید چشم اندر خواب
قسم بچشم تو عمری مرا بخواب انداخت
خراب تر ز دلم در جهان نیافت غمت
از آن چو جغد نشیمن در این خراب انداخت
نه من، هر آنکه بدل مهر دلبری دارد
بدان که نقش خیالی است کاندر آب انداخت
من آن فسرده دل و سر بزیر پر مرغم
که آشیان مرا دید پر عقاب انداخت
شبی بمجمع عشاق عارفی می گفت
خوش آنکه سر بره یار در شتاب انداخت

گیسوی نگار

درهزار وسیصد و بیست وشش درمنزل مرحوم حاجی نایب‌الصدر قزوینی که هروقت طهران میآمدم منزلم منزل او بود بمناسبت این شعر که از اخوی ایشان شنیدم :

این غزل را ساختم :

می از اندازه فزونش بده ای ساقی بزم
تا خراب افتد و ما دست بکاری بزنیم

شب اگر دست بگیسوی نگاری بزنیم
ره صد غافله دل در شب تاری بزنیم

سخت ها سست شود در گه همدستی ما
همه همدست اگر دست بکاری بزنیم

شیر گیریم و تهمتن‌تن ومرد افکن ومست
همتی تا که در این شرزه شکاری بزنیم

ز اول عمرچو اندر زد وخوردیم ودفاع
یك صبوحی ز پی دفع خماری بزنیم

محتسب تا نرسیده است ز دنبال بیـا
ساغری بـا تو بیك گوشهٔ کناری بزنیم

حـاصل کشتهٔ درویش اگر داد بباد
هر که بر خرمنش از ناله شراری بزنیم

عارفا رشتهٔ تحت الحنك واعظ شهـر
ظلم کردیم گر آنرا بحماری بزنیم !

شکنج طره

این غزل را بجهت خانم تاج السلطنه ساخته : (۱۳۲۵ هجری ؟)

شکنج طره زلفت شکن شکن شده است
دلم شکنجه درآنزلف پر شکن شده است

نمـاند قوت رفتن ز ضعف با این حـال
عجب کـه سایهٔ من بار دوش تن شده است

نمود لاغرم از بسکه درد هجرانش
بجان دوست تهی تن ز پیرهن شده است

بکوی یار رود دل ز من نهـان هر شب
امان ز بخت من اینهم رقیب من شده است
نمانده در قفس از من بغیر مشت پری
چه سود اگر قفسم باز در چمن شده است
ازآنزمان کـه درآیینه دید صورت خویش
هزار شکر گرفتـار خویشتن شده است
بسوخت شمع چو پروانه را درآتش عشق
به بین چگونه گرفتار خویشتن شده است
خوشم کـه فقر بمن تاج سلطنت بخشید
از این ببعد شهنشه گـدای من شده است
صدای عارف پر کـرد صفحهٔ آفـاق
باین جهت غزلش نقـل انجمن شده است

خوشی بگریه

شبی در یك مهمانی درطهران ساخته وخوانده شده است :

فتادم از نظر آن لحظهٔ که دور شدم
خوشم بگریه کـه از دست هجر کور شدم
گهـی بمیکده و گـاه در خرا باتم
هزار شکر کـه با اهـل درد جور شدم
دعاش گفتم و دشمنام هم نداد جواب
کجاست مرگئ کـه پیش رقیب بور شدم
به نرد عشق تو عمری به ششدر افتادم
در این قمار دگر لات و لوت و عور شدم

دو چشم مست تو دنبال شور وشر می گشت،
شدم چو مست بهم چشمیش شرور شدم
بهشت و حوری وکوثر بزاهد ارزانی
بیار می که بری از بهشت و حور شدم
ز دست هجر توکنجی نشسته عارف وگفت
چو نیست چاره ز بیچارگی صبور شدم

شرمسار دیده

این غزل را درموقع دلتنگی ازروزگار وخستگی که اغلب عمرم دراین دوحال گذشته‌است ساخته‌ام :

خسته از دست روزگار شدم ماندم آنقدر تا ز کار شدم
خون دل آنقدر بدامن ریخت که من از دیده شرمسار شدم
تن وجان خسته بار هجر گران به عجب زحمتی دچار شدم
بامید گل رخت چندان ماندم ای‌سرو قدکه خوار شدم
نخورد کس شراب عشق که من خوردم این باده و خمار شدم
بسر زلف گو قراری گیر که ز اندازه بی‌قرار شدم
دینمش یك نگاه و جان دادم خوب از این قید رستگار شدم
شب وصل است ومن برغم رقیب بخر خویشتن سوار شدم
گفت عارف ازاین‌خوشم که دگر با غم یار یار غار شدم

عوض اشك

درهزار وسیصد وبیست وچهارقمری دراستقبال‌غزل دهقانی‌سامانی که مطلع غزلش این بود :

(یار با سلسله غالیه گون میآید

ایحذر سلسله جنبان جنون می آید)

ساخته شده :

عوض اشك ز نوك مژه خون میآید

با خبر باش دل از دیده برون میآید

مکن ایدل هوس سلسلهٔ زلف بتان

که از این سلسله آثار جنون میآید

اضطرابی بدل افتاد حریفان ، بیشك

آنکه صید دل ماکرد ، کنون میآید

پی قتلم صف مژگان ز چه آراستهٔ

بهربکشتن زچه صد فوج قشون میآید

همچوضحاك دومارسیه افکنده بدوش

که بمغز سر انسان بفسون میآید

بسکه تیر از مژه بربال وپر دل زدهٔ

پر بر آورده و بیچارهٔ زبون میآید

خیمه زد پادشه عشق بخلوتگه دل

عقل بیچاره چو درویش برون میآید

گذر باد صبا تا که برآن زلف افتاد

مشك آمیز شد و غالیه گون میآید

عارف ازدست‌تو باچرخ‌فلك درجنگست

که نفاق از فلك بوقلمون میآید

مرا هجرت کشد

تاریخ این غزل را در خاطر ندارم همین قدر دلخوشم از این که

درخاطرش داشته‌ام :

مـرا هجرت کشد آخـر نهانـی
خوش‌است آن مرگ ازاین زندگانی

تنم رنجور و جان بیمار ، وقت است
اگـر رحم آوری بـر نـاتوانی

بمرغان چمن گـوئید بـر من
قفس تنگ است از بی همزبانی

تو در چاك گریبان صبح داری
درازی شب هجران چـه دانی

شکیبائی زعشق از عقل دور است
کجا از گرگ میآید شبانی

برو پند جـوانان گـوی ناصح
که پیرم کرد عشقش در جوانی

سگ کویت مرا پر کرد دنبال
چه‌میخواهد زیك مشت استخوانی

بجز عارف جفا با کس نکردی
تو هم پیداست کـز عاجز کشانی

مراد دل

راجع به «اخترسرداری» است که ازخانم های بسیار زیبای ایران وطرف معاشقهٔ دوست من مرحوم محمد رفیعخان بود : (قسمتی از این غزل فراموشم شده)

گر مراد دل خود حاصل از اختر نکنم
. . . . . آسمان ، ناکسم ار چرخ تو چنبر نکنم

مادر دهر اگر مثل تو دختر زاید

بی پدر باشم اگر.......... نکنم

این توئی در بر من یا که بود خواب و خیال

که من از بخت خود این واقعه باور نکنم

سر از آن شب که ز بالین تو بر داشته‌ام

خویش را در دوجهان بافلك هم سر نکنم

نیست یکشب که من از حسرت چشمت تا صبح

متصل خون دل از دیده بساغر نکنم

شعلهٔ آه من آتش بجهان خواهد زد

ز آب چشم خود اگر روی زمین تر نکنم

خون من ریز میندیش تو از حشر که من

شکوه از دست تو غیر از تو بداور نکنم

شهر عشق

این غزل را بیست روز بعد از دار زده شدن شیخ فضل‌الله در طهران (۱۳۲۷) هجری در نمایشی که در خانه ظهیرالدوله بمنفعت حریق زدگان بازار داده شد خواندم که در آن موقع بسیار مقبول افتاده و جالب دقت گردید :

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد

چو صعوه ایست که اندر دهان مار افتاد

بصوفیان خرابات مژده ده امروز

که شیخ شهر حریفان ز اعتبار افتاد

دماغ بسکه کدر شد ز تنگنای قفس

دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد

بروکه باز نگردی الهی ای شب هجر

که روز وصل دو چشمم بروی یار افتاد



شیخ فضل‌الله نوری یکی ازملاهای با نفوذ تهران که از مخالفین خطرناك، آزادیخواهان (مشروطه طلبان) و یکی‌ازهمکاران وطرفداران جدی محمد علی‌میرزا دردوره انقلاب مشروطیت بود.

بعد از شکست مستبدین، بدست مجاهدین وفدائیان، گرفتار گردیده، پس از محاکمه، در دادگاه انقلابیون، بدار مجازات آویخته شد.

دلی که ازغم روی‌تواش قرار نبود

چو دید طرهٔ زلف تو بیقرار افتاد

ز اشك دیده من یاد آر اگر وقتی

تو را گذر بلب رود وچشمه سارافتاد

چه هرج ومرج دیاریست شهرعشق‌عارف

در آن دیار و در ان شهر شهر یار افتاد

☆☆☆

حکایت هجران

سیزده چهارده سال قبل (١٣٢٧ ؟) بواسطه کسالت مزاج مسافرت به گرگان رود طالش کرده واین غزل را در آنجا بنام یکی ازیاران‌خودم گفته ام . این موقعی بود که زمامداران آنزمان که خود ازطرفی مشغول یغما بودند «براین خوان یغما چه دشمن چه دوست» گویان مسیو پیرم را مأمور سرکوبی ایل شاهسون کردند وازهمان روز عثمانیها اینحرکت را وسیلهٔ پروپاگاند کردند و صحبت نفاق ترك و فارس بمیان آوردند تفنگهای شاهسون تسلیم کمیته ارامنه شده وقالیهای مقبره اجداد شاه عباس ببازار فروش اروپا حمل گردید !

سزد بر اوج سرکشی‌کند سر من

اگر بطالع‌من باز گردد اختر من

بحشر نامه اعمال اگر برون آرم

پر از حکایت هجران تست دفتر من

چگونه‌بررخ خوبان‌نظر کنم که مدام

خیال روی‌تو سدیست پیش منظرمن

هلال آبرویت ای‌آفتاب‌کشورحسن

طلوع‌کرد وچوکتان بسوخت‌پیکرمن

ز واژگونی بخت این گمان نبود مرا

که روزگار نشاند تو را برابر من



شادروان یپرم‌خان یکی از سرداران و مجاهدین نامی ارامنه که در دوره انقلاب ایران در بسیاری از جنگ‌های با مخالفین مشروطیت و آزادی ایران شرکت نموده، تا آخرین مرحله وفادار بود، در یکی از جنگ‌های با مخالفین مشروطه کشته شد

خیال زلف تو دوشم بخواب بود امروز
چو ناف آهوی چین مشکبوست بستر من
شب فراق تو خوش وقت از آن شدم که گرفت
زگریه داد دل از هجر دیده تر من
به یار راز نهائی نگفته باز آمد
رقیب دست نخواهد کشید از سر من
نگفتیم که «اگر ناتوان شوی گیرم
بدست دست تو» وقت است ای توانگر من !

☆☆☆

وادی عشق

این غزل درمراجعت از سفر طالش به طهران (۱۳۲۸ ؟) درمنزل مرحوم حاجی نایب الصدر ساخته شده.

وادی عشق چو راه ظلمات آسان نیست
مرو ایخضر که این مرحله را پایان نیست
نیست یکدست که ازدست تو بر کیوان نیست
نیست یکسر که زسودای تو سر گردان نیست
بسکه سردرخم چوگان توافتاده چو گوی
یك نفر مرد بمیدان تو سر گردان نیست
گر بدریای غم عشق تو افتد داند
نوح جز غرق خلاصیش ازاین طوفان نیست
ندهید از پی بهبودی من رنج طبیب
دردعشق است بجزمرگ ورادرمان نیست
خواست زاهد بخرابات نهد پا گفتم
سر خود گیر که این وادی اردستان نیست

شب هجر تو مرا موی سیه‌کرد سفید
عمر پایان شد و پایان شب هجران نیست
وقتی ای یوسف گم گشته تو پیدا گردی
که ز یعقوب خبر نی اثر از کنعان نیست
دل‌من خونشد وخونابه اش ازدیده بریخت
تا بدانی ز تو ام راز درون پنهان نیست
تا گل روی توای سرو روان در نظراست
هیچ ما را هوس سرو و گل وبستان نیست
«ارنی» گویان مشتاق تو ام رخ بنما
«لن ترانی» نگو عارف پسر عمران نیست



مرگ دوست

این غزل بنام دوست خودم مرتضی خان بهشتی قزوینی‌که آدم درستکاری بود و آخرخود را کشت گفته شده است (۱۳۲۸)

بمرگ دوست مرا میل زندگانی نیست ؟
ز عمر سیر شدم مرگ ناگهانی نیست ؟
بقای خویش نخواهم از آنکه میدانم
که اعتماد بر این روزگار فانی نیست
خوشم که هیچکس ازمن دگرنشان ندهد
بکوی عشق نشان به زبی نشانی نیست
سیاه روی نداری شود که گر بروم
ببزم دوست بجز خجلت ارمغانی نیست

خزم بخرقهٔ پشمین خود کــه این گرمی
بخـرقه خـز و در جـامه یمـانی نیست

رهین منت چشمم نــه چشمه حیوان
بگو به خضر که این وضع زندگانی نیست

سراغ وادی دیوانگان ز مجنون گیــر
جنون عشق بود این شتر چرانی نیست

به پرسش دل من آئــی آنزمان که مرا
بــرای گـفتن درد درون زبانی نیست

بزیرخرقه زمن‌مشتی‌استخوان مانده است
بجان دوست که در زیر جامه جانی نیست

تو شاهبازی و خواهی کنی ســر افرازم
منم خجل که در این باغم آشیانی نیست

وحید عصر خودی عارفــا بدان امروز
که از برای تو در زیر چرخ ثانی نیست

☆☆☆

رغم چشم

برغم چشم تو بی پا من از شراب شدم
خدا خراب کند خانه ات خراب شدم

فروخت خرقه وشیخ آب آتشین میخواست
میان میکده من از خجالت آب شدم

ز دست هجر تو لب ریزگریه ام چکنم
زپای تا سر وسر تا به پا سحاب شدم

چو ماه روی تو از ابر زلف بیرون شد
قسم بموی تو بیزار ز آفتاب شدم

مرا در آتش هجران گداختی یك عمر
چه شد که این همه مستوجب عذاب شدم

اگر چه بیکنهم میکشد ولیك خوشم
که در عداد شهیدانش انتخاب شدم

سؤال کرد زمن : عارف از پریرویان
وفا چه دیدی؟ من عاجز ازجواب شدم

☆☆☆

غم تن

این غزل هم ناتمام و چند بیتش فراموش شده است . یاد دارم که وقت گفتن این غزل با مرحوم محمد رفیع‌خان در موضوع عوض کردن پیراهن چرك و پاره که در تن من بود گفتگو بمیان آمد .

مرا که نیست غم تن چه قید پیرهن است
به تنك جان من از زندگی زننك تن است

خوش آنزمان که من ازقید تن شوم آزاد
چو نیك درنگری این فضانه جای من است

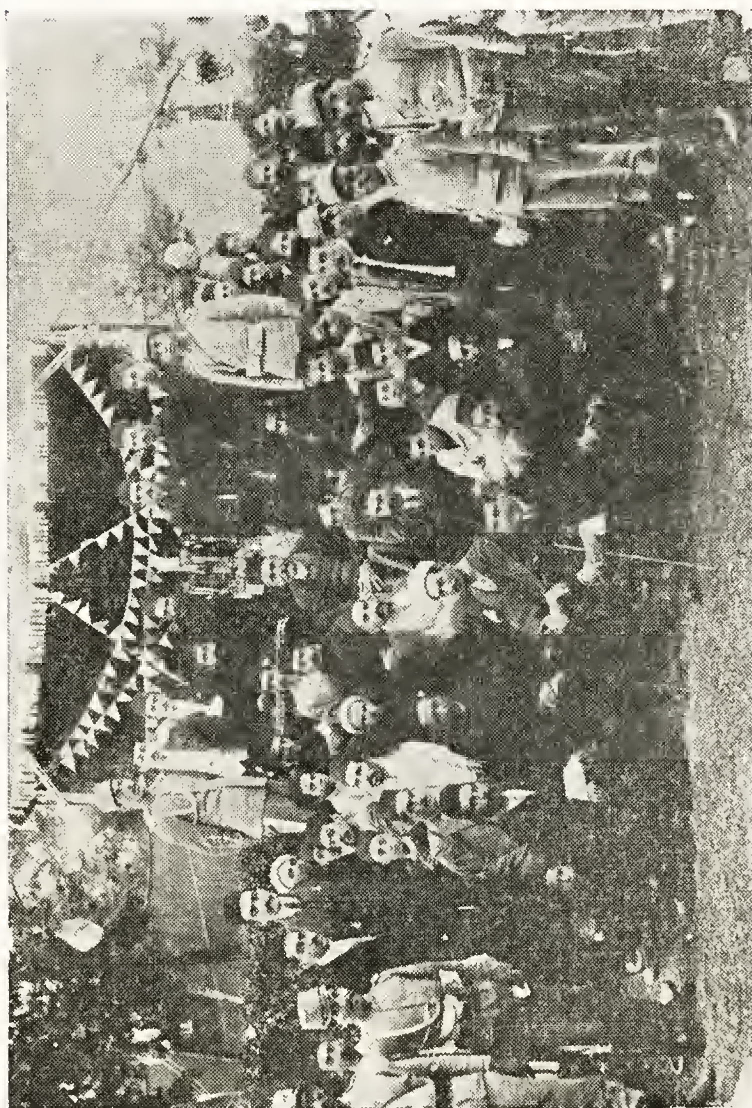
خلاصی دل من از چه ز نخدانش
همان حکایت مور است و قصهٔ لگن است

بلای جان من آنچشم فتنه انگیز
سیاه روزم از آن طره شکن شکن ست

چو کند صورت شیرین ز تیشه دانستم
از آنزمان که همان تیشه خصم کوه‌کن است

اگر چه پاس حقوق وفا تو نشناسی
ولیك قصد من ازرویت حق شناختن است

☆☆☆



یك عکس تاریخی و یادگاراز روزهای انقلاب ملی ایران. کنسرت در منزل بهشتی روان ظهیرالدوله، که از طرف عارف شادروان و آزادیخواهان ایران در سال ۱۳۲۷ قمری بمنفعت حریق‌زده‌گان، بازار داده شده بود. این کنسرت مصادف بود با چند روز بعد از دارزدن شیخ فضل‌الله نوری، درمیدان توپخانه. کسیکه پهلوی عارف نشسته تعلیمی دردست دارد، شادروان مرحوم محمدرفیعخان است که عارف از انتحار او بسیار غمگین و پژمرده شده بود.

عهد با جانان !

غزل بیادگار جنون سرائی وانتحار محمد رفیعخان. محمد رفیعخان جوانی بود از هر جهت آراسته آنچه جوانان همه داشتند او تنها داشت بلند بالا و دلیر و هنرمند بود . دراسب سواری و تیراندازی منکر نداشت سخی الطبع و قوی دل بود . هر وقت از دست روزگار بتنگ میآمدم مانند طفلی پیش او شکوه میبردم واو مرا تسلی میداد شعرخوب میفهمید ودر مدت ده سال معاشرت با این جوان آنچه ازطبع من تراوش میکرد اول بجهت اومیخواندم دو دانگ را خوب میخواند هم رزمی بود وهم بزمی، شبی باز دفترشکایت باز کرده بودم در حالت مستی گفت این همه شکایت لازم ندارد هروقت انسان اززندگانی سیرشد، یك گلوله مکیف تر از این گیلاس عرق است . بعد معلوم شد در قول خود صادق بوده است . دربهارهزار وسیصد و بیست نه محمد رفیع خان خودرا کشت .

من این جانی که دارم عهد با جانان خود کردم
که گر پایش نریزم دشمنی با جان خود کردم

غمت بنشسته بر دل برد از من مایه هستی
ندانستم در آخر دزد را مهمان خود کردم

ز دست بیسر و سامانی خود ترك سر گفتم
بکوی نیستی فکرسر و سامان خود کردم

زناچاری چوراه چاره شد مسدود ازهر سوی
همین یك فکر بهر درد بیدرمان خود کردم

شدم درانتحارخویش یك دل دل زجان کندم
لجاجت باخود وبا بخت نافرمان خود کردم

زبس خون ریختم دردل من ازدست غمت آخر
نمك نشناس دلرا شرمسار خوان خود کردم
گهی بگریستم گه خنده کردم گه بدل شوخی
نمودم گه ملامت دیدهٔ گریان خود کردم
زچشم خویش بد دیدم ندیدم بد ز خاموشی
شدم خاموش ترك صحبت یاران خود کردم
بکوی عشق سر گردان چو دیدم عقل برق آسا
فرار ای عاشقان ازعقل سر گردان خود کردم
به فقر و نیستی زانروی خوی کردم که یکروزی
گدائی را بکوی یار خود عنوان خود کردم
زطفلی عشق را پروردم وپروردهٔ خودرا
دراین پیرانه سرعارف بلای جان خود کردم

☆☆☆

بمیرم یا نمیرم

غزل دیگر که دردورهٔ مشروطه گفته شده است .
باز زابردی کمان و نوك مژگان زد به تیرم
بارالها چارهٔ کن سخت در چنگش اسیرم
دست ازپا پیش شمشیرش خطا کردن نیارم
نیستم زامرش گریزان وز قبولش ناگزیرم
ناوك تیر تو گرصد بارازپستان مادر
ننگرم به کرد بایستی دوصد لعنت بشیرم
تا نفس باقیست نام دوست باشد بر زبانم
تا که جانی هست نقش یار باشد درضمیرم

از برای گوشه چشمت زعالم چشم بستم

گر تو ابرو خم کنی از هردو عالم گوشه گیرم



عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت

گویند اینکه عمر سفر کوته است و من

دیدم که عمر ز سفر زودتر گذشت

وعده دادی وقت جان دادن ببالین من آئی
جانم از هجرت بلب آمد نمی آئی بمیرم
ای جوانان از من ایام جوانی گم شد او را
هر کجا دیدید گوئیدش که پیری کرد پیرم
سطوت دربار فقرم شد چنان کز روی کرنش
قالی شاهان بخاك افتند در پیش حصیرم
در وصالت دلخوشم از زندگی چون خضر لیکن
میکشد هجرت نمیدانم بمیرم یا نمیرم
زندگی از قدر من کاهید قدرم کس نداند
دانی آنوقتی که در عالم نبیند کس نظیرم
گر نکردم خدمت ، این دانم ، خیانت هم نکردم
شکر ایزد را که عارف نی وکیلم نی وزیرم

☆☆☆

رفت شبی مشغول خواندن غزلیات شیخ بودیم از من درخواست کرد این غزل «آفرین خدای برجانش» استاد را استقبال کنم و برحسب میل او غزل زیر را ساختم .

دست بدامان !

در زمستان هزار وسیصد و بیست و نه که مرحوم محمد رفیعخان در بهار آن انتحار کرد و میتوان گفت بهار زندگی من بعد از او بخزان

گر رسد دست من بدامانش	میزنم چاك تا گریبانش
عمرم اندر غمت بپایان شد	شب هجر تو نیست پایانش
درد عشق آنقدر نصیبم کن	که توانی رسی بدرمانش

آنچه بامن بزندگی کرده‌است / مرگ من میکند پشیمانش
دست‌و پاجمع کن که‌میگذرد / بسر کشتهٔ شهیدانش
سر دل فاش کرد دیده از آن / که دگر نیست حال کتمانش
چون بنائی بکار عالم نیست / بکن ای سیل اشك بنیانش
هر که ازکاسه سر جم خورد / باده سازد جهان نمایانش
ساغر می‌بگردش آر که چرخ / نیست مستحکم عهد و پیمانش

☆☆☆

پیام آزادی

یکی از غزلهای عارف که بالهام فرشتهٔ آزادی ایران نوشته شده است وازسیاق شعرمعلوم میگردد که پس‌ازفتح طهران وخلع محمدعلی میرزا ۱۳۲۷ برای‌خوشی ازفتح تاریخی وپیشرفت‌ملیون واستحکام بنیان مشروطیت ایران سروده شده :

پیام دوشم از پیر می فروش آمد
بنوش باده که یك ملتی بهوش آمد

هزاران پرده زایران‌درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد

ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که خون سیا وش چسان بجوش آمد

هخامنش چو خدا خواست منقرض گردد
سکندر از پی تخریب داریوش آمد

برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد

کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که، لال و کر و خموش آمد



محمدعلی میرزا که ازابتدای زمامداریش تا انتها، که باملیون وآزادیخواهان درجنگ وجدال بود ، باهمهٔ خونریزی و کشتارها که در نهایت سفاکی، باهمراهی و پشتیبانی اجانب درحق آزادیخواهان کرد، اراده ومقاومت دلاورانهٔ ملیون ایران او را شکست داده فراری ساخت، پناهندگی سفارت روس را به پادشاهی ایران تبدیل نمود .

وطن‌فروشی ارث است این عجب نبود
چرا کز اول آدم وطن فروش آمد
کسی که رو بسفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کر وخموش آمد
صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چو دف بسر زد وچون چنگ در خروش آمد

☆☆☆

ناله مرغ

غزل زیر چنانکه از متن آن مفهوم میگردد گویا درنتیجه تأثیر مداخله های حق شکن اجانب و فرقه‌بازی ودسته سازی‌هموطنان‌سروده شده است . در این شعر از اینکه عارف از اینکه پری آزادی از چنگ استبداد رها شده و بدست اشراف افتاده و کار موافق پیام «پیرمی فروش» او در نیامده است یاد مؤثری مینماید و نیز اشاره عارف در این‌چکامه به وضعیت زنهای ایران قابل توجه‌ودقت است .

نالهٔ مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است
فکری ای هموطنان درره آزادی خویش
بنمائید که هر کس نکند مثل من است
خانهٔ کو شود از دست اجانب آباد
زاشك ویران کنش آنخانه که بیت‌الحزن است

جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن

بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

جامهٔ زن بتن اولیتر اگر آید غیر

زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است

آن کسی را که در این ملك سلیمان کردیم

ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

همه اشراف بوصل توخوش همچون خسرو

رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است

عارف از حزب دموکرات خلاصی چون مور

مطلب زانکه خلاصی تو اندر لگن است

☆☆☆

غزل زنده باد به شاباش سر سرداران راه آزادی !

درمیان آنهمه صدا های سالهای نخستین انقلاب، تسلی آمیز تر وزندگی بخش تر از این شعرعارف شاید درتمام آفاق حریت ایران‌بلند نشده است .

آورد بوی زلف تو ام باد زنده باد

ز آشفته‌گی نمود مرا شاد زنده باد

جُست ارچه در وصال توخسرو حیات خویش

مُرد ارچه درفراق تو، فرهاد زنده باد

هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید

وان مادری که چون تو پسر زاد زنده باد

دلخوش نیم زخضر که خورد آب زندگی

آن کو بخضر آب بقا داد زنده باد

یک عکس تاریخی از روز فتح تهران بدست ملیون ایرانی



اولین دستهٔ مجاهدین بختیاری فاتحین تهران که درزیر ریاست وسرپرستی، شادروان سردار اسعد بختیاری وارد تهران شده ، لشگر استبداد را مهندم ساختند ، در همان موقع مجاهدین گیلانی و قزوینی وفدائیان ایران، درزیر سرپرستی شادروان محمد ولیخان، ازطرف دیگر تهران را اشغال نموده قوای قزاق را متفرق ومنهدم ساختند.

نابود باد ظلم چون ضحاك مار دوش

تا بود و هست کاوهٔ حداد زنده باد

بر خاك عاشقان وطن گر کند عبور

عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد

☆☆☆

لباس مرگ

ترانهٔ ملی عارف که در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ درطهران تیاتر باقر اف در یك کنسرت که از اولین کنسرتهای ایرانی محسوب است خوانده‌است. میتوان گفت بنای کنسرت را درطهران عارف و بعد درویش‌خان نهادند. و دور نیست که این صنعت درتأثیر سفرمرحوم آقا حسینقلی تارزن درممالك خارجه و سیاحت خود عارف بخارج، فعلیت پیدا نموده باشد، آوازهٔ تأثیرعمیقی که این نمایش عارف در آن زمان درسامعین داشته است هنوز درایران شنیده میشود ولی با اینکه این نمایش ازحیث تأثیراولین است بهیچوجه آخرین نیست، چه که نمایشهای دیگر عارف بعد از عودت از سفر استانبول مؤثرتر ومهیج‌تر بوده اند. درافتتاح نمایش،عارف این‌غزل مهیج‌خودرا که در آن بدبختی مملکت ، بیچارگی‌ملت ، بی کفایتی‌دولت وازطرف دیگر فتنهٔ روس وانگلیس را درایران نشان‌میدهد ، درابوعطا خوانده است :

☆☆☆

لباس مرگ براندام عالمی زیباست

چه شد که کوته وزشت این قبا بقامت ماست

بیار باده که تا راه نیستی گیرم

من آزموده ام آخر بقای من بفناست

گهی ز دیده ساقی خراب گه از می
خرابی ازپی هم در پی خرابی ماست

ز حد گذشت تعدی کسی نمی پرسد
حدود خانه بی خانمان ماز کجاست

برای ریختن خون فاسد این خلق
خبر دهیدکه چنگیز پی خجسته کجاست

بـگو بـه هیئت کابینهٔ سر زلفش
که روزگار پریشان ما ز دست شماست

چه‌شدکه مجلس شوری نمیکند معلوم
که خانه خانه غیر است یا که خانهٔ ماست

خراب مملکت ازدست دزد خانگی است
ز دست غیرچه نالیم هرچه هست ازماست

اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیر ز آدم و حواست

ببین بنای محبت چه محکم است ، شکست
بطاق کسری‌خورده است و بیستون برجاست

اگر که پـرده بیفتدز کار می بینی
بچشم ،عارف و عامی در این میان رسواست

☆☆☆

جور !

بمناسبت انتحار عبد الرحیم خان (۱۳۳۵؟)

جور اینقدر بیك تن تنها نمیشود
گوئی اگر که میشود حاشا نمیشود

ظالم تر از طبیعت ومظلومتر ز مـن
تـا ختم آفـرینش دنیـا نمیشود
ای طبع من ز زشتی کردار روزگار
گویـا دگر زبان تو گویا نمیشود
گویند گـریه عـقدهٔ دل بـاز می کـند
خون گریه میکنم دل من وا نمیشود
بنیانم اشگ دیده زجا کند ای عجب
کاین سیل کوهکن زچه دریا نمیشود
با درد هجرساخته درچنگ غم اسیر
کاری به نقد ساخته از ما نمیشود
نام تو گشته ورد زبانم ولی چه سود
شیـرین دهن بگفتن حلوا نمیشود
رجعت اگر دو باره کند ز آسمان مسیح
دردی است درد من که مداوا نمیشود
خاك تمام عالـم اگر من بسر کنم
در خـاك رفتـهٔ من پـیدا نمیشود
از بعد مرگ یار ز من گو بزندگی
دیگر سلوك ما و تو یکجا نمیشود
عارف چنان ز ماتم عبد الرحیم خان
گشته است بستری که دگرپا نمیشود

☆☆☆☆

خیال عشق

غزلی است که در نه یا ده سال قبل ساخته‌ام و آن روزی بود که وارد شدم بمنزل دوست خودم دکتر حسنخان گرگانی که مرد ادیب فاضلی است (ولی خوشبختانه شعر نمیتواند بگوید) گفت یك هفته است خود را دچار زحمت نموده وهر چه سعی کردم یك غزل بسازم ممکن نشد. گفتم بعد از این همه چیزی گفتهٔ یا نه گفت فقط یك بیت:

صبوری دل و جان خواست یار من گفتم
امان ز دست من اینکار بر نمی آید

من نیز فوری نشسته این غزلرا ساختم ولی مطلع را جناب دکتر ساخته اند.

خیال عشق تو از سر بدر نمی آید
ز من علاج بجز ترك سر نمی آید

اللهی آنکه نبودی نهال قد بتان
که جز جفا ثمر از این شجر نمی آید

وفا ومهر زخوبان طمع مکن زانروی
که بوی مهر ز جنس بشر نمی آید

برفت دل پی تفتیش کار یار و رقیب
دمی بایست که دل بیخبر نمی آید

چه حیله کرد زلیخا بکار یوسف مصر
که این پسر بسراغ پدر نمی آید

تو عدل وداد ز نسل قجر مدار امید
که از نژاد ستم دادگر نمی آید

سروش گفت چو عارف سخنور استادی

نیامده است بدوران دگر نمی آید

☆☆☆

دل خوار کرد

دل خوار کرد در بر هر خار و خس مرا

نگذاردم بحال خود این بوالهوس مرا

از بسکه غم کشیده مرا سر بزیر پر

خوشتر ز عالمی شده کنج قفس مرا

پرسد طبیب درد دلم را چه گویمش

چون نیست اهل درد همین درد بس مرا

با هر کسی زمهر زدم دم چو خود نبود

اهل وفا نگشت یکی داد رس مرا

مستم رها کنید بگریم بحال خویش

مست آنقدر نیم که بگیرد عسس مرا

چون نو رسیده ام ز رهی پیر میفروش

از آن شراب کال یکی کامرس مرا

چنگی بدل نمیزندم نغمه های عود

ای تار و نی شوید دمی هم نفس مرا

گفتم که بد معرفی عارف شدی و گفت

«این نام نیك تا ابد الدهر بس مرا !»

☆☆☆

حال دل

حال دل با تو مرا اشك بصر میگوید
راز پنهان من از خانه بدر میگوید

سر زد ازکوه مرا ناله ولی درگوشش
گوئی آهسته سخن لال بکر میگوید

درخم باده فتم تا نکشم ننگ خمار
زانکه النار ولا العار پدر میگوید

حرف قحط است مکر باز بمنبر واعظ
از قضا و قدر و عالم ذر میگوید

بوالبشر یك غلطی کرد که شیطان تا حشر
ذیحق است اربد از افراد بشر میگوید

دست دادند بهم ریشهٔ ما را کندند
حال امروز به از تیشه تبر میگوید

این سخن گر بنویسند به زرجا دارد
الحق عارف سخن سکه به زر میگوید

☆☆☆

زاهد و باده

شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ درنمایش تیاتر با قراوف خوانده شده

گذشت زاهد و لب تر زدور باده نکرد
ببین چه دور خوشی دید واستفاده نکرد

بعمد داد سر زلف خود بدست صبا
چها که با من هستی بباد داده نکرد

دچار فتنه شد آخر رقیب خورسندم

چه فتنه ها که بپا این حرامزاده نکرد

دگر بـه بستر راحت نمیتواند خفت

کسیکه خصم خود از پشت زین پیاده نکرد

بمجلس آمد یار ازفراکسیون عجب انگک

بهیچ کار بجز قتل من اراده نکرد

قسم بساغر می در تمام عمر عارف

بروی ساده رخان یك نگاه ساده نکرد

✩✩✩

اغلب اشعار زیر بعد ازمهاجرت عارف از تهران بحدود غربی یعنی بعد از سال ١٣٣٤ هجری ودر مدت اقامت اودر اسلامبول سروده شده است . در یکی از بیت های غزل ذیل اشاره عارف بحقوق زنها جای تأمل است .

✩✩✩

گدای عشق

گدای عشقم و سلطان حسن شاه من است

به حسن نیت عشقم خدا گواه من است

خیال روی تو در هر کجا که خیمه زند

ز بی‌قراریم آنجا قرارگاه من است

به محفلی که توئی صد هزار تیر نگاه

روانه گشته ولی کارگر نگاه من است

هزار برق نظرخیره سوی روی تولیك

شعاع روی تواز پرتو نگاه من است

برای خودکلهی دوخت زین نمد هرکس
چه غم زبی کلهی کاسمان کلاه من است

خرابهٔ شده ایران ومسکن دزدان
کنم چه چاره که اینجا پناه گاه من است

اگر چه عشق وطن میکشد مرا اما
خوشم بمرگ که این دوست خیرخواه من‌است

زتربت من اگر سر زندگیاه واز آن
برنگ خون گلی اربشکفد گیاه من است

در این دوروزهٔ ایام غم مخور که گرت
غمی بود غمت آسوده در پناه من است

ز راه کج چو بمنزل نمیرسی برگرد
براه راست که این راه شاهراه من است

در اشتباه گذشت عمر من یقین دارم
که آنچه به زیقین است اشتباه من است

اگر چه بیشتر از هر کسی گنه کارم
و لیك عفو تو بالا تر ازگناه مـن است

حقوق‌خویش زمردان اگر زنان گیرند
دراین میان من و صد دشت زن سپاه من است

گریزد هر که ز ظلمی بمأمنی عارف
شرابخانه در ایران پناه گاه من است

☆☆☆

یاد وطن

یاد وطن و نالهٔ جانسوز عارف در خاك بیگانه .عارف اینرا بعدازمراجعت درسال ۱۳۳۸ در یك کنسرت در طهران در ابوعطاء خوانده است و بسیار مؤثر افتاده .

هر وقت ز آشیانهٔ خود یاد میکنم
نفرین به خانوادهٔ صیاد میکنم
یا در غم اسارت جان میدهم بباد
یا جان خویش از قفس آزاد میکنم
شاد ازفغان من دل صیاد ومن بدین
دلخوش که یکدلی بجهان شاد میکنم
جان میکنم چو کوهکن ازتیشه خیال
بدبختی از برای خود ایجاد میکنم
شد سرد آتش دل و خشکید آب چشم
ای آه آخر از تو ستمداد میکنم
با خرقه که پیر خرابات ننگ داشت
وامش کند بباده من ارشاد میکنم
گه اعتدال و گاه دمکرات من بهر
جمعیت عضو و کار ستبداد میکنم
با زلف یار تا سر وکارم بود چه غم
بیکار اگر بمانم افساد میکنم
من بیخبر زخانهٔ خود چون سر خری
بر هر دری که مملکت آباد میکنم

اندر لباس زهد چون ره میزنم بروز
با رهزنان شب ز چه ایراد میکنم

سرشارم هرشب ازمی ولیك از خماریش
هر بامداد ناله و فریاد میکنم

درس آنچه خوانده ام همه از یاد میرود
یاد هرگه از شکنجه استاد میکنم

شاید رسد بگوش معارف صدای من
زانست عارف این همه بیداد میکنم!

☆☆☆

پارتی زلف !

در موقع نیابت سلطنت ناصر الملك (۱۳۲۹) وقتیکه به تحریك روسها محمد علی میرزا از طرفی شعاع السلطنه وسالار الدوله نیز از طرفی این مملکت بدبخت را محل تاخت و تاز قرار داده واین نیز موقعی بدست بختیاریها و مجاهدین داده بود این دو غزل ذیل ساخته شده .

پارتی زلف تو از بسکه ز دلها دارد
روز وشب بی سببی عربده با ما دارد

کاش کابینهٔ زلفت شود از شانه پریش
کو پریشانی ما جمله مهیا دارد

بکه این درد توان گفت که والا حضرت
در نیابت روش حضرت والا دارد

بخت یار است ولی بخت بد آنجاست که یار
هرکجا پای نهد دست به یغما دارد

شاهزاده سالار الدوله



شاهزاده سالارالدوله برادر محمد علی میرزا که یکی‌از شاهزاده گان و دارای نفوذ و اقتدار در نواحی کردستان و کرمانشاهان بود ، چندین مرتبه از عشایر دلیر ، آن صفحات ، لشگر های بسیار بزرگ فراهم نموده ، مدت ها باملیون ایران درجنگ و جدال و نبرد بود، باهمهٔ اینها درفرار وزدن بچاك، افراسیاب عصر خودش بود.

شاهزاده شعاع السلطنه



شاهزاده شعاع السلطنه برادر محمد علی میرزا یکی‌از شاهزادگان مقتدر و بانفوذ دورهٔ زمامداری محمد علی‌میرزا ، که کمتر از برادر خود ، سالارالدوله ، باتشکیلات ملیون مخالفت مینمود ، تا اندازهٔ کوشش داشت خودرا بآزادیخواهان وملیون نزدیك سازد .

فکر روز بد خود کن مکن آزار کسی

شب تاریك پی روز تو فردا دارد

دارم امید شود دار مجازات بپا

خائن آنروز بـدار است تماشا دارد

گر بحق گوئی حرف تو کسی پی ببرد

عارف هر شعر تو صدگونه معما دارد

☆☆☆

خیانت وطن

دو باره فتنه چشم تو فتنه بر پا کرد

دلم ز شهر چو دیوانه رو به صحرا کرد

خدا خراب کند آن کسی که مملکتی

برای منفعت خویش خوان یغما کرد

زبخت یاری بیجا طلب مکن کاین شوم

چو جغد میل بویرانه داشت غوغا کرد

رفیق او همدانی است خوب میدانست

که گفت «کرد غلط هر چه کرد عمداً کرد»

چو در قلمرو خود دید صفحهٔ ایران

سیاه و درهم چون صفحهٔ چلیپا کرد

جهاد کشتن نفس است نی چپاول مال

دراین مجاهده عارف مرا چه رسوا کرد

☆☆☆

یادآوری عارف کتك خوردن از گماشتگان سپهدار!

پنج شش ماهی ازعمر نیابت سلطنت ناصرالملك باقی مانده بود

وچون درسال قبل آن هنگام بازگشت ایشان از اروپا تصنیفی ساخته بودم که روی سخن با ایشان بود طهران را وداع گفته ومجبوراً بطرفی رفته بودم ،که تیر رس نباشد ، پس از مراجعت در نمایشی که در پارك ظل‌السلطان باسم شرکت خیریه برای تأسیس مدرسهٔ احمدیه داده شد این غزل راکه با مطلع

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی

گر مقابل عارف ایستادی استادی

شروع میکند ، خواندم . سه چهار غزل دیگر هم در آن نمایش خوانده که یکی از آنها را بواسطه کتکی که بعد از آن نمایش خورده ومدت دو ماه دررختخواب خوابیدم ، خوب درنظرم مانده است مینویسم . هر گاه بخواهم شرح آن اتفاق ناگوار راکه بتحریك محمد ولیخان سپهدار به وقوع پیوست بدهم چند جزوه خواهد شد . (۱۳۳۳)

غزل اول : زاهدان ریائی ــ واعظان دروغی !

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی

گر مقابل عارف ایستادی استادی

یار در سر منبر داده حکم تکفیرم

شکر میکنم کامروز زان بزرگی افتادی

گر قباله جنت پیشکش کنی ندهم

یك نفس کشیدن را در هوای آزادی

طی راه آزادی نیست کار اسکندر

پیر شد دراین ره خضر مرد اندر این وادی

از خرابی یکمشت رنجبر چه میخواهی

تا بکی توانی کرد ز این خرابی آبادی



شادروان محمد ولیخان سپهدار رشتی (سپهسالار) در دوره انقلاب مشروطیت وفتح تهران خدمات شایانی کرده است ، اگرچه عارف درگذارش خود از کتك خوردن شکایت نموده است . بنا بر قول آقای معمار باشی، سپهسالار، ازاین واقعه فوق‌العاده متأثر شده ، به‌ایشان گفته بود که گماشتگان من ازروی تعصب و نادانی به‌این‌عمل رشت‌مبادرت ورزیده بودند، بدون‌دستورمن بوده‌وحاضرم همه گونه جبران خسارت نموده عارف را راضی و خشنود سازم .

پنجهٔ توانائی گـر مدد کند روزی

بشکنم من از بـازو پـنجهٔ ستبدادی

کاش یك «ترر» زاول،شر بوالبشرمیکند

تا که ریشهٔ آدم از میان بر افتادی

نیکنامی انسان زندگی پس ازمرگ است

عارفا به بدنامی خوب امتحان دادی

غزل دوم : بیداری دشمن ـ غفلت دوست !

زخواب غفلت هر آن دیدهٔ که بیدار است

بدین گناه اگر کور شد سزاوار است !

زده است یکسره خود را براه بد مستی

قسم بچشم توما مست وخصم هشیار است

پلیس مخفی ونابود ، محتسب بقمار ،

بخواب شحنه ، عسس مست و دزد درکار است

تورا ازآن چه ـ بسازکدام در رقصیم

مرا چه کارکه انگشت کیست درکار است

توصحت عمل از دزد وراهزن مطلب

از آنکه مملکت امروز دزد بازار است

گرفت وجهی و ما را به بیع قطع فروخت

ببین که درهمه جا صرفه بـا خریدار است

بگو به عقل منه پا بر آستانه عشق

که عشق درصف دیوانگان سپهدار است

هر آن سری که ندارد سر وطنخواهی

الهی آنکه شود سرنگون که سربار است

تو پایداری بین عارف اگر بدار رود
گمان مدار که ازحرف دست برداراست

☆☆☆

بیهنری و تن آسائی

ببند ای دل غافل بخود ره گله را
زیان بس است ز مردم ببر معامله را
فراخنای جهان بر وجود من تنگ است
تو نیز تنگتر ازاین مخواه حوصله را
دل تو ز آهن ومن ره بدان از آن جویم
که راه آهن کرده است وصل فاصله را
شدند ده دله و اجنبی پرست ، منم
که میپرستم ایران پرست یکدله را
تو ای دویده بیابان رنج بهر وطن
بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را
بهیچ مملکت وملك این نبوده ونیست
بدست گرگ شبانی رها کند گله را
مراست رأی کز این بعد انتخاب کنند
وکیل خولی وشمر وسنان وحرمله را
اگر چه دختر فکر تو حامله است عارف
بگومترس وببین مرد های حامله را

☆☆☆

هیئت حکومت موقتی مهاجرین موقع جنگ بین المللی

هیئت موقتی مهاجرین هنگام جنگ بین‌الملل ۱۹۱۴ در کرمانشاهان، که عارف‌راجع بهمراهی شادروان نظام‌السلطنه، درصفحهٔ ۶۹ وجای دیگر ازشرح حال خود نوشته ودرصفحهٔ پیش‌هم اشعاری تلخ وقهرآمیز دربارهٔ مهاجرین سروده است.

(نام آن حکومت موقتی از راست به چپ درزیرکلیشه درج است.)

تاریخچهٔ انقلاب وهیجان ملیون ایران وتشکیل کمیتهٔ دفاع‌ملی (که اینجانب‌هم افتخار همکاری را درتمام مدت چهارسال جنگ باآنها داشتم) برعلیه تجاوزات وگستاخی های انگلیسها وروسهای تزاری درسال ۱۵—۱۹۱۴ مسیحی وهجرت بطرف اصفهان وبعد بکرمانشاهان وهمدان وهمکاری باترکها وآلمانها، یکی‌ازکارهای بزرك وتاریخی ایرانیان است، کـه برای نجات ایران از تعدیات همسایگان جنوب وشمال نموده، مانع، نفوذکامل‌آنها وطرفدارانشان که میخواستند ایرانرا بازیچهٔ سیاست خود قراردهند) گردیدند.

آن جمعیت وتشکیلات بزرگ ملی، که متجاوز ازده هزار نفرمیشدند، ابتدا بانهایت صمیمیت ویگانگی درمقابل دشمنان وطن مجاهدت میکردند. مانده دارد

باقی درآخر کتاب

چون این قسمت یك‌موضوع تاریخی، بسیارمهم وجالب توجه‌است ودانستن‌آن برای جوانان ایران ونسل‌آینده خالی ازاهمیت وفایده نیست،درپایان کتاب بامختصری از شرح‌حال‌خود، که ازابتدای‌مهاجرت تاآنتها ومسافرتهاوکارهائیکه برای‌آبرو ومنافع ملی نموده‌ام(درپایان‌این کتاب‌تاریخی) بعرض‌خوانندگان‌ارجمندخواهدرسید. سیف آزاد

زهد فروشان

درموقع جنگ جهانگیر ساخته شده است . دراین شعر براینکه هریك ازدول محاربه دسته طرفدار درایران داشتند اشاره شده است .

اندر قمار عشق تو بـالای جان زدند
هر چند باختند قماری کلان زدند

باترك چشم مست توهمدست چون شدند
مستان جسور کشته در دین کشان زدند

لولی وشان ز بادهٔ گلرنگ پای گل
افروختند چهره شرر ها بجان زدند

چشمش بدستیاری مژگان وابرویان
هر جا دلی گذشت بتیر وکمان زدند

غافل مشو زطره و خال وخطش که دوش
دامن بر آتش این (پروپاکان) چیان زدند

آتش بجان چند تن افتدکه بیگنـاه
بی موجبی به ملتی آتش بجان زدند

از پرده کار زهد فروشان برون فتاد
روزی که پا بدائره امتحان زدند

ایران چنان تهی شد از هر کسی که دست
ایرانیان بدامن مـا نا کسـان زدند

سردار هـای مانده از کاوه یـادگار
صف زیر بیرق وعلم «شونمان» زدند !

☆☆☆

آرزو

دراستانبول روزیکه آقای میرزا سلیمانخان ازقول مشاورالممالك که باچند نفردیگر برای‌نمایندگی درانجمن‌ملل (؟) باروپا میرفتند گفتند که حسین خان لله بدبخت را بدار زدند این غزل را برای خاطراین‌یك شعر که همانوقت بخاطرم آمده بود

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

بیادگار آنمرحوم که جوان پاك عقیدهٔ میپنداشتم نوشتم (۱۳۳۷) :

بیمار درد عشق وپرستارم آرزوست
بهبود زان دونرگس بیدارم آرزوست

یاران شدند بدتراز اغیارگو بدل
کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست

ای دیده خون ببار که یك ملتی بخواب
رفته است ومن‌دودیده بی‌دارم آرزوست

ایران خرابتر ز دو چشم تو ای صنم
اصلاح کار از تو در این کارم آرزوست

بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست

ایران فدای بو الهوسیهای خائنین
گردیده یك قشون فدا کارم آرزوست

خون ریزی آنچنان‌که ز هر سوی جوی خون
ریزد میان کوچه و بازارم آرزوست

در زیر بارحس شده ام خسته راه دور

با مرگ گو خلاصی از این بارم آرزوست

بیزار ازآن بدم که در آن ننگ وعار نیست

امروز ازآنچه عمری بیزارم آرزوست

مشت معارف ار دهن شیخ بشکند

زین مشت کم نمونهٔ خروارم آرزوست

حق واقف است وقف بچنگال ناکسان

افتاده دست واقف اسرارم آرزوست

تجدید عهد دوره سلطان حسین گشت

یکمرد نوچو نادر سردارم آرزوست

ما را ببارگاه شه عارف اگر چه راه

نبود و لیك پاکی در بارم آرزوست

☆☆☆

یادآوری ـ عکس شادروان حسین خان لله در صفحه ۹۷ چاپ شده است

کوی میکده

بیادگار مراجعت مهاجرین سیاسی ایران از حدود غـربی و استانبول و آلمان (۱۳۳۸) گفته شده .

بکوی میکده هر کس که رفت باز آمد

ز قید هستی این نشئه بی نیاز آمد

هزار شکر که ایران چو کبك زخمی باز

برون ز پنجهٔ شاهین و شاهباز آمد

بگو که پنهان گردنـد قاطعان طریق

از آنکـه قافله دزد رفته بـاز آمد

مدرس از ره ترکیه وحجاز و عراق
دو باره چون شتر لوك بی جهاز آمد
چه احترام بر آن حاجیست مردمرا
که بی وضو سوی حج رفت وبینماز آمد
میان دیو وسلیمان چه امتیاز که رفت
سوی سبا و زکف داد امتیاز آمد
برفت کاش مساوات بر نمیگردید
که مشت ما بر بیگانه کرد باز آمد
وکیل یزد چه گودرز فاتحی وافور
بکف گرفته چه گرزی و چون گراز آمد
زمن بگوی بلوطی غلامحسین دگر
مگیر معرکه یکمشت حقه باز آمد
فدای سرو که چون تن بزیر بار نداد
که نمایش آزاد و سر فراز آمد
به نی بگوی که از ناله درخود آتش زن
که عارف همچو تو نالان بسوز وساز آمد

☆☆☆

فرقه بازی وجهالت !

ز بس بزلف تو دل بر سر دل افتاده
چه کشمکش که میان من و دل افتاده
ز فرقه بازی احزاب دل درآن سر زلف
گذار شانه بر آن طره مشکل افتاده

دلم بسوخت که بر صورت تو خال سیاه

بسان ملت محکوم جاهل افتاده

بسوز ازآتش رخ این حجاب و روی نما

توجان بخواه که جان غیر قابل افتاده

زبسکه خون زغمت ریختم بدل ازچشم

دلم چو غرقه ز دریا بساحل افتاده

بجز جنون نبرد ره بسوی کعبه عشق

که بار عقل در این راه برگل افتاده

گرفته نور جهانتاب علم عالم و شیخ

پی مباحثهٔ بی دلایل افتاده

سپردمت برقیبان و با توکارم نیست

از آنکه کار بدست اراذل افتاده

تو هرج ومرجی دربار عشق بین ، عارف

میان این همه دیوانه عاقل افتاده

☆☆☆☆

جمهوری عشق ـ سلطنت حسن (یکی ازشاه غزلهای عارف۱۳۳۷؟)

عشق ! مریزادت آن دو بازوی پر زور

قادر وقاهر توئی و ما همه مقهور !

سلطنت حسن را دوام و بقائی

نیست مباش ای پسر مخالف جمهور !

روی مپوشان که بیش از این نتوانند

جلوه کند آفتاب و روی تو مستور

شانه بزلفت مزن که خانهٔ دلهاست
چوب مکن بیجهت بلانهٔ زنبور

پای اجانب بریده گردد از ایران
چشم بد اندیش اگر ز روی توشد دور

دست خودی پای اجنبی زمیان برد
مملکت اردشیر و کشور شاپور

نخوت و کبر اینقدر چرا و چرائی
از پی حسن دو روزه این همه مغرور

همدم بیگانگان مباش و بپرهیز
عاقبت از جنس بد ز وصله ناجور

عارف اگر کهنه شد ترانهٔ مزدك
نغمهٔ از نو علاوه کن تو به تنبور !

☆☆☆

تیغ زبان — پرده های ریا !

محشر هرجا روم آنجا سر و پا خواهم کرد
بین چه آشوب من بیسر و پا خواهم کرد

بسکه از کرده پشیمان شده ام در هر کار
نتوان گفت کزین بعد چها خواهم کرد

چون بهر کار زدم دست ریا دیدم ، روی
بدر میکده بی روی ریا خواهم کرد

بدر ای پیر مغان پردهٔ ارباب ریا
ور نه درکار خرابات ریا خواهم کرد

گر طبیعت نشود پرده در از مشتی دزد
پرده شان پـاره بامید خدا خواهم کرد
من ازاین خرقه سالوس بد ر خواهم شد
ترك عمامه و دستار و ردا خـواهم کرد
گفتیم مطرب الحمد که در کشور خویش
آن وظیفه که مرا هست ادا خواهم کرد
منع زاهد سبب خوردن می شد ور نه
محتسب گوید اگر ، مستی اباخواهم کرد
نه ز همسایه ،که از سایهٔ خود میترسم
دوری ازسایه این جنس‌دو پا خواهم کرد
گفتم «ایران رودهر وقت توآ نوقت بیا»
درسروعد ه من ای مرگ وفا خواهم کرد



شانه بر زلف

یك صباح در خیابان پرای استانبول ـ دختر پریشان زلف ـ
عارف مبهوت ! (۱۳۳۸)

شانه بـر زلف پریشـان زدهٔ به به به
دست بـر منظرهٔ جان زدهٔ به به به
صف دلها همه بـر هم زدهٔ مـاشاء الله
تـا بهم آن صف مژگان زدهٔ به به به
تو بدین چشم گر عابد بفریبی چه عجب
گول صد مـرتبه شیطان زدهٔ به به به

رخ چون آیت رحمت زمی افروختهٔ

آتش ای گبر به ...... زدهٔ به به به

تن یك لائی من بازوی توسیلی عشق

تو مگر رستم دستان زدهٔ به به به

آفتاب ازچه طرف سر زد، امروزکه سر

به من بی سر و سامان زدهٔ به به به

صبح از دست تو پیراهن طاقت زده چاك

تا سر از چاك گریبان زدهٔ به به به

بود پیدا ز تك و پوی رقیب اینکه تواش

همچو سگ سنگ بدندان زدهٔ به به به

من خراباتیم ازچشم تو پیداست که دوش

باده در خلوت رندان زدهٔ به به به

عارف این طرزسخن ازدگران ممکن نیست

دست بالا تر ازامکان زدهٔ به به به

☆☆☆

تمدن بی تربیت نسوان ـ سفر نیمه راه ! (استانبول ۱۳۳٦)

بفکن نقاب و بگذار در اشتباه ماند

تو بر آن کسی که میگفت رخت بماه ماند

بدر این حجاب و آخر بدرآ زابرچون خور

که تمدن ار نیائی تو به نیم راه ماند

تو از این لباس خواری شوی عاری و برآری

بدر همچه گل سر از تربتم ار گیاه ماند

دل آنکه روت با واسطهٔ حجاب خواهد

تو مگوی دل که آن دل بجوال کاه ماند

پی صلح اگر تو بی پرده سخن میان گذاری

نه حریف جنگ باقی نه صف سپاه ماند

تو از آن زمان که پنهان رخ از ابر زلف کردی

همه روزه تیره روزم بشب سیاه ماند

نه ز شرم می نیارم برخت نگاه ترسم

که برویت از لطافت اثـر نـگاه ماند

همه شب پناه بر درگه حق برم که عمری

ز دو چشم بد رخ خوب تو در پناه ماند

همه ترس من از آنست خدا نکرده روزی

سر ما به پشت این معرکه بی‌کلاه ماند

ز وزیر جنگ ما اسمی ورسم درمیان نه

سپهش نبینی عارف بـه سپاه آه ماند

(۱) ☆☆☆

خوش آنزمان

در هزار وسیصد وسی وهفت وقتیکه از استانبول مراجعت کرده بـه استقبال غزل ملك الشعراء که مضمون مطلع را او از عرب گرفته است .

میان ابرو و چشم تو گیر و داری بود

من این میانه شدم کشته این چه کاری بود

این غزل را ساخته ودر نمایش تیآتر بـاقر اوف طهران خوانده بعد

---

(۱) مقصود از وزارت جنگ ۱۳۳٦ است .

باصفهان سفر کردم . از عایدات این نمایش هشتصد تومان بمن رسید که از آن یك فقره قرض استانبول خودم را دادم ومابقی را دیگران خوردند !

خوش آنزمان که دلم پای بند یاری بود
بکوی باده فروشانم اعتباری بود

بیار باده که از عهد جم همین مانده است
بیادگار ، چه خوش عهد و روزگاری بود

به اقتدار چه نازی که روزی ایران را
مزیت وشرف وفخر و اعتباری بود

چو کاوه وقتی سردار نامداری داشت
دراین دیارچو سیروس شهریاری بود

باین محیط که امروز بیکس ویار است
کمان کشیده چو اسپندیار یاری بود

کسی که کرد گرفتار یکه تازان را
اسیر پنجهٔ یك طفل نی سواری بود

بنای کاخ تمدن به باد میدادم
اگر بدست من ای چرخ اعتباری بود

کشیده بار فراق تو بارها این بار
خمیده شد قدم از زحمت این چه باری بود

قرار داد دوچشمش که خون به شیشه دل
سپس نریزد پیمان‌شکن قراری بود

بدستیاریت ای دیده دل بخون غلطید
الهی آنکه شوی کور این چه کاری بود

دلی است گمشده از من کس ار نشان خواهد

بگو که یکدل چون لاله داغداری بود

گذار عارف و عامی بدار میافتاد

اگر برای مجازات چوب داری بود

☆☆☆

یادگار یك صباح خماری! (اصفهان ۱۳۳۸)

دیشب خرابی میم از حصر و حد گذشت

این سیل کوه سازخم آمد ز سد گذشت

گفتم حساب جام شماری بدست کیست

ساقی جواب گفت چه پرسی زصد گذشت

قدم خمیده شد چو کمان تا که دیده دید

همچون مه چهارده آن سرو قد گذشت

با یار صحبت ازگله های گذشته بود

آمد رقیب و دید نماند ازحسد گذشت

نگذاشت دست رد بکس هرجا نظرفکند

خون ریخت چشم مست تو بی دست رد گذشت

تعداد کشتگان تو نتوان همینقدر

اجساد بی شمارهٔ خون از جسد گذشت

بدکرده را بگوی که «بد ازتو تا ابد

ای بی‌خبر بماند ز ما خوب و بد گذشت»

بی صاحبی خانهٔ من بین زهر طرف

هرکس رسید بی پته و بی سند گذشت

عمری که درنتیجه اش عمرم تمام شد

عارف ، هزار شکر ، گذشت ارچه بد گذشت

☆☆☆

گریه

این غزل را بیادگار شبی که درمنزل ... رضازاده شفق که نه تنها با چشم گریسته بلکه خود را یك پارچه ابر ساخته بودم ، تا زنده ام در سینه نگاه خواهم داشت

(این شب که عارف میگوید ، از شبهای بد عمر من بود . عارف گوینده «گریه را بمستی بهانه کردم» امشب را بهانه بدست نیاورده یك باره بنای ناله گذاشت . من که در یك محیط گریه بزرگ شده بودم در همه عمر گریه بدین تأثیر، شیونی بدین پایه، چهرهٔ چنین سوزان ، دیدهٔ چنین گریان، ندیده بودم . یك اقامت ده ساله درخارج ایران مرا باندازهٔ آرام نموده بود . این منظرهٔ اندوه مرا ازسر نو سخت بستوه آورد و در یك آن ابر گریه های تمام عمرجوان مرا درافق خیال مجسم ساخت وز هر کدورت آلام گذشته را که شاید در اعصاب من چندی بود راکد بود تحریك کرد پس عارف را که همواره با منوچهری گوید «آمد شب وازخواب مرا رنج وعذابست» درمیان سیل اشك وزاری تنها گذاشته و بخوابگاه خودم رفته یك شب دراز طاقت شکن هستی سوزی که گوئی سحری درپی نداشت درشکنجهٔ بد خوابی بسر بردم !

هزار عقده ز دل ای سرشك وا کردی

بیا بیا که چه خوش آمدی صفا کردی

زچیست سر زده بیرون شدی ز روزن چشم

چه شد که سر دل افشا و برملا کردی

همیشه خواب خوشت دور، کور کردی چشم
به آن فرشته دلم راتو آشنا کردی

توهیچ عهد نبستی که نشکنی وین بار
چرا بوعده بیگانگان وفا کردی

دلم شکستی وزین دل شکستنت شادم
که بندهٔ را همسایه با خدا کردی

زبسکه سر زده رفتی و آمدی ای فکر
تو خانهٔ دل من کاروانسرا کردی

تو درس هجر ز بس دادیم بمکتب عشق
مرا ز وصل چو طفل گریز پا کردی

فراق روز مرا تیره‌تر ز زلف تو کرد
ببین که دشمنی ایدوست تا کجا کردی

بسان بخت من ایشه زتخت برگردی
که ملتی را از یك سفر گدا کردی

برو که جغد نشیند بخانه ات ای شیخ
چه خانه ها که تومحتاج بوریا کردی

بلای دست تو مطرب بمغز واعظ شهر
بزن که مجلس ما را تو کربلا کردی

تمام عمر به می همنشین شدی عارف
چه دوستی است که بانطفه زنا کردی

بکنج میکده گر منزوی شدی خوشباش
ز خلق دور شدی دوری از بلا کردی .

☆☆☆

در استقبال غزل رئیس الوزرا . (رجوع کنید بـه قسمت مطایبات)
(سال۱۳۳۸) .

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن
وی خسروان بـه پیش ایـازت نیازکن
ویرانـه سازکعبۀ دلها چـو سومنا ت
محمودی ای بکشور جان ترکتاز کن
چشم بهانه گیر تو دنبال فتنه‌کرد
هی بی جهت بخلق در فتنه باز کن
ابروی چون هلال نوت قد هلال ساز
روی چو خور فروخته ات جان‌گدازکن
چشمت بدستیاری مژگان ز هر کنار
چون صعوه صید دل‌کن ودر چنگ بازکن
عمریست ناز میکشم از مهوشان ولیك
هرگز ندیده ام چو تـو مهروی ناز کن
ای بی نیاز از همه چیز همچو بولشویك
هر جا که رو کنی همه را سر فرازکن
تو شمع بزم غیری ومن در غمت مدام
پروانه وارشب بـه سحر سوز وسازکن
مگذار در غم تو بمیرم بشرط آنك
تا زنده ام تو ناز کن و من نیاز کن
شب شد ، چه شدکه یار نیامد ؟ یقین فتاد
چنگ رقیب روده بـه صحبت دراز کن

ممتاز در میانه خوبان عالمی

ای امتیا ز حسن تو لغو امتیاز کن

عارف ، قسم بعشق و بناموس عشق ، نیست

در راه عشق دوست حقیقت مجاز کن !

☆☆☆

شکایت تلخ

یکی دیگر از غزلهای جانسوز عارف که گویا اواخر سال۱۳۳۹ (؟) گفته است .

محیط گریه و اندوه وغصه و محنم

کسیکه یك نفس آسودگی ندید منم

منم که در وطن خویشتن غریبم وزین

غریبتر که هم از من غریبتر وطنم

بهر کجا که قدم مینهم بکشور خویش

دچار دزد اداری اسیر راهزنم

طبیعت از پی آزار من کمر بسته

کنم چه چاره چو دشمن قویست دم نزنم

نهال عمر مرا میوه غیر تلخی نیست

بر آن سرم که من این بیخ را زبن بکنم

چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد

که دیگران نه نشستند پای سوختنم

چو گشت محرم بیگانه خانه ، به در گور

کفن بیار که نا محرم است پیرهنم

بغیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند
بماند عشق ولیکن جهان نخواهد ماند



خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
بهار عمر توهم ای جوان نخواهد ماند

ز قید تن شوم آزاد وان زمان زین بند
برون شوم ، نیم آزاد تـا اسیر تنم

به چشم من همه گلهای گلستان چون خار
خلد ، اگر به تماشای گـل نـظر فکـنم

در این دیارچه خاکی بسر توانم کرد
بهر کجا که روم اوفتاده در لجـنم

بگو بیار که اندر پی هلاکـت من
دگر مکوش که خود در هلاك خویشتنم

نبرد لـذت شیرینی سـخن عـارف
به گوش عبرت نشنید گر کسی سخنم

☆☆☆

عدل مزدك ــ پایداری عشق ! (۱۳۳۹ ؟)

بغیر عشق نشان ازجهان نخواهد ماند
بماند عشق ولیکن جـهان نخواهد ماند

خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
بهار عمر تو هم ای جوان نخواهد ماند

بزیر سـایهٔ دیوار نیستی است سـرم
رهین منت هفت آسمان نخواهد مانـد

بدانکه مملکت داریوش و کشور جم
بدست فتـنهٔ بیگانگان نخواهد ماند

برنجبر ببر از من پیام کز اشراف
دگر بد وش تو بارگران نخواهد ماند

بکار باش ، مده وقت را ز کف من بعد
مجال و وقت بعاجز کشان نخواهد ماند
گدای کوی خرابات را بشـارت ده
(۱) هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند
بماند ازپس سی‌قرن عدل مزدك لیك
بغیر ظلم ز نوشیروان نخواهد ماند
بگو بعارف بی خانمان خانه بدوش
که جز خدا و تو کس لامکان نخواهد ماند



دل کارگر ــ زلف سرمایه دار !

دوسال قبل (۱۳۳۸) درمجلسی دراصفهان که آقای نظام همایون که ازنجیب زادگان آنجا ونقداً معاون نظمیه وضمناً شاعر خوبی است ویکی ازدوستان صمیمی من است هم‌حاضر بودند این غزلرا که از شاعری «رفیق» تخلصی واز متاخرین است خواندم :
زمان عیش و طرب در خمار میگذرد
بیار باده کـه کارم ز کار میگذرد
بهوش باش که می در قدح نمیمانـد
پیاله گیر که فصل بهار میگذرد ... الخ
نظام همایون که با قمر الدوله دلبستگی داشت وگمان دارم تا این اوقات نیز چارهٔ برای رفع گرفتاری نکرده باشد بعد از اصفهان این غزل را استقبال کرده کتباً به قم یا به عراق فرستادند که مطلع آن اینست :

(۱) اشاره به‌خلع احمد شاه است .

چه پرسیم که چه سان روزگار میگذرد
مرا که عمر به هجران یار میگذرد

بعد از رسیدن دستخط ایشان مرا نیزچون دراصفهان دلی بگرو بود این غزل را ساخته به جهت ایشان فرستادم :

چه گویمت که چه از دست یار میگذرد
بمن هر آنچه که از روزگار میگذرد
ز یار شکوه کنم یا ز روزگار چه ها
ز یار بر من و از روزگار میگذرد
چه ها گذشت ز زلفت بدل چه میدانی
بکارگر چه زسرمایه دار میگذرد
بس است تا بکیت سر بزیر پر صیاد
بغفلت اندر و وقت فرار میگذرد
بدور نرگس مست تو نا درست کسی
میان شهر اگر هوشیار میگذرد
کجا است شحنه که پنهان هزار خون کرده
دوچشم مست تو اوآشکار میگذرد
باسم من همه مال التجاره غم و درد
ز شهر یار ببین بار بار میگذرد
سواره آمد و بگذشت از نظر گفتم
امان که عمر چو تو چابکسوار میگذرد
هزار شکر که دیدم رقیب از کویت
گذشت لیك به خواری چوخار میگذرد

تو خفتهٔ وچه دانی که درغمت شب هجر

چگونه بر من شب زنده دار میگذرد

به مجلسی که توئی گفتگوی ما ورقیب

تمام با سخن گوشه دار میگذرد

بدم از اینکه بد وخوب وننگ و نام امروز

به یك رویه ودر یك قطار میگذرد

مرا که سایهٔ آن سرو بار ور بر سر

نماند ، ای بجهنم بهار میگذرد!

ز دست دیده بهر جا که میرود عارف

در آب دیدهٔ خود بی گدار میگذرد



مساوات عشق

بعد از حرکت از اصفهان و آمدن بعراق در هفتم رمضان هزار و سیصد و سی هشت قمری کاغذی از اصفهان ازحضرت آقای نظام همایون رسید که در آن غزلی را که دراستقبال غزل «کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دو تا نیست» خواجه به مطلع

پیش تو اگر رسم و ره مهر و وفا نیست

ما را بجز از مهر تو در دل بخدا نیست

ساخته بودند برای من فرستاده من نیز غزل زیر را نوشتم :

در عشق بدان فرق شهنشاه و گدا نیست

کس نیست که درکوی بتان بیسر وپا نیست

در حسن تو انگشت نما هستی ولیکن

در عشق تو جز من کسی انگشت نما نیست

رسوای تو گشتیم من ودل بجهان نیست
جائی که در آن قصهٔ رسوائی ما نیست

مستم بگذارید بگریم بـه غـم دل
جز اشك کسی درغم دل عقده گشا نیست

این مهر که دارد بتو دل درهمه کس نـه
وین جای که داری تو بدل درهمه جا نیست

با یار سخن دوش شد از عالم وحدت
گفتم مشنو هر که تو را گفت خدا نیست

بدگفت رقیب از پی و بشنیدم و گفتم
با یار که دل بد مکن این نیز بما نیست

در فتنهٔ یغماگری چشم تو ای شوخ
آن چیست که غارتزده درکشور ما نیست

گر پر شود ایران همه از حضرت اشرف
یك بی شرفی مثل رئیس الوزرا نیست

صحبت بادب کن بر اهل ادب عارف
اینجاست که جای سخن پرت وپلا نیست

☆☆☆

هجر و سفر ــ عارف دربدر

در مسافرت از اصفهان بعراق (۱۳۳۸).

عمرم گهی بهجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در درد وسر گذشت

گویند اینکه عمر سفر کوته است و من
دیدم که عمر من ز سفر زود تر گذشت

بستی درم زوصل و گشودی دری ز هجر
اوخ ببین چه ها بمن در بدر گذشت
هجر تو خون دل به حسابت حواله کرد
در دوریـت معیشتم از این ممر گذشت
با کوه کوه بار فراغ غمت بکوه
رفتم ، رسید سیل سرشك از کمر گذشت
بازیچه نیست عشق و محبت مگر نبود
در راه عشق یار پسر از پدر گذشت ؟
سود و زیان و نفع و ضرر دخل و خرج عشق
کردم پس از هزار ضرر سر بسر گذشت
مارا چه خوب دست بسر کرد تا که چشم
آمد ببیندش که چو برق از نظر گذشت
کو تا دگر پدید شود گویمش « چه ها
برمن زدست ظلم تو بیدادگر گذشت !»
کاری مکن که خلق ز جورت بجان رسند
ای جور پیشه ورنه ، زمن یکنفر گذشت
مشکل بود که از خطر عشق بگذری
عارف تورا که عمر زچندین خطر گذشت

☆☆☆

وکیل مجلس جمعی که مغزشان خشك است (در اوان ۱۳۳۸ ؟)

رنود دی خودی اندر خم شراب زدند
نخـورده دست بدامان انقلاب زدند

شدند مست علی رغم چشم ساقی بـزم
بر آمدند ز پا بی‌گدار آب زدند
خیال و باده بهمدستی تهمتن عشق
ز چشم من ره افراسیاب خـواب زدند
ز بسکه گوش بزنگ است چشم من تا صبح
نه خفت بسکه در این دل خراب زدند
بخواب اهل خرابات و خانقاه و حرم
در دل از سر شب تا به آفتاب زدند
بما ز گوشه ابرو و زیر چشم بتان
زدند حرف ولی با صد آب و تاب زدند
بمرگ غیر چو دیدند نفع خویش ازآن
جماعتی رگ یك ملتی بخواب زدند
زدند نقش خیال خوشی عجب بر آب
نیند آگه ، کاین غوطه بر شراب زدند
همان گروه که تسبیح می‌کشیدند آب
چه شد که خرقهٔ سالوس بر شراب زدند
خدای مـدرسهٔ صدر را خراب کـند
به ملك دست خرابی ازاین خراب زدند
وکیل مجلس جمعی که مغزشان خشك است
ز بس بمدرسه بر فرق هم کتاب زدند

☆☆☆

خندهٔ پس از گریه

بعدازمراجعت ازاستانبول(۱۳۳۸)

بسر کویت اگر رخت نبندم چه کنم
و اندر آن کوه اگر ره ندهندم چکنم

من ز در بستن و وا کردن میخانه بجان
آمدم گر نکنم باز و نبندم چکنم

غم هجران و پریشانی و بدبختی من
تو پسندیدی اگر من نپسندم چکنم

مانده درقید اسارت تن‌من‌وان خم زلف
میکشد ، میروم افتاده نه بندم چکنم

من باوضاع تو ای کشور بی صاحب جم
نکنم گریه پس از گریه نخندم چکنم

آیت روی تو ز آتشکدهٔ زردشت است
من بر آن آتش سوزان چوسپندم چکنم

خون من ریختی و وصل تو شدکام رقیب
من بناچار دل از مهر توکندم چکنم

شرط عقل‌است سپس‌راه جنون گیرم و بس
عارف آسوده من از ناصح و پندم چکنم

☆☆☆

خسروان بیگانه پرست ـ وکلای خائن !(عراق ۱۳۳۸)

ای طره ات کلف برخ آفتاب کن
روی تو آفتاب و مه اندر نقاب کن

تیر نگاه چشم تو رستم به غمزه دوز

مویت کمند گردن افراسیاب کن

آهوی‌جان شکار دو چشمت به‌گاه خشم

از یك نگاه تند دل شیر آب کن

اوخ ز دست مردم چشمت فتاده اند

دنبال خانهٔ دل مردم خراب کن

یك مرد انقلابی از این دور انقلاب

ای زن نشد چو چشم تو شهر انقلاب‌کن

مرد وزن قجر بود این فرقشان‌که هست

آن مملکت خراب‌کن این دلخراب‌کن

نابود باد خسرو آن کشوری که خواست

بیگانه در قلمرو مالك رقاب کن

بر باد رفته باد هر آن مجلسی که هست

خاکش وکیل وخائن ودزد انتخاب کن

☆☆☆

دمکرات واعتدالی(عراق ۱۳۳۹)

مرا عقیده ء پیرار و پارسالی نیست

خیال روی دمکرات و اعتدالی نیست

ز رنگهای طبیعت که نیست جز نیرنگ

مرا بدیده بجز نقش بی خیالی نیست

مقام و رتبهٔ شاهنشهـان گرفت زوال
ولیك سلطنت عشق را زوالـی نیست

بغیر تار که در پـرده گفت قصهٔ عشق
کسی به بزم تو محتاج گوشمالی نیست

بیار گوی که ای روح اهل دل از من
به پیشگاه تو جز قالب ومثالی نیست

ز دست گریه چنان خشك گشت چشمهٔ چشم
که هیچ قرن چنین دور خشکسالی نیست

زگوشه گیری واز انزوا خوشم که منم
دو گوش وهیچ در این گوشه قیل وقـالی نیست

دلم نشیمن رندان و جای اهل دل است
مقام و بارگه بندگان خـالی نیست

پی نثار تو پوسیده جانی است مـرا
بدان تعارف معمول وخشك وخالی نیست

ز من بغیرت وناموس ومملکت خـواهی
بگو خوشیم بدوریت هم ملالی نیست

ببین که خانه ایران پر است مشتی زن
میا تو سر زده همسایه خانه خالی نیست

☆☆☆

سپاه عشق (۱۳۳۷ ؟)

سپاه عشق توملك وجود ویران کرد
بنای هستی عمرم بخاك یکسان کرد

چگویمت که چه کرده است خواهی ار دانی
بدانکه آنچه که ناید بگفتگو آن کرد

چه کرد عشق تو عاجز زگفتنم آن کرد
بمن که دورهٔ شوم قجر بایران کرد

خدا چو طرهٔ زلفت کند پریشانش
کسیکه مملکت و ملتی پریشان کرد

الهی آنکه به ننگ ابد دچار شود
هر آن کسیکه خیانت بملك ساسان کرد

باردشیر غیور دراز دست بگو
که خصم ملك تو را جزو انگلستان کرد

خرابی آنچه بدل کرد والی حسنش
باصفهان نتوان گفت ظل سلطان کرد

چو جغد برسر ویرانه های شاه عباس
نشست عارف ولعنت بگور خاقان کرد

☆☆☆

قحط الرجال

این غزل را عارف در ماه رجب ۱۳٤۰ در طهران ساخته و درکنسرتی که در همان ماه داده شد خواند. شکرالله خان معروف (ارکستر) را حاضر کرده بود. عارف این غزل را در پرده دشتی خوانده وبعد تصنیف معروف «گریه کن» را که بیاد مرحوم کلنل محمد تقی خان ترتیب داده بود خواند. (رجوع به تصنیفات)

دل هیچگه ز جور تو دل ناگران نبود
بار گران عشق تو بر دل گران نبود

گریم ز دست هجر از آن ملتم که هیچ
کارش بغیر گریه و آه و فغان نبود

هر گه خیال روی تو کردم دمی خیال
درکویت ایمن از ستم پاسبان نبود

قحط الرجال گشت در ایران که از ازل
گوئی که هیچ مرد در این دودمان نبود

جز اجنبی و خائن و بیگانه محرمی
در آستان شاه ملك پاسبان نبود

در اجنبی پرستی ایرانی آنچنان
داد امتحان که بهتر از این امتحان نبود

ز اول بنای مجلس آزادی جهان
شرمنده تر ز مجلس ما پارلمان نبود

از هر دری به مجلس بین الملل سخن
آمد میان و صحبت ما در میان نبود

ایران بروزگار تجدد چه داشت گر
مفتی وشیخ و مفت خور وروضه خوان نبود

زین سی کرور . . . . . اولاد یکنفر
عارف کسی بمثل تو بی خانمان نبود



سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است

دل که در سایهٔ مژگان تو فارغبال است
گو به‌بین چشم بد اندیش‌چه ازدنبال است

داد از یك نگهی داد دل وبستد جان
وه چه بد بدرقه چشمت چه خوش استقبال است
صد پسر سام بگیتی اگر آرد تنها
تربیت آنکه زسیمرغ بگیرد زال است
سعی جز درپی تکمیل معارف غلط است
ملت جاهل محکوم به اضمحلال است
مستقل نیست دوکس در سر یك رأی ولی
سر هر برزن و کو صحبت از استقلال است
تا بد اخلاقی و اشرافی فرمانفرماست
تا ابد حالت ایران بهمین منوال است
نفس آخر این ملت محکوم بمرگ
در شمار است بد افتاده وبد احوال است
عارف این خانه کند تربیت جغد کجا
جای‌همچون شفقی مرغ همایون فال است

☆☆☆

رؤیای راحتی

این غزل درسال ۱۳٤۰ طهران منزل «علی بیرنگ» (رجوع کنید به قسمت مطایبات) در مقابل یك رباعی که مشار الیه پیش عارف بیکی ازدوستان‌خوانده بودساخته شده.

در دور زندگی بجز از غم ندیـده ام
یك روز خوش ز عمر بعمرم ندیده ام
گفتم به بینم اینکه شبی راحتی بخواب
دیدم ز دست هجر تو دیدم ندیده ام

گفتند دم زعمر غنیمت توان شمرد
من درشمار عمر خود آ ند م ندید ه ام

از سال و ماه و هفته و ایام زندگی
یك روز عید غـیر محرم ندیده ام

از اولین سـلالهٔ آدم الی کـنون
زین خـانواده یك نفر آدم ندیده ام

چندین هزار رشتهٔ مهر و وفا گسیـخت
یك رشتهٔ نا گسیخته محکم ندیده ام

با دیـدهٔ خیال و تصور که ممکن است
گردد دو دل بهم یکی آنهم ندیده ام

جز طرهٔ پریش تو و روزگار خویش
ز اوضاع چرخ درهم و بر هم ندیده ام

جزجام می که عقده گشا ی غم است وبس
کس در خرابـه مملکت جم ندیده ام

عـارف بغیر بارگه پیر می فروش
گردن برای کرنش کس خم ندیده ام



یادآوری بدوستان ارجمند و طالبین این یادگار ملی
(دیوان عارف)

متاسفانـه چون هنوز (تا این تـاریخ بعضی از عکسها را بدست نیاورده ویا هنوز ساختن گراور آنها بتاخیر افتاده است . البته در قسمت آخر بـا عکسهای دوره انقلاب ملی (مشروطیت) انتشار خواهد یافت .

سیف آزاد ۱۲ر۲ر۲۷

غزلیات راجع به کلنل محمد تقی خان (رجوع بقسمت تصنیفات)

سال ۱۳۴۱ـ۱۳۴۰

- ۱ -

زنده به خون خواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش

عشق بایران بخون کشیدت واین خون
کی کند ایرانی ار کس است فراموش

دارد اگر پاس قدر خون تو زیبد
گردد ایران هزار سال سیه پوش

همسری نادرت کشاند به جائی
کار که تا نادرت کشید در آغوش

از پی کسب شرف کشید شرافت
تا نفس آخر از تو غاشیه بر دوش

شعلهٔ شمع دلاوری و رشادت
گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش

جامه ننگین لکه دار به تن کرد
دوخت هر آن بی شرف به قتل تو پاپوش

سر سر خود بهخاك بردی و برداشت
از سر و سرتو نبش قبر تو سرپوش

قبر تو گر نبش شد چه باك به یادت
ریخته در مغز ها مجسمهٔ هوش

مست شد از عشق گل به نغمه در آمد
بلبل ، و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

☆☆☆

سردار نامی ایران کلنل محمد تقی خان که بتحریک قوام السلطنه درخراسان شهید شد



میانهٔ سر و همسر کسیکه از سر خویش

گذشت ، بگذرد ازهرچه جز ز کشور خویش

— ٢ —

گریه

هشتم ماه محرم ۱۳۴۱ این غزل را در شهر سنندج به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و ابهت مجسمهٔ شرافت و وطن پرستی دلیر بی نظیر دورهٔ انقلاب مقتول محیط مسموم و مردکش و قـوام السلطنه پرور سر بریدهٔ عهد جهالت و نادانی ، به قیمت سه قران و ده شاهی ، بدست شمر ایرانی ، يك‌نفر قـوچانی ، به امر تلگرافـی حضرت اشرف قوام‌السلطنه و بدستور سردار بجنوردی ، نیکنام الی الابد سردار با افتخار ایران کلنل محمدتقیخان که نام مقدسش برنگ خون برجسته ترین‌کلمه‌ایست برای لوحهٔ سینه های پاك و چاك چاك هر ایرانی وطن پرست به طهران فرستادم که روز دور سنوی اول یعنی غرهٔ صفر در روزنامه ها درج گردید (۱۳۴۱)

مگر چسان نکنم گریه گریه کار من است
کسیکه باعث اینکار گشته یار من است

متاع گریه ببازار عشق رایج و اشك
برای آبرو و قدر و اعتبار من است

شده است کور ز دست دل جنایتکار
دو دیدهٔ من و دل هم جریحه دار من است

چوکوه غم پس زانو بزیر سایهٔ اشگ
نشسته منظرهٔ اشگ آبشار من است

به تیره روزی و بد روزگاریم یکعمر
گذشت و بگذرد این روز روزگار من است

میان مـردم ننکین آنقدر ننگین
شدم که ننگ من اسباب افتخار من است

تگرگ مرگ بگو سیل خون ببار و ببر
تو رنگ ننگ که آن فصل خوش بهارمن‌است

مدام خون دل خویشتن خورم زین ره
معیشت من و از این ممر مدار من است

بسر چه خاك بجز خاك تعزیت ریزم
به کشوریکه مصیبت ز مامدار من است

بدان محرم ایرانی اول صفر است
که قتل نادر ناکام نامدار من است

فشار مرگ که گویند بهر تن پس مرگ
به من چه من چه‌کنم روح در فشار من است

تدارك سفر مرگ دید عارف و گفت
در این سفر کلنل چشم انتظار من است

٭٭٭

سرو همسر

(طهران، دروازه قزوین ١٤ ربیع الثانی ١٣٤٠)

میانهٔ سرو همسر کسیکه از سر خویش
گذشت ، بگذرداز هرچه جز ز کشور خویش

هزار چون من بی پا و سر فدای سری
که در سراسر ایران ندید همسر خویش

تنم فدای سر داد گستری کز خون
هزار نقش وطن کرد زیب پیکر خویش

دل خار کرد در بر هر خار وخس مرا
نگذاردم بحال خود این بوالهوس مرا



از بسکه غم کشیده مرا سر بزیر پر
خوشتر ز عالمی شده کنج قفس مرا

بگو به خصم بد اندیش ، این گو این میدان
نهٔ حریف ببازی گران با سر خویش
سر وسران سپه جامه ها درند بر آن
سپهدی که بدی سرپرست لشکر خویش
ز سر نوشت تو و سرگذشت خویش بدست
قلم گرفتم و آتش زدم بدفتر خویش
بقبر نادر ایناد ر زمان بردی
بدست خود سر درخاك خون شناور خویش
چو دید نادر از جان گذشته تر از خویش
به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
به ننگ همسر وهمدوش بودنش خوشتر
سری که خفت براحت ببالش پر خویش
بیار باده که تا سر خوشم خوشم بیند
قوام سلطنت از روزگار کیفر خویش
نداشت عارف جز این دوچیز وقف تو کرد
مدام سینهٔ سوزان وديدهٔ تر خویش

از راه کردستان بیکی از دوستان :

تصدقت گردم سعدی میگوید (ازعشق توغافل نتوان کرد به هیچم)
من عرض میکنم (میخواستم اینکه بینمت سیرچشم بدروزگارنگذاشت)
نمیدانم این شعر از کیست ازهر که هست گمان میکنم دل ودیده اش در
بی چشم وروئی حال دیده ودل مرا داشته است که میگوید :

بچه مشغول کنم دیده ودل را که مدام
دل تو را می طلبد دیده تورا میخواهد

این دل چون طفل بهانه‌گیر خودرا برای رفع بهانه وبازی دادن هیچ بهتر ازاین ندیدم برای اینکه بخیالت اورا گـول زده باشم یك دو شعری را که یاد دارم شبی درمنزل علی‌ساخته وبجهة حضرتت‌هم‌خواندم دربین راه آنرا غزل‌کرده بیادگار این سفر تقدیم حضور مقدست دارم تا بدانیدکه خیالت بزرگترین مشغولیات من‌است .

دوساعت ونیم بظهرمانده روز جمعه بیست وهشتم رمضان۱۳٤۰ درپنج فرسخی قزوین رسیدیم به یانس‌آباد آقای حشمت الملك‌مشغول کشیدن قلیان شد من بزیارت امامزادهٔ عرق خورها مرحوم میرزا حسن شیخ الاسلام قزوینی که ازکثرت مشروب شهید وحالا دارای گنبد وبار- گاهی با شکوه هستند رفتم امامزاده میرزا حسن‌شیخ الاسلام علیه‌السلام که درپنج فرسخی قزوین واقع است یقین دارم هزار مرتبه از امام زاده های ساخته پدر ومادر دارتر است .

برای اینکه من در حال حیات این امامزاده را مکرر زیارت‌کرده اقلا صد شب هم با هم عرق خوردیم . هزار معجزه از او در زمان حیات دیده شده است‌که یکی از آنها اینکه چندین مرتبه در حال مستی از پشت بام‌کاروانسرای یانس آبادکه ملك خود آن بزرگـوار است بزمین پرت شده وهیچ جای او عیب نکرده است اگر همهٔ امامزاده ها سـابقهٔ زنده‌گیشان این بوده است ، بعد ازمرگ آنچه اعجاز نسبت بآنها داده شود کورباطن کسی است‌که شك بیاورد واگرمادر مهدی خان‌که دارای عقیدهٔ پاکی است هر شب جمعه بزیارت آن مشرف شود مکرر با چشم خودش‌خواهد دیدکه نورهای الوان سبز وآبی‌به سر گنبد مطهرخورده ودر اطراف آن پخش خواهند شد و امروز موقع مرتب‌کردن این غزل هرچه‌خواستم در باغچهٔ مقبره آن مرحوم یك‌گیلاس عرق بخورم متولی

نگذاشت‌منهم از ترس اینکه مبادا سنگ شوم با منتهای خماری که داشتم
صرف نظر ازخوردن یك گیلاس عرق کردم ۱۳٤۰

بگو به شیخ هر آنچه از تو بر مسلمانی
رسید از اثـر جهل بود و نـادانی
ندانم اینکه چه خواهد گذشت بر تو ز خلق
خدا نکرده بدانند اگر نمیدانی
میان اهل د ل اهل ریا همین فـرق است
که داغ ماست بدل ، داغ او به پیشانی
بزلف یار مبادا که برخورد زین روی
نمی‌کنم گله و شکـوه از پریشانی
به ضعف بـازوی رنجور ناتوانی مـا
نظـر مکن بکن امروز آنچه بتوانی
پـرستش ز رو محکوم زور گشتن گشت
بـه قرن بیستم از امتیاز ایـرانی
بـر ند سجده بـگوسالهٔ زر این ملت
که هست چون گلهٔ گوسفند قربانی
خیال وفکر وغم وغصه خون د ل غم عشق
به شهر دل بچه ارزانی و فـراوانی
کسم بشهر نبـیند شدم بیابـان گرد
ز غصهٔ کلـنل و ز غـم خیابـانی
هوای کـوی رضـا زاده شفق بـیرون
نمـیرود ز سـر عـارف بیابـانی

☆☆☆

مقصود از خیابانی درغزل فوق شیخ محمد پسرحاجی عبدالحمید تاجرخامنهٔ میباشد که درسال ۱۲۹۷ درخامنه تولد یافته وتمام اوایل‌عمر را بتحصیل علوم گذرانیده ودرعلوم دینیه بمقام اجتهاد رسید در فضل و تقوی تمیز نموده بود از اول انقلاب آزادی ایران‌طرفدار وحامی‌حرکات ملی گردید

درسال ۱۳۲۷ بوکالت‌دوره دوم مجلس‌شوری انتخاب ودراینمدت استقامت فکر ومسلك وپاکدامنی خودرا عملا نشان داد دراواخرجنگ عمومی «لیدر» فرقه دمکرات آذربایجان و نماینده مجلس انتخاب شده ودرتبریز نخست برای پیش گیری نفوذ انگلیس وبعد ممانعت ازاستیلای عثمانی کوششها نمود ونظامیان عثمانی اورا با سه نفررفیقش آقا میرزا اسمعیل‌نوبری ، حاجی محمدعلی آقا بادامچی واجلال الملك‌ازشهرخارج ومدتی باسارت بودند .

انقلاب روسیه این‌اوضاع‌رابرهم‌چید ، شیخ گویا ایندفعه یعنی بعد از تجربه ها وانقلابها وخونریزی ها درایران ودرنتیجه جنگ‌جهانگیر واخیراً درتأثیراین انقلاب غریب روسیه خیالاتی تازه وحدّت وقوتی بی اندازه گرفت وبرای اینکه ازیکطرف ازیك انقلاب حدود نشناسی مانند انقلاب روسیه جلوگیری نموده وازطرف دیگرایران را ازتسلط یکعده خوانین والواط وازاصول پوسیدهٔ حکومت شخصی بدرآورده شالودهٔ یك حکومت صحیح ملی که موافق عصر وعقل گردد بریزد همت کرده وبا عزم قوی وایمان‌متین شروع بکارنموده وبرضد حکومت وقت (حکومت وثوق الدوله) که معاهده با انگلیس بسته‌وسیاست‌رادرمماشاة دیده‌بود، اعلام‌عصیان‌نموده و«قیام»یکقسم‌مهم ایران‌یعنی آذربایجان‌رافراهم آورد . ترتیب‌تمام واصول‌ونظامی که‌شیخ‌ازسلحشوروغیره‌درمیان‌تمامی‌عاملین‌قیام

که بهزاران تن میرسیدند داده بود نظیرش در تمام دورهٔ انقلاب ایران دیده نشده، نطقهای روزانهٔ شیخ که هزاران سامع داشت هرروز یك مدرسهٔ فکرهای تازه بودودر اذهان جوانان آذربایجان تأثیر عظیمی نمودند. قدمهای تجدد فکری بدین فراخی را قبل از شیخ محمد کسی دیگر از زعمای حریت برنداشته بود.

خیالات شیخ عالی‌تر از این بود، که با الغای حکومت ومعاهده وثوق الدوله آرام گیرد. او یك ایران آزاد ویك حکومت ملی حقیقی می خواست و بآرزوی آن بود افکار آذربایجان را که اولین قیامگاه او بود نخست حاضر نماید تا بتدریج تمام ملت ایران از حال خبردار گردند.

شیخ آذربایجان را جزو لاینفك ایران میدانست وازخیالات ترك های عثمانی وبعضی ترك پرستهای مسلمانان قفقازسخت متنفر ودرهراس بود ویك اتحادملی ورفع حکومت اشراف ورفع اصول ظل اللهی را تنها چاره میدید. ولی شیخ بمناسبت خرابی هائی که درایران مشاهده میکرد القای یك انقلاب کور کورانه وبی رویه را تجویز نکرده وحتی الامکان نفوذ صلح آمیز را مایل بود. حکومت وقت ومخصوصاً دربار سخت پاپی حرکات شیخ بودند وبرای اطفای نایرهٔ قیام که میرفت خانمان هستی آنها را آتش زند سخت میکوشیدند وازملاحظه کاری وملایمت شیخ استفاده مینمودند. مهدی قلی خان مخبرالسلطنه را که تا این تاریخ درجزو حریت طلبان ایران شهرت کرده بود والی آذربایجان نمودند. مشار الیه نیز با شیخ ازدرمخالفت درآمدوسرانجام غفلتاً از (قزاق) های آزمودهٔ سرکردگان قدیم روسی که همواره دراین موقع بدرد دولت مستبده میخوردند عدهٔ را مأمورمحاصره وقتل شیخ خیابانی نمود وآنها نیز اورا درروز ۲۹ ذیحجه

۱۳۳۹ درخانه همسایه گلوله بارانی کرده و کشته وجسدش‌را بدست‌عدهٔ ازاوباش وکوچه گردها که درهر تاریخ ودرهر ملت برای اکمال‌شناعت‌این قبیل ارتکابها از آنها پیدا توان کرد، دادند وآنها با نهایت بی احترامی نعش را درکوچه ها کشیدند. بعد یاران شیخ را نیز گرفتار وخانهٔ صدها ازآنها را یغما وخراب کردند.

میرزا تقی خان نویسنده جوان روزنامهٔ «تجدد» که اغلب نطقهای شیخ را ثبت ونشرمیکرد نیز انتحارکرد. دربارسلطنت خبرشهادت شیخ را با مژدگانی ها وانعامها استقبال نمود.

(ش .)

☆☆☆

شکوه

این غزل هم درسنندج محرم۱۳٤۱ساخته شده است.

من و زکس گله حاشا کی‌این دهن دارم
ز غیر شکوه ندارم زخویشتن دارم

مجوی دشمن من غیرمن که من دانم
چه دشمنی است که عمری است من بمن دارم

نهان بکوری چشم پلیس مخفی شهر
پی هلاکت خود هر شب انجمن دارم

نخست گر چه کنی کوه جان بکن ایراد
ز کند کاری فرهاد کوهکن دارم

ز بسکه مردمك دیده دید مردم بد
دگر ز مردمك دیده سوء ظن دارم

چه چشم داشت تواند اشتن ز ملت ......

که سر بلندی و فخر از نداشتن دارم

به تنگ آمدم از دست زندگی بد رم

به تن اگرچه همین کهنه پیرهن دارم

ز دست بی کفنی زنده ام بگو با مرگ

مکن درنگ شنید ی اگر کفن دارم

ز نای نالهٔ خود کف زنم بسرچون دف

بمشت باز چه حاجت بکف زدن دارم

شده است خانهٔ کیخسرو آشیانهٔ جغد

من خرابه نشین دل خوشم وطن دارم

چو مال وقف شریعت مدار می دزدد

من از چه ره گله از دزد راهزن دارم

چو لیدران خطا کار و زاهدان ریا

ازاین سپس سر مردم فریفتن دارم

چو مرغ درقفس از بهر آشیان عارف

هوای از قفس تن گریختن دارم



این غزل را درسنندج منزل آقای شیخ محمد آیة الله که سابقاً گویا لقب امام جمعه داشته است موقعیکه میخواستم بطرف طهران حرکت کنم ساخته ام این شخص را یك آدم فوق العادهٔ دیدم حقیقتاً کردستان از برای او خیلی کوچك است میل داشتم بعنوان وکالت طهران میآمد . چندین جلد کتاب از تألیفات او که یکی تاریخ اوایل زندگانی بشر بود با نقاشی- هائیکه سیاه قلم کارخودش دیدم ولذت ازشمایل آن بردم بیشتر اوقات در

کردستان ایشان را ملاقات میکردم :

دست بر طرهٔ آن زلف پریشان نرسید
کار من گشت پریشان و بسامان نرسید

ظلم باشد که بدامان وصال تو رسد
دست آنکس که زد ستت بگریبان نرسید

کاشکی کور شود چشم که غمازی اشگ
ریخت بردایره اسرار و بکتمان نرسید

تیپ افواج جهان داد سراسرسان لیك
هیچ د رنظم بآن صف زده مژگان نرسید

جانم از هجر رسیده است بلب جاندادن
تلخ شد زآنکه خبراز برجانان نرسید

برسد یا نرسد کار من از کار گذشت
وای برآنکه دراین‌درد بدرمان نرسید

گو باین تازه بدوران آمده گان خوش باشید
دور من غیرغم از ساقی دوران نرسید

مشکل کارمن آسان نکند کس جزمرگ
چکنم آنکه کند مشگلم آسان نرسید

من دراین غم که سکندر زچه ایران آمد
توبفکری زچه برچشمهٔ حیوان نرسید

من بفکرم شه خائن بسردار رسد
تودراین غم زچه عرض تو بسلطان نرسید

تا که شد پای عرب باز در ایران زآن روز
خبر خرمی ازکشور ساسان نرسید

دور فرعونی اشراف درایران بگذشت
خبر معجزهٔ موسی‌عمران نرسید
مژدهٔ کشتن سردار . . .. ایکاش
برسد زود که این زیره بکرمان نرسید
عارف از بهرهمین آمده پرسد ازچیست .
خبر کن فیکون گشتن طهران نرسید

☆☆☆

غزل راجع به حبیب الله خان پسر شرافتمند وبا ناموس آقا میرزا سلیمانخان متخلص به میکده که درسال ۱۳٤۱ درطهران انتحار نمود وسبب آن خان محمد پسرعلاء الدوله بود . (از زبان پدر)

اشک بعد ازتو جهان آب نما کرده بچشم
دوری‌ازدیده ببینی که چه ها کرده بچشم
چشم آن کار گشائی که زدل کرد دلم
خون شدآن قرض زخونابه ادا کرده بچشم
سینه میسوزد و آن دود کز آن بیرون است
سیل اشکش همه چون ابر سما کرده بچشم
قد بالای تورا مرگ چو از پا افکند
زندگی را چوهیولای بلا کرده بچشم
آن فشاریکه تورا کرد بکشتن وادار
بود مرگ توبدل رخنه وجاکرده بچشم
در نظر ها همه جا مردمك دیده مرا
خارچون مردمك بیسر وپا کرده بچشم

زحمت تربیت پای توام دست اجل

برده صد خاردرآورده زپا کرده بچشم

بعد سر و قدت هر گلبن نورسته که دید

در بهاران همه چون هرزه گیاه کرده بچشم

بی توای پای بسر شرم سر افکندگیم

پسر غم پدر شرم وحیا کرده بچشم

چشم بعد ازتو بدل آنچه که کرده است بجاست

دل هم البته تلافی بسزا کرده بچشم

بی رخت ملك سلیمان به سلیمان غم دل

حبس اسکندر و زندان بلا کرده بچشم

غزل پوشالی

حضرت آقای ضیاء الواعظین در «ایران آزاد» یا خاطرم نیست کدام روزنامه درتحت عنوان «شاه پوشالی، مجلس پوشالی، کابینه پوشالی ملت پوشالی» مقالهٔ نوشت مدعی العموم ازطرف شاه دعوت بمحاکمه اش کرد آقای مستوفی الممالك چون اوایل کابینه اش بودبا موسوی زاده هردورا باصفهان فرستاد اکنون اودر شیراز وموسوی زاده در یزد است.

درهمان موقع این چند شعرساخته شد (۱۳۴۱)



چه داد خواهی ازاین داد خواه پوشالی

ز شاه کشور جم جایگاه پوشالی

بجای تاج کیانی وتخت جم مانده‌است

حصیر پاره بجا و کلاه پوشالی

بقدر یك سر موئی عدو نیندیشد
از این سپهبد و از این سپاه پوشالی
ز آه سینهٔ پوشالی آتش افروزیم
بکاخ و قصر و باین بارگاه پوشالی
ببین چه غافل و آرام خفته این ملت
چو گوسفند در آرامگاه پوشالی
پناه ملت مجلس بود چو گردد چاه
پناهگاه بسوز این پناه پوشالی
بگو چگونه ز دنیا گذشتهٔ درویش
که دل نمیکنی از خانقاه پوشالی
بهار آمد و عارف نمی شود سر سبز
ز باغ و لاله و خرم گیاه پوشالی

این غزل دیگر علت نمیخواهد که بچه مناسبت ساخته شده است ، تاریخ هم لازم ندارد زمستان سال گذشته ساخته ام (۱۳٤۰)

میخواستی دگر چه کند کرد یا نکرد
مرد قجر بمردم ایران چه ها نکرد
ای کور دیده مردم خود بین بی خرد
گر نیك بنگرید بجز بد بما نکرد
با قید التزام خیانت به مملکت
این پا بسر خطا و خیانت خطا نکرد
بیگانه را بخانه دو صد امتیاز داد
در خانه باز در برخ آشنا نکرد

شاهنشهی دورهٔ کسرا نمود کسر
تا صفر زان زیاد بغیر از گدا نکرد
عارف چه شد که سید ضیاء آنچه را که دل
میکرد آرزو ، نتوانست یا نکرد
نی شه گرفت نی دو تن اشراف زد بدار
گر گویمش که بد تر ازاین کرد یا نکرد

☆☆☆

جار ومجرور

این‌غزل‌را بعدازمراجعت از کردستان بعدازدوسه روز ورودبطهران که تصادف کرد با رفتن علمای اعلام و حجج الاسلام بتحریك قوام السلطنه وپول انگلیسها بمسجد جامع که باز نمیدانم چه شده بود که اسلام میخواست برود انگلیسها فهمیده بودند بعلماء خبردادند وآنها هم‌خیلی سعی درجلوگیری کردند (!) ساخته خواستم بروزنامه ها بدهم درج کنند دوستان ممانعت کردند (١٣٤١)

کار با شیخ حریفان بمدارا نشود
نشود یکسره تا یکسره رسوا نشود
شده آن کار که باید نشود می باید
کرد کاری که دگر بد تراز اینها نشود
در تزویر و ریا باز شد ایندفعه چنان
بایدش بست پس از بسته شدن وا نشود
بس نمایش که پس پردهٔ سالوس وریا است
حیف بالا نرود پرده تماشا نشود

سلب آسایش ما مردم از اینهاست چرا

سلب آسایش و آرامش از اینها نشود

جار و مجرور اگر لغو نگردد ظرفی

در او می بری از میکده پیدا نشود

تا که عمامه کفن یا که چماق تکفیر

نشکنند جبهه ز زهد حل معما نشود

گو به آخوند مصر تر زمگس زحمت ما

کم کن این غوره شود باده وحلوا نشود

کار عمامه در این ملك کله ور داریست

نیست آسوده کس ار شیخ مکلا نشود

نیست این مرد ره آخرت اینها حرفست

پس چه خواهی بشود گر زن دنیا نشود

چه بلائی است بفهمی که بفهمند بلا

رفع با رفتن ملا به مصلا نشود

باز دور دگر آخوند وکیل ار شدکاش

باز تا حشر در مجلس شورا نشود

باش پوطین زند اردنگ به نعلین آنسان

که بیك ذلتی افتد که دگر پا نشود

جهل عارف نرود تا نشود بسته و باز

در از آن مدرسه زین مدرسه در وا نشود

✿✿✿

دزد انتخاب مکن

غزلی است که شنبه بیست و چهارم جمادی الثانی (۱۳٤۱) منزل آقای آقا سید جلیل اردبیلی ساخته ودر نمایش اخیر که بجهت‌طبع کتاب داده شد در« گراند هتل» خوانده ام .

مران ز از در میخانه ام جواب مکن
مبند در تو دراین باب فتح باب کن
بهوش باش که تا چشم فتنه بیدار است
تو تا سپیده دم ای‌دیده فکرخواب مکن
نقاب زلف چو ابر سیه بروی مگیر
ز من نهان رخ چون قرص آفتاب مکن
چو رخ‌گشودی آتش زدی به هستی من
دگر مپوش دلم قطره قطره آب مکن
سخن مگوی تو در پرده پاره پردهٔ ما
ببزم غیر پس پردهٔ حجاب مکن
خدای اجتنبو الرجس گفت من گویم
بخور شراب جز از شیخ اجتناب مکن
چوچشمت از پی یك انقلاب خونینی است
بدست جام پس ای ساقی انقلاب مکن
ز خائنین وطن جز بپای چوبهٔ دار
میان جمع تو تفریق درحساب مکن
دل است کعبهٔ آمال ومجلس شورا
چو این خراب شد آن‌کعبه را خراب مکن

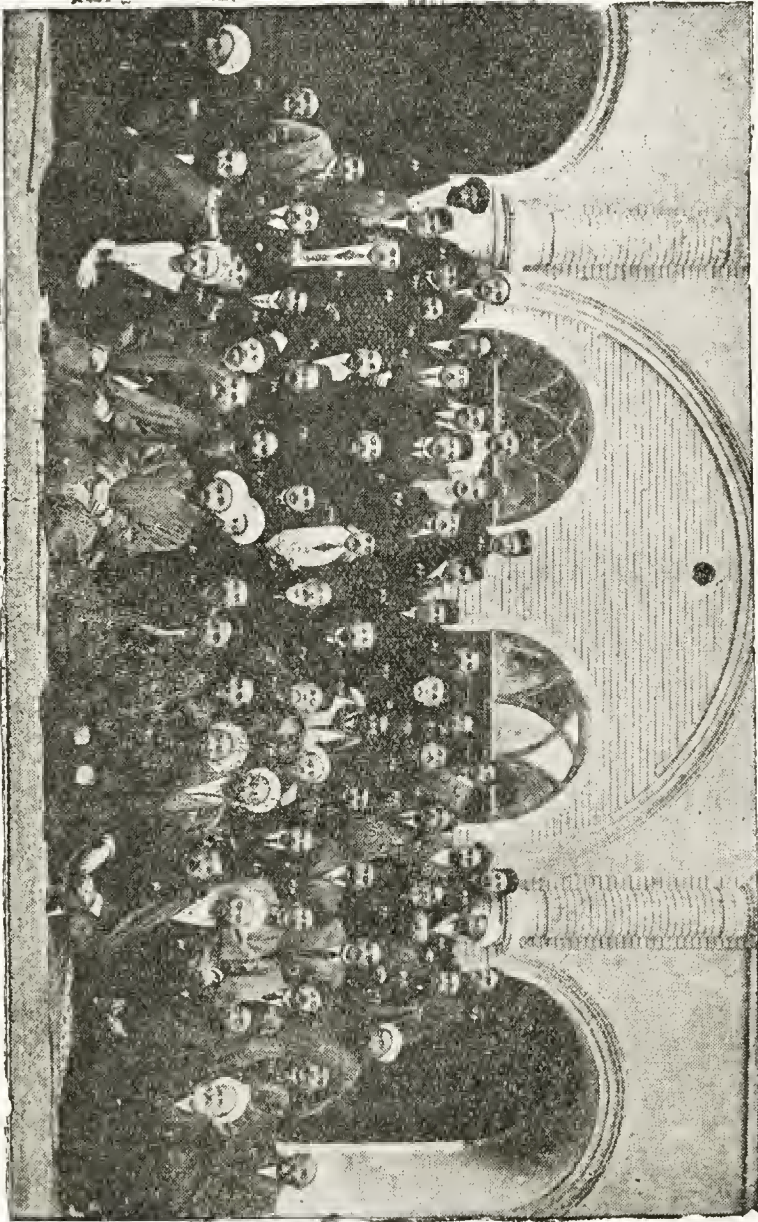
ز دستبرد وکیل و وزیر غارتگر
شدی چو لخت دگر دزد انتخاب مکن
گذاشت برسرما صاحب الزمان دجال
عمامه دارد گر پای در رکاب مکن
شدی چوموی ز باریك بینی ای عارف
اگر بدست تو موئی فتد طناب مکن
رسید هر که ز دزدی بمقصدی عارف
تو هم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

☆☆☆

صدای نالهٔ مظلوم

این غزل را هم باز راجع بانتخابات درماه شعبان۱۳٤۱ ساخته ودر نمایش اخیر که یك نمایش تاریخی است خوانده ام .

تو دادگر شو اگر رحم دادگر نکند
بکن هرآنچه دلت خواست او اگر نکند
صدای نالهٔ مظلوم در دل ظالم
بسنگ خاره کند گر اثر اثر نکند
ببین به بین النهرین انگلیس آن ظلم
که کرد درهمه گیتی به بحر و بر نکند
بروح عالم اسلام زین جهت کاری
که کرد طفل به گنجشك کنده پر نکند
ز نو بباید یك خلقت دگر کابقا
بخانوادهٔ ننگین بوالبشر نکند



وکلای دوره چهارم مجلس شورای ملی

به شیخ شهر زمستان بگو که بیش ازحد
به حد غیر تجاوز ز حد بدر نکند
بزور مشت ز اشراف زر بگیر که تا
وکیل بهر تو تعیین بزور زر نکند
وکیل تودهٔ ملت برای هر خائن
که شد وزیر سر و سینه را سپر نکند
جز این مدار توقع سر خیانت کار
بدار تا نرود رفع درد سر نکند
ز بعدکشتن پروانه شمع صبح نکرد
وکیل خائن امید است سال سر نکند
کسیکه هست طرفدار اجنبی خود را
بگو به حقه طرفدار رنجبر نکند
در انتخاب به تخریب مملکت ایکاش
کمك به بی شرف ارباب برزگر نکند
رعیتی که بر تاك و خم کمر خم کزد
روا بود به نه افلاك خم کمر نکند
بدان که تا نشود زیر ورو نریزد خون
بجای آب دراین کشت نو ثمر نکند
بشاه کشور جمشید جم پس از تبریك
بگو خرابهٔ جم را خراب تر نکند
چگونه کشت طرفدار رنجبر عارف
کسیکه خورد تن وگردنش تبر نکند

☆☆☆

مژه و نیشتر ــ غزل ذوقی

این غزل را استقبال از غزل خود درهمان روزیکه غزل سابق خود را ساخته کرده ام .

نمود با مژه کاریکه نیشتر نکند
به دل بگو که از این غمزه بیشتر نکند

خدنگ غمزهٔ کاریت با دلم آن کرد
که هیچوقت توانگر بکارگر نکند

دوطرهٔ تو بشوخی وبازی آن کرده است
به دل که طفل به گنجشك کنده پر نکند

لب تو آب حیات است وکشت تشنه گیم
بگو لبت لب لب تشنه تشنه تر نکند

به بیحسابی خوناب دل بصورت وچشم
ببین که چشم خود ازکینه این ضررنکند

بپای نخل قدت سنگ عشق سینه زدم
رقیب گو سرهرکوچه نوحه سر نکند

من از دعای سحر زاهدا شدم مأیوس
نگفته بهتر وقتیکه حرف اثر نکند

مرا در این سر پیری بحال خود ایکاش
گذاردم دل وزین پیش دربدر نکند

رقیب دست بسر گشت گوش شیطان کر
خدا کند که از این رهگذر گذر نکند

بگو به عارف ازاین پیش سر بسر مگذار
زجان گذ شته تفکر بترك سر نکند

☆☆☆

حجاب

اين‌غزل را هم درزمستان امسال (۱۳٤۱) ساخته ولی بکلی‌فراموش کرده بودم در میان کاغذ های باطله پیدا کردم . البته میدانید که هیچوقت شما را فراموش نکردم ام ولی بدانید هر شعریکه راجع به حجاب است بخیال شما ساخته ام .

ترك حجاب بایدت ای ماه رو مگیر
در گوش وعظ واعظ بی آبرو مگیر

بالا بزن به ساعد سیمین نقـاب را
گر هر چه شد به گردنم آنرا فرو مگیر

آشفته کن ز طرهٔ آشفته کار زهد
يك موی حرف زاهد خود بین برومگیر

چون شیخ مغز خالی پر حرف ولابه گوی
ایراد بی جهت سر هر گفتگومگیر

کاخ شکستهٔ دل عارف مکان تست
هرجا مکان چو عارف بی‌جا وجو مگیر



بار فلك

این غزلی است کـه در حالت کسالت و شدت تب در سرا بقحط کردستان ساخته ام همین قدر در میان کاغذ های بـاطله پیدا کرده دیدم (۱۳٤۱)

غم هجر تو نیمه جانم کرد	کرد کاریکه ناتوانم کرد
زیر بار فلك نرفتم لیك	بار عشق تو چون کمانم کرد
ضعف چون آه سینهٔ مظلوم	دگر از هر نظر نهانم کرد

نیست باقی جز استخوان غم عشق — عاقبت صاحب استخوانم کرد
به تصور نیارم آنچه که آن — به تصور نیاید آنم کرد
دست پروردهٔ مرا گیتی — دست دستی بلای جانم کرد
دل چون موم نرم من بتوای — سنگ دل باز مهربانم کرد
بسکه بدبین بود دل ازچشمم — بدو چشمت که بدگمانم کرد
یار بد داد امتحان صد بار — با وجودیکه امتحانم کرد
نیست عارف به از سکوت به من — آنچه میخواست دل زبانم کرد

☆☆☆

سه چهار روز از ماه ذی الحجه سال ۱۳٤۰ گذشته بود که وارد شهر کردستان یعنی سنندج شدم اغلب باغات این شهر در دامنهٔ کوه واقع است راجع بوضع و ترتیب شهر واخلاق مردم آن اگر بخواهم چیز بنویسم خود آن کتاب علیحدهٔ لازم دارد ، از بدبختی حال حالیهٔ اهالی آنهم صرفنظر میکنم . تمام صفحهٔ کردستان متعلق بچند نفر اشراف است که یکی از آنها آصف اعظم است که پسر اوسردار معظم کردستانی است که امروز جزو وکلای دورهٔ چهارم است . مگر انشاء الله دورهٔ پنجم شاید ننگین تر باشد که اسباب آبروی دورهٔ چهارم شود ! ازعادات اهالی کردستان چیزی که خوشم آمد اینست که فصل تابستان اوقاتیکه هوا خیلی گرم است عموماً با زن وبچه کوچ کرده بباغات اطراف میروند گاهی اتفاق می افتد همینطور از نزدیك شهر تا دو فرسخی در زیر درخت و دامنه ها وکنار جوی و چشمه ها آزادانه زندگی میکنند واغلب فامیل ها مشغول زدن وخواندن و رقصیدن هستند بعد ازچند روز توقف در شهر که هنوز هوا آنقدرها گرم نشده بود رفتم به (کان شفا) که تقریباً یك فرسخ و نیمی است ولی خیلی راه سختی دارد که کمتر مردم بآنجا میروند فقط کیف

آب را در آنجا فهمیدم . بیست الی بیست و پنج روز در کنار آب چشمه
چادر زده با دو نفر نوکر زندگانی میکردم و تا زنده ام چشمم دنبال آن
چشمه و آن چادر خواهد بود . از برای اینکه آنجا هم طبیعت خیال مرا
راحت نگذارد معلوم شد ششدانگ این چشمه و باغ و زمین ملك همان
رعیتی که آنجابود بوده است . سه دانگ اورا آصف اعظم بضرب وزور
بپانصد تومان ازاین رعیت بدبخت خریده است درصورتیکه خدا شاهد
است ممکن نیست قیمت بجهت آن تعیین گردد وسه دانگ دیگررا هم
در خیال است نگذارد ملك او باشد . این رعیت بیچارهٔ بدبخت بخیال
اینکه من هم یك آدمی هستم دست بدامان من شد معلوم شد باو گفته
بودند اینهم ازآنهائی است که میگویند ما حامی رنجبریم . بدبختانه
منهم هر چه کردم چارهٔ نشد وعموم این رعایای بدبخت را دیدم که دعا -
گوی سید ضیاء بودند بعلت اینکه درهمان چند روزهٔ دورهٔ سیدخودشان
را آزاد دیده بودند وهمین احساسات بود که مرا وادار کرد باینکه آن
تصنیف را بسازم . مقصود از طول کلام اینست که چون چندین غزل در
کان شفا ساخته ام هر وقت نوشتم کان شفا معلوم گردد کجاست

این غزل را در کان شفاه ماه ذی‌الحجهٔ سال گذشته (۱۳٤۰) ساخته
در ضمن عریضهٔ که بدوست عزیزم علی بیرنگ نوشته بودم به طهران
فرستادم .

ز طفلی آنچه بمن یاد داد استادم
به غیر عشق برفت آنچه بود از یادم

بکند سیل غم عشق بیخ و بنیانم
به باد رفت ز بیداد هجر بنیادم

برای پیروی از دل ملامتم نکنید
برای این که ز مادر برای این زادم
به غمزه ازمن بی خانمان خانه بدوش
گرفت هستی و من هرچه داشتم دادم
از آنچه رنگ تعلق بغیر بی رنگی
گرفت یا که بخواهد گرفتن آزادم
مرا بآنکه به هستی ز نیستی آورد
قسم، به سایهٔ دیوار نیستی شادم
ز پا درآمده درخون نشسته آن صیدم
که رستم از غم وراحت نشست صیادم
گرفت جا بدلم کوه ناله مبهوتم
چه شده که گوش تو نشنید داد و فریادم
فغان و ناله ز فریاد من جهانی را
فرا گرفت نیامد کسی به امدادم
به نام همت مولا به نقش بی رنگی
خوشم بعشق علی در خیال ارشادم
علی بگوی اگر ناتوان شدی عارف
علی نگفتم و در ناتوانی افتادم

✲✲✲

در کان شفا وقتیکه دستخط مبارك دوست بزرگوارم ... رضا زاده شفق رسید وخبر حرکت ایشان را بطرف اروپا داد و مکرر از ایشان شنیده بودم که رفتار روسها در تبریز وبدار زدن ثقة الاسلام نبایست در احساسات عارف بی اثر بماند و این کاغذ هم که خبرحرکتشان را بمن

داده ومرا پریشان کرد با یك تأثیرکه شرح دادنی نیست همان روز این غزل‌راساخته‌ام(۱۳۴۱)

پند ناصح بمن از عشق بتان دشنام است
عقل در منطقهٔ عشق خیالی خام است

ز چه بیهوده خوری غصهٔ بد نامی من
نام ننگ است در این کشور و ننگش نام است

یکه تازان صف عرصهٔ جان بازی بین
که ز هر سو گذری بانگ سوار آرام است

همچنان فاجعهٔ سیصد وسی در تبریز
فکر من دستخوش روز بد ایام است

بعد هنگـامهٔ آن دور تزار عـاشورا
بهر ایرانی هنگامهٔ بی هنگام است

دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبهٔ دار ثقة‌الاسلام است

کشتگان ره آزادی این خاك بخـاك
خفته وین خاك زخائن بر دشمن وام است

ملتی ننگ و کهن پایه و کج بنیاد است
دولتی گند ابد مدت و بد فرجام است

سر افعی و سر شیخ بکوبید بسنگ
که دراوسم ودراین وسوسه واوهام است

از در خانهٔ زاهد گذری وا پس رو
که بهر جائی از آن کوچه نهی پا دام است

دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبهٔ دار ثقة‌الاسلام است



یکی از فدائیان راه آزادی ایران بهشتی روان ثقة‌الاسلام
که از علماء میهن‌دوست و دانشمندان نامی ایران که درروز عاشورای
سال ۱۳۳۰ بادست جلادان خونخوار روسهای تزاری بدار آویخته
شد . روانش شاد و نام نیکش پاینده باد

این غزل گفتهٔ من نیست شفق گفت بگو
گفتم این گفته که تا گفته شود الهام است
تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق برعارف به حقیقت شام است



مرحوم میرزا علی آقا ابن حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام در ۲۷ رجب سال ۱۲۷۷ درتبریز تولد یافته اند. ازاعاظم مجتهدین شیخیه بودند گذشته ازعلوم اسلامیه، در تاریخ عمومی و تاریخ وادبیات ایران مقامی بزرگ ودر علوم جدیدهٔ عصر و معلومات سیاسی منزلتی رفیع داشتند. ذوق ادبی، احساسات اجتماعی و اطلاعات عصری، ایشانرا از جرگهٔ روحانی خشك بدرآورده ودر صف فضلا ودانشمندان ادبی ومتفکرین اجتماعی قرارداده بود.

ای بسا مردمان علم و ادب که مجلسش را غنیمت شمرده و از حضرتش حظوظ معنوی می بردند. افسوس که نورحیاتش را دشمنان حیات ایران خاموش کردند، سخنانش نگفته ماند وآثارش نهفته وتألیفاتش ناقص از جملهٔ آنها کتابیست، که در علم رجال نوشته اند. از نخستین صلای مشروطیت، ثقة الاسلام طرف ملت را التزام نمود وتا جان درتن داشت دست ازمسلك خود برنداشت، هیچگاه ازهمراهی باجنبش‌های ملی واز اظهار صلاح اندیشی های خود، باز پس ننشت.

تلگرافاتی که مرحوم در تاریخ ۱۳۲۷ بسمت نمایندگی ملت آذربایجان، دراواخر انقلاب، ازباسمنج به محمدعلی میرزا مخابره نموده (وطبع گردیده) مسلك ومشرب او را دریك فارسی شیرینی که مخصوص نگارش او بود نشان میدهند. ثقة الاسلام در آنموقع تمام کوشش این

بود که پیش از ورود نظامیان روسی (که محاصره وقحطی شهرتبریز را عنوان کرده بودند) شاه را از وخامت کار آگاه نماید وچون طهران عناد کرد ولشگریان روس از حدود گذشتند، ثقةالاسلام مؤثر ترین تلگراف خودرا کرده ودر آن «الوداع ای زهد وتقوی» گفته روانه تبریز گردید. بعد ازمدتی « رسالهٔ لالان » را که حقایق خیالات اجتماعی و ملی ایرانی اورا د ر برداشت بقلم آورد وبعد ازپند ها و راهنمائیها درخاتمهٔ مقال نوشت، که اگرما آذربایجانیها نیزغفلت نمائیم «اولین بادهٔ خذلان را از دست ساقی عد وان ما خواهیم نوشید » عجب آنکه اولین کسی راکه جلادان روس، بعد ازاستیلای کامل خود، در عاشورای سال ۱۳۳۰ بدار آویختند خود او بود!

شرح شهامت و قصهٔ شجاعت و شرافتی که این روحانی بزرك در مقابله باMأمورین روس ودر پا ی دار نشا ن داده است خودحکایتی‌است و کتابی لازم دارد .

ثقةالاسلام با غرور در برابردشمن واستحقارمرگ درپا ی دار به مرشدان چانه زن ریا کا ر نشان داد که :

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید

منزلگه مردان موحد سردار است!

☆☆☆

باز یاد ازکلنل محمد تقی خان

این غزل با تصنیف (ای دست حق پشت وپناهت بازا) در طهران ساخته شده درشب۲۲شعبان۱۳٤۱ درتیاترباقراف درکنسرت پرازدحامی ازطرف خودعارف خوانده شده است ، روی سخن باآقا ی‌سید ضیاءالدین است .

برای اینکه مگر از تو دل نشان گیرد
ز هر کنار گریبان این و آن گیرد
اگر چه راه بسوی تو کاروان را نیست
دل از هوس چو جرس راه کاروان گیرد
کجاست چون تو کز اشراف شهر تا برسد
به شیخ ومرشد وجنگیرو روضه خوان گیرد
وکیل ولیدر وسردسته دزد در یکروز
گرفته ، داد ز دلهای ناتوان گیرد
چواوفتاد بدست تو جان خصم امان
چه شدکه دادی امان ، تا دو باره جان گیرد
چو ارتجاع لگد کوب و پا ی مال توشد
بدان که پا ی بگیرد اگر جها ن گیرد
به فکر کهنه خیال کهن دوامی نیست
دوام ملك ز فکر نو و جوان گیرد
ضیاء دیده روشن دلان توئی و حسود
چو موش کور ز خود کی توان عنان گیرد
چه غم زهرزه درائی و لابه گوئی ، ازآن
که سگ سکوت زیك مشت استخوان گیرد
زمام ملك چرا گیرد آنکه می زیبد
که میل سرمه وسرخاب وسرمه دان گیرد
نه فاسق است در ایران ریاست وزرا
که او به تجربه سر مشق از زنان گیرد

به قرن بیست زن مرد کش سپس، نبا ش
برو زن! آتش ننگت به دودما ن گیرد

قوام سلطنت این دور دور تست بکن!
که انتقام از این دور آسمان گیرد

پس از شهادت کلنل گمان مبر عارف
سکون گرفته ودر یك مقر مکان گیرد



غزل جمهوری

غزل زیررا عارف بعد از مراجعت کردستان بمناسبت جنبش جمهوری ایران سروده، ودر یك کنسرت عالی با ازدحام که درشب چهارشنبه ۵ شعبان ۱۳۴۲ در طهران «بنام جمهوری ایران» داده شد درماهور خوانده وبی اندازه مؤثر وشور انگیز گردید بعد از این غزل عارف «مارش جمهوری» را خوانده وبعد غزل تالی را خواند. (رجوع به تصنیفات)

غزل اول (ماهور):

بمردم این همه بیداد شد ز مرکز داد
زدیم تیشه بر این ریشه هر چه بادا باد

ازین اسا س غلط این بنا ی پایه بر آب
نتیجه نیست به تعمیر این خراب آباد

همیشه مالك این ملك ملت است که داد
سند بد ست فرید ون قباله دست قباد

مگوی کشور جم ، جم چکاره بود وچه کرد
مگوی ملك کیان کی گرفت کی بکه داد

به زور بازوی جمهور بود کز ضحاك
گرفت داد دل خلق کاوهٔ حداد

شکسته بود ، گر امروز بود ، ازصد جای
چو بیستون سر خسرو ز تیشهٔ فرهاد

کنون که میرسد از دور رأیت جمهور
به زیر سایهٔ آن زندگی مبارك باد

پس از مصیبت قاجار عید جمهوری
یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد

خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار
چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد

بیك نگاه اروپا بباخت خود را شاه
در این قمار کلان تاج و تخت از کف داد

تو نیز فاتحهٔ سلطنت بخوان عارف
خداش با همه بد فطرتی بیامرزاد

خرابه کشور ما را هر آنکه باعث شد
کزین سپس شود آباد خانه اش آباد

بدست جمهور هر کس رئیس جمهور است
همیشه باد در انظار راد مردان راد

☆☆☆

یادگاری از زندگانی عارف شادروان در دره مرادبیك همدان



ما دو گریبان پاره پاره بپوشیم
پیرهن شیك و تکمه دار علیجان
جامهٔ بیچارگی بپوش بپوشیم
چشم ز دیبای زرنگار علیجان

برو برو دگمه‌ها تا پنبه کن، یار جانم پنبه کن، آشکر الله باذن الله



یك شب آنجا مهمانی بود ـ یار جانم مهمانی بود ـ
آشکری جون قربانی بود ـ با عبدالله

۱ـ آقای شکرالله خان معروف به شکری، تارزن و تصنیف‌ساز که عارف تمام تصنیف های خود را با او ساخته واورا ملقب به خداوند مضراب کرده ، تا این تاریخ ۲۷/۲/۲۵ هم هنوز زنده و با همان روح آزاد، شنوندگانرا از پنجهٔ استادانهٔ خود (زدن تار) بوجد میآورد ولی از نبودن عارف (ز دوستیکه مانندش نیست) آزرده و پژمرده است . ۲ـ شادروان میرزا حبیب‌الله خان اصفهانی آوازه‌خوان نامی (آندوره) که عارف در گذارش خود بارها از او نام برده است .

غزل دوم (بیات ترك) :

سوی بلبل دم گل باد صبا خواهد برد
خبر مقدم گل تا همه جا خواهد برد

مژده ده مژدهٔ جمهوری ما تا همه جای
هاتف غیب به تأئید خدا خواهد برد

سر بازار جنون عشق شه ایران را
در اروپا چه خوش انگشت نما خواهد برد

کس نپرسیدکه آن گنج جواهر کز هند
نادر آورد شهنشه به چه جا خواهد برد

تا که آخوند وقجر زنده د ر ایرانند این
ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد

زاهد ار خرقهٔ سالوس به میخانه برد
آبروی همهٔ میکده ها خواهد برد

شیخ طرار به‌تردستی یك چشم زد ن
اثر از مصحف وتسبیح و دعا خواهد برد

تاج کیخسرو وتخت جم اگر آبروئی
داشت آن آبرو این شاه‌گدا خواهد برد

باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

این قسمت هزلیات یا دردریات ازشوخی‌وجدی هرچه، هست‌همانست‌که دربرلین بچاپ رسیده ، پس‌از مشورت با بسیاری از دوستان و همکاران ارجمند اینطور مناسب دیدندکه عیناً بدون‌کم وکسر چاپ شود ، ماهم با قسمتی ازاینها هم عقیده نیستیم ولی از ناچاری چاپ و انتشار یافت . ایران باستان

قسمت دوم

مطایبات «یا در دریات» عارف

«در دریات ببافم من ازین پس که شده

در دریات ادبیات فلفلحلحح»

(رجوع به قصیدهٔ فلفلحلحح)

عارف چنانکه در مقدمهٔ کتاب نیزاشاره شده است با وجوداطوار حزن‌آور وچهرهٔ گریان وسینهٔ سوزانی که همیشه دارد ، باز هر گز از مزیت‌مزاح واستعداد هجوومطایبه محروم‌نبوده واین‌استعداد را دربعضی از قسمت‌های ذیل بفصاحتی تمام‌نشان داده است . عارف این قبیل‌قطعات وقصاید را ازبابت تفنن وتردماغی‌گاه‌گاهی نوشته وخودش اهمیتی بآنها نداده و اغلب آنها را لقب « دردریات » (که از عبارات مصطلح اوست) میدهد . ولی خوانندگان خواهند دریافت که قیمت بعضی ازاینها کمتر از غزلیات وقصاید جدی او نیست . اغلب اینها چنانکه ملاحظه خواهد شد در سالهای ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۰ در طهران ساخته شده‌اند (ش.)

هیئت کابینه تکیهٔ دولت (طهران ۱۳۲۹ ؟)

نشسته بودم دوش از درم درآمد یار

شکن بزلف وگره برجبین عرق بعذار

خراب چون دل من چشم و خشمش اندرچشم

نشست پشت به من کرد روی بر دیوار

بگفتمش ز چه تندی کنی و بدخوئی

ز خوبرو نتوان دید فعل ناهنجار

جواب گفت تو سر زیر بال وپر داری

بدام فکر فرو رفتهٔ چو بو تیمار

تو حال تشنه چه دانی که بر لب جوئی

ز حال مست کی آگاه میشود هشیار

کجا بفکر وطن مرغ مانده در قفس است

که کرده ترك وطن خو گرفته با آزار

به عمر خویش تو خوش بودهٔ به استبداد

بیا ببین که ز مشروطه شد جهان گلزار

ولیك ترسم کز دست خائنین گردد

همین دو روزه مبدل به گلخن این گلزار

بگفتمش به صراحی دراز دستی کن

بشرط اینکه ببندی زبان ازین گفتار

تورا چه کار به مشروطه یا به استبداد

تو واگذار کن این کارها بصاحب کار

چو دیك ز آتش قهر وغضب بجوش آمد

ز روی درد بجوشید همچو رعد بهار

به خنده گفت که ای رند بی‌خبر از خویش

به سخره گفت که ای مست شب بروز خمار

ز حال مملکت وملك کی تورا خبر است

نشستهٔ تو و بردند یار را اغیار

وطن چو نرگس مخمور یار رنجور است
علاج باید شاید نمیرد این بیمار
بدست خویش چو دادی براه زن شمشیر
بباید ت که دهی تن به نیستی ناچار
گرفت چون ز کفت دزد قلچماق چماق
دگر نه دست دفاعت بود نه راه فرار
امیر قافله لختی بایست دزد رسید
بدار لحظهٔ ای ساربان زمام و مهار
شده است هیئت کابینه تکیهٔ دولت
که شمر دیروز امروز میشود مختار
عروس قاسم روزی رقیه میگردد
لباس مسلم میپوشد عابد بیمار
همانکه هنده شدی گاه میشود زینب
یزید هم زن خولی شود چو شد بیکار
کسی ندیده که یك نوعروس صد داماد
کجا رواست که تابین یکی، وصد سردار
فغان و آه ازین مردمان بی ناموس
امان ز مسلك این فرقهٔ کله بردار
ز اعتدالی خالی اگر جهان نشود
همیشه رنجبران را شود تهی انبار
کجائی آنکه بیابان رنج پیمودی
بیا ببین به خر خویش هر کس است سوار
ز حرف حق زدن عارف نکن دریغ امروز
چه باك از اینکه در این راه میزنند بدار !

☆☆☆

سلیمان نظیف ــ (استانبول ۱۳۳۶)

ز من بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر

که ای برون تو چون شیر واندرون چون قیر

برون ز کرد شود اولیا ؟ معاذالله !

تنور میشود از چوب ساخت ؟ گوش مگیر

ز ترك غیر خریت ندید کس زینهار

چو کرد ترك شود خر بیار ومعرکه گیر

دیار بکر تو میخواستی بماند بکر

زدند مسقط رأس تو را رنود به ....

تو تا خیال دفاع از دیار بکر کنی

نکرده عطف عنان رفت ازکفت ازمیر

فغانت از سر درد است چونکه میدانم

فغان کند به ته دیگ چون رسد کفگیر

اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه

نداده‌اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟

نوشته دست قضا حکمتان که : «محکومید

بمرگ» پنجه نشاید فکند بـا تقدیر

هرآنکه زندگیش بار عار آرد وننگ

نهال عمرش بر کنده به بود از زیر

همیشه روح تمدن ز ترك منزجر است

ز من مرنج حقیقت چو بشنوی بپذیر

تورا که کودك دیروزی است دولتتان
کجا رواست که شوخی کند بدولت‌پیر
عشیرتی که ندارد درفش وعار وتبار
رسیده است ز دزدی به کاخ وتاج وسریر
بدولتی که ز چندین هزار سال بدید
حوادثات و در ارکان او نشد تغییر
تورا به وجدان (دانم اگر چه نیست ترا)
رواست کان به چنین دولتی کند تحقیر ؟
نژاد ایران با ترك آنچنان ماند
که کس شبیه نماید حریر را به حصیر
خیال آذر آبادگانت اندر سر
فتاده بود تو زین پس بدین خیال بمیر
ز خال لب شکن طره چین زلف بسر
خیال کرده که تا هندوچین کنی تسخیر
دگر کمان تو زه زد زهی خجالت وشرم
کمان بدار کماندار سخت بی تدبیر
رها نمی‌کنمت تا که کام من بخشی
گرفتمت که نکردی خیال عالم گیر
اگر چه حافظ بخشید از غلط بخشی
به خال ترك سمرقند را ز عصری دیر
عجب مدار که منهم به یك کرشمهٔ چشم
ز بعد صلح اگر سهم ما شود کشمیر

دهم بغمزهٔ ترکان هر آنچه بادا باد
که این حقیر متاعی است یادگار حقیر
تو گفتی : «ایرانی بگرفته راه ترکستان
نمیرسد بسوی کعبه ز آنکه نیست بصیر»
بدان که کعبهٔ ایران دوتا ، یکی بلخ است ،
یکی همانکه برون شد زشست تان چون تیر
ازین دو من بیکی میرسم تو راحت باش
مراست هاتف غیبی درین امید بشیر
تورا به کعبه چوسگ راه نیست ، ترکستان
نگاهدار و ببر راه و پس سرره گیر
چنان بدست شما گشت مفتضح اسلام
روا بود که یهودی کند ورا تکفیر
نکرده اید خرابش چنانکه گرروزی
محمد (ص) آید بتواندش کند تعمیر
مسیح بسکه شکایت زتان به ختم رسل
نمود ، حضرت از حجب سرفکند بزیر
پس از تفکر بسیار داد پاسخ و گفت
«که نیستند مرا امت این گروه شریر
بدانکه رهبراین قوم ..... چنگیز است
بخواه اورا درهر جهنمی است اسیر
کزو بپرسم زن قحبه این چه دستوری است
که دادهٔ تو باین قوم وحشی بد شیر ؟ »

چو گشت حضرت (نروو) (۱) مسنیح خود را باخت
فرار کرد کمیسیون از فقیر واسیر
من وتمامی حضار مجلس ازمجلس
گریختیم چو روبه برون ز حملهٔ شیر
فرار کردم و گفتم هزار لعنت حق
به ترك و برپدر ترك از صغیر و کبیر
نظام سلطنت ارخویشتن بترك فروخت
خری خرید خری پشت ریش وچشم ضریر
اگر مخارج پالان زیاده ازخر کرد
کدام زین دوخرند ای ادیب شوخ وشهیر
ازین دوخر تر خرآنکسی بود بجهان
که سرسری شمرد خسروان‌عالم گیر
تورا به نادرگیتی ستان چه کار ای دون
برو بکار خود ای‌کرد پا بسر تزویر
دهان پاك برد نام شاه اسمٰعیل
که نیست طعمهٔ هر مرغ لاشخوار انجیر
خدا نکرده اگرمن سلیم را گویم
نبد سلامت از من نمیشوی دلگیر ؟
ادیب بـاید طرز ادب نگه دارد
نه هرچه لایق ریشش بود کند تحریر
تورا جسارت توهین بدولت ایران
نبود اینهمه بیعرضه گر نبود سفیر

(۱) عصبانی = Nerveux

سلیمان نظیف از ادبا ونثر نویسان معروف ترك است و از رجال حکومت عثمانی بود . چون اصلا از جوار کردستان است پس به اغلب احتمال خون ایرانی دارد . تأثیراین خون درعلائم صورت و طرز تفکر و احساسات بسیار شاعرانهٔ او آشکار است ولی ازطرف دیگر قریحه و عادت ترك دارد و آثار آن نیز ازطغیان فکری ویغمای ادبی گاه گاهی او پیدا است . درسال ۱۳۳٦ هجری سلیمان نظیف در اسلامبول روزنامهٔ «حادثات» مینوشت. دراین‌موقع نمایندگان ایران درپاریس تصحیح‌حدود میخواستند (!) سلیمان نظیف ازاین خبرعصبانی شده و در چندین نمرهٔ «حادثات» برهرآنچه ایران وایرانی بودسخت‌تاخت آورد ومعنویات‌ملت ایران را معروض یغمای قلم ترکانهٔ خود ساخت ! در اینموقع عارف در استانبول بود واین قصیده را درجواب نیشهای قلمی‌نویسنده ترك ساخت اگرکسی‌عبارات زشت وهجومهای یغمائی‌نظیف‌راکه درمقابل‌خیال‌ایران هرگزحفظ نظافت ننموده است بخواند، خواهد فهمیدکه جوابش همین است که عارف داده، سلیمان‌نظیف،بااینهمه ، ازجملهٔ ادبای‌معدودعثمانی است،که با زبان وادبیات مانیك آشنائی دارد بنا براین طبعاً مزاجش با رقت وتمدن شرق الفتی دارد . امروز درديـار عثمانی« توران پرست » هائی هستندکه ازآدم وحوا گرفته تمام ملل عالم را ترکی نژادمیکنند! اگر این عتیقه شناسان و تاریخسازان « تورك » همتی نمایند در آینده بشر،جهانی دیگرخواهد داشت ومردم خـواهند فهمید ، که تمدن آن نیست که مصریها اهرام ازسنگ‌تراشیدند ویونانیها مجسمه ازمرمر بلکه آنست که چنگیزمناره ازکلهٔ انسان ساخت !

اکنون نیز چند نفر مشغول ساختن تاریخ وعید و عادات وسن و سال برای« آذربایجان»نوزادخودرو، یعنی‌باکووحوالی آن‌هستند! ترکی

زبان بودن آذربایجان حقیقی هم روغنی به چراغ این ترك بازان تازه میافزاید . اشارهٔ عارف براین خیال درتصنیف شهنازخودش نیز ازهمین راه است و در همین تاریخ قصیدهٔ فوق (ش .)

خر نامهٔ عارف (طهران ۱۳۴۰)

خواندم امروز من نسیم شمال — خوانده نا خوانده کردمش پامال
در دریات سید اشرف را — نامهٔ سر به پا مزخرف را
ای نسیم سحر باستعجال — کن سئوالی تو از نسیم شمال
پی تخریب کله های عوام — از چه داری توجد و جهد تمام
روزنامه‌است یاکه‌این شعر است — یا طلسمات باطل السحر است
روزنامه‌نه‌خوانچه‌وخوان‌است — که در او ماهی و فسنجان است
گوئیا ای مدیر خر گردن — منفعت بردهٔ ز خر کردن :
« ای بدان شیعه مردی ارگاید — زنی آن زن اگر پسر زاید
گرخورد سیب‌وسرخ‌رو گردد — سرخ روی و سیاه موگردد »
این همه ترهات بی سر و پا — ماست دروازه از کجا به کجا
ای‌خرازاین‌خران‌چه‌میخواهی — تو ز خود بدتران چه میخواهی
اهل این ملك بی لجام خرند — بخدا جمله خاص و عام خرند
سر بسر کشوری که یك آدم — یافت نتوان در او زنش کادم
این‌همه‌خرمگرتورابس نیست — خرچه جوئی بغیرخر کس نیست
شاه و کابینه و وزیر خرند — از امیرانش تا فقیر خرند
حشمت الدوله گر کنی باور — هم دروغی مقدس است هم خر

یکچنین خورده داغ باطله نیست — خر ترازاین وزیـر داخله نیست
گرچه کش درزمانه باشد کش — هم خراست هم مقدس هم جا کش
خواست زن قحبه حاکم شیراز — شود از پرده شد برون این راز
خواست شاهنشهی بدو پرخاش — کردو گفت « ای پدرسگ کلاش
کوباك اوغلی» وحرفهای کلفت — زآنچه ناید بگفت با وی گفت
گفت « شاها اگر گنه کارم — هرچه خواهی بکن سزاوارم
اینکه شرمنده در حضورم من — زاندرون یك کنیز کورم من
این کنیز تو از تو نان خواهد — سگ ازاین خانه استخوان خواهد»
کار ایران چه سرخودو یله شد — که کنیزی وزیر داخله شد!
از « مقامات » های عالیه خـر — برسد تا وزیر مالیه خـر
از معارف گرفته تا به علوم — کار یك مشت خر بود معلوم
آنکه دارد ریاست وزراء(۱) — به خداوند خـالق دو سرا
زین خران جملگی بزرگتر است — میتوان گفت یك طویله خراست
از خریت هویت است ورا — دیپلوم از خریت است ورا
مؤتمن کم خر از برادر نیست — که کهر ازکبود کمتر نیست
هردوازیك شکم و یك کمرند — از پدر بالسویه ارث بـرند
شحنه و شیخ تا عسس همه خر — زن و فرزند و هم نفس همه خر
مرشد وشیخ و پیر، پیرو دلیل — باز دارند خلق را زسبیل
سر بازار تا خیابان خر — شهر و ده کشور و بیابان خر
از مکلاش تا معمم خر — نعله و کارگر مسلم خـر

(۱) رجوع شود بتاریخ این هجویه.

واعظ و روضه خوان منبر خر　　هم ز محراب تا دم در خر
از صف پیش تا به آخر خر　　از مقدم الی مؤخر خر
از معلم گرفته تا شاگرد　　عقل .... بود همه گرد
خانه داریوش مالا مال　　روضه خوان است وسید ورمال
دسته و سینه زن علامت خر　　با علامت الی القیامت خر
در کدامین طویلهٔ از دیر　　دیدهٔ خر به خود زند زنجیر
گر نبودیم ما ز خر خرتر　　نشدی کار ما از این بدتر
روسبی در میانهٔ همه زن　　از خریت به فرق خود قمه زن
نیست بالله این عزاداری　　که کنی گریه مردم آزاری
قحبه بی خانمان و خانه کنی　　دسته در کوچه ها روانه کنی
خر به بازار و کوچه بی‌افسار　　جفته انداز زیاد اولی‌الابصار
مصرچون یوسف‌است از زندان　　شد برون ماند اسیر این‌ایران
سه به سر مستقل عراق و عرب　　تو بزن بر سر از غم زینب
شام صبح سعادتش بدمید　　گریه کن بهر بارگاه یزید
فقط امروز بی کله سرما است　　هی بزن نعره کربلا غوغاست
اندر این خانه غیر خر زینهار　　لیس فی الدار غیره دیار
بهر دفع خریت و موهوم　　گویم و خواهدت شدن معلوم
بالشویك است خضر راه نجات　　بر محمد و آله صلوات
ای لنین ای فرشتهٔ رحمت　　کن قدم رنجه زود بی زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست　　هین بفرماکه خانه خانهٔ تست
زود این مملکت مسخر کن　　بار گیری این همه خر کن
یا خرابش بکن و یا آباد　　رحمت حق به امتحان تو باد!

☆☆☆

یك غزل ناتمام عارف

جان ازغم دوست رستنی نیست　　زین دام هلاك جستنی نیست
آن فتنه که خاستی و برخاست　　تا نه نشینی نشستنی نیست
بکسست علاقهٔ که اش من　　پنداشتمی گسستنی نیست
از کردن توبه توبه کردم　　این توبه دگر شکستنی نیست
آن سبزهٔ عشق کو نخورد آب　　از چشمهٔ چشم رستنی نیست
از قحبه و هیز عشق و عفت　　زینهار مجو که جستنی نیست

☆☆☆

پدر نامهٔ عارف

طهران منزل علی بیرنگ وبتأثیر یك حکایت او (۱۳٤۰)

بار آورندهٔ شجر بی ثمر پدر
ای زندگانیت همه با درد وسر پدر
ای مایهٔ فلاکت وخون جگر پدر
ای تربیت کنندهٔ اولاد خر پدر
ای کرده چاك دامن ناموس مادر م
هر شب گرفته تنگ برش در برابرم
پنداشتی که مرده و گر زنده ام خرم
مردم ز شرم اینکه چه سان سر بر آورم
ای من شده شهید ره ..... خرپدر
ای ز آدم بهشت فرو شد ترا نسب
عمری فکندهٔ تو مرا در غم و تعب

ای بر خلاف علم و ادب همچو بولهب
گشتم ز دست جهل تو حمالة الحطب
در زیر بار زنده‌گیم همچو خر پدر
شاگرد خانه پادو بازار کردیم
پا بست زن اسیر طلب کار کردیم
بی علم و بی سواد وخر وخوار کردیم
جز خانهٔ خود از همه جا بی خبر پدر
نفرین بخانواده وخان تو نان تو
جانم بلب رسید پدر جان بجان تو
آتش بخانمان تو و آشیان تو
رفتم بکشوری که نیابم نشان تو
آیم دمی که از تو نبینم اثر پدر

☆☆☆

دلاکیهٔ عارف

(طهران ۱۳٤۰)

رفت یك شخصی که بتراشد سرش
در بر دلاك از خود خر ترش
لنگ بر زیر زنخ انداختش
تیغ اندر سنگ روئین آختش
بر سرش پاشید آب از قمقمه
او نشسته همچو سلطان جمجمه
پس به .... خویش مالید آینه
گفت خوش بین باش به زین جای نه

تیغ را مالید بر قیشی که بود
پیش تخمش در رکوع و در سجود
تیغ خود را کرد تیز آن دل دو نیم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم
آن سر بی صاحب بد بخت را
یا سر چون سنگ خا را سخت را
کرد زیر دست و مالیدن گرفت
بعد از یك سو تراشیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به سر
زد کز آن ضربت دلش را شد خبر
گفت آخ استاد ببریدی سرم
گفت : «راحت باش تا من سرورم
پنبه می چسبانمش تا خون ریش
از سر خونین نریزد روی ریش»
پنبه می چسباند یك لختی دگر
بر سر لختش زدی ضرب دگر
باز فریاد از دل پر خون کشید
تا بجنبد چند جا را هم برید
هی بریدی آن سر هی از جیب خویش
پنبه می چسباند بر آن زخم ریش
پوست از آن سر همه تاراج کرد
صفحهٔ سر دکهٔ حلاج کرد

تا رسید آنجا که سر تا سر سرش
قوره زاری شد سر بار آورش
گفت «سر این سر از بی صاحبی است
زآن تو پنداری کدو یا طالبی است
تا تو دلاکی یقین دان مرده شوی
جمله سر ها را برد بی گفتگوی»
تیغ دادن بر کف دلاك مست
به که افتد شاهی احمد را به دست
آن کند زخمی سر و این سر برد
سر ز سر داران یك کشور برد

☆☆☆

قصیدهٔ علیجان (۱۳۴۰)

به دوست خودم علی بیرنگ

البته از عهد طفولیت تا کنون هزار مرتبه دیده و اگر انشاء الله خدا عمر بدهد زنده بمانید تا هزار سال دیگر هم در ایران خواهیددید درکوچه و بازار ایران دراویش باشکال والوان مختلف با صداهای مهیب و دست کوفتن و بدهن کف بلب آوردن وحبس کردن نفس یا ول کردن یکدفعه آواز مدح حضرت مولا را خوانده علیجان علیجان بعشق مولا مشغول گشت وگدائی می گردند.

مولوی میگوید:

عشق هائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

پس چه بهتر که عشق بمولاعلی آنهم بی رنگ باشد حالا که‌چنین
است مجذوب تو من محبوب تو من علیجان ! البته هنگام خواندن این
عریضه و این قصیدهٔ که‌در مدح حضرت‌مولا علی بیرنگ گفته شده‌است
همچو تصور کنید عارف این درویش بیابانی علی علی جویان محبوب‌من
گویان مــدح مولا را وسیلهٔ گذران خود قرار داده در کــوچه و بازار
همدان (گردش کنان) مشغول گشت و گــدائی است ویکمشت هم بچهٔ
کون لخت از قبیل «ایران جوان» که در آن کتاب معهود دیــده‌ام و از
نظر هیچوقت محو نمیشوددنبال کون اوا فتاده (که عارف میرود ازپیش
وجمعی در پی عــارف) میتوانید یك همچو منظرهٔ ذوقی خیالی تشکیل
داده از روی حضور قلب وخیال جمع این قصیدهٔ مرا بخوانید تا بدانید
چقدر خیال من با شما است . قربانت : (ابوالقاسم عارف)

در مدح حضرت مولانا علی بیرنگ :

ای تو چون هوشنگ و هوشیار علیجان
گویمت این نکته هوش دار علیجان

موقع تنهائی همچو ذات خداوند
جفت نداری چو کردگار علیجان

گر تو شدی یار غار خوش گذرد بر
آنکه شود با تو یا ر غار علیجان

از دو نفر تا سه با تو راه توان رفت
آوخ اگر آن سه شد چهار علیجان

گاه چوخمّ عسل لبالبی از شهد
گاه تو چون برج زهر مار علیجان

گاه تو شیرین تر از شکر گه دیگر

تلخ ترستی ز زهر مار علیجان

گاه تو چون قاطر چموش لگد زن

گاه چو دلدل تو راهوار علیجان

نیست کسی کز تو بر دلش ننشسته

حرف سه پهلو و گوشه‌دار علیجان

روده درازی و چس نفس گه مستی

این شده بر حضرتت شعار علیجان

هر که گرفتار صحبت تو شود شب

چاره ندارد چز انتحار علیجان

تیغ زبان تو بهر آنکه کند قطع

حرف تو بدتر ز ذوالفقار علیجان

چون بود اوضاع هیئتی که تو در وی

صدر نشین مصلحت گذار علیجان

وای بر آن مجمعی که باشی و در وی

راه نباشد پی فرار علیجان

وای بر آنکس که در میانهٔ مردم

با تو شود یار و همجوار علیجان

وای به حال کسیکه از تو بترسد

یا که تو بر وی شوی سوار علیجان

بخش کنی فحش وحرف تلخ تو در شب

صد نفر ارشد نه سرشمار علیجان

دلبر شربت فروش باش و شکر لب
سرکه فروشی بنه کنار علیجان
لیك به مردانگی و غیرت و همت
یکه حریفی و تك سوار علیجان
راستی این راستان به دهر نبیند
راستی از چرخ کجمدار علیجان
مملکت اشرافی و من و تو به ذلت
مال حلال وسلیقه دار علیجان
کارگر و رنجبر به زحمت ، و راحت
مفت خوران نکرده کار علیجان
مرد رعیت به پشت گاو چو خر ، شیخ
تن ندهد زیر بار کار علیجان
تا بود عمامه بار دوش ، گروهی
سور چرانند و خر سوار علیجان
کرده قناعت ز زندگی تو و من هم
هر دو به یك شام و یك نهار علیجان
آمده از آسمان برای من و تو
سورهٔ واللیل و النهار علیجان
باز به این زندگی من و تو نداریم
راحتی از دست روزگار علیجان
ابره اگر یافتیم آسترش نیست
آستر ار شد نبد نوار علیجان

ما دو گریبان پاره پاره ، نپوشیم

پیرهن شیك و تکمه دار علیجان

جامهٔ بیچارگی بپوش، بپوشیم

چشم ز دیبای زر نگار علیجان

کوری چشم کسی که خواست نبیند

ما و تو باشیم نو نوار علیجان

دانیم ایام هجر چون گذرد چون

می گذرد روز روزه دار علیجان

چرخ امانم نداد چند صباحی

گیرم یك گوشهٔ قرار علیجان

کرد طبیعت مرا به کوه و بیابان

در بدر از روی اضطرار علیجان

بسکه به فکر اندرم ندانم امسال

آمد و کی رفت کی بهار علیجان

بود بهارم شبی که چون شفق صبح

صبح شفق بودیم کنار علیجان

دست به گل چون برم نمانده بدستم

جای سلامت ز دست خار علیجان

جان بلب آمد مرا ز بسکه رذالت

دیدم از ابنای روزگار علیجان

با که توان گفت درد خویش در این ملك

وز که توان بود امیدوار علیجان

شاه و وزیر و وکیل وحاکم و محکوم

رشوه بگیرند و رشوه‌خوار علیجان

عالم و جاهل به یك ردیف در انظار

خادم وخائن به یك قطار علیجان

عصر تمدن به بین و دوز تجدد

از فکلی های لاله‌زار علیجان

ملت وجدان کش وزبون و ریاکار

بار بر غیر و برد بار علیجان

بار بر انگلیس و کارگر روس

مردم بی قدر و اعتبار علیجان

جمعی ماهانه ز انگلیس بگیرند

جرگی از روس جیره خوار علیجان

جمع کثیری دوان به راه سفارت

دولا دولا شتر سوار علیجان

شاه و گدا دزد میروعسس مست

مملکت از هر طرف دچار علیجان

آنچه بجا مانده برد شه به اروپا

به‌به از این شاه و شاهکارعلیجان!

گنج جواهر ز شاه باز گرفتن

مهره گرفتن بود ز مار علیجان

مجلس ننگین، وکیل خائن وقاتل

دولت و کابینه لکه دار علیجان

هیز طبیعت ، محیط فاسد ومسموم

بشکند این چرخ کهنه کار علیجان

چشم سیاهی کند طپد د ل من از

وحشت این قیر گون حصار علیجان

لعنت بر یارم و دیارم لعنت

بر پدر شهر و شهریار علیجان

لعنت بر کشور جم و کی لعنت

بر پدر تاج و تاجدار علیجان

نفرین بر کشور غم آور و نفرین

بر غم و غمخوار و غمگسار علیجان

تف بتو تف بر من و تفو بتو ای پست

مردم ننگین و شرمسار علیجان

لعنت بر روح آنکه مملکتی کرد

جغد نشین و خرابه زار علیجان

لعنت بر گور آن پدر که از او ماند

جهل و جهالت به یادگار علیجان

نفرین بر آن پسر که گر بکند بر

همچو پدر روزی افتخار علیجان

لعن بر اشراف و مفتخور کن ولعنت

بر پدر شیخ لاشخوار علیجان

ملت محکوم مرگ و محو وزوال است

گفتم و گویم هزار بار علیجان

آنقدر از دست غم شدم عصبانی

فکر فکورم بود فکار علیجان

کاش مرا نا فریده بود که عمری
شاکیم از آفرید گار علیجان
گر فتدم فرصتی به دست بر آرم
از فلك و چرخ دون دمار علیجان
گر تو و من متفق شویم عدو را
بایدش آویختن بدار علیجان
از خودی خود خدا گواه برونم
چون شتر مست و بی مهار علیجان
قطع کنم گر چه در مکالمه باشد
طول سخن به ز اختصار علیجان
جرگ رفیقان یگان یگان بیکانی
عرض ارادات ز جان نثار علیجان
زود رسان زود تر جواب بده نیست
طاقت اوقات انتظار علیجان
نامه به مازندران نوشتی بنویس
عرضه ز من بر حسن برار علیجان
هم به آشان هم اوشان حسینقلی را
هر دو به غربت بهم سپار علیجان
عارف ممنون ز حشمت الملك این مرد
هست حقیقت بزرگوار علیجان

علی بیرنگ (پسر حاجی کاظم حریری اسگندانی) ازآزادیخواهان بنام آذربایجان است . درتمام مدت انقلاب مشروطه در هر دوره داخل انقلاب وقت شده و رولهای بسیار بزرگ برداشته و در آن راه ازحبس

وزجر و تبعید آنچه بود دیده و کشیده سالها از خانهٔ پدری بر کنار و
دیار بدیار بوده است . علی از تـاجرزادگان و تـاجران کار دان تبریز
بودبسی اعتبار ودرهم ودینارداشت ولی‌همه را گذاشت وگذشت. اغلب
همراهان و یاران علی در سال ۱۳۳۰ بدست مأمورین تزاری روسیه
روی داررفتند و جان بجانان دادند . علی در نتیجهٔ تجربه ها و رنج ها
وشکنج های‌هفده‌سال‌انقلاب ایران اکنون صورتی داردسوخته وفرسوده
وفکری‌پخته و آزموده . شیرین‌مینویسد وشیرین میگوید . فکرهای‌عالی
را در بیانات ساده ولی بسیار نافذ و مؤثر نیك میپروراند . او را دیدن
ومتأثرنشدن کاریست بس دشوار. علی‌تاریخ ادبیات ایران را زیادمطالعه
کرده ، در ضروب، و امثال و حکایات و اشعار مهارتی دارد . بسی از
شبهای دراز و تنهای خود را با مثنوی مولانا راز و نیاز میکند . علی
خوش می خندد و سخت می گـرید . وکمتر کسی است که بـا خندهٔ او
بی اختیارنخندد وبا گریه اش ملول‌نگردد . چون علی‌گذشته ازچشمهای
اشك آلود نطقی دارد که باعماق دلها نفوذ مینماید و مقاومت محالست !
درنتیجهٔ پراکنده وگسسته‌گشتن دوستان و بی حقیقت درآمدن دیگران
علی در این دو سه سال اخیر اعتزال نموده و در بروی مردم بسته
است . معارفه اش با عارف درسال ۱۳۳۸ دررشت شروع کرد . در ۱۳۴۰
تقریبا یکسال در تهران اغلب شبان وروزان را با عارف بوده است بعد
از سفرعارف بکردستان علی نیز نخست بمازندران وسپس بواسطهٔفوت
پدر بزادگاهش تبریزعزیمت نمود . علاقه علی وعارف تماما از روی‌فکر
ومسلك است ونسبت بهم محبتی‌دارنـد بی‌حدود . والان که تاریخ کتابت
این قسمت یعنی ۱۳۴۳ هجری است عارف بعد از یکسال و نیم اقـامت
طهران وسفرکردستان برای دفعهٔ اول به آذربایجان رفته و در تبریزدر
منزل علی اقامت دارد   (ش .)

در راه کردستان (۱۳٤۰)

آقای حشمت الملك از رؤسای کردستان بود در تهران عارف را بسمت مهمانی واقامت چندی در کردستان دعوت کرد و با هم درسال ۱۳٤۰ حرکت کردند. آنچه درتهران دیدم این مرد در بارهٔ عارف از هیچگونه خدمت و مهربانی مضایقه نداشت. عارف همیشه قدرشناس و وفا دار است ولی بهمان اندازه هم عصبانی و حساس، گاهی با جزئی غفلت طرف و گاهی‌هم شاید بیجهت می‌رنجد. درقصیدهٔ فوق «علیجان» عارف ازحشمت الملك خوب گفته:

حشمت الملك آنکه عنوانش — پیش من اینکه خواند میخانش
روز از صحبتش به تنگم وشب — عاجز از قل قل قلیانش
مزهٔ حرف بی رویه زدن — شیره‌کرده است زیر دندانش
گاه خواهد کند سکوت ولیك — چانه خارج بود زفرمانش
راه طهران الی به کردستان — این چه خواهی زیزدوکرمانش
غرفه در قلزم کثافت را — کی کند پاك آب بارانش
کاش کالسکه راه آهن بود — که بمردیم در بیابانش

کمالی

در آخر غزلی که مطلعش

«مرا عقیدهٔ پیرار و پارسالی نیست»

بشوخی این بیت را نیز گفته بودم:

میانهٔ شعرا زشت وکر و بد پك و پوز
کچل‌عفن متفرعن تراز کمالی نیست

بعد از اینکه شنیدم بگوش ایشان رسیده است گذشته ازاینکه از من دل تنگ شده اند در مستی مرا هم تهدید کرده بودند که عارف را

خواهم کشت اگر راجع به کچلی سر من چیزی گفته باشد این بود بنده هم از ترس جان خویش این دو شعررا ساخته ام که اگر تأمین جانی از طرف ایشان حاصل شد و توانستم بی ترس حضورشان تشرف حاصل کنم بخوانم :

ای کمالی قسم خورم بسرت — که چو طاس سپهر صاف بود
سر موئی گر از سرت از من — هر که گوید بدان خلاف بود

شوخی درمیان شعرا عادتی است دیرین . میرزا حیدرعلی کمالی بطوریکه عارف اشاره کرده است روی سرش ازموی خالی است ولی داخل آن بهیچوجه خالی نیست . درطهران خدمتش رسیدم . قدی کوتاه سالی کهن ولی صورتی زنده وصحتی خوب و دلی جوان دارد و بقول شاعر شیرین سخن تبریزی آقای ایرج میرزا که نیز با ایشان سر شوخی دارند : کمالی مقتدای اهل حال است کمالی صاحب فضل و کمال است اشعارش علاوه بر شیرینی شیوهٔ دارند که مانند اشعار منوچهری آن شیوه برنهار رنگ و آهنگ مخصوصی میدهد . قصاید و غزلیات حکیمانه و وطن پرستانهٔ عالی‌دارد . یکی ازتازگیهای مخصوص بکمالی اشاره به اساطیر یونان و تاریخ جهان در بعضی‌از اشعار است که شعرای رومانتیك اروپا را بخاطر می آورند . دیوانش درسال ۱۳۳۹ دراستانبول بهمت آقای ملك خان ساسانی‌چاپ شده . ویك نسخه ازآن راخودشاعر بعد از تصحیح باخط خودشان باین‌بنده اهداء کرده‌اند (ش .)

غزل وثوق الدوله (اصفهان ۱۳۳۸)

دوسال قبل در اصفهان بودم که روزنامهٔ گل زرد رسید که در آن غزلی از فصیح رضوانی در خصوص وثوق الدوله با مطلع « ای ترک چشم مست توشوخی‌است‌نازکن آنهم بمردمان سروجان نیازکن »خوانده

شد . خود وثوق الدوله که رئیس الوزرای وقت بود ازیك دو شعر آن استقبال کرده بود که اولین شعرش این بود « ای بر قبیلهٔ دل ودین ترك تازکن دست جفا بخرمن دلها درازکن » چون غزل رئیس الوزرا رئیس الوزرای غزلها بود گمان میکنم زیاد تراز صدها شاعرمتملق ایرانی آنرا استقبال کردند که منجمله یکی‌هم ملك الشعرا بود. بنده را نیزخدا مرگ دهد چون ملا بودم طاقت سکوت درخود ندیدم. یاری‌بود که هزارجامهٔ صبوری از دست مـاه سرزده از جیب پیرهنش چـاك و منهم در عدادلات های پاچه پارهٔ ایشان بشمار میرفتم. او مرا وادار باستقبال غزل‌حضرت اشرف کرد این بود که غزل « ای بارگـاه حسن تومحمود ایـاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیازکن ... » را ساختم .

(رجوع کنید بغزلیات عارف) . غزل دیگری هم دراستقبال همان غزل اینست :

ای خانهٔ تو در برخ جنده بازکن
از در برون ... همه‌را جنده بازکن

از دست داده دامن عصمت برغم شوی
بادیگران‌به‌مهر زشوی احترازکن

ای برده هرچه بود بدزدی وخلق را
محتاج قوت قالب و نان و پیاز کن

هنگام احتیاج صدارت چهار وقت
پشت سر جناب مدرس نماز کن

این نیز بر قرار نماند غمین مباش
ای درقرار داد حقیقت مجاز کن !

فلفلحلحح

غزل فلفلحلحح همان غزلی است که بجهت حضرت آیت‌الله کردستانی از بین راه که بطهران میآمدم ساخته (۱۳۴۱) و ازهمدان درضمن کاغذیکه به ایشان نوشته بودم به سنندج فرستادم ولی سابقه دادن باین غزل ده مرتبه زحمتش بیشتر از نوشتن آن است با آیة الله بتماشای حوالی رفته بودیم که پیرمردی عامی و بیابانی دیدیم که خبرهای غریب میگفت از جمله اینکه چهل شب در قبرستان کهنهٔ که روز نیز جنبنده وجاندار از آن گذر ندارد، مشغول بعضی اورادواذکار بوده است خود آیة‌الله که منکر تأثیر منتر وطلسمات بود معلوم شد بسی ازینها دانسته وحتی درشبهای خوفناك خوانده است وبسیاری از آنها را خواند که من تنها کلمهٔ فلفلحلحح را به خاطر سپردم . قطب الاسلام یك ملای پیرمرد بد بخت وشریفی است که اغلب علمای کردستان که امروز هر کدام عنوانی دارند شاگرد این بدبخت بوده اند ولی امروز ازکثرت پریشانی جزئی امورات زندگانیش راآیة‌الله اداره میکند. خود آیة‌الله هم بیشتر تحصیلاتش پیش قطب بوده است علت بدبختیش این است، که طبعاً آزادیخواه ومتجدد بوده دراول مشروطه هم تأسیس مدرسهٔ جدیدی کرده است البته یك همچو ملائی بودنش بجهت دیگران خیلی اسباب ضرر است پس بهمین جهات عموم علماء اوراتکفیر کرده ازآنوقت هم دیگر نتوانسته است کمر راست کند، روزی درمجلس او حکایت منقلی پیش آمد که چهاروپنج نفر نتوانستند یك منقل آتش کنند پس اگر درغزل به شعریکه منقل قطب الاسلام در او است برسید بدانید مقصود چیست .

خواهم از راه خرابات فلفلحلح — طی کنم راه سماوات فلفلحلح

آیت الله بود پیر من و مرشد من — فارغ از ذکرم و آیات فلفلحلح

هیچ بی یاد توغفلت نتوانم کردن — بخدا در همه اوقات فلفلحلح

راه آورد سنندج بر یاران برمش — از تو این تحفه بسوقات فلفلحلح

ذکر تصبیح و فلفلحلح وسجادهٔ شیخ — نیست جز وهم وخرافات فلفلحلح

ازفلفلحلح اگر کف بلب آری هرگز — نشود دفع بلیات فلفلحلح

دارم امید شود زاهل عمایم ننگین — دامن دار مکافات فلفلحلح

منتظر جز عمل زشت نباشید زشیخ — هست اعمال به نیات فلفلحلح

کی به بینم که درمسجد جامع گشته — ریش و عمامه کراوات فلفلحلح

مستقلخواهی اگر منقل قطب الاسلام — در پس پردهٔ هیهات فلفلحلح

در دریات ببافم من ازاین پس که شده است

در دریات ادبیات فلفلحلح

این سه شعر نیز بقایای غزلی است که فراموش شده :

ازین سپس من و کنجی ودلبری چون حور

دگر بس است مرا صحبت هپور وچپور

تو باشی و من و من با شم وتوشیشهٔ می

کما نچه باشد و نی تا ر وتنبك وتنبور

به می مصالحه کردیم چشمهٔ کوثر

برو به کار خود ای واعظ تفننجور!

این غزل شاه‌دستوری ما فرمودیم را در ضمن کاغذی از کان‌شفا به طهران نوشته‌ام. (۱۳٤۱)

نامهٔ من برت از کان شفا می‌آید
محترم دار که این نامه ز ما می آید
از سیه‌کاری من گشته گریزان از من
شکوه‌ها دارد و در پیش شما می‌آید
گر بگوید سخن بی‌سر و پا گوش مکن
که به غمازی ما باد صبا می‌آید
هر که پرسد زکه این نامه رسیده است بگو
از شهنشه منش بی‌سر و پا می‌آید
بوی مهر از نو گمان کرده که می‌آید لیک
دید وقتیکه نیامد به صدا می‌آید
بوی عشق آید باز از من اگر یک روزی
دیدم از جنس بشر بوی وفا می‌آید
چون به دربار شه عشق رسی کرنش کن
کاندر آنجا به ادب شاه وگدا می‌آید
رخ نماید برباید دل و آید اما
با دو صد عشوه به یغما بر ما می‌آید
به‌کجا روکنم از دست خیالت هرجا
رخت بربندم با من همه جا می‌آید
اندرین کوه که من کرده مکان موسی‌اگ
آید آنجا زکف افکنده عصا می‌آید
عارف آید برت آنروزکه صد سجدهٔ شکر
جای آری و بگوئی: «به خدا می آید»!

آخرین یادگار از تهران عکس عارف شادروان پیش از مسافرت به همدان



بعکس من بتو ای عکس من هر آنچه بمن
ز زندگی گذرد با تو آن نخواهد ماند
بیادگار من ای یادگـــار بدبختی
بمان که غیر تو از من نشان نخواهد ماند

تصنیف های عارف

اینها همان تصنیفهائی هستند که درپی غزل های مؤثر وممتازعارف در قلهٔ کوهها ، پای دره ها ، دم آبشارها ، لب رود ها ، سینهٔ چمن زارها، گوشه باغها و بستانها وایوان خانه های ایران از شانزده سال بدین‌طرف ازطرف زن ومرد با نغمه های دلکش درسرور و کدر خوانده شده ودر سامعهٔ موسیقی ملت ایران موقع بس نازنینی احراز نموده ومخصوصاً در پیش بردن احساسات آزادی خواهی «رول» بزرگی برداشته وبه نیکوئی ازعهدهٔ آن درآمده اند ! این تصنیف ها قیمت ادبی ، احساسات عاشقانه، عشق آزادی ، مهروطن ، ستایش درستکاری ، تحریك فداکاری و دیگر صفات شاعرانهٔ عارف را در پیشگاه معنویت ملت ایران بهتر از مجسمه های زرین همواره جاویدان نگاه خواهند داشت . اینها آیینه‌های بسیار روشن ورنگارنگ صفحات حسیات انقلابی واجتماعی دورهٔ تحول‌ملت ایرانندکه احساسات این دوره را در زبان موسیقی در مقابل انظار دقت نسل آتی، آنانیکه هنوز درپشت پدران یا درعالم نهانند ، مجسم‌خواهند نمود . اینها ازغصه ها ودرد ها ، زشتی ها ودرشتی‌ها ، خیانتها وجنایتها، کردارها و گفتارها وبالاخره از فداکاریها وآرزوهای ملی در کلمه های مفید ومختصر وگوش نواز حکایتها خواهند کرد و گوینده اینها (ابو القاسم عارف) را بی شبهه در حافظهٔ آن نسل های جوان همیشه زنده خواهند داشت .

تاریخ تصنیف ساختن من

(بخامهٔ خود عارف)

بودم آنروز من از طایفهٔ درد کشان
که نه از تاك نشان بود و نه ازتاکنشان

نه تنها فراموشم نخواهد شد بلکه معاصرین دورهٔ انقلاب نیز هیچوقت ازخاطردور نخواهند داشت که وقتی که من شروع به تصنیف ساختن وسرود های ملی ووطنی کردم ، مردم خیال می کردند که باید تصنیف برای جنده‌های در بار ، یا « ببری خان » گربه شاه شهید مانند (گربه دارم الجه، میرود بالای باجه، میاردکله پاچه ،گربه مرا پیشتش مکن بدش میاد) یا تصنیفی از زبان گناهکاری، بگناهکاری ، درمضمون (شه زاده ظل السلطانم چشم و چراغ ایرانم شاه با باگناه من چه بود). که از یکنفر خطاکار تر از خود می پرسد گناه من چه بود ... الخ گفته شود . همچنین تصنیفهای معمولی دیگرمانند :

ای خانم فرانسوی — رونق دین عیسوی
توکه زیر شلوارت — توی آب وآب انبارت
دریچه باز داری — چقدر ناز داری

لیلا را بردند چال سیلابی لیلا — دایه اش آوردند سیب و گلابی لیلا
لیلا گل است لیلا خیلی‌خوشگل است لیلا

ایضاً جوجه مال‌من ومن مال‌جوجه نصف شب که شد میرم توی کوچه
ایضاً ، ماشیخ و زاهد هلالی زمزمه کمترشناسیم ، دلا ، هلالی زمزمه
ایضاً آسمان پر ستاره نیزه بازی میکند

پسر عمو دختر عمو نامزد بازی میکند

ایضاً عروس مروس کجات بگذارم   جوجه خــروس لای پــات بگذارم
ایضاً قافله از شیر شکر بارش است   خــانم منــور جلــودارش است ....
ایضاً بــالای بــانی، کفتــر پــرانی   شصتت بنــازم خــوب می پرانی ....

از بیست سال قبل مـرحوم مـیرزا علی اکبـر شیدا کــه حقیقت درویشی را دارا ومردیوارسته وصورتاً ومعناً آزاد مردی بود ، تغییراتی درتصنیف داد واغلب تصنیفاتش دارای آهنگ های دلنشین بود . مختصر سه تاری هم میزد و تصنیف را اغلب نصف شب در رازو نیاز تنهائیدرست میکرد ، بعد دل و جان باخته رقاصهٔ یهودی (؟) شد وآخر کارش بجنون کشید واز غرایب آنکه الان که روز هیجدهم جمادی الاولی استومن مشغول نوشتنبودم یکباره غزلیازاو کهسالها بودفراموششده بودبخاطرم رسیدم ودیدم که در مطلع آن خود اقرار بدیوانگی خودکرده استاین نیز از صفای باطن او است . اینك با یك دنیا افتخار غزلی را که از ایشان بیادگار دارم می نگــارم :

غزل مرحوم میرزا علی‌اکبرشیدا

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من
واندران سلسله عمری است که خونشددلمن

در ازل با سرزلف توچه پیوندی داشت
که پریشا ن شد و از خویش برونشد دل من

این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود
کــه گرفتا ر بدین سحر و فسون شد دل من

سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ایدوست
می نپرسی که در این واقعه چون شد دل من

بی نشان گشتم وجستم چو نشان ازدهنش

بر لب آب بقا راه نمون شد دل من

به تـو لا ّ ی تو ای کعبۀ اربـاب صفا

پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل من

زلف برچهره نمودی تو پریشان و نگون

که سیه روز ازآن بخت نگونشد دل من

درد بستان غمت خوانده چویك حرف وفا

به صفای تو که دارای فنون شد دل من

روی بنمـا و زمن هستی موهوم بگیر

سیر از زندگی دنیی دون شد دل من

تا که از خال لبت نکتۀ موهوم آموخت

واقف سرّ ظهورات بطون شد دل‌من

ای صفا نـور صفائی بدل شیدا بخش

تیره از خیره‌گی نفس حرون شد دل‌من

نیز یکدوره ازیکی ازتصنیف های آن مرحوم درخاطرمانده‌است:

ایا ساقیا زراه وفا بشید ای خود جفا کم نماکه سلطان زلف ترحم کند بحال گدا (ایضاً)

تو ای سر و ناز به صدعز و ناز به بستان خرام که شد چهره ات چمن را طراز (ایضاً)

ای که به پیش قامتت سروچمن خجل شده (ای جانم ای به بم)

سروچمن به پیش تو کوته و منفعل شده (ای جانم ای به بم)

تا بکی از غمت گدازم ای صنم بسوزم و بسازم

چکنم چکنم زعشقت چه سازم ... الخ

نبودن اشارات « نوت » بزرگترین بدبختی موسیقی ایـران است و الا آهنگ های در دل شب پیداکـردهٔ شیدا از میان نمیرفت . همین تصنیف فوق ممکن بود هزار سال دیگر باعث بقای اسم او بود از دلتنگی ها ی من یکی آنکه درهمین دورهٔ زندگی خود من آنچه را کـه بنـام من میخوانند اغلب غلط است فقط چند نفری که اول آنها شکرالله خـان است بواسطهٔ اینکه اغلب درموقع ساختن تصنیف بامن بوده اندتوانسته اند از عهدهٔ آن بیایند . بعد ازسفراستانبول و دیدن دار الالحـان تـرك وشنیدن آوازهای آنها کـه می توان گفت مرکب از موسیقی ایـران وعرب‌است به‌آرزوی آن بودم‌که در برگشتن بایران‌اسباب یك مد رسهٔ موسیقی‌را فراهم آرم ولی‌افسوس که مقد مهٔ آن شروع نکرده موضوعش ازمیان رفت . حتی پیش خودم خیال میکردم که « اوپرا » ویا «اپرت» ها ترتیب داده و بواسطهٔ همان‌شاگردان مدرسهٔ موسیقی بصحنه تماشاآورده باشیم که‌گمان دارم اگر بحیز فعلیت می آمد از « آرشین مال آلان » بد تر نمیشد .

باری مقصود از ذکراسامی تصنیف‌های عامیانهٔ فوق، غیرازآن مرحوم شیدا ، آن بود که بدانند اگرمن هیچ خدمتی دیگر به موسیقی وادبیات ایران نکرده باشم وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده هزار نفر یکنفرش نمیدانست‌وطن‌یعنی چه‌تنهاتصورمیکردندوطن شهر، یادهی‌است که انسان درآنجا زائیده شده باشد چنانکه اگرمثلا یك کرمانی‌باصفهان میرفت‌ودرآنجابروی‌خوش‌نمیگذشت باکمال‌دلتنگی‌میخواند(نه‌درغربت دلم شاد ونه روئی دروطن دارم ــ اللهی بخت برگردد ازین‌طالع که من دارم) . جنگ‌حیدری ونعمتی هم از میان نرفته است واهل یك محله با اهل محلهٔ دیگر مانندآلمان وفرانسه در سر (الزاس لرن) در جنگند

خصومت بچه های چاله میدا ن یا لوطی‌های سنگلج درسرحر کت دادن نخل تکیهٔ حاجی‌رجبعلی، موضوع بحث است . جنگ جهانگیر که مدتی است شروع کرده ودرواقع هنوزخاتمه نیافته اسباب حیرت مردمان شده درصورتیکه این نفا قها ی‌داخلی‌ماصدها سال‌است،موجودند . امیداست بهمت والای کرسی نشینان بهارستان که زبان از تعریف یگان یگان‌آنها عاجز است (!) این نیز انجام گیرد چنانکه درد های دیگر را بخوبی (؟) چاره کردند !

شکر خدا را بعد از مشروطه معنی وطن فهمیده شد ! محل‌های فائدهٔ شخصی،دوائروکیل تراشی ، حکومت فارس ، ریاست تحدید تریاك خارورامین و امثال اینهاوطن های «مقدس» امروزند که سنگ آ نرا در روزنامه ها وکوچه و بازار ها بسینه میزنند ....!

روح حضرت رومی شاد که گفته است (این وطن مصر وعـراق و شام نیست   این وطن شهریست کورا نام نیست) !

اکنون که معنی وطن تا اندازهٔ معلوم گردید پس میتوانم با قوت قلب بگویم !

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آ نکس که هیچکس نشود مثل من منم
اندر لحد کسیکه بدرّد کفن منم
از بهر آن وطن که نشد آن من منم
آ ن کو بـه زندگیش معیشت زخون دل
وز بعد مرگ خویش ندارد کفن منم
آ ن کشور خراب کـزو روح در عـذاب
وان مملکت که جان زوی‌اند رمحن منم

آن کس که عیش گاه جم و کیقباد و کی
از بهر او شده است چو بیت الحزن منم
آنکس که درقمار دراین دور روزگار
بد نقشیش ببرد سوی باختن منم
آنکس که در میانه مردم بسوء خلق
بد خلقیش کشید سوی سوء ظن منم
آنکس که همچو مور بلغزنده طاس فکر
از دست حس خویش بود در لگن منم
آن مرد با تعصب و غیرت که زندگی
کرده است در فشار ز درد وطن منم
عارف قسم بمی تو بمیری بذات عشق
اینها که گفته ام تو به بین مرگ من منم

من بی وطن آنروز که شعر وسرود های وطنی ساختم دیگران در فکر خود سازی بودند وکارشعر وشاعری بافتضاح کشیده بود .

قبل از سفرمهاجرت و بدبختی های دنیاگردی مشغول تشکیل ارکست نمایش بودم که در تیاتر باقراف داده شد وچند روز بعد از آن مجبور بمسافرت گردیده طهران راوداع نمودیم ، درهمان اوان وزن وآهنگ تصنیفی راکه با میل اعلیحضرت برای جشن تاجگذاری بااینکه شاه آنوقت شاه محبوب بود با وجود این باکمال بی‌میلی بدرخواست چند نفر ازاجزای خلوت خصوصاً عین‌السلطان حاضر نموده وازملك الشعراء که آنوقت عالم صمیمیتی با ایشان داشتم اکمال این‌تصنیف راکه‌شروع آنرا با برگردان (گوی بساقی که می بیارد متصل و پی زپی بیارد از خم جمشید جم بریزد در سر کاوس وکی بیارد) ساخته بودم ،

یك یاد گار از روزهای خوش . نوازندگان ـ خوانندگان نامی دورهٔ جوانی و خوشی عارف شادروان ، ازطرف راست شادروان میرزا حبیب‌الله اصفهانی آوازه خوان نامی که بیشتر اوقات باعارف بوده



دوم شکرالله خان تارزن و تصنیف ساز سوم نایب اسدالله نی‌زن مشهور که عارف را با نواختن نی خشنود میساخت، چند نفر دیگر هم از دوستان بزم خوشی وجرگه خوانندگان آن دوره میباشند .

خواهش کردم او نیز اول از زیر این بار پهلو خالی کرده بعد ساخت
که برگردان دورهٔ اول آن این است (پادشها ملك جم خرابست پای
بد اندیش در رکاب است خیز و به این کار چارهٔ کن چارهٔ بیچارگان
ثواب است) ولی افسوس که درهمان روز ملك بطمع این افتاد که عارف
بشود ومرا درسایه بگذارد چون ایران سرزمین حسد است وتخمی جز
رشگ بار نمی‌آرد . غافل از اینکه آخوند شدن آسان وآدم شدن مشکل
است با... دیگران نمیشود عروسی کرد ، وانگهی تصنیفی که زائیدهٔ دو
فکر شد ، حکم بچه را دارد که ازدو نطفه باشد ، این است که « قحبه
بمسجد افکنند طفل حرام زاده را » با اینکه اغلب مردم این تصنیف را از من
میدانند من آنرا درجزو تصنیف های خودم ننوشتم وآنرا طعمهٔ حاسدین
قرار دادم که گفته اند (امیر غافله گاهی تغافلی شرط است که بی نصیب
نمانند قاطعان طریق) چندی بعد درمجلسی با شکرالله خان که خداوند
مضراب است درسر یکی ازهمین تصنیف های حرام زاده خودشان طرف
شده حتی مرا دزد شعر قلمداد کرده بودند ! این است آتش بی انصافی
و حقد وحسد که خشگ و تر را میسوزاند و با بودن این آتش چگونه
می توان امید ترقی علم و عرفان را پروراند ؟ ! در صورتیکه خودشان
تمام یك مقاله را که بعد از نمایش تیاتر با قراف برای تشویق من نوشته
شده بود تحریف و سرقت نمودند . (دزد قباله دزد شنید ست هر کسی
یاران حذر کنید ز دزد مقاله دزد) ازعایدات مهم این نمایش که زیاد بود
تنها صد تومان بد ست من رسید که خرج راه کرده ومسافرت نمودم !

شرح حوادث ناگوار این مسافرت تا بغداد کتابی از فساد اخلاق
بعضی خائنین ایرانی خواهد بود . آنوقت که ابوابجمی قشونها و خدمت
های خیالی برای گرفتن پول « پروپاگاند » آلمان از طرفی و روس و

انگلیس از طرفی دیگر ترتیب داده شده و« براین خوان یغما چه‌دشمن چه دوست» بود من باکمال سختی خود را بقم و اصفهان و کرمانشاه رسانده ودر تمام این مدت پولی که گرفتم چهار پنج لیره بود که در بروجرد توسط مشهدی باقی ازمیرزاکریم خان گرفتم و دربغداد شنیدم گویاسردار محیی‌هزاروپانصد تومان بنام من ازشونمان گرفته بوده است البته این‌نوشته هااگروقتی‌طبع بشود اگرخطائی گفته باشم لعنت ونفرین ایشان ودیگران مرا می گیرد . از قصر بمناسبت خود کشی رفیق راه من عبدالرحیم خان حالت جنون پیدا کردم ونظام السلطنه یك کالسکه گرفته مرا ببغداد فرستاد آنجا هم حیدرخان عمواوغلی متحمل‌مخارج من شده هفتهٔ دومرتبه دکتر آلمانی بمنزل من آورده ودرهریکدفعه نیز دو لیره حق القدم میداد . دوسه ماه یعنی تا موقعیکه بغداد بود از هیچگونه یاری نسبت بمن‌مضایقه ننمود . درمراجعت بکرمانشاهان منهم مجبورشدم چندماهی ازترك یاآلمان حقوقی‌بگیرم وآن‌حقوق که برای من‌معین‌شده بودکفایت‌مواجب یك‌نوکررا نمی کرد . در کرمانشاهان‌تنها مرحوم‌حسین خان له‌له که مجسمهٔ وطن پرستی بود ومیرزا حبیب الله خان خوانساری را دیدم که یك دینار نه ازآلمان و نه از ترك نگرفته و من که زیر این بار ننگین رفته بودم بحسین‌له‌له یاری‌می کردم وهمواره بخیال آن بوده‌ام که پولی‌حلالی گردآورده‌واین وجوه را بصاحبانش رد نموده ومن‌بحصه خود راضی نشوم مرهون منت اجانب بوده باشم . در آن موقع ترکها خیال حرکت بطهران داشتند ومنهم تصمیم دادن کنسرتی را کردم که این مبلغ را تهیه نمایم . خوشبختانه ترکها بدین خیال موفق نشدند زیرا اشخاصی که بافکار ومقاصد آنها از نزدیك آشنا هستند خوب می دانند که اگرمی آمدند چه می شد . آخر تا استانبول عقب‌نشینی کردیم ودر

این سفر نظام السلطنه ازهیچگونه مهربانی وانسانیت درحق من کوتاهی ننموده مرادر کالسکه شخصی جای داد ومن این انسانیت ایشان راهیچگاه فراموش نخواهم نمود اما اینکه من درمقابل بدی بایشان کرده‌ام زراه نمك نشناسی نبود بلکه جهات دیگرداشت که از آن جمله با ترکها ساختن ایشان بود ومن نتوانستم حقوق ملی خودم را فدای دوستی شخصی نمایم در استانبول چه زحمت ها بما وارد آمد واز بی پولی چه هاکشیدیم هم درد ها میدانند وکاغذی برای استعانت پیش ملك نوشته جواب نگرفتم و بعد بواسطهٔ دوستی، ازیکی ازتجار ایرانی قرض نمودم . البته مبلغی نیز ازبابت حقوق بما دادند ».

تصنیف‌های عارف که حتی الامکان بتاریخ و ترتیب بچاپ میرسد .



تصنیف اول : تقریباً درهیجده‌سالگی قبل ازآمدن بطهران گفته‌ام (۱۳۱۵) این تصنیف دررشت بعشق یك ارمنی زاده گفته شده است.

دیدم صنمی سر و قد و روی چو ماهی

اللهی توگواهی خدایا تو پناهی

افکند برخسار چو مه زلف سیاهی

اللهی تو گواهی خدا یا تو پناهی

گر گویم سروش نبود سرو خرامان

این قسم شتابان چون کبك خرامان

ورگویم گل پیش توگل همچوگیاهی

اللهی تو گواهی خدایا تو پناهی

این نیست مگر آینه لطف اللهی

اللهی تو گواهی خدایا تو پناهی

صد بار گدائیش بــه از منصب شاهی

اللهی تو گــواهی خدایــا تو پنــاهی

تصنیف دوم (درپرده شور) : اول تصنیف که بعد ازمرحوم شیدا درطهران درورود فاتحین ملت بطهران (١٣٢٦) ساخته ام .

ای امان ازفراقت امان مردم ازاشتیاقت امان از که گیرم سراغت امان
(امان امان امان امان)

مژده ای دل که جانان آمد یوسف ازچه بکنعا ن آمد دور مشروطه خواهان آمد (امان ... الخ .)

عارف وعامی سرمی نشستند عهد محکم بساقی بستند پای خم تو به را بشکستند (امان ... الخ .)

تصنیف سوم (درپردهٔ افشاری) درهمان اوان ساخته شده

— ١ —

نمیدانم چه درپیمانه کردی (جانم) تو لیلی وش مرا دیوانه کردی
(جانم ، دیوانه کردی جانم ، دیوانه کردی خدا دیوانه کردی)
چه شد اندر دل من جا گرفتی (جانم) مکان در خانهٔ ویرانه کردی
(جانم ویرانه کردی جانم ویرانه کردی خدا ویرانه کردی)
ای تو تمنای من ، یار زیبای من ، توئی لیلای من
مرا مجنون صفت دیوانه کردی (جانم دیوانه کردی ،
جانم ، دیوانه کردی ، خدا دلم دیوانه کردی .)

— ٢ —

(به ترتیب فوق)

زدی ازهر طرف آتش چو شمعم مرا بیچاره چون پروانه کردی
پریشان روز عالم شد از آنروز که بر زلف پریشان شانه کردی

ای یار سنگین دلم لعبت خوشگلم سروپا در دلم

به فقیران نظر شاهانه کردی ... الخ

—۳—

(ایضاً به ترتیب دوره اول)

شدی تا آشنای من از آن روز مرا ازخویش و از بیگانه کردی

چه گفتت زاهدا پیر خرابات که ترك سبحهٔ صد دانه کردی

ای تو تمنای من یار زیبای من توئی لیلای من

مرا مجنون صفت دیوانه کردی ... الخ

برندی شهره شد نام تو عارف که ترك دین و دل رندانه کردی.

تصنیف (چهارم افشار) (در گرگانه رود طالش ۱۳۲۷) :

نکنم اگر چاره دل هر جائی را نتوانم و تن ندهم رسوائی را

نرود مرا از سر سودایت بیرون اگرش بکوبی تو سر سودائی را

همه‌شب من اختر شمرم کی گردد صبح مه من چه دانی تو غم تنهائی را

چه خوش است اگر دیده رخ دلبر بیند نبود جز این فایده ای بینائی را

چه قیامت است اینکه تو در قامت داری بنگر به دنبالت عجب غوغائی را

به چمن بکن جلوه که تا سرو آموزد زقد تو ای سرو روان رعنائی را

نچو وامقی همچو نمن گیتی دیده است نه نشان دهد چرخ چو تو عذرائی را

همه جا غم عشق تو رفت و باز آمد چو ندید خوشتر زدلم ماوائی را

تو جهان پر از شهد سخن کردی عارف زتو طوطی آموخته شکر خائی را

تصنیف پنجم (سه گاه) درمسافرت طوالش همانسال.

— ۱ —

افتخار همه آفاقی ومنظور منی شمع جمع همه عشاق بهر انجمنی

بسر زلف پریشان تو دلهای پریش همه خو کرده چو عارف بپریشان وطنی

ز چــه رو شیشهٔ دل مــی شکنی　　تیشه بــر ریشه جــان از چه زنی

سیم اندام ولی سنك دلی سست پیمانی و پیمان شکنی

اگردردمن بدرمان رسد چه میشه

شب هجراگر بپایان رسد چه‌میشه

اگر بار دل بمنزل رسد چه گــردد

سرمن اگر بسامان رسد چه میشه

سرمن اگر بسامان رسد چه میشه

زغمت خون می‌گریم بنگر چون میگریم

ز مــژه دل مــیریزد ز جگر خون می آیــد

افتخار دل و جان می آید　　یار بی پرده عیــان میآید.

- ۲ -

تو اگرعشوه برخسرو پرویز کنی　　همچوفرهاد رود درعقب کوه کنی

متفرق نشودمجمع دلهــای پریش　　تواگرشانه برآن زلف پریشان‌نزنی

ز چــه رو شیشه دل مــی شکنی　　تیشه بــر ریشهٔ جــان از چه زنی

سیم اندام ولی سنك دلی　　سست پیمانی‌وپیمان شکنی

سست پیمــانی و پیمــان شکنی

بچشمت که‌دیده‌ازصورتت‌نگیرم

اگر میکشی و گر میزنی بتیرم

توسلطان‌حسن‌ومن کمترین‌فقیرم

گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه

گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه

زغمت خون میگریم بنگرچون‌میگریم

زمژه دل میریزد ز جگر خون می آید

خون صد سلسله جان میریزد بسر کشتهٔ جان می‌آید

تصنیف ششم (افشار) :

یکسال بعد از مسافرت طوالش ورشت در طهران بجهة خانم تاج السطنه ساخته ام.

(خانم مزبور فوق ازدختران ناصر الدین شاه است در طهران شنیدم مشار الیهاکتابی در توصیف احوال در بار پدرش تألیف نموده و در آن از سوابق و اسبابی که او را بدبخت نموده است نیز صحبت کرده . اگر چنانچه این کتاب در خور شهرت آن نوشته شده باشد البته از نقطهٔ نظر تاریخ قیمت بزرگی دارد و امید است وقتی چاپ گردد ـ شفق.)

شعر اول این تصنیف این بود « کند افتخار از تو تاج کیانی » چون دیدم این توهین بزرگی است نسبت به یك تاجی که آن سالهای دراز تاج افتخار و شرافت ملی بوده است که بدبختانه بواسطه جهالت آن شرافت ملی‌خود را فراموش کرده است مثل اینکه هیچوقت فراموشم نخواهد شد . و الحق فراموش شدنی هم نیست ، که موقع عقب نشینی ازجنگ روس ها بعضی از ژاندارم و مجاهدین نزدیك بی ستون که رسیدند تمثال بی مثال داریوش راکه نام و نشانش از افتخار های دیرین این ملت . . . . . است ، بنا کردند به شلیك و قریب چند صد فشنگ بر آن کوه با شکوه خالی نمودند ،کوهی که وقتی کمرچرخ در مقابل عظمت آن خم بود ...! تاوقتی که یکنفرسوئدی یا آلمانی رسیده و فریاد زد،که چه دشمنی با شرافت‌ملی‌وتاریخی خود دارید، این‌بوددست کشیده و « رفتند بجائی که عرب نی انداخت ».

باری برای اینکه روزی‌هدف ملامت بعضی ایرانیهای باریك بین نباشم مصرع را (تو ای تاج تاج سر خسروانی) نوشتم ولی اگر توهین

خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
ازاین ببعد شهنشه‌گدای من شده‌است



یك عکس یادگار از دورهٔ جوانی وخوشیهای تاج‌السلطنه، که پس‌از
طی روزهای سیاه و بدبختی بطرف حق وحقانیت و راه راست
متمایل گردیده ، از وضعیت گذشتهٔ خود نادم وآزرده بود
(وبر راهنمایان پست وراه باطل نفرین و نفرت میکرد)

هائی‌راکه ازسالهابدین طرف بدین تاج وارد آمده واشخاص نالایق آنرا بر سر کرده ، ملاحظه نمائیم خواهیم دید در مال مصرع اولی مبالغه نیست.

—١—

تو ای تاج ، تاج سر خسروانی   شد ازچشم مست تو بی‌پا جهانی
توازحالت مستمندان چه پرسی   توحال دل دردمندان چه دانی
خدا را نگاهی بماکن نگاهی برای خداکن به عارف خودی آشناکن
دوصد درد من   ازنگاهی‌دواکن
حبیبم طبیبم عزیزم ، توئی درمان دردم زکویت برنگردم
بهجرت در نبردم به قربان تو گردم

—٢—

زمژگان دوصد سینه اماج داری   دل سنگ درسینهٔ عاج داری
سر فتنه وعزم تاراج داری   ندانم چه برسر توای تاج داری
به کوی تو غوغای عام است   چه دانی که عارف کدام است
میت در صراحی مدام است   نظرجزبروی تو برمن‌حرام‌است
توشاهی توماهی   الهی گواهی
تو یکتا در جهانی توچون روح وروانی
ز سر تا پا تو جانی خدای عاشقانی

تصنیف هفتم (دشتی) :

این تصنیف در دورهٔ دوم مجلس شورای ایران در طهران ساخته شده است . بواسطه عشقی که حیدرخان عمواغلی بدان داشت میل دارم این تصنیف به یادگار آنمرحوم طبع گردد.

هنگام می وفصل گل و گشت (جانم گشت و خدا گشت و) چمن شد

نمایندگان حقیقی و درستکار ملت ایران



یادگار گرانبهااز دوره دوم مجلس شورای ملی ، که بانهایت پاکدلی وصفای طینت درخطرناکترین اوقات ایران وقت گرانبهای خودرا برای پیشرفت ترقی وتعالی ایران صرف نمودند . آنهائیکه بـه آرامگاه ابدی رفته اند نامشان جاوید وروانشان شاد و کسانیکه هنوز زنده اند خشنود وسرفراز باشند .

دربار بهاری تهی از زاغ و (جانم زاغ و ، خدا زاغ و) زغن شد
از ابر کرم خطهٔ ری رشگ ختن شد
دلتنگ چومن مرغ (جانم مرغ) قفس بهروطن شد
چه کجرفتاری ایچرخ چه بدکرداری ایچرخ سرکین داری ای چرخ
نه دین داری نه آئین داری (نه آئین داری) ایچرخ

—۲—

(به ترتیب فوق)

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایهٔ گل بلبل ازین غصه خزیده گل نیز چومن در غمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ... الخ

—۳—

(به ترتیب دورهٔ اول)

خوابند وکیلان و خرابند وزیران بردند بسرقت همه سیم وزر ایران
ما را نگذارند بیك خانهٔ ویران یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کجرفتاری ... الخ

—٤—

(ایضاً)

از اشك همه روی زمین زیر و زبر کن
مشتی گرت ازخاك وطن هست بسر کن
غیرت کن واندیشهٔ ایام بتر کن اندر جلو تیرعدوسینهسپر کن
چه کجرفتاری ... الخ

—٥—

(ایضاً)

از دست عدو ناله من ازسردرد است

اندیشه‌هر آنکس کند ازمرگ‌نه مرداست

جان بازی‌عشاق نه‌چون بازی‌نرداست

مردی اگرت هست کنون وقت نبرد است

چه کج‌رفتاری ... الخ

—٦—

(ایضاً)

عارف زازل تکیه بر اندام نداده‌ست جزجا،بکس دست چوخیام نداده‌ست

دل جـز بسر زلف دلارام نداده‌ست صد زندگی ننگ بیك نام نداده‌ست

چه کج‌رفتاری ... الخ

تصنیف‌هشتم (سارنگ ـ ابوعطا) :

درموقعیکه شاه مخلوع بـه تحریك روسها وارد گموش تپه شده بـود (١٣٢٨) ساخته شده .

دل‌هوس‌سبزه وصحرا ندارد (ندارد) میل بـه گلگشت و تمـاشا ندارد (ندارد)

دل سر همراهی باما ندارد (ندارد) خون شود این دل که شکیبا ندارد (ندارد)

ای دل غافل نقش توباطل خـون شوی ای دل خـون شوی ای دل

دلی‌دیوانه داریم ، زخود بیگانه داریم

زکس‌پروا (جانم پروا ، خدا پروا) نداریم

چه ظلمها که از گردش آسمان نـدیدیم   بغیر مشت دزد همره کاروان ندیدیم

در این رمه بجز گرگ دگر شبان ندیدیم   به پـای گل بجـز زحمت باغبان ندیدیم

بکوی یـار جز حاجب پاسبان ندیدیم

—۲—

(به ترتیب فوق)

خانه ز همسایه بد در امان نیست   حب وطن در دل بد فطرتان نیست
سگ بکسی بی‌سببی مهربان نیست.   رم کن از آن دام که آن دانه دارد
ای دل غافل ... الخ
دلی دیوانه داریم ... الخ
چه ظلمها ... الخ

—۳—

یوسف مشروطه ز چه بر کشیدیم   آه که چون گرگ خوداورا دریدم
پـیرهنی در بـر یعقـوب دیـدیم   هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
ایضاً ...

—٤—

چند ز پلتیك اجـانب بخوابید   تا بکی از دست عدو در عذابید
دست بر آرید که مـالك رقابید   مرد بجـز مـرگ تمنا نـدارد
ایضاً ...

—٥—

همتی ایخلق گر ایران پرستید   ازچه دراین‌مرحله‌ایمن‌نشستید

منتظر روزی ازین بدترستید ؟ صبر ازین پیش دگر جا ندارد

ایضاً ...

—٦—

گر نبری رنج توانگر نگردی این ره عشق است دلا بر نگردی

شمع صفت سوز که تا کشته گردی عـارف بیدل سر پـروا نـدارد

ایضاً ...

تصنیف نهم (افشار)

وقتیکه محمد علی میرزا شکست خورده فرار نمود و باز بروسیه برگشت (١٣٢٩) نوشته شده است .

بجهة قدرت السلطنه

نه قدرت که با وی نشینم نه طاقت که جزوی ببینم

شداست آفت عقل ودینم ای دلارا ، سـرو بـالا ،

کار عشقم چه بـالا گرفته بر سر من جنون جا گرفته

جای عقل عشق یکجا گرفته جای عقل عشق یکجا گرفته

آفت تن فتنهٔ جان رهزن دین دزد ایمان

ترك چشمت نی زپنهان آشکار، آشکار(آشکار) ای نگارا

خانهٔ دل به یغما گرفته خانهٔ دل به یغما گرفته

سوزم از سوز دل ریش خندم از بخت بدخویش

گریم ازدست بداندیش خواهمش بینم کم وبیش

گریه راه تماشا گرفته گریه راه تماشا گرفته

—٢—

به صبح رخ همچون شب تار ز مو ریختی مشک تـاتـار

درازی و تاریکی ای یار   ای پری روی عنبرین موی
زلف از شام یلدا گرفته   کارم آشفتگی ها گرفته
عشقت اندر سرا پا گرفته   عشقت اندر سرا پا گرفته

چشم مستت همچوچنگیز   ترك خونخواراست وخونریز
گشته باخلقی دلاویز   زینهار، زینهار، (زینهار) ای نگارا
آتش فتنه بالا گرفته   آتش فتنه بالا گرفته

بردل ریشم‌مزن نیش   زآه مظلومان بیندیش
کن حذرازآه درویش   گوئیت‌دل‌ازجفاکیش
سختی ازسنگ‌خاراگرفته   سختی ازسنگ‌خاراگرفته

☆☆☆

ز عشق تو ای شوخ شنگول   شد عقلم چو سلطان معزول
چه خوش خورداز اجنبی گول   یار مقبول عقل معزول
قدرت عشق عجب پا گرفته   دشت و کهسار وصحرا گرفته
همچو مشروطه دنیا گرفته   همچومشروطه دنیاگرفته

آفت تن فتنهٔ جان   رهزن دین دزد ایمان
ترك‌چشمت نی زپنهانی   آشکار، آشکار (آشکار) ای‌نگارا
خانهٔ دل به یغما گرفته   خانهٔ دل به یغما گرفته

سوزم از سوز دل ریش   خندم ازبخت بدخویش
گریم ازدست بداندیش   خواهمش بینم کم وبیش
گریه راه تماشاگرفته   گریه راه تماشا گرفته

— ٤ —

تو سلطان قدرت نمائی   مکن جان من، باگدائی
چوعارف توزورآزمائی   شوخ ومهوش ای پریوش
کوبکوی تومأواگرفته   ترك دنیا و عقبی گرفته

باغمت خانه‌یکجا گرفته　　باغمت خانه یکجا گرفته

چشم مستت همچوچنگیز　ترك خونخوار است وخونریز

گشته با خلقی دلاویز　زینهار ، زینهار ، (زینهار) ای نگارا

آتش فتنه بالا گرفته　　آتش فتنه بالا گرفته

بر دل ریشم مزن نیش　　ز آه مظلومان بیند یش

کن حذر ازآه درویش　　گوئیت دل ای جفاکیش

سختی‌ازسنگ‌خارا گرفته　　سختی ازسنك‌خارا گرفته

تصنیف‌دهم (دشتی)

در موقع اولتیماتوم روس (١٣٢٩) ، و بدبختی ایران و رفتن (شوستر) ازین مملکت وفریاد (یامرگ یااستقلال!) شاگردان مدارس‌و جمع شدن مردم جلو بهارستان بالاخره درهمچو روز هیجان وبدبختی ما نیزاز اقامت طهران صرفنظر کردیم (دلم زشهرچو دیوانه رو بصحرا کرد) وبا رفیق خودم محمد رفیع خان به بهجت‌آباد حرکت کردیم.واین تصنیف را درآنجا ساخته بنام شوستر امریکائی شبهائی و روزهائی با ساز شکرالله خان خوانده و در خواندن آن چه مصیبتی داشتیم فراموش شدنی نیست .

(این نیزازآن‌تصنیفهای عارف است که مانند برقی‌درآفاق‌احساسات ملی ایران‌شعله زد . (مسترمورگان شوستر) بااقدامات‌دولت‌دمکراتی وقت درسال ١٣٢٨ برای اصلاح امور ازهم پاشیدهٔ مالیهٔ ایران ازامریکا جلب شده واونیز درواقع ترتیبات اساسی برای این کار داده بود و امید میرفت که اول مالیه بعد نظام و معارف ما روبترقی نماید . یکباره دولت مستبدهٔ (تساری) روس یادداشت معهود خود را داده و درضمن شرایط ستمکارانه خروج فوری شوستررادرخواست نمود! اززخم هائیکه‌دولت

روس به قلبگاه ملت ایران زده است این یکی‌ازکاری‌ترین‌آنهاست. آخر این درندگی ها با دار زدن احرار آذربایجان ختام یافت! بااینکه‌نیکلا با زن و بچه‌اش درچند سال بعدگرفتار انتقام‌ملت روس شده ودرآتشی که سالها‌بود آزادیخواهان رادرآن‌میسوخت‌خودافتاده‌وسوخته واستخوانش خاکسترشد ... باز التیامی تمام به دلهای ریش ملت ایران روی نداد و نخواهد داد ... خون این جریحه خشك شدنی نیست!

— ۱ —

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حبیبم)
جان نثارش کن ومگذار که مهمان برود (برود)
گر رود شوستر ازایران رود ایران برباد (حبیبم)
ای جوانان مگذاریدکه ایران برود(برود)
بجسم مرده جانی تو جان یك جهانی
توگنج شایگانی توعمر جاودانی
خدا کند بمانی خداکند بمانی!
شد مسلمانی ما بین وزیران تقسیم
هرکه تقسیمی خودکرد به دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت بر سر این رأی مقیم
کافریم اریگذاریم که ایمان برود
بجسم مرده جانی ... الخ

— ۲ —

مشت دزدی شده امروز در این ملك وزیر
تو در این مملکت امروز خبیری و بصیر



مستر مورگان‌شوستر که . بواسطهٔ خدمتگذاری صادقانه و نقشه‌های سودمند حیاتی، که برای ترقی وعظمت و بهبودی حال ایران و ایرانیان‌داشت، بیگانگان‌ستمکار که همیشه مانع پیشرفت‌وترقیات‌ایران بوده وهستند از رفتارجوانمردانه و درستکاریهای او نارضا ازیك طرف بانیرنك وآنتریك های خائنانه سیاسی درزیر پرده دوستی دروغ وازطرف دیگر باسرنیزه واولتیماتوم ستمکارانه ،در ۱۳۲۹ رفتن آن رادمرد .پاك‌سرشت را ازایران فراهم نموده بزرگترین زیان جبران ناپذیررا به‌ملت ایران واردساختند .

دست بر دامنت آویخته یك مشت‌فقیر
تواگررفتی ازاین مملکت عنوان برود
ایضاً ...

—٤—

شد لبالب دگر ازحوصله پیمانهٔ ما
دزد خواهد به زمختی ببردخانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما
بگذاریم اگر شوسترازایران برود
ایضاً ...

—٥—

سگ چوپان شده باگرگ چو لیلی مجنون
پاسبان گله امروز شبانی است جنون
شد بدست خودی این کعبهٔ دل کن فیکون
یار مگذارکزاین خانهٔ ویران برود
ایضاً...

—٦—

تومرو گر برودجان وتن و هستی ما
کورشد دیدهٔ بدخواه ز همدستی ما
در فراقت به خماری بکشدمستی ما
نالهٔ عارف از این دردبه کیوان برود
ایضاً . . .

✡ ✡ ✡

تصنیف یازدهم (بیات زند)

که بدبختانه بیات‌ترك‌معروف است درصورتیکه روح‌ترك ازچنین آواز واین آهنك‌خبر ندارد وقول میدهم آنرا درهیچ‌یك‌ازممالك‌وحتی بادیه نشینهای ترك نخواهید شنید . دور نیست که بعضی ازایرانیان‌بیگانه پرست درموقع استیلای ترکها برای اینکه شاید این آهنك بگوش یکی ازسلاطین مغول خوش آمده است ازراه‌تملق آنرا باسم ترك‌خوانده‌اند. ازاین میشود پی‌برد به دستگاه‌هائیکه مانند ماوراء النهر، روح‌الارواح، مهدی ضرابی ، نوروز عرب باسامی عربی موسومند ، حتی اگر حجاز را که شبیه‌ترین آوازها بلحن عرب است یك ایـرانی ویك عرب بخوانـد خواهیم دیدکه هرگز بهم شبیه نیستند . مملکتی‌که تاریخ عمومی ملـی خودرا بطوریکه لازم‌است وقایه نکرده‌البته‌تاریخ‌موسیقی‌نخواهدداشت! دراینکه شعر وموسیقی از دیرباز در ایران دارای شکوه وعظمت بـوده است شبهۀنیست . وزمان‌سلطنت‌خسرو پرویزو افسانه‌های «باربد»شاهد این دعوی است . واحتمال اینکه اغلب نغمه‌های‌معروف‌را عرب ازایران گرفته است بیشتراز عکس آنست . دزواقع ذوق بمن اجازه نمیدهدکه زیادتر ازدو آوازه بعربها اسناد دهم‌که یکی از آن دو «ارجوزه» است که درجنك میخواندند ودیگری «هدی»که باآن نغمه شتر میراندند. آوازهای‌ایرانی از صدهاسال باین طرف در فشار متعصبین نادان‌فراموش شده ودر واقع‌ارباب‌صنعت موسیقی دز ایران باآن همه تحقیرهاکه‌دیده وباسم «مطرب» دریك مفهوم استحقار نـامیده شده‌اند ، وبـرای سلامت نگهداشتن کاسۀتار کاسۀسرشان‌دردست یك‌مشت‌اشرار یا آخوندهای‌بیعار شکسته است ، جسارتی بکار برده‌اندکه تاکنون این نغمه هارا در سینه نگهداشته واقلا قسمتی رانگذاشته‌اند از میان برود . موسیقی هزاریك

احترامی راکه دراروپا دارد درایران نداشته وموسیقی شناس دز جـزو رقاص،عمله‌اموات، روضه خوان و بالاخره‌مطرب، مانندبعضی‌ازشعرای‌قدیم نوکران حضرت اشرفها واسباب کیف وتردماغی آقایان بودند، در دورهٔ مشروطه نیز بعزت موسیقی چندان نیفزود، جوانی راکه شخصاً‌می‌شناسم وسابقه‌اش معلوم‌است‌وشاید فردا نازالملك یاچشمك‌السلطنه یا قرالدوله لقب گیرد (برای اینکه ازاسم اومردم پی به سابقه‌او نبرند چنانکه اغلب لقب‌داران‌حالشان‌اینست) بلی‌این‌جوان که شغلش‌ضرب گرفتن بود داخل ژندارمری‌شدو بعدرفته درقم‌رئیس نظمیه آنجاشدیك‌تارزنی‌راکه گذرانش همان تارش بود برای خوش‌آیند عدهٔ آخوند های ازشمر بدترمحکوم به حبس نموده وتارش راکه رباب جان او بود شکست . . !

موسیقی قدیم وحتی‌بعضی از آلات موسیقی‌ایران‌درسـایهٔ این بی احترامی ازمیان رفته است وتنها اثری از آنها در داستانها واشعار وغیره مانده است . خواجه میفرماید: (رباب وچنگ ببانگ بلند میگوید که گوش هوش بفتوای اهل‌راز کنید) من میگویم: (کمانچه مانده وسنتور وتار تا زود است بحکم شرع پر هرسه زود باز کنید) بعد از مرحوم محمدصادقخان که خلاق سنتور بودسنتور از بین رفته وتنهاکسی که‌آنرا هنوز نگهداشته است‌سماع‌حضورست، که مربی‌ومعلم بی‌نظیری‌است: پس ازحبیب‌سماع‌حضور برسنتور، ای‌اهل‌ذوق‌بفتوای من نماز کنید. کمانچه هم که داردجای خودرا به «ویالن» میدهد وشاید عاقبتش بعداز حسین خان و باقرخان همان باشدکه عاقبت دیگر افتخارات و آثار ملی ما ، و زبانحالش اینست :

منم که سرّ دل از سینه گوشزد کردم
بجز شکایت از دست بد چه بد کردم
دمی ز پا ننشستم نگفتنی گفتم
فغان ز چرخ به حدی که میرسد کردم
ز کیقباد و جم و داریوش و کیخسرو
یگان یگان به‌نظرها رسانده رد کردم
ثنا و مدح سلاطین تاج بخش عجم
به بزم دوست بکوری خصم بد کردم
برای خاطر اثبات حرف خود این یك
غزل ز گفتهٔ عارف بکف سند کردم
ولی افسوس کسی گوش بگفتهٔ او نکرد و آخر گفت:
آنچه از پیر مرا خاطر و از استاد است
گفتم، افسوس که‌در گوش تو همچون باد است

تارهم بعداز مرحوم میرزا حسینقلی چراغش تقریباً خاموش شد و با اینکه حالا معمولترین آلت موسیقی ایرانی است باز بزرگترین استاد آن که‌قرنها لازم‌است که دست طبیعت پنجهٔ بدان قدرت بوجود آرد ازمیان رفت، پنجهٔ که هروقت‌بحرکت می‌آمد قرار ازکف و آرام از دل شنوندگان می‌ربود ومانند صورت بردیوار، بقول عرب کان علی رؤسهم الطیر بی‌اختیار مجذوب‌سکوت می‌گردید.

کاسهٔ تار بعد از و زیبد، که در آن‌عنکبوت بندد تار

قدردانی درمیان ماها نیست. پنج سال قبل درموقع اقامت در استانبول احتراماتی راکه عثمانیها به جمیل تنبورچی که وفات کرده بود، نمودند مرا متحیر ساخت. چه مقاله ها که ننوشتند، چه تقدیرها که نکردند.

در ایران کسی نفهمید که میرزا حسینقلی که بود و کی مـرد و او را در کدامین دخمه دفن کردند تو گوئی فرامرز هرگز نبود !!!

این است وضع کشور حقناشناس ما .

روزگار تار پس‌از مرگ وی چنان تیره و تارشد که امـروز ، که در ایران بازار پارتی بازی گرم است بواسطه نداشتن پارتی «زبان‌بریده بکنجی‌نشسته‌صم‌بکم» .

بدبختانه اینروزها بواسطهٔ بازشدن پای بعضی جوانان مقلدباروپا موسیقی ایران دارد ازمد می‌افتد . آقایان‌می‌گویند موسیقی ایران‌حزن انگیزاست، وحال‌آنکه دراروپا نیزاپراهای‌بزرگ‌اغلب غم‌انگیزهستند اگر دقت شود آواز ایرانی طبیعی ترین‌آوازهاست ، هروقت ازخوانندهٔ خواستیم تعریف کنیم‌می‌گوئیم مثل بلبل چه‌چه میزنددر تمام‌دنیاخواندن این حیوان‌کوچك اسباب تعجب‌مردان بزرگ بوده‌است . وآوازایرانی شبیه ترین‌آوازهاست بصدای این‌حیوان .کار ایرانی همواره تقلیداست مثلا قفقـازکه نغمه ها وعادات و مذهب آنها ایرانی و نژاد قسم بزرگ سکنهٔ آن آریائی‌است یك اپرای‌ترکی باسم «آرشین مال‌آلان» درآورد ودرایران نیزرواج پیداکرد درصورتی‌که‌آوازهای‌آن تماماًایرانیست و لازم‌بود بجای تماشای (پیس) دیگران خودمان اپراها ترتیب‌می‌دادیم.

باری این تصنیف را بعد ازتصنیف شوستر ساخته پنج ششماه‌فاصله است مابین این تصنیف وتصنیف شوستر . آن در اوایل زمستانی‌که پس از اولتیماتوم روسها و موفقیت بانجام خیالات خودشان که یکی از آنها خارج شدن شوستر از ایران بود . واین دراوایل ماه دوم بهارهمان سال بایك‌حالت یاس ونا‌امیدی گفته شده است .

تصنیف دربیات زند که بدبختانه معروف به‌بیات ترك است:

باد فرح بخش بهاری وزید

پیرهن عصمت گل بر درید

نالهٔ جان سوز ز مرغ قفس

تابه‌گلستان رسید(تابه‌گلستان رسید)

قهقهٔ کبك دری بود چو ازخود سری پنجهٔ شاهین چرخ

بی درنگ زد بچنگ رشتهٔ عمرش برید

تا به‌قفس اندرم ریخته یکسر پرم بایدم ازسر گذشت

شاید از این در پرید

کشمکش و گیر ودار اگر گذارد

کجروی روزگار اگر گذارد

پای گل از باده پرکنم دماغی

نیش جگر خوار خار اگر گذارد

این دل بی اختیار اگر گذارد

گوشه کنم اختیار اگر گذارد

ز آه دل آتش زنم بعمر بد خواه

دیدهٔ خونابه بار اگر گذارد

تصنیف دوازدهم (۱۳۳۰؟)

تصنیفی درده سال قبل درپردهٔ ماهورساخته بودم دراصفهان گمان میکردم میرزا حبیب اصفهانی که یکی از خوانندگان نامی بود او آن تصنیف را دارد معلوم شد آنهم بد ترازمن فراموش کرده است دور اول آن اینست :

بلبل شوریده فغان می‌کند شکوه ز آشوب جهان میکند

دامن گل گشته ز دستش رها ناله و فریاد و امان می‌کند

تصنیف سیزدهم (دشتی) (۱۳۲۸ ؟)

تاریخ این تصنیف خوب درنظرم نیست همین قدر میدانم وقتی این تصنیف ساخته شد که ناصرالملك نایب السلطنه دراروپا بود طولی نکشید مراجعت کرد و بعضی از ایرانیهای پاك نژاد صورت تصنیف را با پارهٔ راپرت های جعلی توسط پست شهری بسلطنت آباد فرستاده مجدالسلطنه پسر مقتدر الملك که رئیس تشریفات وسابقه دوستی با من داشت مـرا ملامت کرده شرح فرستادن راپرت هائی راکه ازمن داده شده بودوایشان جلو گیری کرده بودند داده همینقدردوستانه بمن گفت ملتفت خودت باش من هیچ واهمه ازشنیدن این صحبت نکرده بنا برعقیدهٔ که آن اوقـات بحضرت والا سلیمان میرزا داشته آنچه راکه شنیده بودم بایشان گفتم حضرت والا مرابوحشت انداخت فرمودخیلی بد شد، خوب درخاطردارم که گفتم بجهة من بد شد یا برای جمعیت و فرقه گفتند برای تو بد شد خوب است هرچه زودتر ازطهران حرکت کرده بیك طرفی بروید، دیگر چطور بروم هیچکس جزخودم نمیدانست این بـود هرچه لباس داشتم دادم به یکنفر دموکرات بفروشد تصور میرفت که اقلا صد تـومان پول آنها خواهد شد و برای مخارج مسافرت کافی است رفیق دموکرات سی تومان داد رفیق دیگری را بـرای تتمهٔ وجه فـرستادم جواب گفته بود سی وهشت فروختم هشت تومان آنرا حق العمل برداشتم . ساعتی داشتم که از پانصد تومان کمتر ارزش نداشت مصطفی خان پسر قوام الدوله با هزار خواهش که قبول نمیکردم بعنوان یادگار بمن داده بود آنرا هم بیك قیمت نازلی فروخته این شعرخواجه بنظرم آمد : (چون نقش غم ز دوربه بینی شراب خواه) به کافهٔ لاله زار رفته سرمست ازآنجا بیرون آمدم (بپاس محبت فراموش نشدنی که یکوقتی ازغلامعلی خان (فداکار)

یك عکس یادگار خوب از دوره های خوشی وجوانی عارف شادروان ، که با مهماندار همیشگی و دوست بی آلایش خود استاد علی محمد معمار باشی (که هنوز هم در نهایت تندرستی و خوشدلی زندگی میکند)



شاد روان عارف ایامی را که در تهران بود اغلب در منزل آقای معمار باشی که یکی از دوستان صمیمی او بود ، زندگی میکرد وضع رفتار صاحب خانه باا وطوری بود که عارف آنجارا خانه خود میدانست ، بطوریکه عارف تفصیل ماندن شب فرار خودرا از تهران شرح میدهد صمیمیت و یگانگی او و عارف را نشان می دهد.

درشکه چی نسبت بخود دیده بودم ، دراینجا یادآوری مینمایم تا بدانند محبت ازهرجائی وازهر کسی که بشود قابل تقدیس وسپاسگزاری است) .

وقتی که ناصرالملك امر به (یپرم) برای دستگیری من میدهد چند روز درجائی پنهان بودم غلامعلی به هزارزحمت سراغ مراازدوستان گرفته خود را بمن رسانده با یك حال پریشان و لهجهٔ ساده مملو از صمیمیت ومحبت به من گفت : « آقاجان در این خراب شده برای چه ماندهٔ یك جفت اسب ودرشکهٔ دارم سوارشوازطهران خارج شده دریکی از شهر های ایران بدون آنکه کسی شناسائی پیدا کند زیست کرده درشکه رامن کرایه میدهم باآن پول چند صباحی زندگی میکنیم تاببینیم چه خواهد شد » .

با غلامعلی قرار گذاشتیم که فرداصبح درشکهٔ خود را حاضر کرده مرا بهرجائی که میخواهم برساند .

درصورتیکه از زمانی که پا بدایرهٔ آزادی خواهی گذاشته ترك بعضی راهها کرده ، یا اینکه واگذار برفقای مقدس (؟) خودکرده بودم ! بجهة اینکه من زیاد دیده ، آنهائیکه بعنوان مشروطه طلبی عنوانی پیدا کرده بودند لازم بود آنها هم به بینند . بازراه خانهٔ خانم سرتیپ معروفه را پیش گرفته بامحترم نامی که اندامی زیبا داشت ویك دومجلس که اورادیده بودم محرمانه دلم پیش او بود واو نمیدانست رفته اورا برداشتم وبدستیاری او یکسررفتم منزل دوست عزیزم استاد علی محمد معمارباشی که تاکنون نظیر اورادرعالم دوستی ندیده ام (درجای دیگر نیز اسمی ازاو بمیان خواهد آمد) شب را مانده صبح زود رفیق محترم من تا حضرت عبدالعظیم بلکه تا سرزنجیر بامن همراهی کرد وزنجیرمحبتش را بگردنم محکم نموده مراجعت کرد .

-۱-

گریه را بمستی بهانه کردم
شکوه ها ز دست زمانه کردم
آستین چو از چشم برگرفتم
سیل خون بدامان روانه کردم
از چه روی چون ارغوان ننالم
از جفایت ایچرخ دون ننالم
چون نگریم از درد چون ننالم
دزد را چو محرم بخانه کردم
دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از
پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

-۲-

همچو چشم‌مستت جهان خراب‌است
ازچه روی روی تو درحجاب است
رخ مپوش کاین دور انتخاب است
من تو را بخوبی نشانه کردم
باغبان چه گویم بمن چه ها کرد
کینه های دیرینه بر ملا کرد
دست من ز دامن گل رها کرد
تا بشاخ گل آشیانه کردم
دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از
پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا؟



لیدر سابق اعتدالیون ایران مرحوم ناصرالملك همدانی ،
دردوره انقلاب مشروطیت مدت‌ها مقام نیابت سلطنت ایران‌را بااقتدار
تمام اشغال کرده بود . اگرچه بواسطهٔ نفوذ و آنتریك بیگانگان
(جنوبی وشمالی) نتوانست از موقع و وقت استفاده نموده، کاری بزرگ
یا خدمتی برجسته بنماید ولی بطورکلی مردی آرام وتااندازهٔ صبور
وبی‌آزار ومورد توجه فرقه اعتدالی (که در آن ایام تشکیلات
قوتمند وبزرگی در برابر تند روی فرقهٔ دموکرات درایران بود)
باوجودی که اورا برای اذیت وآزار عارف تحریك وتشویق مینمودند
او عارف را نرنجانید ؟

—٣—

شد چو ناصر الملك مملكت دار

خانه ماند واغيار ليس فی الدار

زين سپس حريفان خدا نگهدار

من دگـر بميخانه خانه کردم

بهتر است هستی ز خود پرستی

نيستی به است عارفا ز هستی

فارغم ز هستی قسم بمستی

تکيه تا بر اين آستانـه کـردم

دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا بـرون شد از پرده راز (پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

دو دور از اين تصنيف افتاده ، در کردستان تمـام آن تصنيف را پيش يکنفر ديدم ولی فراموش کردم که نسخهٔ آنرا از او گرفته بفرستم يك دورش الآن بخاطرم آمد می نويسم و آن يك دور اين است :

مرده بهتر آنکو هـنر نـدارد

نـالـهٔ دروغـی اثـر نـدارد

شام مـا چـو از پی سحر ندارد

گريه تـا سحر عاشقانه کـردم

تصنيف چهاردهم (افشار) (١٣٢٩؟)

بعدازجدائی ازدوست وفادارم استاد علی‌محمد معمارباشی که درفوق ذکر ازايشان شد ميان قم واصفهان ساخته‌ام . (اين‌تصنيف باترجمهٔ‌ترکی آن وبامقدمهٔ مختصری دراستانبول در مجموعهٔ ادبيـات نمره ١٠٢ سال

(۱۹۲۰) بامضای اینجانب چاپ و مورد بسی تقدیر واقع گردید از شاهکار های عارف است - ش)

از کفم رها شد قرار دل	نیست دست من اختیار دل
هیز و هرزه کرد ضد اهل درد	گشته زین در آن در مدار دل
بی شرف تر ازدل مجو که نیست	غیر ننگ و عار کار و بار دل
خجلتم کشد پیش چشم از آنك	بود بهر من در فشار دل
بسکه هر کجا رفت و بر نگشت	دیده شد سفید ز انتظار دل
عمر شد حرام باختم تمام	آبرو و نام در قمار دل
بعد از این ضرر ابلهم مگر	خم کنم کمر زیر بار دل
هر دو ناکسیم گر دگر رسیم	دل بکار من من بکار دل
داغدار چون لاله اش کنم	تا بکی توان بود خار دل
همچو رستم از تیر غم کنم	کور چشم اسفندیار دل
خون دل بریخت از دو چشم ومن	خوشدلم از این انتحار دل
افتخار مردم در درستی است	وز شکسته گی است اعتبار دل
عارف اینقدر لاف تا بکی	شیر عاجز است از شکار دل
مقتدر ترین خسروان شدند	محو در کف اقتدار دل

تصنیف پانزدهم (حجاز)

درسال ۱۳۳٦ درموقع اقامت استانبول بتأثیرجنگ ساخته شده .

(عارف درساختن این تصنیف از مقاصد ترکها بیخبر بود و بسی نگذشت که ازین شبهه درآمد وهمان وقت تصنیف تالی«شور» را نوشت

— ١ —

تـرك چشمش ار فتنه كـرد راست

بين دوصداز اين (خدا) فتنه فتنه خواست

(خدافتنه خواست)

اى صبا زبـردست رابگوى

دست ديگرى (خدا) روى دستهاست

(جانم روى دستهاست)

حرص بين و آز پنجه كـرده باز بهر صعوه باز

بيخبر زسرپنجهٔ قضاست.

(خدا پنجهٔ قضاست امان‌پنجهٔ قضاست)

مـا خرابيم چو صفر اندر حسابيم چـو صيد انـدر طنابيم

جهانرا برده آب وما بخوابيم .شد عالم غرق خون مست شرابيم

همه بدخواه خود از شيخ وشابيم

— ٢ —

در حقوق خويش نعره ها زديم

كس نگفت كه اين (خدا) ناله ازچه جاست

(جانم ناله از چه‌جاست)

هـان چـه شدكه فـرياد ميكنند

پس حقـوق بيـن الملل كجـاست

(واى ملل كجاست)

سر بسر جهان　　　برده رایگان

تنگ دیدگـان　　　بین طمع که باز چشمشان بماست

(خدا چشمشان بماست　　　جانم چشمشان بماست)

ما چه هستیم　عجب بی پا و دستیم　　چه شد مخمور و مستیم

همه عاجز کش و دشمن پرستیم

ز نادانی و غفلت زیر دستیم

به رغم دوست با دشمن نشستیم

— ٣ —

فکر خود کنید ملت ضعیف　　که این همه هیاهو سر شماست

(وای سر شماست)

هر که بهرخویش تیشه میزند　　　ویلهم و ژرژ یـاکه نیکلاست

(خداکه نیکلاست)

مانده در کمند ملتی نژند حس در این نژاد　داستان سیمرغ و کیمیاست

(خدا مرغ و کیمیاست　مرغ و کیمیاست)

وقت جوش است　چه شد دل پرده پوش است　خمود است وخموش است

بنال ای چنگ هنگام خروش است

به بیع قطع ایران در فـروش است

ز دشمن پر سرای داریـوش است

—٤—

کفر و دین بهم در مقاتله است   پیشرفت کفر در نفاق ماست

(خدا در نفاق ماست)

کعبه یك خدا یك کتاب یك   اینهمه دوئیت کجا رواست

(وای کجا رواست)

بگذر از عناد باید اینکه داد دست اتحاد کز لحد برون (خدا)

دست مصطفی است (خدا دست مصطفی است امان دست مصطفی است)

وقت کار است   دل ازغم بی‌قراراست   غم دل بی‌شماراست

مدد کن ناله دل اندر فشار است

مرا زین زندگی ای مرگ عاراست

غمش چون کوه و عارف بردباراست

تصنیف شانزدهم شور

در اواخر ١٣٣٦ در استانبول در نتیجهٔ معلوم شدن خیالات ترکها نسبت به آذربایجان ساخته شده .

—١—

چه شورها که من بپاز شاهناز میکنم

در شکایت ازجهان به شاه باز میکنم

جهان پر از غم دل از (جهان پر ازغم دل از)

زبان ساز میکنم (میکنم)

زمن مپرس چونی دلی چو کاسهٔ خونی

ز اشک پرس که افشا نمود راز درونی

(نمود راز درونی   نمود راز درونی   نمود راز درونی)

اگرچه جان ازین سفر بدون دردسر

اگر بدر برم من بشه خبر برم من
چه پرده های نیرنگ زشان به بارگاه شه درم من
(زشان به بارگاه شه درم من)

—٢—

حکومت موقتی چه کرد به که نشنوی
گشوده شد در سرای جم به روی اجنبی
بباد رفت خاك وکاخ (بباد رفت خاك وکاخ) و
بارگاه خسروی (کاخ خسروی)
سکون ز بیستون شد چوقصر کن فیکون شد
صدای شیون شیرین به چرخ بوقلمون شد
(بچرخ بوقلمون شد بچرخ بوقلمون شد بچرخ بوقلمون شد)
شه زنان بسرزنان و موکنان
بگریه گفت کو سران ایران دلاوران ایران
چه شد که یك نفر مرد نماند از بهادران ایران
(نماند از بهادران ایران)

—٣—

کجاست کیقباد و جم خجسته اردشیر کو
شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو
کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان)و
رستم دلیر کو (رستم دلیر کو)
ز ترك این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست
قدم بـه خانهٔ کیخسرو ایـن ز شرط ادب نیست

(این زشرط ادب نیست) (این زشرط ادب نیست)
ز آه و تف اگر چه کف زنی چو دف
بزن بسر که این چه بازی است که دور ترك بازی است
برای ترك سازی عجب زمینه سازی است
(عجب زمینه سازی است)

— ٤ —

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است
صلاح پای این زبان زمملکت بریدن است
دو اسبه با زبان فارس (دو اسبه بازبان فارس)
از ارس پـریـدن است (خدا جهیدن است)
نسیم صبحدم‌خیز بگو به مردم تبریز
که نیست خلوت زردشت
(جای صحبت چنگیز) (جای صحبت چنگیز)
زبانتان شد از میان بگوشهٔ نهان
سیاه پوش و خاموش زماتم سیاوش
گـر از نـژاد اوئید نکرد باید این‌دورا فراموش
(نکرد باید این‌دورا فراموش)

— ٥ —

مگو ، سران فرقه جمعی ارقه مشتی حقه باز
وکیل و شیخ و مفتی مدرس است و اهل آز
بدین سیاست آب رفته (بدین سیاست آب رفته)

کی شود بجوی باز (خدا بجوی باز)

ز حربهٔ تدین خراب مملکت از بن

نشسته مجلس شوری بختم مرگ تمدن

(بختم مرگ تمدن) (بختم مرگ تمدن)

چه زین بتر زبام و در به هر گذر

گرفته سر بسر خریت زمام اکثریت

گر این بود مساوات دوباره زنده باد بربریت

(دوباره زنده باد بربریت)

—٦—

بغیر باده زادهٔ حلال کس نشان نداد

ازاین حرام زادگان یکی خوش امتحان نداد

رسول زاده ری به ترك (رسول زاده ری به ترك)

از چه رایگان نداد (رایگان نداد)

گذاشت و بهره برداشت هر آنچه هیزم ترداشت

بجز زیان ثمر از این «اجاق ترك» چه برداشت

باخود این چه ثمر داشت (باخود این چه ثمرداشت)

بغیر اشک و دود هر آنچه هست و بود

یا نبود بی اثر ماند ز سودها ضرر ماند

برای آنچه باقی‌است ببین هزارها خطرماند

(ببین هزارها خطرماند)

تصنیف هفدهم (سه‌گاه)

در استانبول محلهٔ « ششلی» در خانهٔ یك ارمنی که منزل کرده بودم وقتی که صحبت استقلال ارمنستان‌راشنیده وجشن‌وشادی اهل‌خانه را دیدم ساخته‌ام .

(۱۳۳۸)

— ۱ —

بماندیم ما مستقل شد ارمنستان
(ارمنستان ارمنستان شد ارمنستان)
زبر دست‌شد زیردست زیردستان
(دستان زیردستان زیردستان)
اگر ملك جم شدخراب‌گوبه ساقی
(گو به ساقی تو باش باقی تو باش باقی)
صبوحی بده زان شراب شب بمستان
(بده بمستان ، بده بمستان)
بس است مارا هوای بستان
که‌گل دو روز است درگلستان
بده می‌که دنیا دو روز بیشتر نیست
مخور غم که ایران زما خرابتر نیست
بدان ملتی‌کز خرابیش خبر نیست
(جانم خبر نیست)

آه‌که اگر آه پسر بگیرد — دامن هر خشك و تر بگیرد
بی‌خبران را خبر رسانید — زشان بر ما خبر بگیرد

—۲—

(بترتیب فوق)

ز دار الفنون بجز جنون ندا ر یم

معارف نه مالیه نی قشون نداریم

برفت حسّ ملت آ نچنان که گوئی

بتن جان بجان رگ بر گ خون نداریم

بغیر عشق جنون نداریم

چه خون توان خورد که خون نداریم

نداریم اگر هیچ هیچ غم نداریم

ز اسباب بدبختی هیچ کم نداریم

وجودی که باشد به ازعدم نداریم

پند پدر گر پسر بگیرد — دامن فضل وهنر بگیرد

ما زنیاگان نشان چه داریم — تاکه زماآن دگر بگیرد

—۳—

(بترتیب بند اول)

بسر نی کله لیك فوج فوج سردار(۱) — بهر ده یراغ اسب بین سرو سالار

ز دربار دولت پی فروش هرروز — لقب باجوال می برند خرك وار

پسر اگـر شام شب نـداریـم — چه بد است ار لقب نداریم

تهی تو بسان دهل پر از صدائیم — همه شاه وارث چه باك! گر گدائیم

(۱) رجوع شود بتاریخ تصنیف!

تصنیف «جان برخی آذربایجان» را عارف بعدازسفر استانبول و دریافتن خطری که ازحدود غربی بسوی ما متوجه است ، سروده . آذربایجان با اینکه زبانش ترکیست احساسات ، تاریخ ، ادبیات ، دین و عاداتش ایرانی است . وغلبه زبان ترکی بموجب مهاجرت ترکان (ایرانی شده) وهمجواری با ایالاتی که نیزمعروض هجوم ومهاجرت ترکها بوده‌اند می باشد . ایران مجبور است آذربایجان را مانندل ویا دیده‌ای که درخطر تیر دشمن است محافظهٔ نماید . طریقه حراست آذربایجان باید هم جسمانی باشد وهم روحانی یعنی بهمان درجه که‌لازم است توپهای کروپ وسرداران دشمن‌کوب درحدود آذربایجان‌صف کشیده منتظر فرمان باشند باضعاف آن نیز باید معارف، فکر وروح وزبان ایرانی را در تمام زوایای این خاک زنده نماید . وبواسطهٔ‌مدارس تازه وکافی جوانان‌این قطعه را بدون اتلاف وقت حاضر کند وحتی در مدارس ابتدائی اناث و ذکورمعلمات ومعلمین قابل از ایالات فارسی زبان ایران بکار وا دارد . واگر در ادای این تکلیف مهم یعنی تزکیه وتعلیم نفوس ، غفلت رودپیش راه ترکیگری را بهیچوجه نمیتوان‌گرفت . و ادبیات جدید واشعار و رمانهای دلنواز ترکی هم چنین‌کتابهای بی شمار علمی‌که در پنجاه سال اخیردراین‌زبان تألیف شده‌اندفضای آذربایجان راخواهند پر کرد و آنگاه دیگر آب رفته بجوی نخواهد بر گشت !

عارف «دیپلومات» ویا مورخ نیست ولی هوش طبیعی بسیارتیز او خطر بزرگ آذربایجان را خوب درك‌کرده است . تصنیف شهناز نیز در همین اوان گفته شده .

چاره آذربایجان دست ایران وروح ایران‌نیز از ایرانیان هوشمند

و پاك انديش است واگر احساسات وعمليات اين گونه ايرانيان معطوف
براين مسئله بزرك نباشد از وزراى كهنه يا وكلاى ياوۀ طهران كارى ساخته
نخواهد شد كه بهترين آنها بجاى كار درمهمترين موقع فشار شعرى پوسيده
بعنوان « آذربايجان پيراهن تن دولت ! » گفته خاموش شده وبدترينشان
نيز درموقع حس هيجان وعصيان ازساكنين آنسامان با عبارت «عضو فلج»
آنرا محكوم بقتل خواهد نمود . . . آذربايجان براى آزادى وآبادى
ايران ثقة الاسلامها، خيابانى‌ها وكلنل ها قربانى داده است وخواهد داد
ايران نيز بايد اين فرزند خلف را دست حمايت برسرش نهد وهرايرانى
براى دلدادن بآذربايجان فداكار، در خواندن اين تصنيف مؤثر با عارف
هم آواز باشد . اكنون كه اين سطوررا در« برلن» مينگارم عارف درتبريز
است ويقين دارم آذربايجان اين فرزند وفادار ايران را د ر مهمانى بسى
گرامى و بسيار ارجمند ميدارد . (رجب ۱۳۴۳ــ ش .)

تصنيف هيجدهم «رهاب»

هنگام قيام آذربايجان وریاست وزرائى وثوق الدوله كه گفته بود
آذربايجان عضو فلج ايرانست «۱۳۳۸»

جان برخى آذربايجان باد　　اين مهد زردشت مهد امان باد
(مهد امان باد)

هرناكست كو عضو فلج گفت　　عضوش فلج گو لالش زبان باد
(لالش زبان باد)

كليد ايران تو　　شهيد ايران تو　　اميد ايران تو
درود بر روانت از روان پاكان باد
(ازنياكان باد)

اى اى اى　　فداى خاكت جان جهان باد

صبا زمن بگو باهل تبریز

که ای همه چو شیر شرزه خونریز

ز ترك و از زبان ترك بپرهیز

زبان فرامش نکنید بگفت زردشت کزاب

خموش آتش نکنید خمـوش آتش نکنید

تصنیف نوزدهم (دشتی)

یك صباح درخیابان «پرا»ی استانبول : دختر پریشان زلف ؛ عارف مبهوت ! (استانبول ١٣٣٨)

شانه برزلف پریشان زده ای به به به

دست بر منظره جان زده ای به به به

آفتاب ازچه طرف سرزده امروز که سر

بمن بی سر وسامان زده ای به به به

صبح از دست تو پیراهن طاقت زده چاك

تا سر از چاك گریبان زده ای به به به

من خراباتیم ازچشم تو پیداست که دی

باده در خلوت رندان زده ای به به به

تن یك لائی من بازوی توسیلی عشق

تو مگر رستم دستان زده ای به به به

رخ چون آیهٔ رحمت زمی افروخته ای

آتش ای گبر بقرآن زده ای به به به

عارف اینگونه سخن از دگران ممکن نیست

دست بالا تر از امکان زده ای به به به

تصنیف بیستم بیات ترك (۱۳۳۸)

موقعیکه ازاسلامبول بطهران آمدم وازطهران بدیدن دوست عزیزم محمدکریم خان گزی میرفتم درکمال تنهائی در بیابان فراخ (مورچه‌خورد) اصفهان که شکارگاه صفویه بوده ، بفکر وحشیت و بی حقیقتی جنس بشر افتاده ودرهمان صحرا عاصی شده دیوانه وار گفتم :

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی
ابقا بفرزند بشر کردی نکردی

بر ما در خشم وغضب بستی نبستی
جز قهر اگر کار دگر کردی نکردی

طاعون، وبا،قحطی، بگو دنیا بگیرد
یك مشت جو گر بارور کردی نکردی

آتش گرفت عالم زگور بو البشر بود
صرف نظر گرزین پدر کردی نکردی

گیتی وهرچه اند ر زخشك و تربسوزان
شفقت اگر باخشك وتر کردی نکردی

یك دفعه عالم بی خبر زیر و زبر کن
جنبندهٔ را گر خبر کردی نکردی

این راه خیری بد نهادم پیش پایت
با جبرئیل ارخیر وشر کردی نکردی

این اشرف مخلوق زشت وبی شرف را
با جنس سگ همسر اگر کردی نکردی

جز خر کسی تن زیر بار غیر ندهد
گر امتي جز شیعه خر کردی نکردی

ملك کیانی را قجر چون دست خوش کردی

کوتاه اگر دست قجر کردی نکردی

ایران هنرور را بذلت اندر آرد

عارف اگر کسب هنر کردی نکردی

عارف تصنیف فوق را تغییر داده و در نهضت جمهوری ایران در نمایش شب چهارشنبه ٦ شعبان (۱۳٤۲) که شاید پرازدهام ترین نمایش های عارف بوده است درطهران خوانده است و آن بقرار ذیل است :

رحم ای‌خدای دادگر کردی نکردی

ابقا با عقاب قجر کردی نکردی

از این سپس میدان شاهان جهان را

گر از حلب تا کاشغر کردی نکردی

پیش ملل شرمندگی‌مان گشت زین روی

ما را ازین شرمنده تر کردی نکردی

در کینه خواهی خرابی های ایران

ما را به شه گر کینه ور کردی نکردی

در سایهٔ این شاخ هرگز گل نروید

با تیشه قطع این شجر کردی نکردی

از تارك شاه قدر قدرت اگر دور

این تاج با دست قدر کردی نکردی

با مجلس شوری زعارف گو جز اینکار

فردا اگر کار دگر کردی نکردی

این تصنیف بعد ازغزل « سوی بلبل بوی گل باد صبا خواهدبرد.» خوانده شده (رجوع بغزلیات)

تصنیف بیست ویکم (افشار)　　(طهران ۱۳٤۰)

امروز ای فرشتهٔ رحمت بلا شدی

خوشگل شدی قشنگ شدی دلرباشدی

پا تا بسر کرشمه و سر تا به پای ناز

زیبا شدی لوند شدی خوش ادا شدی

خود ساعتی در آینه اطوار خود به بین

من عاجزم ازاینکه بگویم چه ها شدی

به به چه خوب شد که گرفتار چون خودی

گشتی وخوب تر که توهم مثل ماشدی

ما را چه شد که دست بسر کرده ای مگر

از ما چه سر زد اینکه تو پا درهوا شدی

دانم تورا مقام نبوت نه در خوراست

گر شرك یا که کفر علی الله خدا شدی

نامت شفای هر مرض عاشقان شد است

ای مایهٔ حیات حدیث کسا شدی

هر کس بدل زیـارت کویت کند هوس

مشهد، مدینه مکه شدی کربلا شدی

تصنیف بیست ودوم (دشتی) تصنیف کلنل (طهران ۱۳٤۰).

گمان میکنم درمیان تمام تصنیف های عارف سه تا هستند که چون هریکی درمحزون تر ویأس انگیزتر دوره ای ازادوار انقلاب ایران واقع شده اند همچنان مؤثرترند ودلسوز تر وازته دل عارف درآمده اندیکی ازاین سه تصنیف : « ازخون جوانان وطن لاله دمیده . . . » است که در آغاز انقلاب بیاد اولین قربانیهای آزادی سروده شده است . و آنوقتی

بود که خاك وطن از خون جوانانی که درمقابل دولت استبدادی جنگیده
وافتاده بودند رنگین شده بود .

دومی تصنیف «شوستر» آمریکائی است که درزمانی نوشته شده است
که حکومت تساری روس در برانداختن اساس استقلال ایران ، بواسطهٔ
اولتیماتوم معهود از سیاست خودپرده برداشت وپای بگلو گاه ماگذاشت
سومی نیز تصنیف کلنل است که درنظرعارف آخرین مدافع حقیقی حقوق
ملی ایران بود وباآن دشواری برای وطن کارکرد وباآن آسانی هم
برافتاد . تا وقوع جنگ بهانهٔ ایرانیان مداخله های بیگانه بود ودرنتیجهٔ
جنگ که مارابحال خودمان گذاشتند، امید هائی دردلها رخ مینمود وچون
کاری ازپیش نرفت پس معلوم شدکه دشمنان داخلی کمتر ازروس وانگلیس
نبوده اند . از این جهة بود که چند تن ازآزادیخواهان دریافتند که چاره
جز یك تغییراساسی نخواهد بود . نخست کمیتهٔ آهن شروع کرد بعد قیام
آذربایجان و رشت سرزد و اخیراً نهضت خراسان . آقایان « رجال »
فهمیدند خبرچیست وآنها نیز دراین مسئله که برای آنها مسئله حیات و
ممات بود همدست گشتند وچون زر و زور داشتند ، غلبه نصیب آنان شد
ودراندك مدتی حرکات تازهٔ انقلاب محکوم بسکوت گردید . متجدد
بزرگ ایران خیابانی ، انقلابی نامی حیدرخان وسردار بزرگ کلنل محمد
تقی خان پشت سرهم مقتول گشتند . شاید افول کلنل برای عارف که
عمرش بمصائب گذشته است بزرگترین مصیبت ها بود . کار عارف بعد از
مرگ این جوان همیشه آه و فغان واشك دیده اش همواره ریزان است
خودش میگوید :

« نداشت عارف جزاین دوچیز وقف توکرد
مدام سینهٔ سوزان و دیدهٔ تر خویش »

عقیدهٔ و ایمان قطعی عارف اینست که اگر کلنل زنده میماند و کار می‌کرد ایرانرا نجات میداد . و از روز مرگ او تا کنون بهمانطور که در اشعارش وعده داده است دمی ازماتم اوغافل نبوده .

بنده کلنل را ندیده ام ولی آنچه تاکنون ازدوست ودشمن شنیده‌ام جملگی دلیل بر بزرگواری وشرافت ووطن‌دوستی این ایرانی پاك دامنست آلمانها که جنگیان مادرزاداند ازشجاعت و شرافت کلنل جوان ایرانکه درحدود غربی نشان داده است ، همواره باحترام یاد میکنند .کلنل بعد ازقیام ، اطراف خراسان‌را توحید وتأمین کرده واردوی منظمی ازژاندارم ها ترتیب داد . وبرضد استبداد حکومت وقت صف برآراست ولی پیش از آنکه جنگ بزرگی بشود خود با چند تن در نقطهٔ دور از مرکز هجوم کرده و ازبدی حادثه هدف تیر گردید مقتول شد . این واقعه در نزدیکی قوچان در ماه صفر (۱۳۴۰) وقوع یافت . اینك برای اشاره بتاریخ زندگانی او سطور ذیل را عیناً ازجزوه ای که بقلم خودش در تحت عنوان « جواب داد خواهی محبوسین طهران مندرجه در شمارهٔ ۹۲۰ روزنامهٔ نیم رسمی ایران از طرف نایب سرهنگ محمد تقی خان پسیان » نوشته ونشر کرده است اقتباس می نمائیم : « من مهاجر هستم یعنی اجدادمن پس‌ازجنگ (۱۲۴۳) هجری ومجزی شدن قفقاز ازایران زیر بار رعیتی خارجه نرفته ازهمه چیز خودشان صرف نظر کرده وخود را بآغوش وطن آباء و اجدادی انداخته اند پدران وپدر بزرگان من همه (سوگلیهای) رجال نامی ایران مثل میرزا تقیخان امیر ، حسنعلیخان امیرنظام وغیره بوده اند من‌خود در (۱۳۰۹) درتبریزمتولد شده وازسنهٔ

١٣١٧ تا ١٣٢٣ در آنشهر ابتدا درمنزل ومکتب وسپس چند ماه دراولین
مدرسهٔ آنشهر که باسم لقمانیه معروف بود بتحصیلات فارسی وعربی و
منطق ومقداری ازعلوم جدیده والسنهٔ خارجه اشتغال داشتم در ششم
جمادی الاولی ١٣٢٤ برای تکمیل تحصیلات بطهران آمده ودر ١٨
جمادی الثانی همان سال داخل مدرسهٔ نظامی شدم و مدت پنج سال در
آن مدرسه تحصیل می کردم وهنوز یکسال دیگر باختتام دورهٔ مدرسه
مانده بود که (رفرم) افواج قدیم شروع شده ووزارت جنگ من و نه
نفر رفیق دیگر مرا برخلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته
وبرتبهٔ نایب دویمی داخل خدمت نمود (١٣٢٩) دو سال در تشکیلات
فوق الذکر خدمت کرده و بتدریج تا درجهٔ سلطانی نایل گردیدم
لیکن نظر باینکه رؤساء ازدادن حساب پول هائی که میگرفتند خودداری
مینمودند وبیچاره (مستر شوستر) آمریکائی مثل پیشکار حالیهٔ مالیهٔ خراسان
ازآدم حساب میخواست وحساب دادن کار عاقلانهٔ نبود حساب داده نشد
اوهم دیگر پول نداد واساس قشون جدید التشکیل برهم خورد گویا
مقصود واقعی هم همین بود زیرا دراین ترتیب مقصود کاملا بعمل نمی‌آمد
وترتیب خودمانی از هرحیث رجحان داشت خصوصاً موقعیکه حتم بود
عذرخود شوستر هم خواسته خواهد شد ؛ دراین وقت بریاست گروهان
ومعاونت باطالیان درقزوین جزو اردوی اعزامی برعلیه حبیب الله خان
کرد بودم در مدت شش ماه فقط دو ماه حقوق گرفته یك ماه آنرا نیز
بزیردستان گرسنهٔ خود مساعده دادم که هنوز هم قبض ها پیش من و
پول نزد آنهاست وشاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند آنها را برائی
الذمه مینمایم حقوق چهار ماههٔ ما پیش کی و کجاست ؟! الله اعلم بحقایق
الامور . پس ازتلگرافات عدیده وعدم وصول جواب بمرکز آمدم و

البته تکلیفم معلوم بود که بایستی کنج‌خانه بنشینم طولی نکشید که از طرف معلم مدرسهٔ خود آقای کلنل (کسترزیش) به یگانه صاحب منصب با شرافت و ایران دوست یعنی آقای ژنرال یالمارسون فقید که نام با شرفش درقلب هرسرباز صمیمی ایران مادام الحیاة نقش‌ثابتی خواهدبود معرفی شده (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰) باسم‌صاحب منصب داوطلب‌مدت ششماه دریوسف‌آباد بسمت معلم ومتعلم ومترجم خدمت کردم وبااینکه قرار نبود قبل از طی دورهٔ مدرسهٔ صاحب منصبان ژاندارمری کسی از داوطلبان‌صاحب رتبه‌شود خدمات‌من دقت‌صاحب منصبان‌سویدی‌راجلب کرده و در اول ماه ششم جزو شاگردان دورهٔ اول مدرسه بدرجهٔ که در قشون داشتم نایل گردیده بسمت آجودان مترجمی وریاست گروهان سیراب مأمور راه همدان شدم راهیکه در آنوقت از اشرار و غارتگران مسدود و کلنل (مریل) آمریکائی با عدهٔ ژاندارم شوستری بواسطهٔ اشتغال بغارت دهات نتوانسته بودند از عهدهٔ امنیت برآیند و یا اینکه نخواسته بودند و عدم امکان عبور مال التجاره در آن راه اسباب شکایت بزرگ همسایهٔ شمالی شده هر ساعت و دقیقه باعزام قوای امپراطوری تهدید مینمود یکسال در این راه خدمت کرده و اغلب شبها را بواسطهٔ عدم اعتماد بقراولان اردو تا صبح مشغول سرکشی پاسبانان و محافظین بودم در اثنای این خدمت مکرر از طرف صاحب منصبان سویدی که در آنوقت هنوز اروپائی بوده و با زیردستان ازروی بیغرضی و بیطرفی‌رفتار مینمودند درجهٔ یاوری پیشنهاد شده لیکن از طرف ژنرال بواسطهٔ عدم تناسب سن قبول نشد.

تااینکه بالاخره پس ازاینکه صاحبمنصبان مختلف پیشنهاد مزبور را تکرار کردند قرارشد مجدداً بطهران رفته‌وپس از اختتام‌دورهٔ مدرسه

بدرجهٔ یاوری نایل گردم . در چهارده ذیقعدة الحرام ۱۳۳۱ داخل
مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری شده یازده ربیع الثانی ۱۳۳۲ درمدرسهٔ
مزبور مشغول تعلیم وتعلم بودم در جریان دورهٔ مدرسه درازاء خدمات
راه‌همدان باعطای یك قطعه مدال‌طلای نظامی ازطرف وزارت‌جلیله‌جنگ
مفتخر گردیدم هنوز یکماه باختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که مأموریت
بروجرد پیش آمد ومن بریاست یك « اسکادران » صاحبمنصب جزء در
جزء اردوی اعزامی مأمور شدم . در اولین جنگ با الوار با یازده تن از
عدهٔ خود مجروح شده (۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲) لیکن نقطهٔ مأموریت
را از دست نداده وقبل‌از واگذار کردن فرماندهی بصاحبمنصب دیگری
از آنجا حرکت نکردم پس از بهبودی زخم در اغلب جنگهای بروجرد
شرکت داشته ودرعرض دوماه بطوری جلب دقت رئیس جدید خود را
نمودم که مجدداً رتبهٔ یاوری درخواست شده‌ومورد قبول‌افتاد (۱۷ ج۲
۱۳۳۲) پس از آن بموجب تقاضای رئیس رژیمان قزوین بجای ماژور
(تورل) بریاست باطالیان همدان منصوب گردیدم (۲۰رجب‌همان سال)
و از آن تاریخ تا چهاردهم محرم ۱۳۳٤ در آنجا مأموریت داشتم و در
طول این مدت شاید سه ماه در شهر همدان نبوده و دمی آسوده نغنوده
بودم که جنگ عمومی اوضاع را تغییرداده و حسب الامررئیس رژیمان
ورئیس کل ژاندارمری وشاید مقامات عالی تربحمله « مصلا » اقدام کردم
(۱٤ محرم ۱۳۳٤) و بحمد اللّٰه با عده بسیار نا قابلی چون قصد و نیتی
جز خدمت بوطن ورهائی مملکت از مظالم قشون (تزاری) نداشتم به
طرد ودفع دشمن موفق گردیدم (تفصیل این حمله درکتاب موسوم بـه
« جنگ مقدس از بغداد تا ایران » بزبان آلمانی بطبع رسیده) . لیکن
بواسطه عدم اتحاد وتذبذب وعدم صمیمیت‌هیئت رئیسه واحزاب مختلفه

وفقدان اسلحه استقامت درمقابل قوای عظیمه ممکن نگردیده وحرکت الاستیکی شروع شد و بالاخره سقوط بغداد و مسدود شدن راه ما را مجبور بعقب نشینی دائمی نمود در مدت این کشمکش چه کشیده و چه دیدم غیر قابل تصور وحقیقة غیر ممکن التقریر وتحریر است . همین قدر باید متذکر شعرعربی منسوب به حضرت زهرا سلام الله علیها شده و بگویم « صبت علی مصائب لوانها صبت علی الا یام صرن لیالیا » !

آیا من خدمتی در جهان جنگ کرده ویا نکرده ام بایست بکتب مطبوعه درآلمان و ممالك بی طرف مراجعه نمود زیرا اگر من شرح بدهم شاید حمل برخود ستائی ورجز خوانی شود درصورتیکه مقصودی جز بیان حقیقت و شرح مختصری از گذارشات زندگانی خود نداشته و فقط میخواهم هموطنانم بدانند که من کیستم و کجائی هستم و حرف حسابیم چیست مخصوصاً در جنگهای پیش قراولی « تویسرگان » اسلحه و مهمات من عبارت از اشعار رزمی شاهنامه بود که بدان وسیله افـراد « چلیك » را بجنگ و کشته شدن در راه وطن عزیز ترغیب و تحریص میکردم خلاصه در نتیجه بعضی اقدامات و حوادث که از ذکر آنها صرف نظرکرده و نمیخواهم یکبار دیگر بر جراحات قلبم نمك پاشیده باشم اضطراراً ازکار کناره گیری کرده از دست بعضی‌همقطاران بی‌حقیقت و دورو خود را خلاص کرده بدون اینکه در نقطه درنگ و توقف کنم برای معالجه ورم کبد بآلمان رفتم (ششم شعبان ۱۳۳۵) هنوز معالجه باتمام نرسیده بود که استماع خبر موحش دیاله و در خون خود شنا کردن افراد رشید وبا وفایم دنیا را درجلو چشمم تیره وتار ساخته برای اینکه خودی بآنها رسانیده و اقلا با هم جان داده باشیم بسوی حلب و موصل شتافتم . (۲۵ ذیحجه ۱۳۳۵) ولی افسوس افسوس ! صد هـزار

افسوس ! آب بیرحم نعش های آن شهدای بی گناه را بسرعت امواج وحشت آور خود همه جا غلطانده و باستراحت گاه قعر دریا رسانیده بود و دیگر برای من حتی دیدن آب خون آلود نیز میسر نمیشد بلی« من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد » ! مأیوس به برلین مراجعت کردم (۲۰ محرم ۱۳۳٦) . برای اینکه هیچ دخالتی در کار ها نداشته وضمناً وقت خود را بیخود نگذرانده باشم با اینکه ضعف اعصاب و چشم وکلیتا علت مزاج مانع از قبول خدمت هوا نوردی بود بتصور وصول ! مقصود داخل این خدمت شدم. (۱۰ شعبان ۱۳۳٦) لیکن پس از ختم شناسائی میکانیکی و سی وسه مرتبه طیران سخت مریض شده ونتوانستم تعقیب نمایم . درخواست انتقال داده به قسمت پیاده منتقل گردیدم (۳شوال ۱۳۳٦)و تا حدوث . . . . . وموقع متارکه جنگ ، مستمراً در خدمت بودم . ضمناً ریاضیات عالیه و موسیقی نیز تحصیل میکردم چنانچه با وجود اطلاعات ناقصه دوائر ، مختصری از سرود های ژاندار مری و اشعار ملی ایرانی با نوت بطبع رسانده و به اسامی : « سه سرود ملی و هفت آواز محلی ایرانی » با مختصر مقدمهٔ بزبان آلمانی از خود بیادگار گذاشته ام ، که یکی از آنها فوق العاده طرف توجه موسیقی دانهای آلمان شده بود و نیز عدهٔ از رکلمانهای مختلفه را ترجمه و حاضر طبع نموده بودم ، که بواسطهٔ عدم استطاعت طبع آنها ممکن نشده و تا امروز هم موفق نگردیده ایم ، بالاخره از يك طرف زندگی روز بروز گرانتر شده و از طرف دیگر مختصر وجه پس اندازی که در مدتهای متمادی خدمت جمع آوری شده بود بانتهی رسید، ونزديك بود که کار بفلاکت وذلت برسد (عدهٔ از دوستان آلمانی حاضر بهمراهی ومساعدت شده وحتی معلم انسان دوست من آقای

دانشمند نامی آلمان پرفسور سباستیان بك



دانشمند ایراندوست استاد سابق ادبیات وزبان
فارسی وترکی در دانشسرای عالی برلین پرفسورسباستیان
بك که یکی ازدوستان صمیمی ایران وازایران شناسان
نامی آلمان (شاید تمام اروپا) میباشند ، خط نستعلیق و

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

شکسته را بسیار خوش و زیبامینویسند ، در مقاله ئیکه در شماره خاص (فردوسی شادروان) ایران باستان چاپ برلین درباره اهمیت خط نستعلیق با خط زیبای خود نوشته است تحقیقات سودمند خودرا درباره اینکه خط نستعلیق اصلا ایرانی وبمراتب ساده وآسان تر ازخط وحرف لاتینی است ، مقام و مرتبه و اطلاعات علمی این پروفسور بزرگوار را نشان میدهد، بمناسبت اینکه شادروان کلنل محمد تقی خان درتاریخچه زندگانی (مختصر) خود، نامی ازاین پروفسور انساندوست وهمراهی های او برده است، بجاومناسب میدانم که ازاین فرصت وموقع استفاده کرده ، برای خوشی روان کلنل وبنام قدردانی ازخدمات وهمراهی های آن ایراندوست که به بسیاری ازایرانیان (مهاجر) در پایان جنك بین الملل اول، درآلمان نموده (که اینجانب هم ازهمراهی های معنوی وکوشش هائیکه درابتدای ورودم به آلمان در ۱۹۱۸ برای پیشرفت کار تحصیلی ام کـه مشغول تعلیم دندانسازی بودم، نهایت جدیت وهمت رابخرج میداد، استفاده بردادم) عکس ایشانرا از راه حقشناسی و قدر دانی ایرانیان و ماندن یادگاری ازآن بزرگوارایراندوست درایران ، بچاپ میرسانم

اگر زنده است خدایش طول عمر وخوشی مرحمت و هرگاه در گذشته ، روانش شاد و نام نیکش جاوید بادا .

سیف آزاد - تیرماه - ۱۳۲۷

(پرفسورسباستیان بك) حاضر شده بود محلی دردارالفنون (لایپسیك) برای من تهیه‌کرده و یا اینکه با خود بجنوب آمریکا ببـرد و همچنین مسیو (اکسترم) سوید ی توسط مادام چلسترم خانم رئیس رژیمان متوفای‌من‌مرا بسوئد دعوت‌کرده بودکه‌هرقد ر بخواهم‌درآنجا مهمان باشم مخصوصاً نوشتجات دوستان اروپائی‌که مقارن حرکت میرسید تمام مملو از احساسات دوستانه بوده و حتی دو نفر حاضر شده بودند کـه هرقدر قرض بخواهم بدهند و وقتی پس بدهم که‌مقتدر باشم همه را به استغنای طبیعی و جبلی ایرانیت ردکردم) پنج هزار مارك بقیة السیف دارائی خود را هزار فرانگ سویس خـریده بامید خدا حرکت کـردم (۲۸ صفر ۱۳۳۸) در سویس مجبور شده‌چهار هزار فرانگ دیگر قرض کردم پس از شصت و یکرروز مسافرت در موقع ورود به بندر انـزلی (۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۸) که از هرطـرف جیب و بغلم را می کاویدند چند قرانی بیشتر نداشتم آنهم بمصرف انعام حمالهـائی رسید که مثل ملك الموت دور صندوقهای لباسم را گرفته و میخواستندمن و صندوق ها راباهم ببرند ، حقیقتاً تفتیش انزلی‌یکی ازیادگاری‌های فراموش‌نشدنی دورهٔ زندگی من است و گویا زمامدارآنوقت تمام این اوامر را ازروی اصول مشروطیت و مطابق با قوانین اساسی مملکتی صادر میکرده‌است وکسی هم که اسم آن کابینه را کابینهٔ سفید،نمی‌گذاشت !!! لاجـرم از یك خانم روسی‌که همسفر بود مبلغی قرض کرده با اتومبیل به طهران حرکت کردیم پس از ورود بمرکز (۳ جمادی الاولی۱۳۳۸) بااینکه بکلیه صاحب منصبان و اشخاص مهاجـر خرج معاودت داده شده ولدی الورود بخدمتی گماشته شده بـودند بعلت غیر معلومی (شایـد معلوم است ولی ازذکرش صرف نظر می‌کنم) با اینکه نسبت بدیگران قدیمی

تر و بـرای اشغال مقام ریاست رژیمان و غـیره مستحق تر بـودم و اقلا
بایستی بخاطر برادر و پسر عموی شهیدم از من دلجـوئی میشد بدون
اینکه ذرهٔ از طرف دولت و حتی دوستان صمیمی ملی، کسانیکه دربارهٔ
آنها از هیچ قسم فدا کاری مضایقه نکرده بـودم مساعدتی ابـراز شود
مدت پنج ماه یعنی تا تاریخ سقوط کابینهٔ سفید آقای وثوق الدوله بیکار
ماندم در این مدت مشغول ترجمهٔ بعضی از کتب مفیده بودم از جمله
(تاریخچهٔ یك کنیز) تصنیف ، لامارتین که مقداری از آن در پـاورقی
روزنامهٔ آگـاهی بطبع رسیده و همچنین یك سرگذشت واقعی بـاسم :
سرگذشت یك جوان وطن دوست شروع کردم که چنانچه‌عمری‌باقی
باشد وباتمام موفق‌شده بطبع برسانم ،شاید قابل‌توجه‌باشد وخوانندگان
بـر نویسندهٔ مظلوم آن رحمت و شفقت آورند بلا فاصله پس از تغیـیر
کابینه آقای کفیل تشکیلات شاید بصـلاح دید مشاور بـدکینهٔ خودشان
گویا بتصور اینکه حضرت‌آقای مشیر الدوله نسبت بخانوادهٔ ما مرحمت
مخصوص داشته و دردورهٔ زمامـداری خودشان حتی الامـکان عدل و
انصافرا کنار نخواهند گذاشت و می دانستند که ما البته بحضرت معظم
له تظلم خواهیم کرد با کمـال عجله من و پسرعمویم را احضار کـرده و
همان روزاحضار توسط خودم امر بنوشتن حکم عمومی راجع باستخدام
مجدد ما (با اینکه کسی ما را خارج نکرده بود) فرمودندکه شخصاً به
وزارت برده و بامضای معاون برسانند (توضیح اینکه هنـوز وزراء معین
نشده ولی قطع بود که آقای مشـیرالدوله رئیس الوزراء خواهند بود)
لیکن بعلت مجهولی‌این تصمیم باین شدت مدتها بعقب افتاده وحتی‌اگر
باصرار دوستان من همه روزه به تشکیلات نرفته شخصاً تعقیب نمیکردم
و روزنامه ها نمی نوشتند ،ممکن‌بود که مسئله بکلی مسکوت‌عنه مانده

شادروان میرزا حسن خان (مشیرالدوله)



این عکس را برای خوشی روان کلنل محمد تقی خان و یادخیری از آن رادمرد نیک نام ایران دوست (مرحوم مشیرالدوله) که در اوقات زمامداریش همیشه طرفدار حق وملیون ایران و نیزدر انقلاب ودوره مشروطیت ایران مورد توجه ومحبت ملیون ایران بودند ، در اینجا بچاپ میرسانیم. روانش شاد

و بازو یلان و سر گردان باشیم باری بالاخره حکم نمرهٔ ۱۷۶ مورخهٔ (غرهٔ ذیقعده ۳۸) درحدود (٦ ذی حجه ۳۸) بامضاء رسید و بنده را با بودن یاور محمد حسین میرزا در مشهد و اطلاعاتی که از وضع ژاندارمری خراسان وتسلط کامل والی‌وقت داشتند، بدون هیچ اسم ورسمی بفلاخن گذاشته بسمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید قوای خراسان امید واریها دادند (شانزدهم ذیحجه ۱۳۳۸) برای اینکه بفهمانم در مقابل احکام مطیع صرف بوده و از خود رائی ندارم بااطلاع بمراتب فوق حرکت کرده به مشهد رسیدم وحسب الامروالی وقت اداره را از کفیل تحویل گرفته مشغول کار شدم (۲۵ ذیحجه ۳۸) از بدو تصدی دچار یك سلسله اشکالات و مسائل لاینحلی گردیدم که دائماً مرا در زحمت داشته و آنی راحتم نمی‌گذاشتند از جمله مسئله حقوقات معوقه بود ، که با وجود اینکه بودجهٔ ژاندارمری همه ماهه مرتباً از طرف ادارهٔ مالیه پرداخته شده‌بود،حقوق‌چندین برج افرادنرسیده ومبلغ معتنابهی نیزاشخاص خارج طلبکاربودند وخیلی‌چیزهای‌دیگر که شرحش کتاب مفصلی لازم دارد عجب تر از همه آنکه همه میدانستند حقوق نرسیده ولی هیچکس نمیدانست کی چقدر طلب دارد و در شعبهٔ محاسبات ورق پارهٔ هم نبود که شخص بآن رجوع کند، رئیس سابق علاوه بر اینکه خودش را مسئول هیچکس نمی دانست، بوسایل ممکنه از صاحب منصبان دیگر نیز حمایت نموده ونمی‌گذاشت از روی تحقیق طلب افراد نظامی و غیره معلوم شود و با مزه تراینکه همه روزه بایستی (من که دخالتی در ایام گذشته نداشته و دیناری از بابت بودجهٔ گذشته اخذ نکرده بودم) از صبح تاغروب با یکمشت طلبکار دست بگریبانشده و روزی ده بیست جواب رسمی باحکامی که راجع بپرداخت طلب این

و آن میرسید بنویسم با همهٔ اینها و بـا اینکه از همه طـرف کوشش و
جدیت می شد که عملیات من بی نتیجه مانده و ترتیبات اداره کما فی —
السابق درهم و پیچیده بماند ، درمدت قلیلی امورات را بجریان طبیعی
انداخته شعبات فاقده را تأسیس وشعباتی راکه اسماً موجودبودند صورت
خارجی داده و نتیجه زحمات خودم را مشهود مخالف وموافق نمـودم
پس از فراغت از اصلاحات ابتدائی هم خود را برآن مصروف داشتم که
حقوقات معوقه را وصول و بذوی الحقوق برسانم خود همین مسئله بود
که مرا بیشتر بدبخت کرده و پیشترازپیش دچار مشکلات نمود جواب
های واصله از مقامات عالیه با اینکه اغلب مساعد بود لیکن همان روی
کاغذ و ابداً اثر عملی دیده نمیشد و حتی جزء بقیه بودجهٔ اولین بـرج
تصدی که نقداً دریکجا پرداخته شد، دیگرحوالجات ماهیانه مطابق معمول
اداره داده نشده و برخلاف تمام قوانین حوالجات بـودجهٔ ژاندارمری
برای وصول بحکومتها فرستاده شده درخواستهای قانونی من بجـائی
نرسید، بدیهی است راه انداختن چرخهای یك ادارهٔ خراب بانبودن پول
غیرممکن ومحال بود، خصوصاً باآن بد حسابی که دیگرهیچکس معامله
واعتبار نکرده ، اعضاء اداره را کلیتاً بچشم آدم های متعدی و غارتگر
می نگریستند بالاخره چارهٔ منحصر بفرد خود را درکناره گیری دیده و
درعرض دو ماه از شدت گرفتاری سه مرتبه مستقیماً بـایالات ومـرتبهٔ
چهارم توسط کفیل تشکیلات بوزارت داخله استعفا داده ونمی دانم بچه
علت هرچهارمرتبه مقبول نیفتاده و بمواعید گذشت، زیرایقین دارم هیچکس
در خیال استفاده نبود . خلاف تمام قوانین حوالجات بودجهٔ ژاندارمری

برای وصول به حکومت ها بـه سابق اضافه شـده و همه روزه در اداره محشر و غوغائی داشتم ،من در ادارهٔ خود نه فقط رئیس بلکه بـواسطه عدم اعتماد به بعضی از اعضاء و عدم اطلاع بـرخی دیگر خدمات مختلفه راشخصاً انجام‌میدادم‌و در مقابل‌فقط بهمان حقوق ریاست قناعت مینمودم هر پیشنهادیکه بمرکز ادارهٔ خود می فـرستادم،یا جواب نرسیده و یـا جواب منفی با نزاکتی میرسید و دیگر تعقیب نمی‌گردید و بخوبی حس می‌کردم که مقصود از اعزام من بخراسان اصلاح ژاندارمری نبـوده و کسی در خراسان طالب‌انتظام حقیقی امـور نمی باشد ،بلکه مقصود این بود که در دست پنجهٔ قادری اسیر مـانده ووجـودمعطلل شده بـالاخره ببی‌کفایتی معرفی و مفتضح شوم و اینکه می‌گفتند بواسطهٔ عدم رضایت از رئیس قدیم بنده احضار شده ام باور کردنی نباید زیرا بـرای‌کسیکه ازریاست ژاندارمری‌خلع گشته ریاست‌قشون پیشنهاد نمی‌کنند باری«خیر الکلام ماقل ودل ».

پیام کلنل با این جمله ختام می یابد : « مرا اگر بکشند قطرات خونم کلمهٔ ایران را تـرسیم خواهد نمود و اگر بسوزانند خاکسترم نـام وطن را تشکیل خواهـد داد .

مشهد لیلهٔ ۱۳ سرطـان ۱۳۰۰ (محمد تقی) ».

عـارف این تصنیف را درکنسرتی‌که در طهران داد بعد از غـزل دشتی (دل هیچگه زعشق تو دل ناگران نبود بـارگران عشق تو بر ما گران نبود ....) باصدا وتأثری‌که بدلها نفوذ مینمود خواند .

(س .)

—۱—

گریه کن که گر سیل خون گری ثمر ندارد

نالهٔ که نـاید ز نای دل اثر ندارد

هر کسی که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد

دل ز دست غم مفر ندارد دیده غیر اشگ تر ندارد

این محرم وصفر ندارد

گر زنیم چاك جیب جان چه باك مرد جز هلاك

هیچ چارهٔ دگر ندارد زندگی دگر ثمر ندارد

—۲—

شاه دزد و شیخ دزد ومیر وشحنه وعسس دزد

داد خواه وان که او رسد بداد و دادرس دزد

میر کاروان کاروانیان تا جرس دزد

خسته دزد بسکه داد زد دزد

داد تـا بهـر کجا رسد دزد

.... بـدون دست رد دزد

بشنوای پسر ز این وکیل خر روح کارگـر

میخورم قسم خبر نـدارد که این وکیل جزضرر ندارد

—۳—

دامنی که ناموس عشق داشت می درندش

هر سری که سری ز عشق‌داشت میبرندش

کو بکوی‌و برزن‌به برزن همچو گو برندش

ای سرم فدای همچو سرباد یافدای آن تنی که سرداد

سردهد زبان سرخ برباد

مملکت دگـر　　نخل بـارور　　کاو دهد ثمر

جز تو هیچ یك نفر ندارد　　چون تو با شرف پسر ندارد

—٤—

ریشه ای خیانت ز جنگ مرو اند ر ایران

ریشه کرد ز ان شد دو نخل بارور نمایان

یك وثوق دولت یکی قوام سلطنت ز ان

این دو بدگهر چه‌ها نکردند　　در خطا بدان خطانکردند

آن چه بد که آن بما نکردند

چرخ حیله گـر　　زین دو بی پدر　　نـا خلف پسر

زیرقبه قمر ندارد　　آن شجرجزاین ثمر ندارد

—٥—

تصنیف بیست وچهارم (بیات اصفهان)

این تصنیف بیات اصفهان را به تکلیف حیدرآقارضا زاده به جهت نمایش اخیر درکمال کسالت وپریشانی‌حال درماه رجب ۱۳٤۱ درتهران ساخته و وزن و آهنگش را درمنزل خود ایشان پیداکرده‌ام .

—۱—

تا رخت مقید نقاب است

دل چو پیچه ات به پیچ وتاب است

مملکت چو نرگست خراب است

چارهٔ خرابی انقلاب است

یا درستی اند ر انتخاب است

سنگدل بت آیینه روباش

بابدان چوسنگ با سبو باش

خانمان نگون کن عدو باش
تا عدوی مملکت به خواب است
ریشهٔ بدان برکن از جهان گشته امتحان
تو این بدان (تو این بدان ، تو این بدان ، تو این بدان)
هست امید ریشه تا در آب است
امان که خصم خیره گردد در انتخاب چیره گردد
بدان که روزگار ملت چو طرهٔ تو تیره گردد
شحنه مست و شیخ بی‌کتاب است

—۲—

سر بسر ز دشت و یزد و کرمان
فارس تا به صفحهٔ صفاهان
از عراق و خطهٔ خراسان
ز اشک رنجبر بروی آب است
عقل نیست جان در عذاب است
عبرت از گذشته‌ات گرفتن
بایدی بس است خورد و خفتن
رستم انتخاب کن که دشمن
کینه جو چو افراسیاب است
جمله پیچ و خم کار ملك جم چون رخت صنم
ز بیش و کم (ز بیش و کم ، ز بیش و کم ، ز بیش و کم)
این دو پشت پردهٔ حجاب است
امان ز اجنبی پرستی فغان ز روزگار پستی
مباد دست کس کند با دوطره ات دراز دستی
زانکه دست غیر در حساب است

تصنیف بیست و سوم (شور) در بارهٔ کابینه سیاه

درمسافرت‌اول‌ذی‌حجه ۱۳٤۰ بکردستان‌بعد از آنکه احساسات طبقات زحمت‌کش ایرانرا نسبت به‌آقاسید ضیاءالدین دیدم این را ساختم . در طهران مخالفین کابینهٔ «سیاه» اسنادی نماند که از اینجهة بمن ندهند ولی من تصور می کنم اغلب اینها آنهائی بودند که سید نفی و یا زجرشان کرده بود ! علت طرفداری من از سید ضیاء اول این است که از طبقه عامه بمقام‌وزارت رسیده‌وطلسم‌اعیانی را درهم شکست . دوم‌آنکه بواسطهٔ فعالیت وجدیت خود نمونهٔ بزرگی از اینکه لیاقت یکوزیر یا مدیر چیست نشان داد و برای آبادی کشور قدم های بزرگ برداشت و شالودهٔ کارهای مفید ریخت که دوست ودشمن معترفند . سوم‌آنکه داغ باطله باشراف زد ومیرفت گریبان مارا از دست این طبقه رها نماید . افسوس که کارش ناقص ماند . می‌گویند سیاست خارجی او خوب نبوده چون دشمنانش زیادند و تهمت در ایران فراوان است وآسان پس من در واقعیت این اسناد شبهه خواهم نمود . اگر وقتی این اسناد صورت حقیقی پیدا کرد البته گفته های خودم را پس گرفته و سید را خائن خواهم شناخت .

—۱—

ای دست حق پشت وپناهت باز آ
چشم آرزومند نگاهت باز آ
وی تودهٔ ملت سپاهت باز آ
قربان کابینه سیاهت باز آ

یك عکس تاریخی از زمامداری صد روزه آقای سیدضیاءالدین طباطبائی ابتدای روزهای کودتا که درسوم اسفند ماه ۱۳۰۳ (بوده). در تهران برداشته شده است



این عکس تاریخی از روزهای زمامداری آقای سیدضیاءالدین طباطبائی باچند نفراز کابینه موسوم به کابینه سیاه میباشد، متأسفانه چون تاکنون نتوانستیم عکس تمام هیئت وزرای کابینهٔ سیاه راکه نامهایشان ازقرار تفصیل ذیل است بدست بیاوریم این راگذادیم —

اسامی وزرای کابینه سیدضیاء موسوم به کابینه سیاه از قرار تفصیل ذیل است:

آقای سیدضیاءالدین نخست وزیر . آقای عدل الملك کفیل وزارت کشور . آقای جم وزیر دارائی . آقای کیهان جنگ . آقای دکتر نفیسی مؤدب الدوله وزیر بهداری. آقای نیرالملك وزیر فرهنگ . آقای مشارالملك وزیر دربار . آقای مشارمعظم وزیر پست و تلگراف .

کلنل کاظم سیاح فرماندار نظامی .سردارسپه پهلوی رئیس بریگادقزاق و وزیرجنگ . اسفند ۱۲۹۹ کابینه سیدضیاء (موسوم به کابینه سیاه) تقریباً صدروز دوام داشته وبواسطه فشارهائیکه تفصیلش زیاد است استعفاداده وهمانروز ازایران خارج شدند . (سیف آزاد)

سرخ وسفید وسبز و زرد وآبی
پشت گلی وقهوهٔ عنابی
یك رنگ ثابت زین میان کی یابی
ای نقش هستی خیر خواهت باز آ

باز آ که شد بـاز   با دزد دمساز   یك عده غماز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت باز آ

—۲—

کابینهٔ اشراف جز ننگی نیست
این رنگها را غیر نیرنگی نیست
دانند بالای سیه رنگی نیست
قربان آن رنگ سیاهت باز آ

از گرگ ایران پاره کن تا اشرار
دلال تـا یـوسف فروش دربار
از دزد تـا یعقوب آل قـاجار
افتاده در زندان چاهت باز آ

کردی تو رسوا   هر فـرقهٔ را   شیخ ومکلا
عمامه شد سیلی خور طرف کلاهت باز آ

—۳—

این آن قوام‌السلطنه است ایمن شد
زن بود در کابینه مرد افکن شد
اسکندر اشراف بنیان کن شد
ای آه دلهـا خضر راهت بـاز آ

چون افعی زخمی رهاشد بدشد
گرگ از تله پادرهوا شد بدشد
رو به گریزان از بلا شد بدشد
جز این دگر نبود گناهت بازآ
زاشراف بی حس زاشرار مجلس مابا مدرس
سازیمشان قربانیان خاك راهت بازآ

—٤—

ایران سراسر پایمال از اشراف
آسایش وجاه وجلال از اشراف
دلالی نفت شمال از اشراف
ای بی شرف گیری گواهت بازآ
کابینه‌ات از آن سیه شد نامش
هر روسیاهی را تو بودی دامش
برهم زدی دست بد ایامش
منحل شد از چند اشتباهت بازآ
بذری فشاندی تخمی نشاندی رفتی نماندی
بازآ که تا گل روید از خرم گیاهت بازآ .

ـ مارش خون ـ

(طهران ـ شمر ۱۳٤۱)

—۱—

خون چو سرچشمهٔ آب حیات است
پیش خون نقش هر رنگ مات است
خون مدیر حیات و ممات است
خون فقط خضر راه نجات است
رنگ خون رنگ میمون مینوست
دشت بی‌لاله دیدن نه نیکوست
گل بدربار خون تهنیت گوست
قوهٔ مجریه کاینات است
خسرو خون گر شبیخون آورد چون لاله گلگون
سازد از خون شهرو بیرون دشت وهامون (دشت‌وهامون)
گر ازاین دل خود سر خود خون نریزم
همه خون خودم از مژه بیرون نریـزم

—۲—

گل اگر شبنم از خون بگیرد
از سموم خزانی نمیرد
تا ابد رنگ هستی پذیرد
خون نگهدار ذات وصفات است

شیر اگر خون نکرده حرامت
ای پسر شیر پستان مامت
زنده با نقش خون باد نامت
نقش این زندگی را ثبات است
خون چو در یك ملتی نیست کیست یاچیست ؟ !
نیست باد آن ملتی کز هستی غیری کند زیست ـ زانکه فانی است
چو خوش آنکه زخون آسیا بگردد !

—٣—

شهرخون ، قریه خون ، رهگذر خون
کوه خون ، دره خون ، بحرو برخون
دشت و هامون ز خون سر بسر خون
رود خون ، چشمه خون تاقنات است
خون بخون ریختن باید انگیخت
خون فاسد زهر فاسدی ریخت
طرحی از نو ز خون بایدی ریخت
کاین کهن پی بنا بی ثبات است
ای هوا خواهان خونخواه ، آه ، صد آه
تیره چون آه دل مظلوم باید صبح بد اندیش وبدخواه
چون زمام بدست معاندین دون است
ره چارهٔ ما همگی بدست خون است

—٤—

تا شده ننگ نام نیاکان
جز بخون شستن این ننگ نتوان
مشکل از هرجهة کار ایران
خون خود حلال این مشکلات است
صد فلاطون ز ماهیت خون
خورده خون سر نیاورده بیرون
داندش چون خداوند بیچون
کافرینندهٔ حسن ذات است
عارف ار بدنام گردد ، چون تو نامش
آنچه خون در زندگانی ، خورده آن خون همچوآن زندگانی حرامش
دل غرقه بخون شد یار غار عارف
نه قرار دل وی و نی قـرار عارف

مارش جمهوری طهران (۱۳٤۲)
(در کنسرت معروف جمهوری شب چهاشنبه ٦ شعبان ۱۳٤۲)

—۱—

روی دلکش موی دیجور — روی اندر موی منشور
دست کز این غرفه اینجور — کو کشدجز دست جمهور
ساقی از این دور خسته — ساغر زرین شکسته
مطربا ای پی خجسته — پاره کن این سیم ناجور
دل شکستی دل شکستی زین پس دگرباجان رنجوران مکن
بازی تو ای چشم مخمور .

—٢—

ساز از نو باز کن ساز یك نوای تازه بنواز
چون‌در آمدشورشهناز تار را کن کوك ماهور
پایهٔ جم جایگاهی دور کیوان بارگاهی
وان قدر قدرت گواهی وسمه‌بودوابروی‌کوری
ترك نغمهٔ خسروانی بایدت در زندگانی
از سروش از سروش آسمانی نغمه های روح بخش پهلوی
بشنو از دور .

—٣—

سلطنت‌کو رفت گو رو نام جمهوریت از نو
همچو خور افکندپرتو بخ که شد نورعلی نور
دور باید شد ز اوهام بایدی برچیدن این‌دام
سلطنت را همچو بهرام زنده بایدکرد درگور
دور شاهی را چودجال واژگون گشته است احوال
سر زد اقبال سر زد اقبال از رایت فتح آیت مهدی جمهوریت
عصر منصور .

—٤—

نیست دوران قجر باد این شجربی بارو بر باد
تا قیامت دادگر باد با زوی پرزورجمهوری
کار ایران رو بره باد نام شاهی روسیه باد
زنده سردار سپه باد با غریو کوس و شیپور
تودهٔ ملت نمیراد دامن غفلت نگیراد
تا ابد شد تا ابد شد مقهور ملت از سلطنت و شاه وشاهنشاه
و ز امپراطور .

باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور رو به فنا را ببقا خواهد برد



یادگاری از ابتدای زمامداری و فرماندهی ، شادروان اعلیحضرت
رضاشاه پهلوی پس از سقوط کابینه سیدضیاء

بخوانندگان ارجمند این کتاب ودوستان عارف شادروان وعده داده بودم که پس از چاپ آثاری که از عارف بیست و چهارسال پیش دربرلین بچاپ رسانده ام اشعار - غزلیات - نامه ها - و یادگار های ادبی و فکاهی، دیگراورا هرچه پس ازآن تاریخ سروده است (بقدر توانائی) تهیه نموده بچاپ رسانم . خدایرا سپاس که با همهٔ مشکلات و فراهم نبودن اسباب کار بوعده خود وفاکرده ، اینك ازاین صفحه ببعد آثاری را بچاپ میرسانم که تاکنون چاپ ومنتشر نشده است .

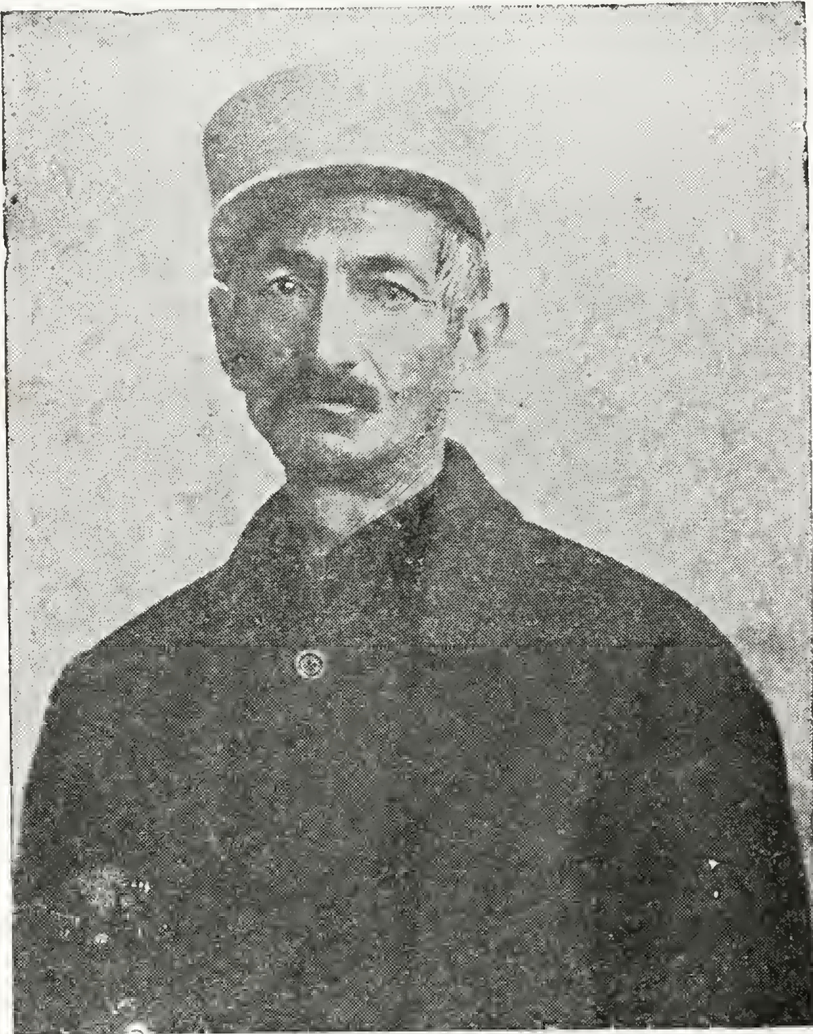


بازهم وعده می دهم که درجمع آوری باقیماندهٔ آثار این شاعر ملی اهتمام وکوشش تمام بکار برم وآنچه بدست افتاد درجزوه های جداگانه بدین کتاب بیفزایم که خریداران ودوستان ارجمند، جامعترین دیوان عارف را در دسترس خویش داشته باشند .

از اینکه این قسمت چنانکه باید و شاید مرتب قسمت بندی نشده است پوزش میخواهم، زیرا بیشتر این اشعار وقطعات را درهنگام چاپ از اشخاص وشهرستانهای ایران بدست آوردم وممکن نشدکه هریك را بجای خود چاپ کنم

سیف آزاد تیرماه ۱۳۲۷

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم
من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
پرستش گاهم این آتش بود گو هستیم سوزد
که اش ز آتشکده زردشت در این دودمان دارم

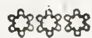


یک روز نیست هفته نه این ماه و سال نیست
عمری است همچو من کسی آشفته حال نیست
اینست سرنوشتم از روی زندگی
بخشم بجز تأثر و رنج و ملال نیست

یادگار غم انگیز شاعر ملی ایران از روز های آخر عمرش

نمونهٔ از اشعار عارف شادروان که پس از چاپ دیوانش در برلین ، سروده است

کنسرت عارف شادروان در تبریز شب بیست و هفتم حوت ۱۳۰۳



این غزل و تصنیف را در آذربایجان بیاد دلاوران آذربایجانی و فدائیان راه آزادی و مشروطیت و سرداران با افتخار و باشهامت ملی ایران ، ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی درحوت ۱۳۰۳ در کنسرتیکه در تبریز داده‌شد خواندم (عارف)

چه آذرها بجان از عشق آذربایجان دارم

من این آتش خریدارش بجانم تاکه جان دارم

پرستشگاهم این آتش بود گو هستیم سوزد

که اش ز آتشکده زردشت در ایـن دودمان دارم

به بی پروائی من کس در این آتش نمیسوزد

مرا پروا نه چون پروانه‌کی پروای‌جان دارم

مرا قومیت از زردشت و گشتاسب بودمحکم

به پیشانی بـاز ایـن فخر از پیشینیان دارم

مسلمان یا که ترسا این دو در دستور ملیت

ندارد فرق ز آن بیگانگی با این و آن ذارم

بکن ترك زبان ترك کز تـاریخ خونینش

من ازخون لاله گـون کـوه ارس دشت مغان دارم

برغم آنکه با ملیت مادشمن است اید وست

مکن منعم که ازجان دشمنی بااین زبان دارم

تو باید عذ راین ناخوانده مهمان را ازاین منزل

بخواهی‌دزد را من دوست‌تر زاین‌میهمان دارم

زبانی‌کو ندارد جز زیان‌کاری ببر او را

برای قطعش از تیغ زبان خوش امتحان دارم

رها کن یادگار دورهٔ ننگین چنگیزی

برادر کشته‌گی بادورهٔ چنگیزیان دارم

تو گر کور و کر و لال وخمش باشی از این بهتر
که گوئی اززبان ترك وتازی این نشان دارم
برای آبروی کشور دارا چه می ماند
که دروی حکمران ازدودمان ترکمان دارم
علی را روشنی بك دیده درتاریکی از کوری (۱)
بگو ازکوری جهل آی بیرون تاعیان دارم
روان شاه اسمعیل عارف شاد بادا من
عقیدهٔ پاك آن شاهنشه خلدآشیان دارم

(۱) روشنی بك همان مرد مرموز وشارلاتانی بود ، که دراثنای جنگ بین الملل اول (درظاهر) برای پروپاکاند اتحاد اسلام در ایران و افغانستان (و در باطن) ازطرف دشمنان ایران و ترك، برای جاسوسی و ایجاد نفاق ما بین دوملت فعالیت میکرد .

آن مرد خیانتکار بمیهن خودش و ایران، درهمان وقتیکه هزارها ایرانی میهن پرست ، ازجان گذشته که برای دفاع ازتجاوزات بیگانگـان و نجـات از مداخلات ناحق روسهای تزاری و متجاوزین (امپریالیست های جزیره تایمس) جان ومال خودرا درطبق اخلاص گذارده، دوش بدوش ، آنها بادشمنان میجنگیدند و بواسطهٔ پیش آمدهای بدوشکست آلمان وترك ، دست (ازپادرازتر) ، بدون گرفتن هیچ نتیجهٔ تااسلامبول عقب نشینی کرده همه چیزرا ازدست داده و بانهایت آزرده گی و پریشانحالی درانتظار پیش آمدهای بدتری میبودند ، این مردشورش طلب خود پسند ، که به اسلامبول برگشت ، بجـای سپاسگذاری از همراهیهـای ایرانیان و پذیرائیهای صمیمانهٔ که درایران ، ازطرف ملیون نسبت به اوشده بود، بانهایت بی شرمی برای خوشی بیگانگان وایجاد کدورت بین ملتین ایران و ترك بخلاف انصاف وحقیقت ، مقالات، بسیار تند، وزننده نسبت به ایران وایرانیان، در روزنامه های اسلامبول انتشار داد ، ازاین رفتار گستاخ آمیز بی ادبانه وی ، تمام ایرانیان میهن پرست ساکنین ترکیه ومهاجرین ازیاوه سرائیهای خارج از نزاکت او، بی نهایت آزرده وملول شدند ، که ازجملهٔ آنها عارف شادروان که دراسلامبول حضور داشت ، از آن انتشارات ناروا و دشمن خـوشحال کـن او (روشنی بك) وسلیمان نظیف که همدست وهم صدا و رفیق صمیمی روشنی بـك بود ، فوق العاده مکدروافسرده گردید. جواب هردورا که یکی درصفحهٔ ۲۹۸ برای سلیمان نظیف ودراین صفحه ، برای روشنی بك داده، کمی پشت گوش آنهارا خاراندهاست.
در کنسرت هائیکه باکوشش خود عارف و دوستان میهن پرست آذربایجانیش ، درتبریز وجاهای دیگر داده شده چشم ودل ایرانیان خصوصاً میهن پرستان آذربایجانی را روشن و روح پلید دشمنان راافسرده وملول ساخته است . روانش شادبادا .
سیف آزاد

اینك تصنیف

-١-

باد خزانی زد ناگهانی کرد آنچه دانی
برهمزد ایام نشاط و روزگار کامرانی
ظلم خزان کرد باگلستان کرد دانی چسان کرد
آنسان که من کردم ، بدور زندگی بازندگانی
چون من ، فراری بلبل بخواری با سوگواری
گل‌ازنظر هامحو شد ، همچون خیالات‌جوانی
کارگلزار زارشد زار شد پدیدار
دیو دی، یا خود بلای آسمانی

-٢-

از لشکردی شد عمر گل طی
آمد دمادم ، طیارهٔ ابر ، ازآسمان هرسو پیاپی
خودکرد مستور چون فارسی ، نور جاکرد با زور
دی چون زبان ترك اندر مغز آذربایجانی
آرام جان باش شیرین بیان باش سعدی زبان باش
درخاك فردوسی طوسی ، توسن ترك (از) چه رانی
راه جان پوی فارسی‌گوی دست دل شوی
زود ازاین الفاظ زشت بی معانی

بهشتی روان ستارخان سردار ملی ایران
در دورهٔ انقلاب



نمونهٔ از ایران پرستان آذربایجانی، یا یکی از دلاوران نامی وفداکار دوره انقلاب مشروطیت ایران، که در برابر قوای عظیم مستبدین داد مردانگی زده، رفتار میهن پرستانه خودرا برای سرمشق جوانان دلیرایران پرست آذربایجان، با نام پرافتخار خود برای همیشه بیادگار گذارده است: زنده و جاوید بادا نام پرافتخار ستارخان

شادروان باقرخان سالار ملی ایران دردوره انقلاب و مشروطیت



یکی ازسرادران نیك نام دوره انقلاب مشروطیت ایران شادروان باقر خان سالارملی، که باهمکاری بامرحوم ستارخان وفداکاریهای بی پایان خود موردمحبت وستایش همیشگی فرزندان میهن پرست، آذربایجانی گردیده، نام نامیش، برای همیشه درسرزمین ایران باقی خواهد ماند.

- ۳ -

کوه ودر وبر　　ازبرف یکسر　　چون وضع کشور

شد درفشار روح ، آزادی‌کش عمامه برسر

دور گلستان　　چون دور ساسان　　رفت از زمستان

شد جانشین دور ساسان ، همچو دورترکمانی

ای باد نوروز　　بشتاب امروز　　بافتح وفیروز

رو مـژده آر از فر فرودین ، بستان مژدگانی

گو بهارا　　خود بیارا　　تاکه مارا

ازکف ایام جان فرسا رهانی

- ٤ -

ای ابرآذار (آذر)　　طرف چمنزار　　بگری چو من زار

چون آتش زردشت پرکن‌لاله دراطراف گلزار

ای یار اکنون　　زن خیمه بیرون　　همچون فریدون

در پرچم‌گلبن به بین ، نقش درفش‌کاویانی

تاعید جمشید　　تاشیر وخورشید　　باقی است امید

دارم بایران جان وآذربایجانا خود تو جانی

جای انکار　　اندرین‌کار　　نیست ای یار

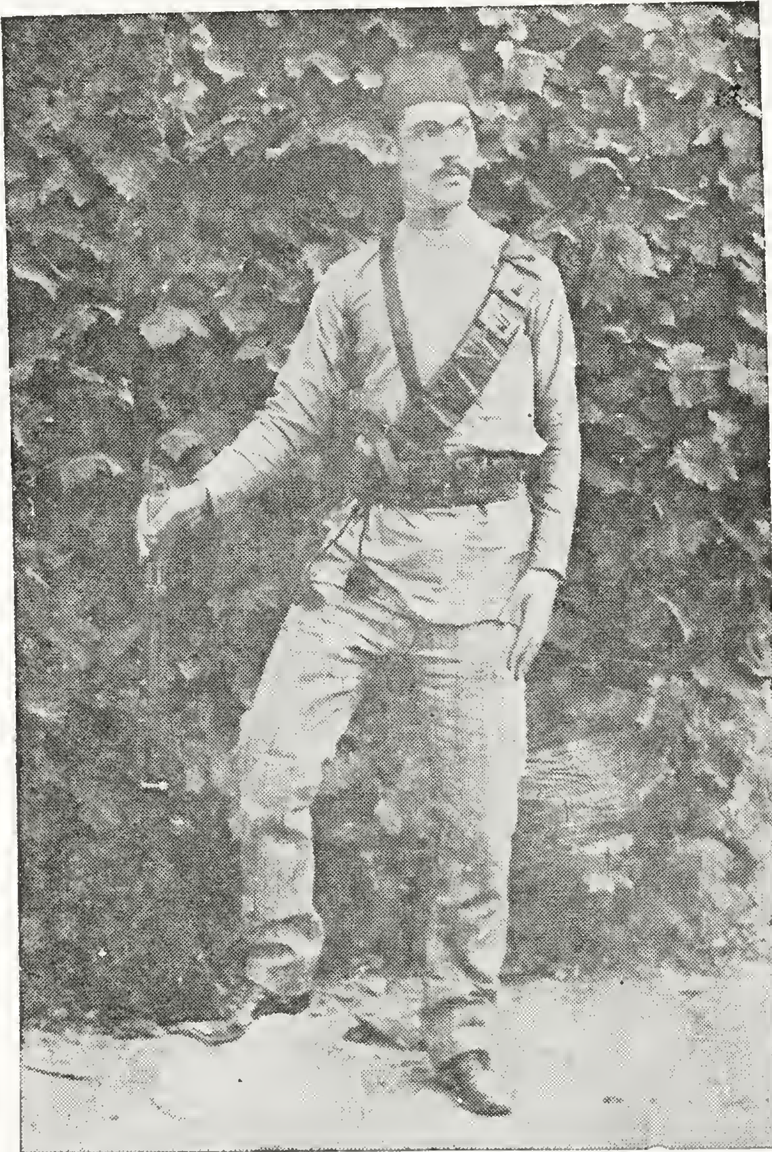
آنکه فرق خادم وخائن ندانی

بهشتی روان حاجی میرزا ابراهیم نماینده تبریز که در مجلس کشته شد



یکی از وکلای حقیقی و باشهامت ایران که در دوره انقلاب ومشروطیت ایران اوقات قدرت و عظمت مستبدین دلاوریهای بس شگفت انگیز نشانداده در راه آزادی ایران در مجلس شهید شد

علی بیرنگ در ایام انقلاب ایران



این عکس از شادروان علی بیرنگ که از دوستان صمیمی عارف شادروان بوده و از صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۶ عارف اشعار نغز شوخی و جدی را بنامش سروده است علی بیرنگ تا آخر عمر عارف در دوستی و محبت خود با او پایدار بوده از هیچ گونه همراهی که برایش امکان داشت خودداری نمیکرد.

شادروان علی بیرنگ پس از دورهٔ انقلاب و پیدا شدن آسایش و امنیت



منم سفره منم نانم علیدور پلو کلیك قسنجانم علیدور
همه چائی ایچلر قهوه خانه منم چایدان و قندانم علیدور

عارف شادروان باوجودیکه از زبان ترکی بدش میآمده برای شوخی و مسخره گی که گاه گاهی گل میکرده ، از خوشمزه گیهائیکه، دوستانش را خشنود میساخت، دریغ نداشته هرچه از قلم و فکرش بیرسید مینوشت. روان پاك او و علی بیرنگ شاد بادا . سیف آزاد

این چند شعر غزلی است که شادروان عارف یگانه شاعر ملی با آن لحن داودی شباهنگامی خواند و در سرها شور افکند و تاثیرش در شنوندگان بدان پایه رسید که پیر و برنا از خود بیخود شدند تو گوئی روحی ملکوتی آن نغمه لاهوتی در همه دمید، صبحگاهان بموجب تقاضای من بیاد دوستی بخط زیبایش بنگاشت . اینمرد حقیقی وطن پرست و باعزت نفس و دارای روح پاك بود . خدایش آمرزیده دارد

روحی کرمانی

باسپاسگذاری یادآور میشود — این قطعه گرانبها که بخط زیبای عارف است توسط دوست بزرگوار جناب آقای روحی کرمانی نمایندهٔ محترم سابق مجلس شورای ملی برای این کتاب هدیه شده است سیف آزاد

بعضی اززردشتی‌هانیکه‌دین بهی‌را ازروی ساده‌گی‌ونداستن درستی‌وپایه
آن،آن‌آئین پاك را ترك واز راه راست به‌راه باطل‌رفته، آئین‌خیالی‌را
(که با نیرنگ جهوذ های بین‌الملل ، ازروی نقشهٔ فراموشخانه‌ها
برای نفوذ درجامعهٔ ایرانیان ساده لوح ، ایجادگشته است) ، پذیرفته‌اند
این‌چکامهٔ نغز، یاسرودغیبی را بدقت خوانده ، براشتباه خودآگاه‌گردند.



وخشور بزرگ ایران شت زردشت اسپنتمان

بنام آنکه‌درشأنش کتاب‌است چراغ‌راه‌دینش آفتاب‌است
مهین دستور دربار خدائی شرف بخش نژاد آریائی

دوتا گردیده چرخ پیر را پشت پی پوزش به پیش نام زردشت
بزیر سایهٔ نامش توانی رسید از نو به دور باستانی
ز هاتف بشنود هر کس پیامش چو عارف جان کند قربان نامش
شفق چون سرزند هر بامدادش پی تعظیم خور شادم بیادش
چومن گردوست داری کشورخویش ستایش بایدت پیغمبر خویش
بپایمائی ره بیگانه جوئی رها کن تا کی این بی آبروئی
بقرن بیست گر در بند آئی همان به ، دین بهدینان گرائی
به چشم‌عقل آن دین را فروغ‌است که خود بنیان‌کن‌دیو دروغ است
چو دین کردارش و گفتار و پندار نکوشد بهتر از یك دین پندار
در آتشکده دل بر تو باز است درآ،کاین خانهٔ شور و گداز است
هران دل که ، نباشد شعله افروز بحال ملك و ملت نیست دل سوز
در این آتش اگر مأمن گزینی گلستان چون‌خلیل، ایران به بینی
دراین‌کشورچه‌شداین‌شعله‌خاموش فتادی دیك ملیت هم از جوش
تورا این‌آتش اسباب نجات است در این‌آتش نهان‌آب حیات است
چنان یکسرسرا پای مرا سوخت که باید سوختن‌را ازمن آموخت
اگرچه‌ازمن بجزخاکستری نیست برای گرمی یکقرن کافی است
چه اندر خاك خفتم زود یا دیر توانی‌جست ازآن خاکسترا کسیر
بدنیا بس همین یك افتخارم که یك ایرانی و ْالا تبارم
بخون دل نیم، زین زیست شادم که زردشتی بود خون و نژادم
در دل باز چون گوش تو و راه بود مسدود ، باید قصه کوتاه
کنونت نیست چون گوش شنفتن مرا هم گفته ها باید نهفتن
بسی اسرار در دل مانده مستور که بی تردید بایستی برم گور

رو نوشت ازخط زیبای عارف که درآن تاریخ نوشته است

در شوال ١٣٤٦ از بروجرد به همدان برای معالجه که شرح آن را در صورت زندگی و موفقیت در ضمن تاریخ زندگانی و مسافرتهای اجباری و اختیاری در ایران خواهم نوشت آمده ـ بعد از دوماه توقف از طرف رؤسای مدرسه الیاس وحضرت دکتر بدیع الحکماء برای جشن فارغ التحصیل‌های مدرسه مذکور دعوت شده، چون ناصرخان پسر دکتر هم یکی ازشاگردان دیپلمه بودند، بمناسبت خطابه ایکه درموضوع تحصیل اجباری نوشته ودرموقع بایستی خوانده شود به درخواست دوست خود این چند شعررا ساخته ایشان هم خوانده منهم بیادکار آنروز مینویسم .

پیر خرد پند حکیمانه ئی — داد اگر عاقل فرزانه ئی
پای بسر هوش شو وگوش کن — هرچه جزاین پند فراموش کن
دادت اندرزی نغز و بدیع — کات برساند بمقامی رفیع
این بود آن گفته پیر خرد — بشنو کاین گفته خرد پرورد
تربیت آن‌کو که ببندد بکار — زود کند تربیتش روزگار
گر نکنی خم پی تعلیم پشت — چرخ کند خم کمرت را به‌مشت
ملتی از دانش اگر ماند دور — جهل برد زنده ورا سوی گور
تا به ابد زادهٔ فضل و هنر — زنده و جاوید بود ای پسر
درهمه گیتی سزدش کهتری — آنکه دهد داد هنر گستری
دردوجهان مفتخر است آن‌نژاد — کاش بودش تربیت اندر نهاد
علم باجبار و یا اختیار — بایدت آموخت ز آموزگار
نیست به تعلیم چو اجبار عار — تن پی تحصیل بـاجبار آر
حرف حقت ناصر منصور دار — گوید اگر حق شنوی سرمخار
راه هنر پوی‌که در قرن بیست — بی هنران را نگذارند زیست

رونوشت از «خط» زیبای عارف شادروان که در آن تاریخ نوشته است



در بیست ششم خرداد هزارو سیصد وهفت بر حسب درخواست وخواهش رؤسای مدرسه امریکائی درتهران قرارشده بود آقای تقی‌زاده در جشن فارغ‌التحصیل های مدرسه امریکائی همدان‌حضور داشته باشد چون بازهم یکی از دیپلمه ها منصورخان پسر دکتر بدیع الحکماء بود خطابهٔ که اساساً برای تبریك درود وعرض تشکر در حضـور ایشان در این جشن بود نوشته ولی بواسطهٔ تعریف بی‌پایان از عملیات درخشان زمامداران وقت به قدری فضای خطابه را تنك و تاریك کرده بود که دریچهٔ که اسم تقی‌زاده هم بتواند از آنجا سربدرکرده وورودخود رادر همدان بحاضرین ومدعوین درفضای مدرسه اعلان کند باقی نگذاشته چون قبلابنا به میل آقای دکتر بایستی ازنظرمن بگذرد وخود من هم جزء مدعوین بودم حس آزادی خواهی‌من و سابقه آزادی خواهی تقی زاده مرا واداشت چند سطری آنچه بنظرم میرسد راجع بایشان اضافه کرده بعلاوه غزلی هم بسازم که بعد از خطابه ، یا پیش از آن بخوانند ولی خوانده‌نشد، از دکتر پرسیدم ، گفت فردا شب که عده بشام دعوت دارند خواهندخواند ، معلوم‌شد روح محافظه کاری یا ملاحظه از آخوند ها برای یکی دوشعر آن ، دکتر ورؤسای مدرسه را دچار زحمت خیال کرده است ، شب دوم که مهمانی خیلی مفصل و آبرومندی که درهمدان هیچ سابقه نداشته است قریب سیصد نفر ایرانی و اروپائی به افتخار ورود تقی زاده درسرمیز حضور داشتند معلوم‌شدمیخواهد غزل‌را باستثنای

دوسه شعر آن که روح غزل و اساسا برای همان دوسه شعر ساخته شده است بخواند، من باکمال دلتنگی موافقت کرده به اصرار دکتر خودم قرارشد بخوانم، بعد ازصرف شام و نطق مفصل رئیس مدرسه ومختصر نطق تقی زاده باسینه تنك نفس گرفته خوانده خیلی‌هم دست زدند.

عارف

این است غزل

بروزگار نژادی که داد دانش داد
چه شد که گشت زبی دانشی نژند نژاد

زری‌سوی‌همدان‌رخت بست و بار گشاد
یکانه راد تقی زادهٔ بزرك نهاد

زبان شدم ز زبان تمام تا گویم
به‌پیشگاه تو پیغام جمع تا افراد

خوش‌آمدی‌زخوش‌آمد گذشتهٔ همه کس
بسان موکب گل مقدمت‌مبارکباد

بهار بهرپذیرائی تو گسترده است
بساط سبزه ز اردیبهشت تا خرداد

به‌گلبنان‌دبستان‌دانش‌همچون گل
شگفته‌گشتی‌رویت‌شگفته‌روحت‌شاد

میان ملت ایران و امریکا کرد
خوداین‌ورودتوروح‌یگانگی‌ایجاد

قوی بماند آن دولت، قوی بنیان
جوان زید زنو این‌ملت کهن‌بنیاد

زپرتگاه سیه روز شام گمراهی
زنورصبح معارف بخواه استمداد

بروزگار نژادی که داد دانش داد
چه‌شد که گشت‌زبی‌دانشی نژند نژاد

چوبوم‌شوم‌از آن مرزوبوم‌خیزدجهل
همای دانش درکشوریکه تخم نهاد

بسر نگونی ضحاك جهل‌چیرهشود
همیشه علم ازاین پس‌چوکاوهٔحداد

خراب کشورایران زدست مدرسه گشت
مگر دوباره ز دارالفنون شودآباد

برای‌صرف معارف‌محل‌بجزاوقاف
نبودونیست‌من‌این گفتم‌هرچه‌باداباد

عارف - و کلنل نصرالله خان

وقتیکه سرهنگ نصرالله کلهر صفا یار زندانی میگردد پس از چندی در زمانیکه مرحوم عارف در دهگرد (شهرکرد) بوده است . خبر قتل سرهنگ را (کلنل نصرالله) باو میدهند ، غزلی راکه در زیر ملاحظه میکنید در رثاء دوست عزیزش میسراید خوشبختانه خبر دروغ بوده .

بگو بخضر جز از مرگ دوستان دیـدن
دگر چه لذت از این عمر جاودان دیدی

این غزل را دراوایل ماه جمادی‌الاول در دهکرد بعد از شنیدن خبر کشته شدن کلنل نصرالله‌خان که از دوستان سی‌ساله من بود ساخته وبیادگار آن بدبخت که باید اورا هم از ضایعات ایران شمرد با مختصر شرح حالات او ودر کتابیکه اگر روزگار امان‌دهدخواهم نوشت ۱۳٤٥

این است غزل

بعهد چشم تو یکدل امیدوار نشد
برو که‌عهد تو بر گردد اینکه کار نشد

بروزگارتو یکروزخوش بکس نگرفت
خوشت‌مباد که این‌روز روزگار نشد

نریخت باده بدور تو در گلوی کسی
که در شکنجه اندیشه خمار نشد

بپای گلبن نومیدی تو کس ننشست
که برنخواسته‌زخمی‌زنیش‌خوار نشد

خطت گشود در باغ سبز بردل دل
شکفته گشت بیك گل‌ولی بهار نشد

قرار زلف تـو و بیقراری دل مـا
باین قرار نمیماند این قـرار نشد

فکنده ازچه پی‌صید مرغ خانه کمند

شکار کرکس وشاهین کن، این‌شکار نشد

ز قتل عام لرستان و فتح خوزستان

چو هند و نادر، اسباب افتخار نشد

نهال‌مردی ومردانگی‌چنان‌خشکید

که سالها شد و یك نادر آشکار نشد

زمام مملکت آنسان بدست‌غیر افتاد

که بی لجام کس ازوی زمامدار نشد

چه ملتی است که نابود باد تا باید

چه دولتی‌استکه خودسرچه‌اوبکار نشد

نه نام ماند نی ننگ زین دو درگیتی

شوند محو که این شهر و شهریار نشد

ز شاه سازی و دربار بازی این ملت

مگر ندید دو صد بار، بار بار نشد

مدار چشم توقع بآنکه چشم طمع

بمال دارد، این مملکت مدار نشد

نداشت عارف عیبی جز از نداری و گفت

که گفت اینکه نداری که عیب وعار نشد

(ایشان درشهریور۱۳۰۵ تا ۲۰ مرداد۱۳۱۲ زندانی

بوده و پس از آن آزادگردیده، هنوز زنده اند)

قلم چون گرفتی دوروئی مکن
غرض ورزی و کینه‌جوئی مکن

چون مرحوم وحید دستگردی از عارف شادروان قدحی نموده بود که چراعارف نمیمیردتا مردم اشعار محزون اورا برسرقبرش‌خوانند و وی‌راقدرشناس گردیده ، بستایند ، مرحوم عارف درجوابش‌این‌چکامه راسروده (اکنون که هردو ازاین دنیا رفته‌اند روانشان شادبادا .)

نویسنده را بایدی چار چیز | دل ودست وافکار و وجدان تمیز
وگر اینکه ناپاك شد این چهار | زنا پاکی صاحبش شك مدار
چه خوش گفت‌سعدی‌خدای‌سخن | بتحریف آن گفته بشنو ز من
فتد تیغ اگر دست زنگی مست | از آن به قلم در کف خود پرست
قلم چون گرفتی دو روئی مکن | غرض ورزی وکینه جوئی مکن
بکف خاك ، چشم فتوت مپاش | گرفتی قلم بی مروت مباش
سخن بی‌شما راست ومطلب هزار | مگو حرف بی مغز نا استوار
ره راستی و درستی گزین | جز از راستی و درستی مبین
قلم‌گیر وهمچون قلم راست باش | نه‌هرچش‌خیال کجت‌خواست، باش
کجی‌گر، ز شمشیرجوئی بجاست | قلم‌راست‌باید،چوکج شدخطاست
قلم کز پی زحمت مردم است | قلم نیست نیش دم کژدم است
مشو خار راه خیال کسی | که اندیشه ز اندیشه باید بسی
رخ زشت چون خبث طینت مپوش | بگمنامی و بازگوشی مکوش
ز نام تو ای ننگ باد حامیت | چه دیدم که بینم ز گمنامیت
مقاله نویسی و بسط مقال | چه لازم بزیر چپیه عقال
گرت ننگ و رسوائی وعار نیست | بگمنام بودنت اصرار چیست ؟

در آ از پس پـردهٔ استتار　　نه مردی تو هم ؟ سر بمردی برآر
زنان را هم از پرده ننك رم بود　　چه مردی بود کز زنی کم بود
برو بنده و پیچه و روی زشت　　نباید بد لخواه چیزی نـوشت
اگر بود وجدان نباید زبون　　به پیچیش در چادر قیر گون
بخوی تو مزمن شد این ناخوشی　　که یکعمر کوشی بوجدان کشی
چرا عاریت جامه ات در بر است　　خر ار جل اطلس بپوشد خر است
ز تغییر رنگ و به تبدیل نام　　تو را میشناسم من ای بد لجام
تورا باب حرص است و مام تو آز　　تو زایندهٔ آزی ای حقه بـاز
مـزن بر رسیده دمل نیشتر　　مدر پردهٔ خـویش زین بیشتر
تو نه اهل رزمی و نه اهل بزم　　تـو دزدی و غارتگر نثر و نظم
مکرر بگوش من این داستان　　فرو رفتـه از گفتـهٔ راستـان
شنیدم چو طومار عمر «بهار»　　به پیچید اجل زد خزانش ببار
زشروان سوی طوس آمد فرود　　بخان تو مهما نکش آمد فرود
شدی میزبان سیه کاسه اش　　ببردی بتاراج سرمایـه اش
چو از تن برون شد روان جان او　　بدست تـو افتاد دیـوان او
بعمری بدش هرچه انـدوخته　　تـو انـدوختیش ای پد رسوخته
اگر زنده از مرك او نام تواست　　حقیقت نمی میرد ای نادرست
من این راز بنهفته بودم مگر　　که خود فاش گردد بدست دگر
چه سازم تو ناجنس نگذاشتی　　میان من و خـود ره آشتی
تو آنی و جز این نمیشایدت　　وزین پس تخلص «خزان» بایدت
فرومایه بـا مایـهٔ دیگران　　بسرمایه داران چهٔ سر گـران
تو خود دانی ای شاعر مستطاب　　که در زندگانی نداری کتاب
چـو دزد کتابست عنوان تـو　　بما تحت طبع است دیوان تـو

زماتحت طبع آنچه آید برون | ز افکار تست ای خراب اندرون
فزون است پیش من اسرار تو | ز کردار ناپاك پندار تو
در این باب بنویسم ار یك کتاب | نگردم ببابی از آن کامیاب
طبیعت نیارد بصد قرن و نسل | بهاری که هر آن شود چار فصل
به نیرنگ بازی تو عالیجناب | نماند آنکه رنگی نریزی بآب
من ای چاپلوس آدم باز گوش | نیم چون تو هرگز عقیده فروش
بعهد قوام و بدور وثوق | زرسوائیت خسته شد کوس و بوق
تو اسباب قتل حسین لله | شدی ای دمکرات پست دله
ز عشق گل روی پول قجر | بدست تو عشقی شد عمرش بسر
کنون مینویسی که شد انتحار | در ایران ز گفتار من پایدار
اگر هست در گفت من این اثر | تودیگر چه میگوئی ای بی هنر
ز اشعار آزادی من تمام | گرفتید سر مشق خود هرکدام
چه شد اینك از شاعران وطن | همه عیب جویند ز اشعار من
بعالم عیان گشت پستی تو | درستی من نادرستی تو
مرا مادر پاك زائید پاك | یقین دان بپاکی روم سوی خاك
بعمر ارچه یکروز ناسوده ام | ولی چون تو دامن نیالوده‌ام
من از دوستان گر جدا مانده‌ام | بیك رنگ ثابت بجا مانده‌ام
تو آنی و من این زنزدیك و دور | گواهند یك ملتی مست و کور
دگر اندرین مملکت کس نماند | که باید قلم پشت تا گور راند
کسی راکه‌درشرق وغرب‌است‌نام | سر هر زبانی باعزاز تمام
چه اندیشه از چون تو بی آبرو | پریشیده فکر و پراکنده گو
دهان پاك باید قلم پاکتر | کز او نام تا گور آید بدر
وجودیکه نابود بد چون سراب | چه گوید بدریای پر التهاب

تو چون موش کوری وتاگور نور | سزدگر گریزد ز خور موش کور
چو خورشید تابنده شد نورپاش | چو خفاش اگرعاجزی کور باش
دگر کورکورانه این ره مپوی | ز تا گور هندوستانی مگوی
از این راه دیگر برای تو پول | محال است یك غاز گردد وصول
بهندوستان پول هر قدر بود | ربودند پیش از تو آن را رنود
چنین است حرفت که تاگور کیست | وگرهرکه باشد همان اجنبی است
شگفت است از چون توئی این سخن | ویا غیراز این رفته در ذهن من
تو کز اجنبی بار بر بستهٔ | چه شد اینك از اجنبی خستهٔ
تو با خویش از اجنبی بدتری | چه میگوئی از اجنبی پروری
پرستش اگر ز اجنبی این بود | مرا این پرستشگه آئین بود
بتا گور از جان و دل بنده‌ام | من امثال او را ستاینده‌ام

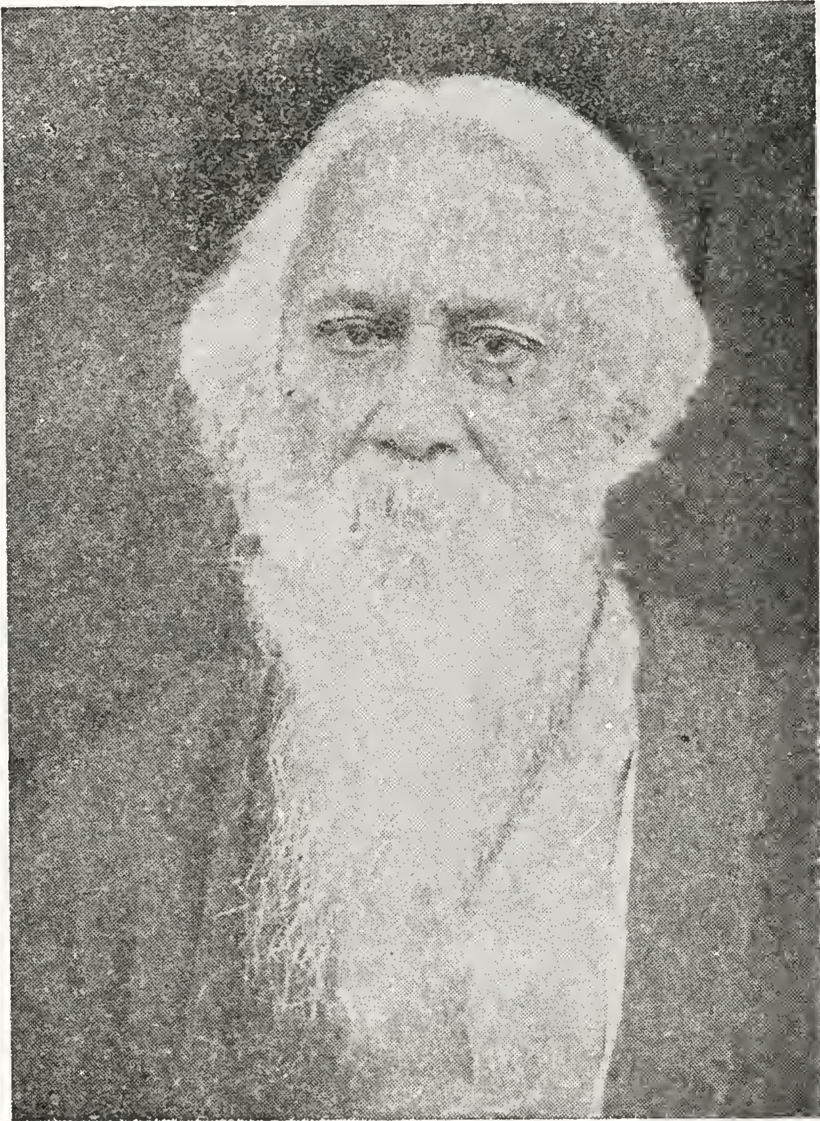
☆☆☆

گر ازجنس انسان ازاینسان نبود | هم از اصل ایکاش انسان نبود
بچشم خردمند پوشیده نیست | که فکر کسی چون تو پوسیده نیست
نبودند از این مردم ار دربشر | چه چیزی از آدم بدی غیر شر
دگر از چه آگاهیت ای حکیم | نبوده است از ایران و هند قدیم
از این پس بتردستی از این و آن | چو تاریخ دزدیدی آن را بخوان
و یا آنکه از حضرت کسروی | بدانسان که کش رفته گرکش روی
توان آگهی یابی از عهد جم | چه بد حال هندوستان و عجم
وز آن عهد تا دور ساسانیان | نبد شان بجز دوستی در میان

☆☆☆

از ان روز تا روزگار عرب | که شد برعجم روزچون تیره شب
همه خاندانهای والا تبار | وز ایران سوی هند بستند بار

دهان پاک باید قلم پاکتر — کزو نام تاگور آید بدر
توان آگهی یابی از عهد جم — چه بد حال هندوستان و عجم
وزان عهد تا دور ساسانیان — نبد شان بجز دوستی در میان



یکی از دوستان صمیمی ایران، فیلسوف وشاعر بزرگ هندومشرق زمین، شادروان پرفسور دکتر رابیندرانات تاگور که یکی از عاشقان صمیمی آداب و آئین و تاریخ ایران باستان بوده ، مقالات زیاد درباره عظمت و اهمیت ایران در تاریخ و تمدن بشر و رابطهٔ باستانی دینی و نژادی ایران و هند نوشته است . سینی آزاد

مرا نیست شکی دراین اعتقاد یقیناً هر ایرانی پاکزاد
خود این تخم امید کارد بدل که هندوستان کی شود مستقل
(عارف) تیر ماه ۱۳۱۱

شادروان پروفسور رابیندرانات تاگور، درجشن هزارهٔ فردوسی شاد روان

که برای شرکت در جشن فردوسی و زیارت ایران آمده بودند ، این عکس یك یادگار گرانبها از روز سخنرانی آن دانشمند، فیلسوف بزرك مشرق‌زمین، که درانجمن‌ادبی ایران درحضور متجاوز از هزار نفر از دانشمندان - ادبا - شعرا - نویسندگان، مدیران جراید و وکلای مجلس شورای ملی وزراء - و بسیاری از دانشمندان و میهمانان ارجمند ، ممالك بیگانه، نموده ، از بیانات سحرآمیز پرمغز و سودمند خود، در باره مناسبات تاریخی باستانی ایران و هند واهمیت دوستی این دو کشور، درحال و آینده ، و بزرگی نام ومقام و گفتار نغز و سودمند فردوسی شادروان واهمیت آن درزنده ساختن نام و تاریخ ایران ، همهٔ شنوندگان را مجذوب و به فضل ودانش آن مرد عالیمقدار آفرین‌ها گفتند .

این عکس های گرانبهای تاریخی را آقای جهانگیر مصور رحمانی رئیس قسمت فتولیتو گراور چاپخانه مجلس شورای ملی، که یکی ازاستادان وصنعتگران نامی این فن میباشند، درهمان روزهای جشن درانجمن ادبی ایران، که منزل دکتر معظم له بوده برداشته اند .

سیف آزاد

از این خانه بیرون بخواری شدند — فراری بصد سوکواری شدند
ندادند تن در ره بندگی — کشیدند سر از سرافکندگی
گریزان ز ننگ اسارت شدند — فراری ز قید حقارت شدند
برستند ازاین خاك خائن پرست — ببستند رخت و بشستند دست
سوی خاك هندوستان تاختند — در آن خاکدان خانمان ساختند

☆☆☆

شدی خاك زرخیز هندوستان — زجان زرخرید وطن دوستان
هزار و سه صدسال در آن دیار — ببودند با عزت و افتخار
مرا نیست شکی در این اعتقاد — یقیناً هر ایرانی پاکزاد
خود این تخم امید کارد بدل — که هندوستان کی شود مستقل

☆☆☆

توگر بچهٔ باز گوش ار کری — خوش این پند درگوش‌دل‌بسپری
نهالی که جزرنجشش نیست‌بار — از این بیش بین دو ملت مکار
اگر سر به پیچی تو ای بازگوش — ز پندم پس این پند سعدی‌نیوش
که از کودکی دارم این گفته یاد — چه خوش گفت‌ای‌روح گوینده شاد
« مزن بی تامل بگفتار دم — نکوگوی اگر دیرگوئی چه غم »

☆☆☆

نوشتی یك از علت اشتهار — بود مرگ در صفحهٔ روزگار
از این رو نمیمیرد عارف چرا ؟ — که ملت بقبرش سرود ورا
بخوانند، ازاو قدر دانی کنند — چومن بهر او ریزه خوانی کنند
از این لطف مخصوص‌شرمنده‌ام — وز این‌مهر تا زنده‌ام بنده‌ام
ولی نیست اینقدر هم انتظار — ازاین مرد مان فراموش کار

☆☆☆

مرا یك سئوالیست بی گفت‌وگو تو را گر جوابی است بامن بگو
بمن از چه روی اینهمه دشمنید برای چه راضی بمرگ منید
سزاوار بیمهری از چیستم من ایرانیم اجنبی نیستم
بمن از چه شد اینهمه سرگران چه گوئیدم ای بی پدر مادران

☆☆☆

گر این است اسباب بی مهریم که گفتند من شاعر ملیم
غلط کرد هر کس که این حرف گفت مگر هر که گفت هرچه باید شنفت
نه ملت مرا داند از خویشتن نه برمن وطن گوید اولاد من

☆☆☆

کسی بی وطن‌تر زمن در جهان بهر جای جوید نگیرد نشان
همه مهر این مادر پیر گیج بود صرف در راه اولاد بیج
وطن آنچنان داد پاداش من که لبسوز شد کاسهٔ آش من

☆☆☆

شدم دشمن هر که بهر وطن شد آخر وطن دشمن جان من
وطن استخوان مرا آب کرد بهر روز یکسوی پرتاب کرد
مرا خسته و خوار و رنجور کرد همین بس که ام زنده در گور کرد
بدی آنچه درحق من کرد خواست زعشق وطن چیزی از من نکاست
وطن حاصل عمر من باد داد وطن یادم «ای داد و بیداد داد»
شما دیگر ای زادگان وطن چه خواهید از قالب خشك من

☆☆☆

مرا ننگ از شعر و از شاعری است خود این کار پستی زسوداگری است
وحید خر آخوند گند گدا عجب آنکه شاعر نداند مرا

چنان بغض در دل بود از منش | توگفتی که ...... من ز نش
اگرطبع‌شاعر چوطبعش گد است | نه من شاعرم شعر حق شما ست



نبودم همه عمر موقع شناس | خوش آمد نگفتم خدارا سپاس
از این راه چیزی نیندوختم | چو دیگر کسان شعر نفروختم
بندرت اگر شعر من گفته ام | برای دل خویشتن گفته ام
از این کار جز زحمت و دردسر | نشد حاصلم هیچ چیز دگر



بایرج‌چه خوش گفت دکترحسن | که احسن بران فکر بکر حسن
بود گفتن شعر خود حرف مفت | نباید پس از حد برون مفت‌گفت
تو با حرف مفت عارف‌هم سوختی | هم از پوستش پوستین دوختی
بلی کیست شهرت ز من گر نبود | بگمنامی از اینجهان رفته بود
بمرگ من ارچشمتان بردر است | شتر پوستش پوستین خر است
بلی مرگ حق است وحق پایدار | پس از مرگ حق میشود آشکار
بوقت حساب سفید و سیاه | رسد مرگ بی یك قلم اشتباه
در آخرچوبایست‌ازین درگذشت | کنون نیز باید ازین درگذشت



مرا تاکنون خود نمائی نبود | حقیقت شنو خودستائی چه سود
طبیعت هنر داد بر من چهار | که آن چار در صفحهٔ روزگار
نداده است و ندهدازین پس دگر | به تنهائی آن چار بر یکنفر
بود قرنها مام ایران عقیم | ز پروردن چون منی ای ندیم
ولیکن ز هر کوره ده ده نفر | گدا طبع شاعر در آید بدر
که هر یك وحید سخن پرورند | بهار ادب را گـل صد پرنـد



مبین کاینچنین سر بزیر پرم — در این صحنه من یکه بازیگرم
بموسیقیم اولین اوستاد — نشاید که منکر شد این از عناد
مرا دید اگر فاریابی بخواب — برون نامد از قریهٔ فاریاب
در آوازه بیرون ز اندازه ام — به پیچید در چرخ آوازه ام
شدی زنده سعدی خدای سخن — اگر شعر خود میشنیدی ز من
اگر بود داود، صوتش کره — بحلقش زدی همچو حلقهٔ زره
سپر پیشم از عجز انداختی — زره باز کشتی زره ساختی
به نزدیك من بود چون کودکی — اگر بود در دور من رودکی
دهان بستی و چنگك خود سوختی — به نزد من آهنگك آموختی
خدا و ندو خلاق آهنگك کیست — جزازمن کس ار گفت جز شرك نیست



زشعرار سخن گوئی اینت جواب — من وگرز و میدان و افراسیاب
زچوگان اندیشه گوی سخن — بمیدان فکندم بیا و بزن
بگفتار بگذشته ات اعتبار — نباشد بیا تازه داری بیار
بود روشن افعال و اعمال من — بچندین هنر این بود حال من



توبودی دراین مدت ارجای من — طمع بانك میزدکه ای وای من
ولی من چه دارم باینحال ؟ هیچ — تو با هیچ همه چیز داری مپیچ

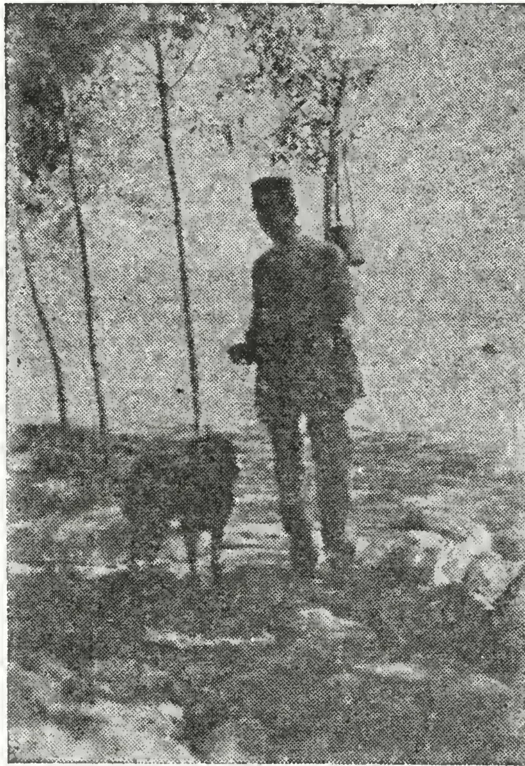


بود رختخوابم زحاجی‌وکیل(۱) — که‌خصمش زبون‌باد وعمرش‌طویل
اگر پهن فرشم بایوان بود — سپاسم ز الطاف کیوان بود(۲)

۱ــ حاج وکیل الرعایا همدانی شادروان «حاج شیخ محمد تقی ایرانی» که یکی از تجار روشن فکر همدان ودوست صمیمی عارف بود.

۲ــ آقای اسدالله کیوان رئیس فعلی اطاق بازرگانی همدان که دامادمرحوم ایرانی ویکی از علاقمندان ودوستان عارف میباشند.

اثاثیهٔ عارف بی اساس
سه تا سگ دو دستی است کهنه لباس



عارف و سگ باوفایش مینو، یادگار از خرم آباد

من این زندگانی نا پایدار
بزحمت از آن کردمی اختیار

که ازهر بد اندیش بد نشوم
ز بدگوی و بدخواه راحت شوم

نکردم بسان همه دوستان
وطن زادگان و وطن دوستان

وطن را از اول بهانه کنم
فراهم زر وملك وخانه کنم

مپندار این را هم از بد دلی
که از بهر من یك اطاق گلی

در این کشور پهن یغما شده
نمیشد کـه بـاشد مهیا شده

ز بوشهر و واز پهلوی تا ارس
وز آنسوی تاخانقین این هوس

بسر بود ایران همه سر بسر
بود کشور من چه خواهم دگر

سیه روی از روی اقبالیم(۱)   که دیگ وی از مطبخ خالی ام
پر از شکوه وارونه در زیرطاق   فتاده است دلتنگ و قهراز اجاق
وگرمیزو گریکد و تاصندلی است   زدکتر بدیع است ازبنده نیست(۲)
اثاثیه عارف بی‌اساس   سه تا سك‌دو دستی‌است کهنه‌لباس

من این زندگانی ناپایدار   بزحمت از آن کردمی اختیار
که از هر بد اندیش بد نشنوم   زبد گوی و بد خواه راحت‌شوم
ندانستمی یکدل صاف نیست   در این‌مملکت‌یکجوانصاف‌نیست
نکردم من آن را که بایست‌کرد   نفهمیده بودم چه بایست کرد
نکردم بسان همه دوستان   وطن زادکان و وطن دوستان
وطن را از اول بهانه کنم!   فراهم زر و ملك و خانه کنم

مپندار این را هم از بددلی   که از بهر من یك اطاق گلی
در این کشور پهن یغما شده   نمیشد که باشد مهیا شده
نه، این‌نیست، اینقدر کوته‌نظر   نبودم بسازم باین مختصر
ز بوشهر وز پهلوی تا ارس   و زانسوی تا خانقین این هوس
بسر بود، ایران همه سر بسر   بود کشور من، چه خواهم‌دگر

تن وروح‌وخون من ایرانی است   خوداین کالبد راخود اوبانی‌است
اگر جان بقربان نامش کنم   تن و جان هم از او بود من کیم
منی در میان نیست تا بهر تن   بگوید فلان چیز ایران ز من

من این بودم اینم شما کیستید   بد اندیش و بد خواه ازچیستید
چو باخویش‌بدخواه و بیگانه‌اید   سر خویش گیرید دیوانه اید

---

۱ ـ آقای حسن اقبالی از تیپ آزادیخواهان قدیم و با عارف رابطه و دوستی زیاد داشته اکنون در وزارت دارائی میباشند.

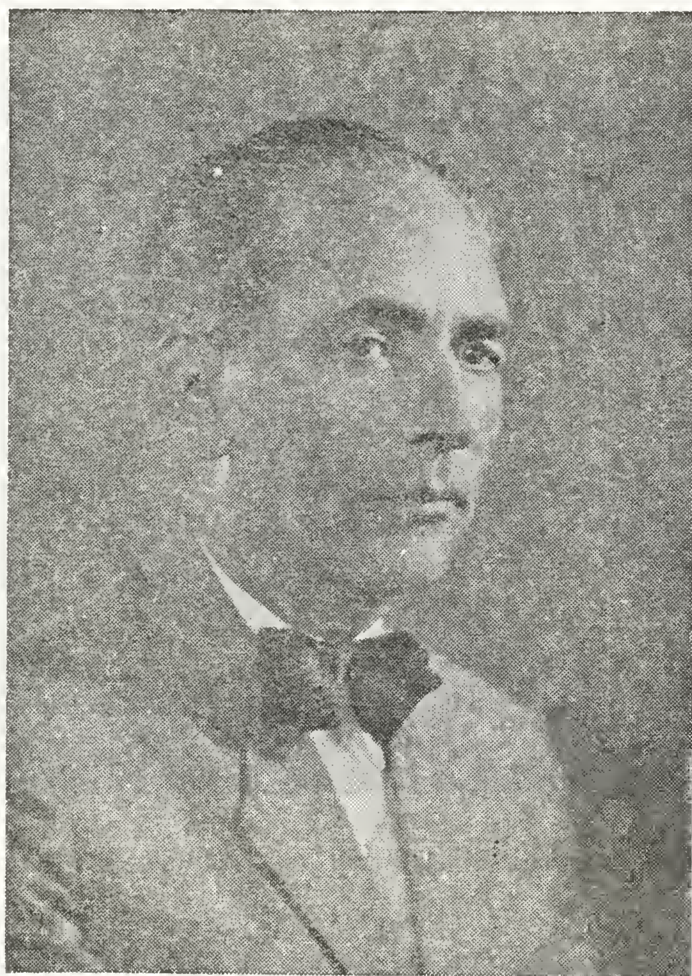
۲ ـ دوست مهربان عارف دکتر بدیع‌الحکماء یکی از اطباء نامی که‌در همدان‌مشغول طبابت و خدمتگذاری‌عمومی میباشد.

یك عکس از دوستان صمیمی عارف شادروان



از راست به چپ مرحوم سید باقرخان مشهور بانگی از یاران صمیمی ومهماندارهمیشگی (منزلش منزل خاص عارف بود) آن‌شادروان، که در مقدمه و تاریخچه دراول کتاب که به خامهٔ خود عارف است ، ازاو نام برده سپاسگذاری نموده است (۲) آقای‌حسن سجادیان دوست‌نزدیك عارف که عارف انس وعلاقمندی زیاد به ایشان داشت (۳) اسمعیل خان برادر شکری (آشکرانله) یارغار عارف که از استادان بنام موسیقی بشمار میرود وغالبا در کنسرت های عارف با برادرش شرکت‌میکرد .

یکی از دوستان باوفای عارف شادروان



آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه و نماینده مجلس شورای ملی، یکی از دوستان صمیمی عارف در زمان حیات او بوده است.- دکتر نامبرده و شادروان علی بیرنگ از جمله کسانی میباشند، که در دوران زندگی عارف (که یك قسمت آن در انزوا گذشته) طرف توجه و علاقمندی خاص آن شادروان بوده‌اند، عارف در اشعار و نوشته‌های خود، ازاین دو نفر یادآوری و سپاسگذاری نموده است.

شاید در تقویت شور وعشق آذربایجان پرستی که در خون و مغز عارف، فطرتاً جایگیر بوده و بیش از هرجا به آذربایجان اظهار علاقمندی نموده است آنها هم سهیم باشند.

یک عکس تاریخی ازدوره فعالیت و جوانی عارف با دوستان و همکاران صمیمی آن شادروان



ازراست به چپ (۱) آقای عیسی سروش فرماندار سابق تهران (۲) شادروان عارف (۳) آقای ابراهیم ناهید مدیر نامه فکاهی ، ناهید .

این عکس هنگامی برداشته شده که آقای ابراهیم خان ناهید نویسنده مبارزوشجاع روزنامه ناهید و آقای عیسی سروش نویسنده کتاب گل آغا و گل تاج وشادروان عارف برعلیه حکومت ظلم و بیداد (وقت) قدعلم کرده و بانوشتن مقالات وسرودن اشعار مهیج ، معایب حکومت وقت را بگوش هم میهنان میرسانیدند - شادروان عارف باسرودن اشعار انقلابی خود، روح میهن پرستی و کشور دوستی را بهم میهنان خودمیدمید و آقای سروش با نگاشتن تاریخچه خواندنی، گل آغا و گل تاج که راجع به دوران سلطنت مستبدانه سلاطین خودسر بودو آقای ناهید، باچاپ مقالات مغزدار و پرمعنای خود درروزنامه ناهید، بهم میهنان روش آزادیخواهي واستقلال طلبی را نشانداده ، مضارحکومت شوم استبداد رامجسم میساختند.

کاغذ آقای محمد رضا هزار دوست ندیده (دلپاك) که علاقمند به آسایش و خوشی عارف شادروان بوده، برای خوشنود ساختن او کوشش داشت

تصدقت گردم درهفته گذشته عکس سرکاررا که در مجلهٔ «دختران ایران» چاپ شیراز گراور کرده بودند دیده زیاد متـأثر و متأسف گشتم که پیش ازوقت شکسته وپیرشده اید وپس از اندکی تفکر وتأمل غزلی راکه درزیراین سطورمینگرید گفته خواهشمندم نواقص آنرا رفع نموده پس بفرستید، درضمن یکی از عکسهای اخـیر خویش را هم برای این ناچیزارسال داریدکه برسم یادگار نگاه دارم: م. ر. هزار

عارف ای بلبل بستان چمن پیر شدی
قوت جان جوانـان وطن پیر شدی
باغ و بستان ادب بود و تو یك بلبل زار
ازچه ای‌مرغ خوش الحان وطن پیر شدی
شاید ای واتکر (۱) با هنر میهن دوست
خود ز اوضاع پریشان وطن پیر شدی
تا شدی غوطه ور اندر دل دریـای خیال
بهر این ملت بی جان وطن پیر شدی
قیمت و قدر تو نشناخته ایم از این رو
زود اندرسر عمران وطن پیر شدی
ملت مرده پرست اجر تو را خوب نداد
جان بقربان تو ای جان وطن پیر شدی
مادر پیر وطن گشته جوان زاشعارت
تو خود از جور رقیبان وطن پیر شدی

---

۱ ـ واتکر یعنی شاعر

جواب عارف به دوستش آقای م . ر . هزار

این غزل را دوساعت از نصف شب گذشته ۲۸ بهمن ۱۳۱۰ درقلعهٔ کاظم خان سلطان همدان بیاد نا دیده دوست عزیزم « م . ر . هزار » که واسطهٔ دوستی ورابطهٔ مهرقلبی بنده وایشان تنها حس وطن دوستی است ساخته در جواب یك غزلی که با روح تأثر از دیدن گراور عکسی که از من در مجلهٔ نوزاد پاك «دختران ایران» که درشیراز طبع میشودساخته بودند تقدیم میدارم :

عارف

بهتر زکوی یار ، دل اندر نظر نداشت
یا چون من فلك زده جای دگر نداشت

چندین هزار یار گرفتم یك از هزار
همچون « هزار » ازدل زارم خبر نداشت

گفتم من آنچه راست ، بگوشی اثر نکرد
کشتم هر آنچه تخم حقیقت ، ثمر نداشت

جزقطره خون ، که‌دیده نثارره تو کرد
دل در بساط آه دگر در جگر نداشت

یك عمرریختیم بدل خون و حاصلش
این قطره گشت و، هیچ ازین بیشتر نداشت

آنی غم از خرابی بنیان عمر من
غفلت نکرد ، بیشتر از این هنر نداشت

تا آن دقیقهٔ که نکرد استخوانم آب
از سرهوای عشق وطن دست بر نداشت

ز اول قدم ، جدا شدم از همرهان ، که کس
در این طریق ، یك قدم راست ، بر نداشت

ایران پیر ، همچو جوانان دور ما
بی عفت و خطا روش و بد گهر نداشت
وجدان و حس ، دو دشمن فولاد پنجه اند
آنکس که داشت دشمن از اینان بتر نداشت
سوگند میخورم بحقیقت که در جهان
روح بشر ، زروح حقیقت خبر نداشت
ازعشق سگ ، ملامت عارف مکن که گفت
جز این بهرچه دست زدم جز ضرر نداشت

عارف در جواب کاغذ ۹ مهرماه - ۱۳۰۹ به دوستش

۲۵ آذر ۱۳۱۰ ... حضور نادیده دوست عزیز و بزرگوارم آقای محمد رضا خان هزار

فرزند نیک‌نهاد پاك نژاد وطنم ، برادر شریف وبزرگوارم هزار ، هزار بار جان ناتوانم قربانت ، ولی خیر ببخشید بعد از اندکی اندیشه دانستم آنچه نوشتم غلط است چون قربان شدن وفداکاری من نباید مانندبسیاری‌از این‌مردم‌پابندریاکاری ، دوروئی ،دروغگوئی ، وبیحقیقتی باشد آنهم بااین وقت کم عمرکه اطمینان زندگی فردا نیست، ... همان یکمرتبه کافی است ، پس بی روی و ریا و از روی راستی قربانت شوم

بدبختانه در این فداکاری هم خود را شرمنده می بینم برای اینکه :

هزار مرتبه جانی که جانم از دستش
بلب رسیده فدای « هزار » نتوان کرد

هزار درد نهان دارمی که یك ز هزار
بجز « هزار » بکس آشکار نتوان کرد

اولا لازم است بدانید گرامی نامهٔ پاکی که محرك آن دل وروح و احساسات پاك سرکار بود، درتلخترین و بد ترین ساعات زندگانی من بمن رسید و حالا هم درسخت ترین هنگامیکه از شدت ضعف وناتوانی قلمرا سنان گیو پنداشته و قادر بنگاهداری آن در دست نیستم خود را بزحمت وادار بعرض جواب کرده کـه مبادا اینهم روغن آب خجـلت وشرمندگی گذشته گشته باز مدتها در فشار شکنجهٔ روح افسردهٔ خویش مانده و هر آن که خاطر فراموشکار من برای آزار من آنرا یاد آوری کند مانند مردمان ننگین مورد نکوهش و سرکوبی قلب ناخوش و وجدان پاك خود واقع شوم.

حالا برای اینکه بدانید کاغذتان در چه حالی بمن رسیده و از خواندن آن مختصر نامهٔ که نمایندهٔ روح و احساسات پاك ودل تابناك آن جوان شریف ونجیب ایرانی بود چه حالی پیدا کردم ودر ارکان ایندل همیشه متزلزل من چه اثری کرد تنها باین قناعت کرده که بنویسم بنهایت از پا درآمده وبستری افتاده بااین مزاج علیل ازدست یك مشت مردم که « نه خوف ازجهنم نه فکر بهشت، نباشند شرمنده زافعال زشت » وازدست همین مردمیکه گناه جن وانس را در دورهٔ زندگـانی جغد آسای خود بریختن چند دانه اشك با ریا حساب پاك دانند و در آخـرین نفس هم منتظرند که یکمرتبه دربهشت بروی آنها باز شده وبمجرد دخول در آن مشغول چریدن وپریدن گردند، خودرا ازشهر خارج کرده دراین زمستان سخت دریك میدانی این شهر (همدان) بقلعهٔ کاظم خان سلطان پناه آورده که کسی دسترسی بمن نداشته باشد ـ بااینحال دیروز یکی ازدوستان آمده

بزور مرا پیش دکتر برده واز رفتن نزد دکتـرهم حالم بد تر وخیـالم پریشان ترشد چون ازمذاکرات محرمانهٔ دکتر با دوست من چنین حس نمودم که کار قلبم خیلی خراب است ...... بلی قلبی راکه یکعمر پی‌درپی بدون تأمل دراوخون بریزی مگرتاکی دوام خواهدکرد ؟

نقداً ازاین قسمت بایدگذشت وبرگشت برسر اینکه چراتاکنون جواب مراسلات شما را ننوشته بودم، گرچه باز اطمینان باتمام این نامه هم ندارم چون حالم زیاد بد است وبا همین‌حال بهرزحمت وجانکندنی هم شده است میخواهم بسیاهکاری خود خاتمه دهم ، امید وارم شمـا هم من بعد اینقدرها مرا تنبل تصور نکنید

آقای هزار من یکنفر ایرانیم که تردید در پاکی نژاد و خون خود ندارم واینهم تنها حرف نیست بلکه ثابت کرده ام کـه پـدران من برای زیست وزندگانی درکشور خویش در کوه های سر بفلك کشیده رود بار وسنگرهای سخت و محکم نه اینکه تنها نگذاشتند پای بیگانه بآرامگاهشان باز شود بلکه سالها آرام فاتحین تازیانرا بریده و اسباب تشویش‌خاطرشان را فراهم کرده بودند بلکه میتوانم افتخارکنم باینکه نیاکان من پشت به پشت پدر بریدر تا پدربزرگم با آئین دیرین‌خویش زندگی کردند و من تفصیل اطلاعات خود را دراین بـاب نوشته بـرای « سردینشاه » بهندوستان فرستاده ام

از پریشان نویسی من تعجب نکنید برای اینکه محیط کشور من کاری با من کرد که بقول آن شاعر کرد سرمای دی بطفل یتیم لخت پا برهنه ، و باد بچادر ریش ریش پاره پاره نکرده است - پس وقتی که یك مجسمهٔ بدبختی وپریشان روزگاری قلم بدست بگیردجز پریشان نویسی کاری ندارد ... بلی بزرگترین گناه من که کوچکترین مکافات آن

اعدام است همین که ایرانیم ـ کدام گناه بالا تراز داشتن خون پاك است ، من چشمم کور ، برای خاطر همین گناه غیر قابل بخشش باید به بد ترین زحمت و ذلت و بدبختی در گوشه و کنار این دیار زجر کش شده و چند روز آخر عمر هم جز دو سه سك و يك كلفت بدبخت آذربایجانی که نقداً از صورت کلفتی هم خارج شده ودرواقع شریك زندگانی من است کسی بالای سرم نباشدیا اگر کسی خواست بیاید ، سگهای من حق دخالت درکار مردهٔ منهم باین مردمان حق نشناس ندهند

ببخشید مزاج ناخوش وروح عصبانی من نمیگذارند به بینم چه مینویسم البته میدانید که شرعاً وعرفاً دریك چنین حالی حرفهای انسان قابل اعتماد و گوش گرفتن نیست ، شما هم خواهشمندم این مزخرفات یا حقیقة پریشان نویسی را نخوانده بگیرید .... گویا مقصودم این بود که ثابت کنم ایرانیم . بلی ایرانیم وافتخارم همین است که ایرانی دروغگو نیست ومن دروغ نمیگویم ـ مثلاایرانیان قدیم، نیاکان بزرگوار باشرف ماهیچوقت در کار تجارت پیشرفت نکردند چون نمی توانستند دروغ بگویند .

دروغ گفتن از ترس و طمع و چندین معایب دیگر است که هیچیك ازآنها درمن نیست ... با خون دل ساختن و با سك روزعمر بسر بردن دروغ گفتن نمیخواهد ـ بسر کار اطمینان میدهم که این زندگانی هیچوقت بمن اجازهٔ دروغگوئی نداده و نخواهد داد .

پس حالا که دانستیدآنچه بگویم وآنچه بنویسم دارای روح حقیقت وراستی است ، عرض میکنم ، اولین کاغذ سرکارچون دارای یاسین روح بود، کارمأموریت خود را در دل وروح من انجام داد ولی با اینحال چه شدکه در تمام این مدت، باکمال اشتیاقی که باظهارارادت وابراز مهرقلبی خود داشتم موفق بعرض جواب نشدم .

« در این باب بنویسم ار یك کتاب   نگردم بفصلی از آن کامیاب »

نقداً چون از بیم نیش قلم متجددین ومتفکرین بی‌فکر نمی‌شود شکایت ازدهر، چرخ ، طبیعت ، قضا و قدر یا سرنوشت کرد ومنهم خود گفته ام « زغیر شکوه ندارم زخویشتن دارم» تنها چیزیکه میتوانم بگویم اینست که یك وجود غیر مرئی درتمام دورهٔ زندگانی من کمر به تخریب آسایش من بسته وتاکنون یك چشم بهم زدن غفلت نکرده آنی نگذاشته است آب خوش از گلوی من پائین برود ـ نظامی میگوید :

مرا مادر دعا کرده است گوئی   که ازتو دور بادا آنچه جوئی

بشرافت ایرانیت وبروح راستی قسم است که دربیست وچهارساعت یکربع ساعت آسایش حال ندارم با اینحال راه چاره را منحصر باین دیده که بگویم« ای مرگ بیاکه زندگی ما را کشت»

صرف نظر از همه اینها برای اینکه ندیده و نشناخته بسرکار تنها برای اینکه درکار محبت واسطه دل بود ، از طرفی هم کاغذ های شما ، را ایرانی معرفی‌میکرد، دلم راضی‌نشد بچند سطرمعمولی وجواب عادی قناعت کرده باشم، بلکه میخواستم کاغذ مفصلی نوشته که پاره‌ای ازمطالب آن برای یکروزی پیش سرکار بماند حالاکه روزگار یاپریشان خیالی نگذاشت شرح دورهٔ آزادیخواهی خود را بقلم در آورده برای این ملت بیادگار بگذارم و بگذرم ، پس اقلا در موقع فرصت درمراسلات یك عده ازدوستان صمیمی ، خصوص اشخاص شریف ایرانی نژاد لازم است بعضی چیزها نوشت ، تابدانند در یك مملکت غارت شده در یك دورهٔ چپاول ودزدی ، درقرن خیانت واجنبی‌پرستی بیکنفر ایرانی بجرم وطن دوستی ودرستی چه گذشته است

بلی آقا این بود علت اینکه مراتاکنون برای ننوشتن جواب مرقومات

سرکار پیش وجدان خود شرمسار نگاهداشته وموقعی رفع این خجلت خواهدشد که اگرزنده بمانم رسیداین کاغذ من ازطرف شمابرسد

این سه صفحه را مقدمه دانسته و قدری بیك جسم بی روح و رمقی اجازهٔ رفع خستگی داده مابقی را بقول روزنامه نویسها در صفحه بعد بخوانید نقداً قربانت عارف

امروز پنج روز است حال اینکه دست بقلم ببرم پیدا نکرده و همه روزهم بیچاره دکتر بدیع که شرمنده محبتهای او هستم این‌راه دوررا طی کرده ، دکترعیوض راهم یکنفر از دوستان همراه خود آورده‌هریك دستوراتی داده ولی رویهمرفته حالم خوب نیست ـ مقصود باز نتوانستم این خط راتمام‌کرده باپست شنبه بفرستم .

اینکه نوشتم این سه صفحه مقدمه بود برای اینکه بدانیدکه در شش هفت ماه پیش، یاهمچو گمان میکنم دراول سال بود، قریب سه‌صفحه کاغذ بسرکار نوشته چند شعریهم مقدمه ساخته بودم‌که مضمون یکشعر آن تقریباً این بود :

تودرشمار نکوئی‌خویش‌کسرمکن که صد هزار بـرم ازهزار بیشتری

ولی چون در آمد مطلب طـوری شده بود ، که ممکن نبود بسیاه‌کردن پنج شش صفحه قناعت‌کـرد یکوقت ملتفت شدم دوسه مـاه گذشته ومن همه روزه بامید اینکه‌امروز نشد فردا خواهم نوشت و از طرفی هم دیدم دیدن‌گاه وبیگاه این مکتوب نیمه تمام درمیان‌کاغذ های من اسباب شرمندگی ودلتنگی شده آخریکروز عصبانی‌گشته آنهـا را پاره پاره‌کرده گفتم بگذارمحمد رضاخان هم هرچه دلش‌میخواهدنسبت بمن بگوید ـ این بود بیان واقع ، خواستم بدانید درتمام این مـدت هیچوقت بیخیـال سرکار نبودم تنها بدبختانـه مجـال نشد از خـجلت بدرآیم ....

اما راجع بکاغذ اخیر سرکار وتأثیر آن در حال من آنهم با حال حالیه ، همینقدر بدانید هرچه کردم خودداری کنم نتوانستم نمیدانم چه اثری دراین چند سطر نثر ونظم بود که یکمرتبه آبلهٔ دل من ترکید از گریه مثل زنهای بیچاره عاجز ایرانی دلی خالی کردم

ازدیدن عکس من درمجله «دختران ایران» بانهایت تأسف اظهار تعجب کرده بودید که چرا باین زودی شکسته شده‌ام بسیا ربجا بود، تعجب کنید ازاینکه تاکنون زنده ام، همین قد رمیدانم هر که بجای من بودحالا مدتها بود که اثری ازوی نبود

دوست عزیزمن ، طرفدار شریف من ، آقای « هزار » باز نزدیك است این سئوال شما زبان شکایت مرا بازو گله آغاز کنم، که چرا شکسته وپیرشده‌ام ،آنوقت قلم ازعهدهٔ شرح آن عجز پیدا کرده پهلوخالی میکند ، آنوقت روح عاصی من عصبانی شده این چند صفحه را هم که بخون دل نوشته‌ام پاره کرده دورمیریزد - بازهم خودم بخودم ملامت کرده ومدتها گریبان خود را بد ست نا راحتی خیال داده شما را هم ازچگونگی حال خود کاملا مطلع نمیسازم

آقای محمد رضا خان مبادا خدا نکرده همچوتصور کنید دلتنگی من ازاین است که چرا مانند همه وطنخواهان یك وضع زندگانی مرتب وآبرومندی برای خودم فراهم نکردم یا اینکه چرا پول وملك وباغ و خانه وزن خوشکل ندارم یااقلا برای خاتمه دادن خانه بدوشی خودچرا درتمام این کشور پهنا ور یك اطاق گلی برای یك چنین روز بدبختی خود تدارك ندیده‌ام ـ خیرازهیچیك ازاینها کدر ودلتنگ نیستم چون همیشه روزگار با روی خوش و آغوش بـاز بطرف من آمد ومن همیشه پشت

باو کرده روی خوش باو ننموده بسخت ترین زندگانی ساخته وبهیچ قانع بودم، یعنی هیچوقت اینقدرها کوته نظر نبودم که درخیال اینگونه خیالها باشم. وازوقتیکه پا بدائرهٔ آزادیخواهی گذاشته تمام خیالم متوجهٔ این بود که هروقت مملکت آباد شد همه اش از آن منست

وجدان خودم را گواه میگیرم که من تنها کسی بودم که خودم را برای مملکتم خواستم نه مثل بعضی ازهمقدمان که همه چیزرا برای خود خواسته ومیخواهند، وهیچوقت درراه وطن پرستی ازخطر گریزان نبودم اگرهم تاکنون زنده مانده ام کوتاهی ازمن نبوده. شاید تا یك اندازه بدانید که من همیشه دشمنان آهنین مشت ازقبیل نایب‌السلطنهٔ مملکت، سپهسالار، باصطلاح وثوق الدوله ها، قوام السلطنه ها، همینطور طبقهٔ اول روحانیین بلکه ازهرطبقه بلکه میتوان گفت نصف اهالی مملکت از هرطبقه با من‌دشمن بودند ودرمقابل‌یکمشت دوستان بیعرضه، دروغگو، مزخرف، تنبل و بیکاره، که اگر از وجودشان کاری ساخته میشد فقط برای خودشان بود.

ولی اگر تمام این دشمنان دست بدست یکدیگر داده بودند ممکن‌نبودصد یك این دشمنی که خودم بخودم کردم بتوانند کرد، وبهمین جهة است که گفته ام:

مجوی دشمن من غیر من که من دانم

چه دشمنی‌است که عمری است من بمن دارم

نا دیده دوست عزیزم محمد رضا خان نمیدانم چه روز شروع به نوشتن این کاغذ کرده وکی بپایان‌رسیده خواهد شد، همینقدرمیدانم گویا امروز سه شنبه بیست وسوم آذراست وچون امروز روزپست است اگر این مراسله فرستاده نشود بازخواهد ماند برای روزه‌شنبه .... نمیخواهم

ازحال‌خودم برای‌سرکار بنویسم همینقدر بدانید دیگرروح‌ورمق برای‌من باقی‌نمانده است‌غذای‌شب‌وروزم منحصراست به‌پنج شش سیرشیر ، خیلی افسوس دارم از اینکه نتوانستم بطور دلخواه این کاغذ را نوشته بـرای سرکار بفرستم چون حالم معلوم وخیالم هزار مرتبه از حالم ناخوشتر و ناراحت تراست .

بلی‌عزیزم اینهاهمه نتیجۀدشمنی‌من بامن‌است‌ولی‌اگرخواستیدغیراز من سایردشمنان‌مرا بشناسیدخواهم گفت تقریباً تمام‌تیپ آزادیخواه(نما) صدمه ای که ازطرف اینها بروح وفکر وعمر و زندگانی من‌خورد هزار یك آن ممکن نبود از طرف فلان الدوله وبهمان السلطنهٔ مستبدبخورد هیچوقت تصورنکنید دشمنی‌اینگونه مردمان مستبد بامن بیشترازدشمنی تقی‌زاده وسلیمان میرزا است .

ای داد بیداد که من موفق نشدم آنچه راکه میدانم بروی کاغذ آورده یك کتاب نفیس‌پرقیمتی‌ازخود‌بیادگار بگذارم .... صدهزارافسوس که غیرازاینهم آرزوئی که قابل ذکرباشد ندارم و این آرزو را حتماً به گور خواهم برد ..... آقای هزار شما میدانید بعضی اشخاص چه اشعـار ننگینی برای من ساخته وچه مقاله های بی آبروئی منتشر کردند ـ مثلا یکی ازجرایدننگین طهران نوشت : ای‌مردم گول این عارف دجال‌خلقت را نخورید ، این همیشه خائن واجنبی پرست بوده است

آقای محمد رضا خان من یك ایرانی‌پاك وبی‌آلایشی بوده وهستم که بهیچ چیزجز وطنم علاقه ندارم ، من‌کسی هستم‌که آرزو میکنم در خاکستر تون حمام بخوابم ولی ملتم شریف و بزرگوار و مملکتم آباد باشد ـ من اگرعلاقه بخودم داشتم‌کارم باینجا نمیکشید، که باسه‌تاسك و یك زن بدبخت که کارهای داخلی وخارجی مرا تنها او بایستی اداره کند

حتی حالا هم که خودم خوابیده ام او به پستخانه برود ، ودریك گـوشه همد ا ن بسخت ترین وضعی روزگارم بگذرد .

دوست من ... من یك آدم عاجز و بی دست وپائی نبودم که نتوانم برای خود یك زندگانی بهترازاین تدارك کنم - ممکن بود با پول دوسه نمایش یك ده ییلاقی برای امروزخود خریده ومحتاج کسی نباشم - آقای هزارمن یك آدم بی انصاف خود ستائی نیستم ولی بدانیدمن که زودمیمیرم اما مادر ایران قرنها مانند من پسری بوجود نخواهد آورد زیرا طبیعت چهارپنج چیز تنها بمن داده که یحتمل در گذشته و آینده همه آنها رابه یکنفر نداده و نخواهد داد -خیلی بندرت واقع میشود که یکنفرهم استاد موسیقی باشد ، هم خوانندهٔ بی نظیر ، هم اول آهنگ ساز یعنی مبتکردر آهنگ،هم‌شعرساز وهم گذ شته ازهمهٔاینها بقدری علاقمند بوطنش باشد که جان‌خودرا درراه‌آن اینطورتمام کند بدون‌اینکه بقد رسرموئی‌آرزوی مقام ومرتبه‌ا ی داشته باشد .

دوست مهربان من هیچ تعجب نکنید از اینکه من شکسته و پیر شده ام چون اگر شرح علل وجزئیا ت آن ممکن بودشما هم‌ازخواندن یاشنیدن آنها پیرمیشدید - تنها قد رنشناسی وفراموشکا ری‌یك ملتی کافی است ، ایکاش همان فراموشکار بودند دیگـر کاری بـکار من ند ا شتند و میگذاشتند آخرعمر خود را بسك بازی تمام میکردم ولی با اینهمه بدبختی باز دست‌ازگریبانم بر نمیدارند .

مثلا سال گذشته چندین مقاله بامضاء آقای صورتگر درشفق سرخ خواندم‌حالااینشخص کیست وبا چه پولی‌درلندن‌زندگانی‌میکند نمیدانم ولی‌چیزی که دانستم این است که تمام مقصو د ش ازاین مقالات مسلسل زحمت خاطرمن بوده -گذشته از گوشه و کنایه های ابلغ من التصریح‌در

یك جا نوشته بود عارف چرا گفته است « ما چه هستیم » ولی نه باین سادگی، طوری نوشته بود که تیر بچشم انسان میخورد. من اگر آنقسمت هائیکه درمجلات وجراید نسبت بخودم خوانده ام یادداشت کرده بودم خود آنها یك کتاب کوچکی میشد ـ تنها چیزیرا که در دوسه ماه قبل در روزنامهٔ شفق سرخ خوانده وفوق العاده درمن اثر کرد و بی نهایت متأثر ودلتنگم نمودحالا ممکن‌است برای شما هم بنویسم تا بدانید چه چیزها سبب پیری وزمین‌گیری من شده ودیگر ازدیدن عکس من با چنین قیافهٔ درمجلهٔ دختران ایران متحیر نگردید .

جراید طهران مدتها بود دراطراف انتحار وعلت آن هریك بنوبهٔ خود مقالاتی‌مینوشتند ، یکی‌نوشته بود علت انتحا ر بید ینی‌و بی‌عقیدگی مردم‌است، دیگری نوشته بود برای‌ترجمهٔ رمانهای اروپائی است. مقصود هریك بخیال‌خود هرچه بنظرش رسید نوشت، یکروزمقالهٔ مفصلی بامضاء «بازیگوش»درروزنامهٔ شفق‌سرخ بنظرم رسیدبرای‌اینکه قدری‌ازپریشان خیالی خود جلوگیری‌کرده باشم شروع کردم ازاول‌بدقت هرچه تمامتر بخواندن ستون اول ودوم وسوم وچهارم درقسمت آخر دیدم‌گریبان خودم گیر افتاد، بالاخره نوشته بود آنچه راکه تاکنون عموم جراید در این موضوع نوشته‌اند تمام غلطاست، تنهاچیزیکه باعث اینکارشده آن سرود های ملی است که بعضی ازآقایان برای شهرت میساختند ، حالا خوبست‌بدانند یکی‌ازبزرگترین وسایل‌شهرت مرك است ـ دراینصورت چرا نمیمیرند تااین ملت برای قدرشناسی ازآنها،یکی‌ازاینسرودهایشان را بالای قبرشان بخواند

ازسرکارخواهش دارم درهمین قسمت باریك بین ودقیق شده شما را بوجدانتان خوب فکرکنید به بینید ازخواندن این‌مقاله ایکه ممکن

نبوده هیچ بیگانه واجنبی اینهمه بی‌انصافی در آن نشان دهد و اینطور غرض رانی بخرج دهد بمن چه گذشته ، چون هیچکس جزمن از وضع زندگانی من ، از عقاید وافکارمن ، ازخدمات وفداکاریهای من‌خبر ندارد ونمیداند من چطور پد رخودم را ازهرجهت سراین آب وخاك درآورده و چگونه خود را ، خاکستر نشین‌کرده ام ، بهمین جهت هم یقیناً ، کسی نخواهد دانست ازخواندن جملهٔ « آنهائیکه برای‌شهرت سرود میساختند الی آخر » برمن چه‌گذشت . از شما و از هرآدم با وجدانی سئوال میکنم من از برای شهرت اینکارها راکرده بودم و آیا سزای من این‌بود که امروز اهل مملکتم بمن میدهند ؟ بایدگفت آری « این‌عاقبت وطن پرستی است !»

آیا بازهم میل دارید بدانید چرا پیر وشکسته شده ام ، اگرهم شما مایل باشید این بنده را حال مزاحمت نیست ، اگرخودتان درغزلی که برای من فرستادیدگفته اید « ملت مرده پرست‌اجرتورا خوب نداد» ولی باید بدانید دراینجاکاملا اشتباه کرده اید بلکه غالباً یك عده از نویسندگان دراین اشتباهند و باید ازاین ببعد رفع این اشتباه بشود و آن اینست که این ملت مرده پرست هم نیست . چه دلیلی بالا ترازاینکه‌اگر بود آرامگاه ابدی بالا ترین افتخارایران وایرانی وبزرگترین شاهنشاه باعظمت وشرافت روی زمین‌کیخسرو ، که نام مبارکش برای هرایرانی حقیقی‌جانبخش‌ومفرح است، بنام مسجد ماد رسلیمان نامیده نمیشد، اگر مرده پرست بود، مزارفردوسی‌که باید بقدرتمام افتخارات ازدست‌رفته خود تنها بنام او افتخار داشت ، تاکنون معلوم بود درکجاست والان هم آرامگاه خیالی واحتمالی‌برای او نمیساختند ـ اگراین ملت مرده‌پرست هم بود ، تربت پاك خیام‌که درسایهٔ حمایت امام زاده سید محمد معروف

بمحروق است باینحال باقی نمیماند و اقلا یك چارطاقی برای آرامگاه او ساخته بودند.

یك سنك قبر برای فردوسی درست نکردند ولی چند صد هزار تومان در چند فرسنگی .... مخارج .... شده است ، پس این ملت .... اگر مرده پرست هم باشند پرستش ازمردهٔ خود یعنی مردهٔ ایرانی نمیکنند مثل اینکه تاکنون نکرده است

«انگشت مزن بردل کم حوصلهٔ من بگذار بماند بدل من گلهٔ من»

این کاغذ بی سروته یا این پریشان نویسی که نمایندهٔ افکار درهم وبرهم وخاطرمشوش من است تمامی ندارد ولی ازآنجائیکه من از نوشتن دلتنگ وخسته‌ام وشاید سرکارهم ازخواندن آن خسته خواهید شد دیگر باید درهمینجا ختم گردد ، خدا شاهداست هیچ نمیدانم چه نوشته ام و حوصلهٔ اینکه دومرتبه مرورکنم ندارم



راجع بتصحیح غزل شما. چون احساسات ودل پاکتان درآن دخالت داشته بازواگذار بخودتان کرده بهیچوجه دخالتی درآن نخواهم کرد

عکس بی قیمت مرا خواسته بودید... همان عکسی که در مجلهٔ « دختران ایران » گراور شده بود ازآنجائیکه آنرا بهترازسایرعکس های خود میدانم برای اینکه محسوس است روبمرگ میرود یا در واقع مرا بطرف آسایش همیشگی میکشد ازطرفی هم چون طرف تأسف آندوست عزیز و برادر ایرانی من واقع گردیده ، همانرا باکمال افتخار تقدیم داشتم وشرح انداختن اینعکس اینست :

ماه دوم بهارامسال (اردیبهشت ۱۳۱۰) روزی درزدند خودم برای بازکردن دررفته ، دیدم دونفرجوانی که بشره وسیماشان آنها را شریف

واصیل ونجیب معرفی میکند ، با یك دوربین عکاسی پشت در ، ایستاده بعدازسلام وتعارف معمولی گفتند مادو نفرزردشتی وکرمانی هستیم بطرف کرمانشاهان میرویم برای دیدن توآمده واگر اجازه بدهی میخواهیم عکسی هم ازتو برداریم اسم یکی ازایشان درخاطرم مانده است سهراب فرامرزی بود ـ حقیقة از زیارت این دوجوان پاك خون، خوشوقت شدم ، بعد ازیکساعت توقف وبرداشتن عکس رفتند ودوتا عکس ازکرمانشاهان برای من فرستاده ازآنجا به تبریز وبعد بطهران رفتند ـ حالا مبادا خیال کنید خودم را لوس کرده درمیان گل نشانده ام خیـر این عکس درنقطهٔ انداخته شده است که اغلب نشیمنگاه من بوده والاکارخاری من از اینها گذشته است که درمیان گل بنشینم .

بلی درهمانموقع کاغذی ازدخترمفتخر کشورسعدی، یعنی زند دخت از شیراز رسید درضمن ازمن عکس خواسته بود ومن هرچه فکر کردم که یکی از این عکس ها را برای این خانم ایرانی نژاد بفرستم ، عاقبت دلم راضی نشد چون میدانستم درمجله گراور خواهد کرد وهمین سبب خواهد شد که یك عده خوش جنس (!) نسبت بمجلهٔ او بد بین شوند ، درواقع نمیخواستم متفکرین دروغی این مملکت، دربد و انتشار این مجلهٔ نوزاد برای خاطر بی مهری با من کینهٔ دیگری را بدل بگیرند . اما بعد معلوم شد خود سهراب فرامرزی ازبرای ایشان فرستاده و اوهم گراور کرده ـ حالاچون آن عکس دیگر گراورشده است یکی ازآنها را هم بجهة حضرتت تقدیم خواهم کرد، دراینصورت لازم نیست سرکارلطفاً پولی برای برداشتن عکس بفرستید .

امادرخصوص مقالهٔ اخیر که نوشتم بامضاء بازیگوش نوشته شد ه بود چون خواندن این مقالهٔ شوم ، دل مرا آتش زد وهرچه کردم دیدم نمیتوانم ساکت باشم مقالهٔ درجواب آن نوشته وقتیکه دوباره آنراخوانده ود ر آن مرور کردم یقین کردم که طبع و نشر نخواهد شد زیرا بر فرض اینکه بشود قسمت مهم آنرا خواهند ریخت ، بعد ازفکر زیاد خیالم قوت گرفت که شرحی نظماً ساخته منتشر کنم و اتفاقاً چنین شرحی ساختم و چون از روی تأثر و درد ساخته شد بعقیدهٔ خودم بد هم نشده است ، باری یك نسخهٔ آنرااول برای حضرت آقای رضا زادهٔ شفق فرستاده ، ایشان از من خواستند که بعضی از اسامی آنراتغییرداده بعد بصورت یك کتابچه طبع کنند بنده هم تاکنون بواسطهٔ ناخوشی ودیگر اینکه دیدم اگر تغییر کند دارای آن کیفیت نخواهد بود جوابی بدکتر (رضا زاده شفق) ننوشته همینطور مانده ـ ولی یقین دارم اگر این اشعاربزبان مردم بیفتد هیچ چیز برای آقای « بازیگوش » باقی نخواهد ماند ، او را تمام خواهد کرد

بیش از این اگر بخواهم روده درازی کنم امروزهم که پنجشنبه ۲۵ آذر است این کاغذ به پستخانه نخواهد رسید نسبت بسابق امروز قدری حالم بد نیست ولی این را هم بدانید که کار مزاج من از اینها گذشته است و هیچ اطمینانی بزندگی ندارم ...

زیاده قربانت ابوالقاسم عارف

نمونهٔ ازخط و حال عارف کاغذی است که بیکی از دوستان خصوصیش نوشته

مختصری از تاریخچه (چند نفر از هنرمندان نامی ایران) پدر و برادر و خود شادروان میرزاحسینقلی خان‌تارزن نامی که عارف شادروان در صفحهٔ ۳۵۴ از آن مرحوم یادآوری نموده است .

باز تنها کسیرا که از یك قرن پیش باین طرف میتوان استاد هنر موسیقی در ایران دانست مرحوم آقای علی اکبر فراهانی است .

این استاد گرامی نیز مانند بعضی ازارباب‌حرفه وهنرقرن اخیر در دربار ناصری تربیت یافته و بی اندازه مورد تشویق و محبت شاه بوده است، بطوریکه اغلب وقت را درمصاحبت شاه‌گذرا نیده واو را از نغمات عالی و بی نظیری، که ساخته خود او است سرمست نگاه میداشته است .

از عجائب اینکه درجه و میزان هنر استاد بحدی بود که‌کسیرا یارای مخالفت یا جرأت حسادت با او نبوده ، و اخلاقاً هم طوری با اطرافیان شاه میزیسته ، که محبوب همه واقع و مورد توجه عموم قرار گرفته بوده ، باآنکه مانند امروزآن روزهم، تا اندازه‌وضعیت زندگانی هنرمندان تیره و ناراحت بوده ، ولی زندگی این استاد در نهایت خوشی وآسایش بوده است . زیرا گذشته از اینکه‌رقیبی درمقابل نداشته ، مورد محبت و تشویق مخصوص شاه بوده و کلیه شاهزادکان و امراء درباری نیزشیفتهٔ‌کمال استادبوده واستاد هم ازمهربانیهاو نزدیکی بآنها بهره مند و کامیاب بسر برده است . شاهدعکسی است که دیده میشودو بامر شاه از بهترین صورت های دلفریب کشیده شده است .

این استاد را یك برادر و سه فرزند بوده است نام برادر (آقا غلام حسین) ونام فرزندان : میرزاحسن ، میرزاعبد الله ،آقاحسینقلی،



این عکس از روی پرده نقاشی که در سال ۱۲۷۳ بامر ناصر الدین شاه توسط مرحوم میرزا ابوالحسن خان غفاری صنیع‌الملك کشیده شده برداشته و اصل آن نزد آقای شهنازی یابرادرشان میباشد . دروسط شادروان مرحوم آقای علی‌اکبر .

بقیه درزیر صفحهٔ بعد

که هر سه تن از فن موسیقی بهره کافی داشته اند، میرزا حسن در جوانی وناکامی در گذشته ، ولی دو فرزند دیگر را میتوان وارث حقیقی کمالات پدر دانست .

پس از فوت آقا علی اکبر فرزند بزرگش میرزا حسن که زیر دست پدر کارکرده و زحمت کشیده است، دین پدر را ادا نموده و برادر کوچکش میرزا عبدالله را تعلیم سه تار می داده ولی دست اجل مجال انجام وظیفه را نداده و آن جوان ناکام را ربوده است .

مرحوم آقا غلامحسین که زیر دست برادر خود تربیت یافته به تمام معنی مقام برادر را در دربار ناصری بدست آورده ومسئولیت امورنقاره خانه راعهده دار می‌شود ، محفل درس این استاد همیشه ازشاگردان مملو بود و استادان بزرگی مانند مرحوم نعمت اللّهخان اتابکی ویوسف خان معروف به ظهیر الدوله و مرحوم میرزا محمد علی خان مستوفی که این فن را از نظرداشتن هنر تعلیم میگرفته اند بیرون آمده اند، دردورهٔ آقا غلامحسین خان ، استاد بزرك دیگری بنام محمد صادق‌خان فرزند مطلب خان بوجود آمده ، این‌استادکمی در نزد پدر خود کمانچه را آموخته ولی بواسطه فوت پدرش معلومات ناقصی داشته و بعداً نزد حسن‌خان‌چالانچی‌خان‌که معروف به سنتور خان بوده معلومات خود را تکمیل نموده و بدستیاری مرحوم آقا غلامحسین کار میکرده و تا اواخر سلطنت مظفرالدین شاه حیات داشته اند ولی شاه بواسطه کسالت مزاج کمتر بآنها توجه مینموده است . آقا غلامحسین خان باآنکه نسبت به فرزندان سمت پدری هم پیدا نموده و عیال برادر را بحباله نکاح درآورده بود بهیچ وجه

بقیه ازصفحهٔ پیش دست راست بالا مرحوم میرزا عبدالله خان علاء الملك ، پائین از راست کوکب‌خانم ، علی‌اکبر‌بازیگر ، حسن‌خان ، دست چپ از راست: میرزا عبدالله خان سرهنك ، سلطان خانم و مسعود میرزا .



یکی از استادان نامی (تارزن) شادروان آقا میرزا حسینقلی که عارف شادروان او را بهترین استاد هنرمند در فن تار میدانسته

حاضر نمیشده است کوچکترین تعلیمی بآ نها بدهد حتی در مواقع درس آ نها را ازخانه خارج میکرده است و چون آقا حسینقلی دارای هوش و گوشی حساس بود بیشتر اوقات از پشت در ، یا سوراخ بخاری باگوش اصوات راگرفته و حفظ میکرده است ، آقا غلامحسین ناچار او را بدکان عطاری سپرده که کمتر درخانه بماند ، تا آنکه ما درآنها ناچار میشود ازشوهر خود خواهش کند، که این ذوق را درفرزندان برادرش نکشته و آنها رابه آرزوئیکه دارند برساند ، عمواطاعت نموده و بآنها تعلیم میدهد، همینقدر که موفق به‌تعلیم گرفتن میشوند باموافقت

طبیعت گوی سبقت را ازعموی خود ربوده بمقصد نزدیك میگردند و مقام پدرخود را در دربار شاه وپیشگاه عمومی احراز نموده یکی از هنرمندان نامی ایران میشوند.

پس از آقا غلام حسین و محمد صادقخان تنها این دو جوان نامی و نابغه بوده اندکه پا بعرصه ظهور گذارده و نام خودرا برای همیشه باقی گذارده اند و بسیاری از ایرانیانیکه بساز ایرانی آشنا هستند تا اندازهٔ رهین منت این دو جوان میباشند.

آنچه از این دواستادمیگویند، مرحوم میرزاعبدالله مردی نجیب و سخی و فوق‌العاده مهربان بوده است بین شاگردانیکه اززیر دست این استاد بیرون آمده اند کسی نیستکه قدر زحمت او را فراموش کرده باشد، این مرد مخترع آوازهای ضربی و پیش در آمد وتصنیف و رنگ‌است، که امروز معمول میباشد.

مرحوم میرزا عبدالله دارای چهار اولاد دودختر و دو پسرمیباشد، پسرها آقای جواد خان و احمد خان و دخترها مولود و حاجیه خانم و هر چهار تن در فن موسیقی مهارت کامل داشته و حیات دارند.

مرحوم آقاحسینقلی مردی فوق‌العاده جسور واستادی بی بدل بوده ودر موقع تعلیم نسبت بشاگردان خود با خشونت وسختی رفتارمینموده است واگر از نظر مجالست بخواهیم یك توجه کاملی بکنیم میتوانیم بین شاگردان این دو برادر بخوبی تشخیص دهیم که کدام در نزد مرحوم میرزا عبدالله کارکرده و کدام در نزد این استاد، زیرا اخلاق و رفتار و باصطلاح پنجه و ردیف هریك بخوبی معلوم است.

حتی نرمی وخشونت اخلاقی آنها.

ازاین استاد سه پسر و دو دختر بیادگار مانده‌اند . پسرها حاجی علی‌اکبر خان و حسن خان و عبدالحسین خان شهنازی ، که اکنون یکی از استادان نامی این هنر میباشند . ولی حسنخان با اینکه بی بهره در این فن نیست ولی بواسطه اشتغال بخدمات دولتی از اینکار و صنعت استفادهٔ مادی نمیکنند .

مختصری از تاریخچهٔ استاد هنرمند شادروان غلامحسین خان درویش که بعد از آقا حسینقلی بهترین هنرمند و استاد این هنر بزرگ بوده

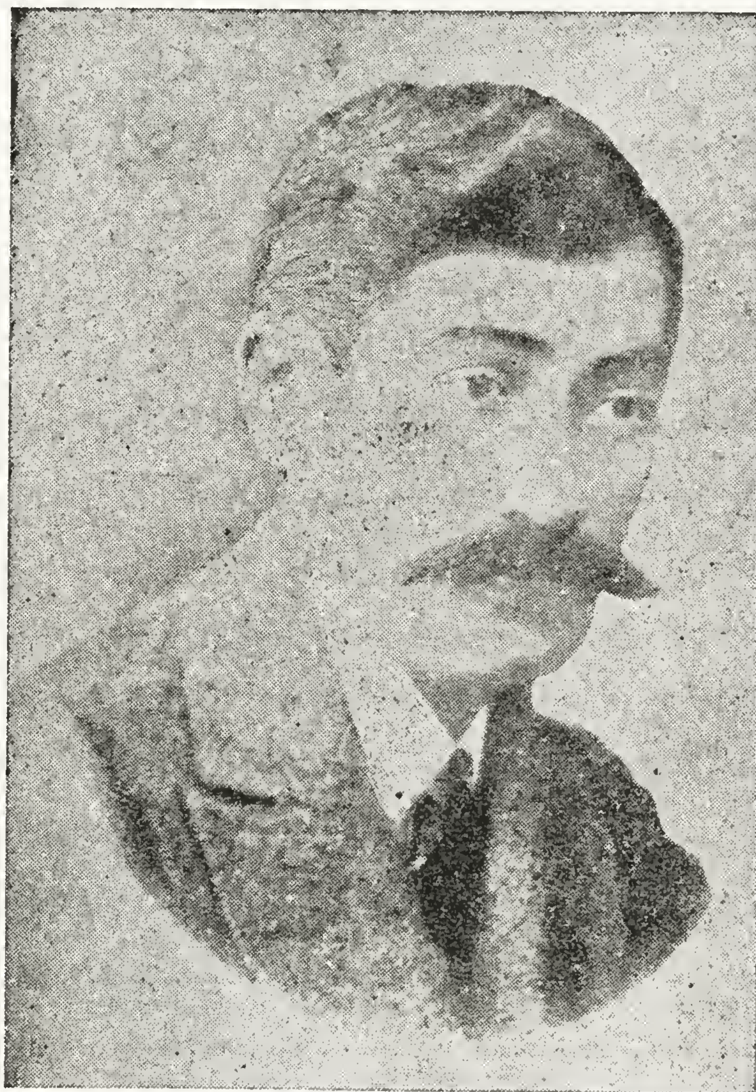
بهشتی روان غلامحسین خان درویش فرزند مرحوم آقا بشیر از اهالی (زید شت طالقان) و از هنرمندان تاریخی بی‌نظیر ایران بوده است .

از آنجا که پدرش آشنائی مختصری بنواختن سه تار داشت او نیز از اوان طفولیت باین فن شریف عشقی تمام پیدا کرد و برای تکمیل هنر در موسیقی نظام که در آن تاریخ تحت نظر مسیو لومر Lemaire فرانسوی بود داخل گردید و ابتدا بنواختن طبل کوچك مأمور شد .

ضمناً درخارج درخدمت استادان بزرگ عصر مثل مرحوم آقای حسینقلی (پدر آقایان علی اکبر و عبدالحسین شهنازی) و مرحوم میرزا عبدالله ، تار و سه تار را هم تعلیم گرفت و ایامی چند طول نکشید که خود او بهنر نواختن شهرهٔ عصر شد وملك منصور میرزا شعاع السلطنه فرزند شادروان مظفرالدین شاه او را برای ماندن در دستگاه خود خود خوانده نگاهداری میکرد .

مرحوم درویش این دعوت را پذیرفت لیکن کمی بعد چون طبعی آزاد منش داشت وطبعش با آن وضع زندگانی نمیساخت شاهزاده را ترك گفت و برای ترویج هنر و تأمین معیشت تصمیم گرفت کلاس تعلیم تأسیس نماید و نیز چنین کرد و تازنده بود این کلاس دوام داشت آن مرحوم اگرچه از این منبع عایدی سرشاری نداشت ولی با عایدات

کسیکه دروقت نواختن تار مردم را خواب و بلبل هارا
با تار مبهوت کننده خود مجذوب و پریشان مینموده است



استاد هنرمند شادروان غلامحسین‌خان درویش
که از روی حقیقت ودلپاکی دوست بی‌ریا ومورد
محبت همهٔ ایرانیان عصر خود بوده

آن زندگانی‌خود را میگذراند اگرهم‌چیزی از آن زیاد میآمد، بی‌آنکه تظاهری یا خود نمائی کند، آنرا صرف دستگیری دوستان بیچیز خودمیکرد. مرحوم درویش در رشتهٔ فقرودرویشی بمرحوم صفاعلی‌شاه ظهیرالدوله قاجار، ارادت‌میورزیدو باصطلاح‌درزمره‌اخوان‌صفا بودو براثر همین درویش مسلکی، عمری را باستغنای طبع گذرانیده، هنر خود را چنانکه باید و شاید محترم می داشت. هیچ وقت نمیتوانست تحمل کندکه کسی به این هنر شریف به نظر حقارت بنگرد و هرگا با چنین مردمانی مصادف میشد با تمام قوا با ایشان مبارزه میکرد.

مرحوم درویش هر قدر هم گرفتار عسرت مالی میشد هیچوقت پیش این و آن اظهار احتیاج نمینمود و حاضر نمی‌شد که هنر خود را برای‌گذران معاش خفیف وخوارکند، بلکه هروقت هم‌چیزی، زیاد تراز مخارج‌زندگانی بدست می آورد بمستندان و بیچارگان می‌بخشید خاطر دلخستگان را ازاین راه‌خشنود ساخته خود نیزفوق العاده شادو خرم میشد. چنانکه در غالب مواقعیکه مردم بر اثر آفتی دچار بد بختی می‌شدند با یك همت جوانمردانه مجالس‌کنسرت تشکیل داده باجمع عایدات از اینراه آنها را بدون دیناری دخل وتصرف و منظورکردن حقی جهت زحمات ومخارجیکه متحمل شده است، صرف‌دستگیری و همراهی به ستمدیدگان مینمود.

چنانچه در واقعهٔ حریق بازار تهران وغارت اورومیه بهمین نحو عمل نموده، زحمات زیاد کشید.

درخانهٔ مرحوم درویش بروی تمام اهل ذوق باز بود و او با نهایت گرمی و محبت از واردین پذیرائی میکرد و چون آن استاد بزرگوارسراپا ذوق بود، بگل عشقی مفرط داشت و خانهٔ کوچك‌او در ماه اردیبهشت نمودار بهشت بود وازهرنوع گلی، درهر جاکه اطلاع‌پیدا

میکرد تخم یا نهال آنرا بخانه می آورد و بدست خود پرورش میداد.

در حقیقت منزل آن شادروان، یك خانقاه بی آلایش و محل تفریح دماغ احباب و دوستان نیك اندیش بوده هرچه داشت برای دوستان بتمام معنی ظاهر و باطن و بی ریا بود.

نسبت بشاگردان زیر دست خود علاقه ومحبت مخصوصی میورزید و درتعلیم موسیقی (بر خلاف بسیاری ازهنرمندان) بخیل، بخل نداشت وآنچه میدانست بهمه تعلیم میداد و میگفت که این شاگردان درحکم فرزندان عزیز ویادگارمن میباشند، ازفرزند عزیزهیچ چیز را نباید دریغ داشت. با تمام هنرمندی و بلندی مقام مرحوم درویش در آخرعمرچنان گرفتار تنگدستی شد که خانهٔ مسکونی خویش را فروخت و برای پر کردن چند صفحه و گرفتن مزدی از این بابت، بفرنگستان نیز سفری کرد. شعار کلاس موسیقی مرحوم درویش مدالی بود از طلا بشکل تبرزین، که آنمرحوم، آنرا بشاگردانیکه فارغ التحصیل میشدند، برسم یادگار وجایزه می داد. وکسانیکه مفتخر بدریافت آن میشدند از داشتن آن یادگار گرانبهای استاد بزرگوار خود، خشنود و سرافراز میگردیدند. مرحوم درویش درشب چهارشنبه۲ آذر ۱۳۰۵ هجری شمسی (هجد هم جمادی الاولی ۱۳٤۵ هجری قمری) موقعی که با درشکه بخانهٔ خود میرفت درشکه اش به اتومبیلی تصادف کرده، و بر اثر ضربتی که بسر او وارد آمد چنان بسختی صدمه دید، که پس از چند لحظه جانسپرد و حیات اینجهانی را بدرود گفت ولی نام و رفتار نیك درویش برای همیشه در ایران ومابین هنرمندان این فن عالی باقی و پایدار است رحمةالله علیه. جسد مرحوم درویش را در شمیران جنب آرامگاه ابدی بهشتی روان مرحوم ظهیر الدوله بخاك سپرده اند.

خدا همه را بیامرزد رفتند و ما هم میرویم.

[illegible] برای مطالبه [illegible] درس تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوست با وفای عارف برسر آرامگاه رفیق عزیزش گل میگذارد. ولی خود او هم اکنون دار فانی را وداع گفته است روحش شاد



یکی از تجار روشن فکر میهن دوست شادروان حاجی شیخ محمد تقی ایرانی (وکیل الرعایا همدانی) که از دوستان صمیمی عارف بوده وازراه میهن پرستی وعلاقمندی به ادبا و نویسندگان ملی، درتمام مدت توقف عارف شادروان، در همدان، ازهیچ گونه دلداری وهمراهی کوتاهی نداشته است وعارف دراشعارو کاغذجات خود ازمحبت های آن مرحوم بارها سپاسگزاری و یاد آوری نموده است.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی از کاغذهای خواندنی عارف شادروان که بدوستش علی پیرانگ نوشته است

[illegible]

بنشین در آنکه زند سبزه سر از گِل کاش　　　دل عارف هوس سبزه و صحرا نکند

و همه سرچشمه‌ها رکه قنات آب [illegible] نمی‌بینیم برخلاف [illegible] تمام ترانه‌ها را [illegible] خطرا به [illegible] عرض کرده
و در پس [illegible] در این صورت [illegible] از زور [illegible] در این جای [illegible] و تنها گفته به نویس [illegible] در این غزل [illegible]
[illegible] را [illegible] [illegible] در نظر [illegible] [illegible] اگر [illegible] می‌برد با [illegible] پهلوی [illegible] تاریک [illegible]
[illegible] آتش [illegible] مرحوم آید [illegible] در [illegible] شهر پاریس [illegible] مهمانخانه‌ها [illegible] در [illegible]
شهر تهران [illegible] در باغ [illegible] [illegible] در یک [illegible] شمیران [illegible] باغ به طرف [illegible]
به قلعه [illegible] سلطان [illegible] در یک [illegible] شهر تهران واقع [illegible] [illegible] [illegible] داده
[illegible] در خانه [illegible] قلعه [illegible] [illegible] [illegible] عارف [illegible]
[illegible] می‌رود [illegible] [illegible] بار [illegible] قلعه [illegible] در خانه [illegible] های دیگر [illegible] ۷۰ [illegible]
[illegible] در این [illegible] عارف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در حالیکه [illegible]
[illegible] [illegible] می‌گردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] می‌روند در خانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چند نفری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یک غزل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برای اینکه من و جمعی نوشته‌جات [illegible] چیزی نوشته‌ام که [illegible]

[illegible] [illegible] دستور [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] (یا [illegible] رنگ [illegible]) [illegible]

[illegible] بهترین [illegible] نوشته‌ام بود [illegible]

[illegible] اول شب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] خوب کرده‌ام [illegible] تحقیقاً [illegible]

[illegible] میکنم [illegible]

اگر [illegible] [illegible]

[illegible] میکنم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] [illegible]

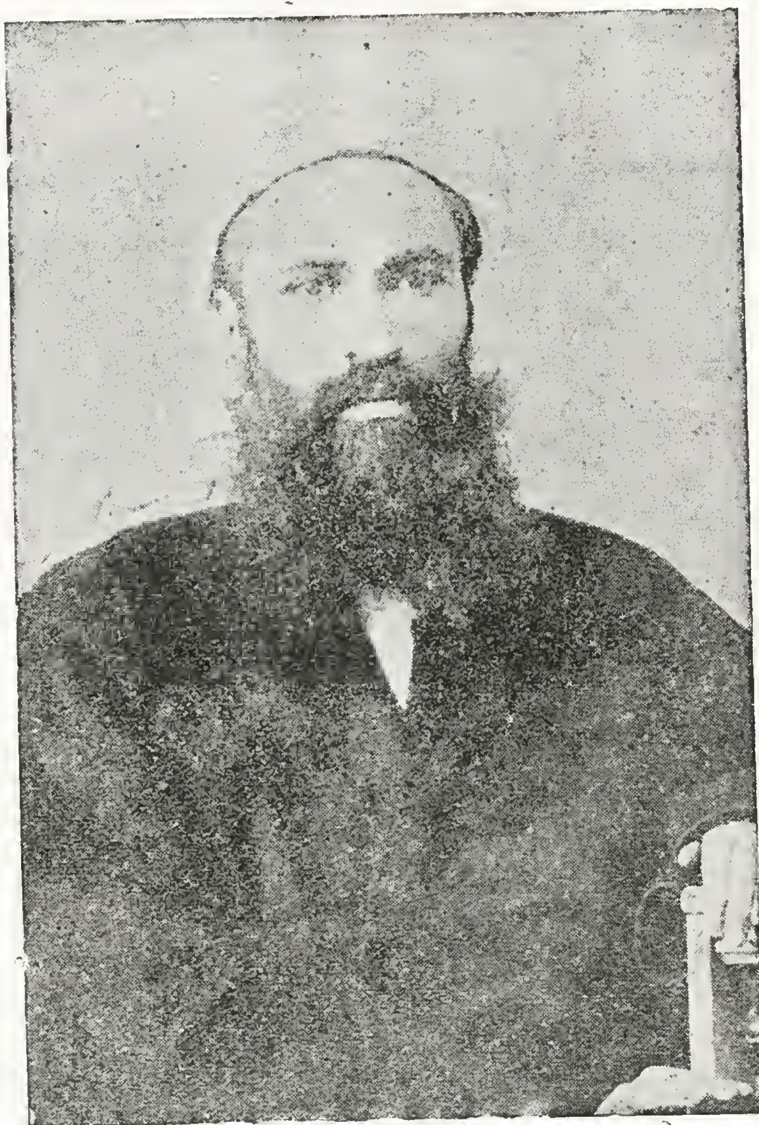
از کاغذهای شوخی‌که عارف شادروان بدوست صمیمی و باوفایش علی بیرنگ نوشته است .
(خط خود عارف است)

بیاد شهدای راه آزادی ایران

سه تن فدائی میهن: شیخ احمد روحی - میرزا آقا خان کرمانی- میرزا حسنخان خبیرالملك

شاد روان شیخ احمد روحی کرمانی فرزند مرحوم ملا جعفر کرمانی پدرش از علماء و زهاد باورع بوده و حوزه درس و بحث داشت وشیخ احمد در زیر توجهات عالیه پدر مراتب کمالات علمیه را آموخته و چون میرزا عبدالحسینخان کرمانی معروف بمیرزا آقا خان پسر آقا عبدالرحیم ملاك برد سیری، نیز از شاگردان تعلیم و تربیت پدر روحی بود، از این رو بین شیخ احمد روحی ومیرزا آقا خان از بدایت تحصیل و جوانی بنیان رفاقت و اخوت تحکیم یافت واین دو پس از آنکه سید جواد کربلائی که ازعلماء بزرگ علم معقول بود، بکرمان می آید، علوم عقلیه را در نزد مرحوم سید جواد کربلائی فراگرفته و انگلیسی را نیز در نزد میرزا افلاطون نام زردشتی، در کرمان می آموزند، بدانگونه که در زبان انگلیسی آموزگار میشوند، (ترجمه کتاب «حاجی بابا» که از انگلیسی بفارسی بقلم ادیبانه شیخ احمد روحی ترجمه شده خود گواه این منظور است).

بمناسبت اینکه محیط کرمان فراخور طبع دانش طلب این دو نبوده دماغهای آگنده از افتخار ومباهات آنان، ملزمشان برمهاجرت ازکرمان نمود، چندی در اصفهان رحل اقامت افکنده وچون رفتار ظل السلطان و کردارش ناپسندشان افتاده در حدود ۱۳۰۰ قمری بطهران ورود می نمایند. چون از زبان انگلیسی باصول کلاسیك و مدرسه آشنا میشوند، چندی در طهران با هزاران مشقت، موفق میشوند که یکباب مدرسه چهار کلاسه افتتاح نمایند وبا رجال متجدد



یکی از مردان نامی میهن و فدائیان راه آزادی ایران
شادروان شیخ احمد روحی

آن عصر از قبیل مرحوم میرزا علیخان امین الدوله
و معاون الدوله کاشی خلطه و آمیزش نمایند
(باید دانست اول کسیکه در طهران مدرسه



یکی از نویسندگان و پرچمداران راه آزادی در دوره‌های تاریک ایران، شادروان میرزا آقاخان کرمانی

بطرز امروزه تأسیس نموده این دو شهید بودند)

در طهران نیز اوضاع دورهٔ ناصری، با آن وضعیت که همه میدانند مانع نشو ونمای آنها گشته، از طهران

باسلامبول رهسپار گردیده، در آنجا بتعلیم و تعلم پرداخته و در صدد تألیف کتب و نشر معارف و ایجاد مشروطیت در ایران می افتند. و با مرحوم میرزا حسنخان خبیرالملك طهرانی که در آن موقع ژنرال قنسول ایران در اسلامبول بوده، تحکیم رفاقت و مودت می نمایند، در این حیص و بیص مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (همدانی) از لندن باسلامبول بنابدعوت عبدالحمید پادشاه عثمانی ورود می نماید، این سه نفر درجرگه خاص سید قرار گرفته و ازصحابه‌مانوس وی بشمار میآیند - ابتدا بین سید و عبدالحمید مناسبات حسنه بوده، روحی و میرزا آقا خان و خبیرالملك باوجودیکه از طرف دولت ایران تعقیب و بوسیله سفیر ایران (علاء الملك) دنبال میشدند معهذا در زیر توجه و حمایت سید از شر عبدالحمید راحت میزیستند و تمام اوقات مثل باران اوراق‌چاپی‌ونوشته جات موثره، برضد سیاست جابرانه‌ایران ویران کن ناصرالدین شاه‌بایران میریختند، تااینکه میرزارضای کرمانی در اثر فشار درباریان از ایران باسلامبول گریخت و در منزل روحی و میرزا آقا خان ورود نمود وبدرك محضر سید جمال رسید و بایران بر گشت و کرد آنچه باید بکند. در این بین ما بین سید جمال و عبدالحمید هم در اثر چند پیش آمد بهم خورد وحمایت عبدالحمید از دوستان سید سلب گشت، ولی باز دربارآنموقع که میرزا علی‌اصغرخان درصدر آن قرار گرفته بود توانائی نداشت که روحی‌ومیرزا آقا خان وخبیرالملك را جلب بایران نماید.

چون ارامنه در آنزمان از طرف عثمانیها تعقیب میشدند وبیشترآنها بایران پناهنده می‌گشتند دولت (بی تجربه و اطلاع) ایران در مقابل دولت عثمانی‌تعهد نمود،که آنچه از ارامنه بایران پناهنده میشوند کت بسته، بدولت عثمانی‌تسلیم کند مشروط براینکه سید جمال را مسموم



یکی از دانشمندان و نویسندگان نامی ایران پرست، شادروان
میرزا حسنخان خبیرالملک ژنرال کنسول قدیم ایران در اسلامبول،
که جان و مال را، در راه آزادی ایران فدا نموده، نام نیک و رفتار
میهن پرستانهٔ خود را، برای همیشه بیادگار گذارده است.

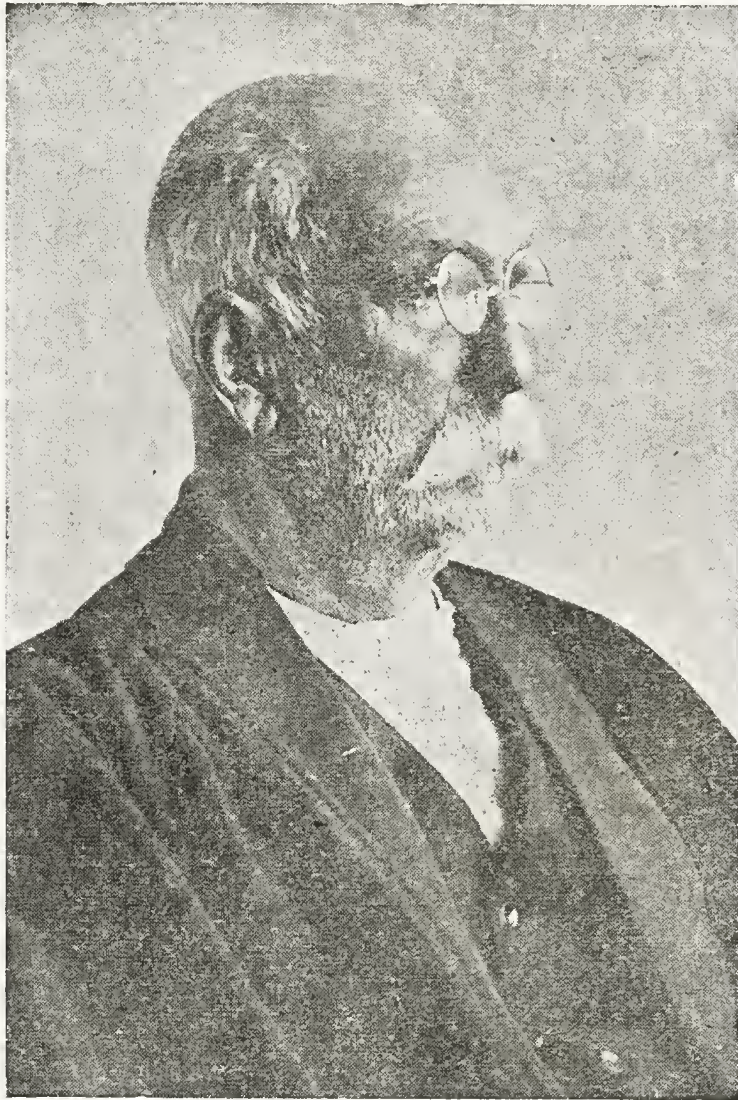
و این سه نفر را تحت الحفظ بایران بفرستند ـ
قرار بر این نحو استقرار یافت ـ شهربانی خود سر
اسلامبول آنهارا توقیف و بوسیله مامورین عثمانی

در سرحد (ترابوزان) تسلیم یکصد نفر سوار و مستحفظ ایران که از تبریز ولیعهد وقت (محمد علیمیرزا) فرستاده بود نموده و پس از چند روز بتبریز آورده در عمارت شخصی محمد علی میرزا در قسمت تحتانی (زیر زمین) آن ها را محبوس ساختند ـ و محمد علیمیرزا باکمال‌قساوت و رذالت با آنها رفتار نمود، که مجملی از آن حرکات جلف وخودسرانه او را مرحوم میرزا صالح خان آصف الدوله قزوینی که درآنموقع خود بیگلربیکی شهرتبریز بوده نگاشته است.

باری در ۱۳ صفر ۱۳۱۳ این سه دانشمند ایران پرست، درحضور محمدعلیمیرزا، صبح گاهان شهید شدند ولی‌تاجان در بدن داشتند حضوراً بمحمد علی دشنام دادند، تا بدانحد که نوکرانش از خجالت از پشت سر محمد علی عقب رفتند، آنها سه شعله درخشندهٔ هدایت بودند، آثار سودمند ازآنها بسیار بجا مانده است روا نشان شاد ونام نیکشان تا ابد پاینده باد، تالیفات میرزاآقا خان بسیار است، تالیفات شیخ احمد روحی را استاد براون انگلیسی مشروحاً در تاریخ انقلاب ایران نام برده، واینك ترجمهٔ حاجی بابا که فوقاً نام برده شد، بعقیدهٔ بیشتر ازشرق شناسان در انشاء فارسی، بی‌مانند است، این‌کتاب در هندوستان دو نوبت تا بحال‌چاپ شده است، اما مرحوم میرزا حسن‌خان خبیرالملك گذشته از دانش و آزادی خواهی، رساله مشروحی در عمران خوزستان و طرز عملی آن نوشته و سفریکه ناصرالدین شاه باسلامبول رفته بود تقدیمش نموده، شاید یکی‌ازگناهان بزرگش‌نوشتن همین‌کتاب بوده از این سه نفراولاد ذکور باقی نیست وفقط آقای روحی را میشناسیم که برادر زاده مرحوم شیخ احمد روحی میباشند.

ایران باستان

شادروان کمال الملک



برای اکمال زیبائی و بهتری این یادگار ملی، (دیوان عارف شادروان) چند عکس و شرح حال بعضی از آزادیخواهان عالیمقدار و هنرمندان نامی ایران، که امروزه در زیر خروار ها خاك پنهان شده‌اند، گذارده‌ام. تا که یادخیری هم از آن بزرگواران (و کسانیکه امروزه نظیرشان در این کشور نیست) شده باشد. خیلی بجا و مناسب دیدم از این فرصت خوب استفاده نموده، عکس یکی از بهترین استادان هنر، که کارها و نامش اسباب افتخار و سربلندی ایران و ایرانیان میباشد، زینت بخش این یادگار ملی نموده، تا نیز از آن شادروان هم یادی شده باشد.

شادروان استاد بزرگ کمال الملک

تفصیل شرح حال وصنعتکاریهای مرحوم کمال‌الملك، بسیار است و بـرای گذارش آنها چندین جلد کتاب لازم است ، متأسفانه که آن فرصت و وقت در دست ما نیست ولی دراینجابطور خیلی مختصر ازآن استاد معظم یادآوری مینمایم .

مرحوم کمال‌الملك هنرمند بزرگ جاودانی‌ایران، دانشگاه یا هنرستان (صنایع مستظرفهٔ) خودرا، درابتدای سال۱۳۱۷تاسیس نموده ، درمدت بیست‌سال بهترین هنرمندانیکه لیاقت شاگردی وتعلیم او را داشته‌اند ، در ایران بیادگار گذارده است،که امروزه اسباب افتخار و سربلندی این‌کشور میباشند . با همه خدمات‌وکارهای بسیار گرانبها که برای‌ترویج و پیشرفت‌هنردراین‌کشور نموده‌بود او هم‌مانند عارف شادروان، براثر رنجش ونارضایتی که از دولت وزمامداران وقت پیدا کرد ، از کار هادست کشیده در دهی از دهات با برکت نیشابور ، بقیه عمر را درگوشهٔ انزوا گذرانید .

اگر چه متاسفانه هنرستان سودمند او پس از کناره‌گیری یکی دو سال بیشتر دایر نبود . ولی جای بسی خشنودی وامیدواریست کـه شاگردان هنرمند آن استادبزرگ ، که بیشتراز آنها امروزه‌خود از استادان وهنرمندان‌عالیمقام ایرانند ، چندیست بازدورهم جمع‌شده ویك جرگه علم وادب وهنر پرافتخاریرا تشکیل داده، نام خودواستاد بزرگ ایران ،کمال‌الملك رابرای همیشه بیادگار خواهندگذارد .

اشعار نغز وآبدار شاعرجوان و خوش قریحه آقای شهریار(که‌ایشانهم بنوبهٔ خود،یکی از مفاخر دانشمندان وگویندگان ایرانند) پس از زیارت استاد معظم سروده است و درنامهٔ شریفه هنرمندان ، انتشار یافته بود، برای آگاهی هم میهنان ارجمند از وضعیت زندگانی آن استاد بزرگوار (در حال‌انزوا) بچاپ میرسانم . سیف‌آزاد اول شهریور ۱۳۲۷

مقر اخیر استاد را چنین شرح میدهد :

در دهی از دهات نیشابور　　بسی از جاده تمدن دور
خفته کنجی به فرصت دیدار　　گنج خفته است و دولت‌بیدار
در سبوئی نهفته دریـائی　　یا بکنجی خزیده دنیائـی
خسروی بر گلیم خسبیده　　گـوهری در پلاس پیچیده

گرچه کنجی بود خراب آسای — لیک طرف کله فلك فرسای
کرده منزل مهی به چاه محاق — رخت بیرون کشیده از آفاق
زده خیمه به تربت خیام — خودچه رحمت بر آن گرفته مقام
صیت صنعت فکنده در آفاق — صنعتش را جهان بجان مشتاق
هر که از نخل ذوق بر دارد — شوق این سرو قد بسر دارد

هنگام زیارت استاد چنین اورا می ستاید :

حلقه بر در زدیم در وا شد — قد چون سرو دوست پیدا شد
گفتم این دل ستان دیرین است — آنکه جانم طلب کند این است
میخرامید وسخت سنگین بود — کوه عز و وقار وتمکین بود
قد کشیده گشاده پیشانی — چهره چون مه به پرتو افشانی
همچوروحش تنی کلان ودرشت — نظری تیز و ابروان پر پشت
چشم چون نرگسیش بشکفته — نرگس دیگرش فرو خفته
این یکی چون چراغ عالمتاب — واندگرهمچو بخت من درخواب
چیده آن نرگس جهان بین است — چکنم روز گار گلچین است
کشته چرخ این چراغ چشمهٔ نور — که کند شاهد فضیلت گور
آری این روز گار پر پیکار — با هنر مند کار دارد کار
چرخ چون کجروی شعار کند — دست درویش یا ملك شکند
سکته چون نابکار میافتد — قلب ایرج ز کار می افتد
گرچه ازدردجان ماراسوخت — لیکن آئین مردمی آموخت
عشق فرمان دست بوسی داد — حیف رخصت نداد مان استاد

کاشانه استاد ومحضر اورا چنین شرح میدهد :

خانهٔ بود چون دلش روشن		خانه ازروی چون گلش گلشن
محضرش گرم بود و جان پرور		همچو آغوش مهربان مادر
سخنانش بدیع و دلکش و نغز		همه عرفان وحکمت واندر ز
گه لب ازشعر خواجه ترمیساخت		قند را چاشنی شکر میساخت
که سرودی سرودی از روسو		گهی از کرنی و گهی ز هوگو
گهی ازخاطرات دیرین گفت		تجربتهای تلخ وشیرین گفت
ختم دیبا چه شد به لطف ادب		تا رسیدیم بر سر مطلب

درمشاهدهٔ هنرهای استاد گوید :

قد چون سرو ناز کرد علم		رنجه فرمود نازگانه قدم
رفت رفتنش جان گدا ز آمد		تا که چون جان رفته باز آمد
لوحه هائی فشرده بر سینه		هشته آیینه روی آیینه
منظری بود دلکش و عالی		راستی جای دوستان خالی
اولین اوستاد ذوق و هنر		آخرین شاهکارش اندر بر
لوحه‌هاچون پیاله‌دست بدست		گشتی وعاشقان به بویش مست
قلم و لوحی از جهان قدم		آیت کارگاه لوح و قلم
لوحی ازلطف رشك آب روان		جای پای قلم درا و پنهان
روح مقهور سازد و شیدا		همچو دریا کرانه ناپیدا
هریکی صدشگفته بستان بود		هرگلی را هزار دستان بود
زهی آن ابروی گهر استاد		که نظیرش فلك ندارد یاد

زهی آن سر فراز سرو سهی — که جهان دارد ازحریف تهی

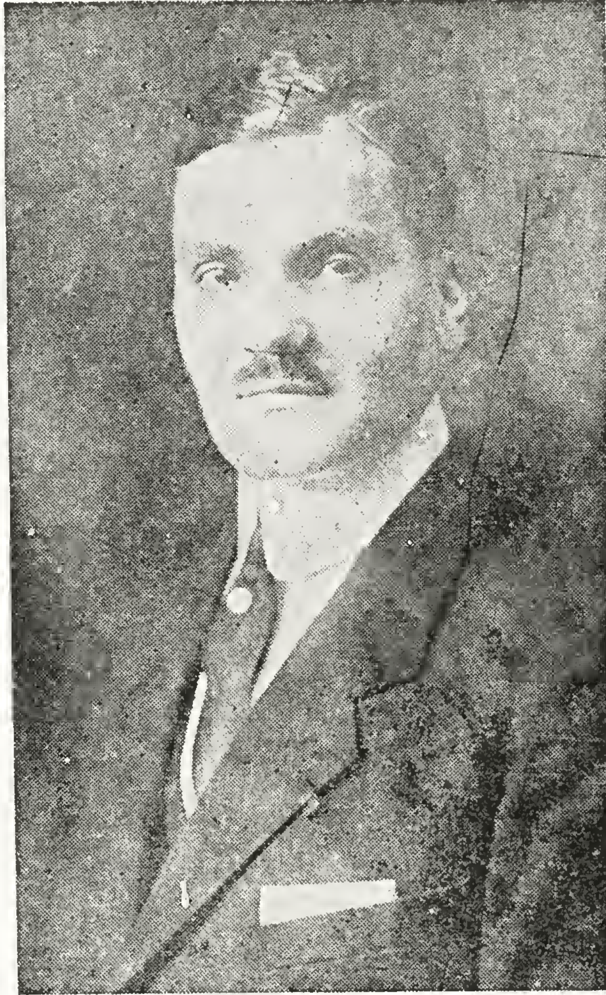
شاعر ازسرزمین هنرپرور ایران گوید :

کشور ما که هست کان هنر — سر زمینی است آسمانی فر
حکمتش جویبار بستان است — صنعتش شیرخوار پستان است
خاکاو توتیای چشم ودل است — توتیا پیش خاک او خجل است
در جهان سربود بدانش و فر — که جهان پیکراست ایران سر
خیزد از آتشش شراره هنوز — دامنش پر مه و ستاره هنوز
معترف ملکش از کمال هنر — که ندارد کمال ملك دگر

در بلندی قدر ومقام استاد گوید :

آن که با این بلند اختر مرد — دعوی همسری تواند کرد
میکلانژاست کان بزرگ استاد — در جهان داد ذوق صنعت داد
لیك در کارگاه سنجش باز — باشد استاد راد ما ممتاز
زانکه او آنچه راکه بود فزود — وین فزون آفرید آنچه نبود
او ره از خار خاره روئیده — وین به بیراهه جاده کوبیده
بود او را زمان هنر پرور — وین زمانش بلای اهل هنر
او بجان دادی از هنر تاوان — وین بروی هنر نهادی جان
اوزملت بمزد جان میخواست — وین زدولت بجان امان میخواست
میکلانژ ار بجای او بودی — جان بکسب هنر نفرسودی

زری سوی همدان رخت بست و بار گشاد
یگانــه راد تقی زادهٔ بــزرگ نهــاد



یکی از نمایندگان قدیمی و نامی مجلس شورای ملی آقای سید حسن تقی زاده

در ۱۳۰۷ که آقای تقی‌زاده در جشن فارغ التحصیلهای مدرسهٔ امریکائی همدان شرکت نموده بودند، عارف شادروان این اشعار راکه درحضور ایشان وجمعیت زیاد خوانده است، آنرا در صفحه ۴۲۱ با حروف چیده وچاپ نموده‌ایم ولی بعدها دو نسخه عین خط عارف را، در نوشتجات مرحوم علی بیرنگ (که یکی راجع به همین جشن و دیگری راجع به جشنی که مدرسهٔ آلیانس در همدان گرفته بود) پیدا کرده، برای یادگار، آن دو قطعه را نیز درصفحه ۴۶۶ - ۴۶۸ بچاپ رسانیده‌ایم. واین عکس آقای تقی‌زاده را که مناسب‌تر بود برابر همان صفحه چاپ شود متاسفانه پس از چاپ آنها بدست آورده‌ایم. ایران باستان

عارف راجع بشیراز و نامهٔ شریفهٔ دختران ایران

چاپ شیراز و زنددخت بانو سردبیر آن نامه سروده است

خوشا شیراز و عهد باستانش
درخشان دورهٔ دور کیانش

درود پاك نیکان بر روان
نکو کیخسرو گیتی ستانش

فرح‌گستر سراسر کوه و دشتش
نشاط آور زمین و آسمانش

همه دانش پژوه و مملکت دوست
بزرگ و کوچك و پیر و جوانش

از آن گلزار دانش تا ابد ماند
ز سعدی بوستان و گلستانش

همه چیزش فزون زاندازه نیکو
نکوتر از همه چیزش زبانش

زبان فارس را باید روان کرد
بسر کوبی آذربایجانش

زیان آور زبانی کاندر آن بوم
نشیمن کرد کو بد آشیانش

ز دل تبریك باید گفت و تقدیس
نمود از جان بنامه با نوانش

چواین اوراق پاك از زند دخت است
ستاید بخواهم جاودانش

در افشان دامن افکار پاکش
به پیشش خامهٔ گوهر فشانش

چو شد آباد از او راه خرابات
زید سر سبز و خرم مرزبانش

دل عارف چو هر جائیست جانش
همان برخی آذربایجانش

(این نیز نمونهٔ ازغزلیات عارف شادروان)

زان سبو دوش که درمیکده ساقی بردوش
داشت جامی زدم ، امشب خوشم از نشئهٔ دوش

از بنا گوش تو با برك گلم حرفی رفت
که خود آنحرف بگوش‌تو رسد گوش بگوش

میگذارم قدم ناز تو را بر سرو چشم
بار دوش سر دوشت کشم از دوش بدوش

همچو مرغ قفس از دام گرفتاری رست
تا که زلف سیهت زد بدلم چون قره قوش

چند در پرده و بی پرده بری دل یکبار
یا که از رخ بفکن برقع و یا چهره بپوش

چشم مست تو شکیبائی هشیاران برد
این سیه مست ندانم که کی آید سر هوش

دور و نزدیك نمیماند بجا خشك و تری
آتش دل اگر از دیده نمی گشت خموش

چاك کن پیرهن از پنجه ز ناخن بخراش
سینهٔ را که ز جوش تو بیفتد ز خروش

گر جهان تنك گرفته است بمن سخت مگیر
که بخود باز بود جای تو درهر آغوش

جامه خانه بدوشی نبر از د بکسی
این قبال دوخته شد بهر من خانه بدوش

دیدمش غرق خرافات گذشت ازمن شیخ
کفر میریخت بموی تو قسم از سرو روش

عارف از تعزیه گردانی گرد ون این بس
شهریار غزل او گشت و تو گشتی خز پوش

حکمیت ز دو کس خواسته در این دو غزل
او ز شید وش من از حضرت عیسی سروش

یادآوری این کاغذ وجوابش را برای دومنظور دراین کتاب یادگار ملی بچاپ میرسانم. (اول) حال پریشان وزندگانی بد عارف را، در پایان روزهای زندگیش نشان نداده، میهن پرستان را از احوال اسف انگیز آن شادروان متأثر نموده (برای آیندگان) بیادگار بماند. دوم عارف شادروان نه همین در کاغذهائیکه بدوستانش نوشته است کوچکترین قدردانی و سپاسگذاری از من نکرده، بلکه برعکس، بدگوئی و گله گذاری کرده، اینطور فهمیده یا به او فهمانیده بودند که اینجانب دردیوانیکه، در برلن چاپ نموده (وهفتصد از آنرا جلد رایگان، برای آن مرحوم فرستاده بودم، دخل وتصرفاتی هم کرده بسیاری از نوشتجات و چیزهائیکه فرستاده است بچاپ نرسانیده ام. اگرچه اکنون آن مرحوم دستش از این دار فنا کوتاه و بود و نبود این یاد آوری برای او اهمیتی نخواهد داشت. ولی برای رفع سوء تفاهم و بدگمانی دوستان آن بزرگوار وماندن در تاریخ، لازم میدانم عین حقیقت و تفصیل را برای آگاهی همگان، بچاپ رسانیده، تاکه گذارش، زیانها و زحماتیکه پس از انتشار آن کتاب و توقیف شدنش و تمام چیزهائیکه، بعد ها انتشار داده ام و خساراتیکه از آن کار از بابت چاپ آن کتاب، دیده و متحمل شده ام بر اطلاع و تأسف دوستان و هم میهنان ارجمند بیفزاید. سیف آزاد

۲۵ دی ماه ۱۳۱۰ شرح ذیل را بحضرت عارف عرضه نمودم

حضرت عارف گرامی نامهٔ آن بزرگوار که ۲۵ آذر ماه (۱۳۱۰) تاریخ داشت هفت هشت روز پیش زیارت کردید تاکنون دو دفعه آن را خوانده باز هم میل دارم بخوانمش، عکس حضرتت هم رسید بنهایت سپاسگذارم لکن بکار گراور کردن نمیآید چون روشن نیست، با اینحال برای نگاهداشتن بهتر از هر صورتی است، خواهشمندم عکسی واضحتر و بهتر برداشته یکی از آنرا که برای گراور ساختن خوب باشد برای بنده ایفاء فرمائید.

گله از بیوفائی روزگار و قدر نشناسی مردم کرده اید، گلهٔ سرکار بجا اما خودتان میدانید که این روشها همیشه در جهان بوده و تازگی ندارد، همواره نوابغ و دانشمندان نامی بسختی و بدبختی زیسته اند، بلکه میتوان گفت نه زندهٔ آنها از جفای مردمان نااهل آسوده بوده نه مردهشان، مگر

نشنیده‌اید که مزار کثیرالانوار شیخ سعدی یکتا فیلسوف و شاعر اجتماعی ما را بحکم یکی از ملانماها که ناظم الشریعه لقب داشت آتش زدند و سنگ آنرا خرد خرد کردند و پس از آن در سال ۱۳۳۵ قمری مقاله‌ای در روزنامهٔ زبان آزاد تحت عنوان « مکتب سعدی » به رد آن بزرگوار و خواجه حافظ و مولوی رومی و ناصرخسرو و سنائی و و و در طهران انتشار دادند.

امرسن اول شاعر و فیلسوف امریکا که در سنهٔ ۱۸۸۲ میلادی این دار خاکی را وداع نمود یکی از پیروان خاص شیخ بوده و در وصف او اشعاری غرا گفته و « جیمز راس » James Ross و « ج — ت — پلتس » J. T. Plats و ف ـ گلدوین F. Gladvin و پروفسور براون مستشرق معروف و چندین تن از فلاسفهٔ نامی دیگر اروپا شرح زندگانی شیخ را (هر یك بنوبهٔ خود) جمع آوری نموده و بطبع رسانده‌اند، بدانسان که تاکنون شاگردهای ایرانی نژاد مکتب سعدی این کار را بدین خوبی و جامعی انجام نداده‌اند، اما ما هموطنان او دیدیم و شنیدیم که آن جاهل عالم نما و دیگران چه جسارتها نسبت بتربت پاك و روان تابناك آنحضرت نمودند باز هم خاموش ماندیم.

با اینحال سرکار چه توقع از این مردمان دارید این ملت علاوه بر اینکه آرامگاه کیخسرو را مسجد مادر سلیمان خوانده و میخوانند، علاوه بر اینکه قبر فردوسی زنده کنندهٔ

زبان پارسی را گم کرده و با اینکه تربت پاك عمر خیام را اینطور بی سنك و بی نشان گذاشته اند، قبر خلاق المعانی حکیم قاآنی را نیز نمیدانند کجاست، مدتی چند نفر از شعرا و دانشمندان شیراز مانند مرحوم فرصت و جهانگیر خان صور اسرافیل بتقاضای آقای شعاع (شعاع الملك سابق) که یکی از شعرای نامی فارس هستند کوشش نمودند، که مزار این شاعر بلند طبع را پیدا کنند، اما کی ممکن است، بعضی میگویند در طهران مرده، برخی بر آنند که در راه خراسان جان بجان آفرین سپرده بهر حال پیدا کردن مزار او کار مشکلی است بلکه غیرممکن.

نمیخواهم زیاد زحمت خاطرتان را فراهم نمایم والا این گونه غفلت های ننگین در همه جاز یاد بوده خودتان هم خوب میدانید. اما راجع بخودتان، اگر بخواهید زبان هرزه دراها بسوی شما دراز نشود و از این راه آسوده باشید لازم است که در این دورهٔ پر افتخار اعلیحضرت پهلوی بنا بر ضای خاطر شهریار تو انا که تمام آمالش ترقی و سر بلندی این مرز و بوم است سخن گوئید، نمیدانم چرا این هنگام دور از مرکز مانده و استفاده از تصانیف جانبخش خود با آن حنجرهٔ بی مانند بفرزندان وطن نمیرسانید، آخر همهٔ ایرانیان که بیوفا و قدر نشناس نیستند، حیف است گلهای نورس بوستان وطن از وجود بلبلی خوش خوان چون عارف محروم مانند.

اعلیحضرت پهلوی نابغهٔ این دورطلائی کسی است که صدها سال بوجود چنین مرد توانائی محتاج بودیم حالا باید در سایهٔ اقتدارش کمر همت بمیان بندیم و خدمتی شایان بمیهن خویش نمائیم. سرکار هم این روزهای باسعادت را غنیمت شمرده همانقسم که در دورهٔ ظلمانی قاجاریه روح وطنخواهی بکالبدها دمیدید در این عصر فرخنده هم باید آن شیوهٔ پسندیده را بطرزی نوین که با وضعیات کنونی سازگار باشد ادامه دهید که الحق بجاست، یحتمل عارف را خلاف آنچه هست در پیشگاه اعلیحضرت همایونی معرفی کرده اند اما شما را است که خود را همانقسم که هستید بشخص شهریار توانا بشناسانید.

در خصوص ضعف قلب و کسالت جسمانیتان هم بعقیدهٔ دانشمندان اروپا هیچ چیز بهتر از بی خیالی، شست و شوی روزانه، خوردن میوه جات و مرکبات و غذاهای طبیعی نیست و هیچ ورزشی برای سرکار مناسب تر از گردش و تفریح روزی پنج الی شش میل بخیال ورزش نخواهد بود.

درخاتمه یك عرض دیگردارم وآن اینست مرقوم فرمائید که از حیث معیشت امورتان چطور اداره می شود، اگرراحت هستید فبها والا متمنی است باسرع وقت بنویسید تا فکر درستی در این زمینه کرده شود فدوی بی ریا (م. ر. هزار).

سومین مراسلهٔ عارف آخر بهمن ماه - ۱۳۱۰

چندین هزار یار گرفتم یك از هزار

همچون « هزار » از دل زارم خبر نداشت

نادیده دوست عزیزم دستخط سرکار که در ۲۵ دیماه نوشته شده بود تقریباً سه چهار روز مانده بآخر بهمن رسید نوشته بودید کاغذ تو را دو مرتبه خوانده و میل دارم باز هم آنرا بخوانم ، و بخاطرم هست که وقتی دیگر نوشته بودید « من مراسلات تو را روزی بطبع خواهم رساند » ، لازم است عرض کنم من هیچ نیستم و نمیخواهم در زندگانی چیزی از من طبع شده بزبان این و آن افتد بلکه از طبع آن چند غزل و تصنیفی هم که قسمت مهم آن را آقای سیف آزاد چاپ نکردند و از بین رفت(۱) که منجمله شرح حال امیرالشعرا و معاملهٔ قوام السلطنه با او بود که اگر حال نوشتن آنرا داشتم و برای سرکار می نوشتم آنوقت می دانستید که در دورهٔ بربریت هم یك چنین حرکاتی از کسی سر نزده است و الحق هم اینها نوشتنی است که آیندگان بخوانند و بدانند ما چه بودیم و زمامداران کشور ما چه کسانی بودند ، بدبختانه شرح این واقعه را هم که بزحمت برشتهٔ نظم در آورده و خیلی هم علاقه مند بطبع آن بودم این آدم یعنی آقای سیف آزاد نه چاپ کرد و نه بمن پس داد .

مقصود از این قبیل چیزها یاد بود و آنچه هم که طبع شد متاسفانه طوری شد که اگر نشده بود بهتر بود ، هرکدام از این غزل و تصنیف ها مقدمه ای داشت که موقعیت آن را نشان میداد

(۱) در پایان این کاغذ ها توجه فرموده ، خواهید دید که کوچکترین مداخله یا تغییراتی از طرف اینجانب نشده است . سیف آزاد

و ایرادی برای یکمشت بی وجدان باقی نمیگذاشت ، میخواهم بدانید از طبع آن دیوان ناقص و غلط بی اندازه ناراضا و دلتنگم تا چه رسد بچیز های دیگرکه دقتی در نوشتن آنها ننموده ام . خدا میداند و براستی قسم که می خواهم حتی اسم من از زبانها افتاده و از خاطرها فراموش شوم در اینصورت نقداً شما هم از طبع مراسلات من که چیزی ندارند صرف نظر کنید .

امارا جع باشعاریکه در جواب مقالهٔ بازیگوش گفتم ، وقتی که با حال تنفر یکه مدتهاست ازگفتن شعر دارم باروح تاثر و آشفتگی خاطر آنها را ساخته چند نسخهٔ آن را برای چند نفر از دوستانیکه نسبت بهر یك از ایشان علاقه مند و هر کدام بجای خود طرف تقدیس منند (منجمله حضرت دکتر رضازاده شفق ، همین طور حضرت آقای میرزا سلیمان خان که یار دیرین و دوست سی ساله بلکه رفیق دورهٔ عمر من است ، و یکنفر دیگر که بهترین نمونهٔ خون پاك ایرانی است) فرستاده نوشتم بعد از خواندن درصورتیکه صلاح دانستید منتشرکنید ، غیراز این چند نفر باز اشخاصی بودند که در سوز آن شرکت داشتند و هیچکدام جز آقای . . . . انتشار آنرا خوب ندانسته هرکدام در این خصوص چیزی نوشته و همه هم نوشتن آن مقاله را از آن شخصی که من در نظر داشتم ندانسته نوشته بودند این کار فلانی نیست بالاخره معلوم شد این مذاکرات از گوشه وکنار بگوش آقای . . . . رسیده ایشان هم شرح مفصلی در یکی از روزنامه ها طبع کرده اند از نظر سرکار گذشته باشد یا نه

نو شتن آ ن ر ا ا ز گر د ن خو د ر فع میکنم ضمناً چنین معلو م شد که ا ینهم کا ر آ قا ی صو رتگر بو د .

با ری من هر چه فکر کر دم که علت خصو مت ا ین آ د م ر ا با خو د بد ا نم ند ا نستم ، د ر صو ر تیکه شا ید بز ر ك و کو چك ا ین مملکت میدا نند من ا گر خد مت بمملکت نکـر د ه بـا شم بعقید ۀ خو د خیا نت هم نکر د ه ا م ، گنا هی ند ا ر م ، ا گر ر ا ست یا دروغ بنا م و طن د و ستی چند غز ل و تصنیف سا خته ام تنها من مر تکب ا ین گنا ه غیر قا بل بخشش نبو د ه جز من خیلی ها ا ینکا رر ا کرده ا ند ا گر بد کر د ه ام غلط کر د ه و نفهمید م خد ا شا هد ا ست ا ز تما م کا ر ها ئیکه در تما م عمر ا ز ر و ی یك عقید ۀ پا ك و مقد سی کرد ه ا م حا لا پشیما نم همچو خیا ل میکر د م ا ینها خو بست هیچ تصو ر نمی- کر د م طر ف کینه و د شمنی و ملا مت خو ب و بد و ا قع شو م .

آ خـر ا ین چه بد بختـی ا ست د ا من گـیر من شد ه ا ست . فر ما نفر ما با من بد ، سلیما ن میر ز ا هم بد ، قو ا م ا لسلطنه بد ، تقی ز ا د ه هم بد ، نصر ة ا لد و له بد ، ملك ا لشعر ا هم بد ، مـر تجع و آ ز ا د یخو ا ه هر د و د شمن ، گفت :

نه بمسجد بر د م شیخ و نه د ر د یر کشیش
مژ د ه ا ی عشق که کا فر شد ه ا م د ر همه کیش

من ا ز هر طرف هد ف تیر کینه خوا هی شد ه بلکه ا ز ا طر اف مو قع ملا مت و سر ز نش هر با و جد ا ن و بی و جد ا ن گشته یکنفر د و ست بر ا ی ر و ز بیچا رگی خو د نگا ه ند ا شته هـر و قت بفکر حا ل و کا ر خو د ا فتا د ه می بینم ا ز من د یو ا نه تـر بحق حق در عا لم پیدا نمیشو د .

باز هم حرف پراکنده مطلب را از بین برد کاغذهای دوستان وممانعت وجلوگیری از انتشار اشعاریکه در جواب مقالهٔ آقای بازیگوش ساخته بودم رسید، حضرت دکتررضازاده نوشته بودند من میل دارم این اشعار بصورت یك کتابچه جداگانه طبع و پراکنده گردد ولی بشرط اینکه پارئی اشعار آن را ریخته اسم آقای . . . هم در بین نباشد، من دیدم این یك چیز بی سر و بن سر در گمی خواهد شد چون بطرفیت یك شخص معینی ساخته شده است وقتیکه او نباشد معلوم نیست روی سخن با کیست، باین جهت از طبع آن منصرف شده ولی میدانید وقتیکه حرف گفته شد بهیچوجه در پرده نخواهد ماند از طرفی هم چون آقای . . . . در دشمنی با من در چند موقع فروگذار نبود و باز هم منتظر وقت و فرصت است میدانم آن آن که دو بدستش افتاد بقدر سر موئی گذشت ندارد حالا اگر در مقدمهٔ شرحیکه در روزنامهٔ ایران . . . . بطور گاه بنعل گاه بمیخ بعنوان خصوصیت گله کرده است بمفاد این شعر است که گفته اند:

« بود سك مهربان از ناتوانی
وگرنه سك کجا و مهربانی »

اگرچه من مخالف با عقیدهٔ این شاعرم که نفهمیده خواسته است شعری گفته باشد، آن نسبتی را که لازم است بجنس ناجنس بعضی مردمان داد باین حیوان بی گناه داده است . . . در هر حال آن اشعار منتشر نشد و اگر اطمینان داشته باشم که غیر از خودت هیچکس او را نخواهد دید یك نسخه از آن را تقدیم

خواهم کرد برای یك روزی خدمت سرکار باشد و نسخه‌ای هم در صورت اطمینان، اگر رفع تردید بشود، بی میل نیستم برای زندخت با نوبشیر از بفرستم ولی هنوز تردید دارم.

قسمت دیگر در باب گذران و چگونگی زندگی من نوشته و خواسته بودید بسرکار آگاهی دهم که بچه ترتیب میگذرانم، گذشته از اینکه هیچوقت نخواسته ام جز خودم کسی بداند بر من چه گذشته و چه می گذرد اساساً زندگانی من یك معمائی است که مرگ من آن را حل خواهد کرد، نقداً یعنی در این دو سالهٔ اخیر وضعیت زندگانی من شکلی شده است که حقیقة از بیان آن شرم دارم، خیلی میل داشتم در صورتیکه برای نوشتن آن حاضر باشم جزئیات آن را هم نگذارم از قلم بیفتد چون حال شرح دادن بلکه حوصلهٔ نوشتن آنهم نیست خیلی سعی خواهم کرد که خلاصه و مختصرش کرده باشم.

پنج سال پیش وقتیکه سینهٔ ذیقیمت من گرفت که هنوز هم گرفته است (غریب تر از همه اینکه طوری گرفته است که گوئی از مادر بدون داشتن آواز زائیده شده ام) بعد از توقف هشت نه ماه در بروگرد، با سابقهٔ دوستی که درهمدان با دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) داشتم طپش قلب و کسالتهای دیگر هم باعث شدکه موقتاً برای معالجه بهمدان آمده تا بعد به بینم چه پیش خواهدآمد.

برای حرکت و مخارج تلگراف به تبریز کرده صد تومان از دوست عزیز و شریف خودم حاجی محمد آقای نخجوانی که یکی از تجار آبرومند و بهترین نمونهٔ انسانیت و ایرانیت است خواسته فوراً برات تلگرافی آن رسید، پنجاه تومان آن

را بکلفتم داده با پنجاه تومان دیگر تنها بهمدان آمده بعد از یك ماه معالجه بـا نداشتن پرستار دوست من دکتر بدیع وادارم کرد که کلفت خود را بخواهم بعد از ورود او تقریباً ماندنی شده یکسال از عمر توقف من در همدان گذشت ولی « آتش به پشم چون گذرد آنچنان گذشت ».

اتفاقاً آقای غفاری در آنموقع پیشکار مـالیهٔ همدان بود و با او سابقهٔ آشنائی داشتم نه دوستی اما از آنجا که او را آدم شریف درستکاری شناخته بودم واقعاً او را دوست میداشتم ، حالا در این بین چند نفر از آزادیخواهان همدان فهمیده اند که روزگار من خیلی سخت است درصدد این برآمده که نمایشی باسم و منفعت من بدهند با پول گدائی چرچر بنده را راه بیندازند غفاری را هم در این کار با خود همراه و همخیال کـرده اند ، بعد از شنیدن خیلی دلتنگ شده پیغام دادم کـه اگر از این خیال منصرف نشوید خواهم نوشت باعث کشتن من اینها شدند و انتحار خواهم کرد ، بهر شکلی بود جلو این رسوائی را گرفته ده بیست جلد از پانصدجلد یکه(۱) آقای سیف آزاد بعد از طبع کتاب من بمن داده باقی بود غفاری آنها را خواسته باین و آن داده پول آنها را برای من فرستاد . مدتها هم با قناعت با آن پول روزگارمان گذشت، سال دیگر باز غفاری پیشکار مالیه و در همدان ماندنی است منهم مانده ام که هنوز هم مانده ام ، غفاری از دور و نزدیك چون آدم فوق العاده حساسی است فهمید که کارد باستخـوان من رسیده است ، ایـن را هم

(۱) پانصد جلد نبوده ، هفتصد جلد با پست سفارشی با اطلاع و نگرانی دو نفر یکی آقای دکتر شفق یکی هم میرزا رضای تربیت (یکماه پس‌ازچاپ و تمام شدن‌صحافی) به‌پستخانه داده قبض رسید دریافت گردید . سیف آزاد

لازم است بنویسم، گاهی از تبریز دوستان آذربایجان کم و بیش چیزی می‌فرستادند، مدتها بود که از هر طرف کار سخت شده بود. باری این آدم شریف بزرگوار یعنی غفاری بعد از چند ین مرتبه آمد و شد و مذاکرات شروع کرد در یک سال سه مرتبه هرسه ماه مبلغی با نواع و اقسام نیرنگ ها برای من فرستادن مثلا گاهی وجهی بعنوان قرض الحسنه میفرستاد می نوشتم قرض محل میخواهد من محل پرداخت آن را ندارم، همین قدر عرض میکنم کاری میکرد که حقیقة شرمنده می شدم و نمی توانستم رد کنم. این بود حال غفاری تا در همدان بود بعد از چندی مأمور کردستان شده چند ماهی بعد بطهران رفت پس از یک دو ماه ورود بطهران کاغذی از ایشان رسید نوشته بود من بی اجازه و اطلاع توکاری کرده چون گذشته است بتو مینویسم و امیدوارم از این جهة ازمن رنجش حاصل نکنی... معلوم شد تمام این مدت این آدم شریف از خیال من آسوده خاطر نبوده است تا اینکه وزیر دربار را ملاقات کرده از مذاکرات ایشان مطلع نشدم، با اینکه سابقهٔ خوبی با آقای وزیر دربار (تیمورتاش) نداشتم و یقین دارم که اگر آقای تقی‌زاده با آن سابقه بجای او بود حالا از هر جهت کلک من کنده شده بود گفته بود، نقداً دولت سیصد تومان محل دارد خوبست این را گرفته بفرستید غفاری آن پول را گرفته بتدریج ماهی پنجاه تومان برای من میفرستاد، نزدیک آخر سال هم خیلی دوندگی کرد بالاخره قرار براین شده بود که سال بعد هم آن مبلغ پرداخته شود، ولی در وزارت وزیر آزاد یخواه آقای

تقی زاده ده تومان آن کسر شده، حال چهل تومان میپردازند.

گمان میکنم در این مملکت حال من از کسی پوشیده نباشد البته سرکارهم که در تمام عمر شاید عبوراً یکمرتبه مرا دیده اید همین قدر را از دور و نزدیك شنیده باشید که من در زندگانی همه چیز را قربان شرافت و حیثیت خود کرده در این پایان عمر لازم بمعرفی از خود نباشم. پس لازم نمیدانم که بگویم اگر هر کس غیر از غفاری این کار را کرده بود زیر بار نرفته و از قبول آن سرباز زده بعد از یکعمر بشرافت و قناعت بلکه وجدان خودم را شاهد میگیرم بخون دل خوردن حال برای خودم و خدمات بمملکتم قیمت معین نمیکردم، اگر چه ممکن است با وزارت آقای تقی زاده، امسال انشاءالله این را هم برای صرفه جوئی قطع کنند، اگرسینه من نگرفته بود، بدانید زیر بار این مفت خوری و سرافکندگی نمیرفتم، آیا بکه میشود گفت سینهٔ من گرفت و من استطاعت معالجه آن را نداشتم، تا اینکه بکلی از بین رفت.

عزیزم دلتنگی های من تمامی ندارد، ممکن نیست بتوانم آنها را روی کاغذآورم «همان به که این نقل ناگفته ماند»...

دوسال پیش ازطرف زردشتیان هندوستان آدم فرستاده شد ومرا دعوت بهندکرده بودند، بدبختانه نرفتم بعد پشیمان شدم. حالا چرا نرفتم آنهم گفتنی نیست ولی خوب بود میرفتم و شرحی هم در روزنامه های خارج مینوشتم «منی که راضی نشدم استخوان پدر خود را بخاك اجنبی روانه کنم و برخلاف وصیت پدر رفتار کردم، عاقبت این خاك اجنبی پرست و محیط و مملکت من کاری کرد که مرا باآنهمه علاقه از خود دور نمود

رفتم که استخوان خود را در خاك بیگانه خاك کنم» «سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است».

بلی من از غفاری تا زنده ام خجل و شرمنده ام، هیچوقت محبتهای او را که باقلب وروح پاك نسبت بمن کرده است فراموش نخواهم کرد، برای چه برای اینکه من غیر از غفاری هم در این مملکت دوست زیاد داشتم ولی افسوس که بعد از عمر حرام کردن دانستم که اینها دوستان روز خوشی بوده و بجرئت قسم میخورم صدمه ایکه از کوچکترین دوستان من بمن رسید از بزرگترین دشمنان خویش نرسیده است.

درهمدان خودرا مقروض ورهین منت دونفر میدانم، اول دوست بزرگوارمن غفاری که نسبت باو البته آنچه را که باید بدانید دانستید، دوم دکتر بدیع، من نمیخواهم در روزنامه یا کتاب خودتان نقداً چیزی از من خاطرنشان این ملت فراموش کارکنید ولی خواهش دارم غفاری را در قلب پاك خود جاداده اسم او را هیچوقت فراموش نکرده و او را بهترین دوست و یکی از اشخاص حساس چیز فهم وطن بدانید. غفاری بعد از حرکت از همدان وکردستان بطرف طهران از وزارت مالیه بوزارت خارجه منتقل شده وآدرس او هم فرخان غفاری یا غفاری فرخان است.

باسعی در اختصار مطلب و کوتاهی سخن باز برخلاف انتظار با اینکه حقیقةً هیچوقت حوصله چیز نوشتن ندارم کار از سه چهار صفحه گذشت. تنها وقت من برای نوشتن در زمستان و تابستان و بهار از نصف شب ببعد است و همیشه از نصف شب یا یك ساعت بعد از نصف شب بیدارم. دراینموقع بواسطهٔ رفع خستگی

اعصاب تباه اند از ۀ خیالم راحت است.

از این موقع که گذشت دیگر ممکن نیست خود را حاضر برای نوشتن کنم. درصورت اجبار بر فرض اینکه با هزار زحمت چیزی بنویسم نمیفهمم چه نوشته و اطمینان بنوشتۀ خود ندارم.

در پایان کاغذ مینویسم که بدانید بار وح نفر تیکه از گفتن و خواندن شعر پیدا کرده، حتی از خواندن کلیات شیخ و دیوان خواجه و شاهنامۀ فردوسی هم که اینها برای هر ایرانی بمنزلۀ کتب آسمانی است، پرهیز میکنیم، با این حال خیالم قوت گرفته شعری را که در مقدمۀ این کاغذ نوشته شده است غزل ساخته ضمناً بعد از مدتها دوری و پرهیز از این کار طبع آزمائی هم کرده اتفاقاً چندان بدهم نشد، بهتر آنست با قلم درشت تر در یك صفحۀ دیگر آن را نوشته تقدیم کنم.

دیروزهم کاغذی از شیراز از بهترین دختر پاك نژاد ایرانی که من سراغ دارم، نویسندۀ مجلۀ «دختران ایران» که ندیده او را بهترین و مهربانترین خواهر عزیز خود میدانم (یعنی زندخت بانو) رسید، اگر حال جواب نوشتن پیدا کنم يك نسخه هم از غزلی که بیاد شما ساخته شده برای او خواهم فرستاد. وقت اینکه دو مرتبه این مراسله را مرور کنم پیدا نکرده الساعه میخواهم به پست خانه بفرستمش. ضمناً آنچه در موضوع مقرری خود از طرف دولت نوشتم برای این بود که از این قسمت خیالت راحت باشد و چیزی برایم نفرستی.

این را هم بدان که هر قدر روزگار بمن تنك گیرد، بیش از آن خودم بخودم تنك خواهم گرفت، که به بینم دیگر طبیعت بهانۀ دارد یا نه

زیاده قربانت (ابو القاسم عارف).

شادروان نایب اسدالله نی زن یکی از استادان
نامی این فن بوده ، که عارف شادروان اورا یکی
از بهترین استادان دورهٔ خودش میدانسته است .



نی و نی‌لبک، که در دوره های خوب ایران ، یکی ازسازهای بسیار طبیعی
وجالب توجه بوده ، متاسفانه او هم مانند کمانچه و سنتوروسه تار، بتدریج
از میان رفته و میرود ، مگر اینکه ، استادان هنرکـه هنوز زنده انـد
برای نگاهداری آن کوشیده ، آنها را بشاگردان ودوستان‌خودیادبدهند،
هم یادگار خوبی از خود بجاگذارند وهم بمیهن خود خدمتی کرده باشند

فشار چرخ نیاورد خم به ابروی من
ولیک شد کمرم خم ز مرگ مینوی من

[illegible]

[illegible]

فشار چرخ نیاورد خم به ابروی من ولیک شد کمرم خم ز مرگ مینوی من

[illegible]

کاغذیست که عارف با نهایت دلسوختگی و تأثر، پیش آمد زهرخورانیدن مینو دوست با وفایش را، به علی بیرنگ از همدان مینویسد (س)

در سگ حقیقت است حقیقت چو در تو نیست
آب من و تو سیر ز یکجو نمی‌کند
دیگر ز ترس عارف و مینا و مینویش
یك بی صفت عبور از این کو نمی‌کند

[illegible]

یکی از کاغذهائیکه عارف بدوست باوفایش علی بیرنگ نوشته است

صبح غرهٔ جمادی الثانی این غزل را ساخته و صبح دوم جمادی الثانی بجهت دوست خودم علی بیرنگ نوشته که به تبریز بفرستم

رمید ازمن ویکباره گشت‌رام دگر — حریف پنجهٔ من بود گشت خام‌دگر
بغیر درد سراز ساغر توای ساقی — نبودساقی‌دیگرخوش‌است‌جام‌دگر
درآشیانهٔ دل‌صید قابلی‌چون نیست — توای‌همای سعادت به‌پربیام دگر
چنان‌تمام توشدجان‌من که نیم‌نفس — بجا نماندکه روزی‌کنم تمام دگر
مراجنون زسر افتادگوئیا در دل — توراست میل‌تماشادر ازدهام دگر
ز بارعام‌توما را صف سلام شکست — امیدم آنکه‌نه‌بینی‌صف سلام دگر
اگر هزار قیامت قدت کند بر پا — ز پا شکسته توقع مکن قیام دگر
دلم گرفته‌من از دل گرفته‌ترچکنم — چه‌بودغیردل اربودهمکلام دگر
اگر ز دام محبت گریختی بگریز — بشرط‌آنکه نیفتی‌دگر به‌دام دگر
حرام‌زاده گی .... بین که کردحرام — شراب‌ورفت بدنبال‌صد حرام دگر
چونام‌نیك‌تو بدنام، نام عارف‌شد — زنیك‌نامی‌چون خودبجوی‌نام‌دگر

علیجانم این هم مال این دو صبح نقداً به همین اکتفا کرده چون حال‌خوشی ندارم بیش از این مزاحم نشده اجازهٔ تنفس و راحتی میخواهم. به حسن - حسین - کورکچل- چلاق- اکبیر - چورچپور، بدون‌استثناسلام میرسانم،گرچه سلام‌رسانیدن به ایشانهم جایش در موقع دردریات نویسی بود این هم یك خبط وخطائی است‌که قابل جبران نیست یا هست نمیدانم. اگر مقصریم تو دریای رحمتی قربانت عارف

یك شاعر خوش آواز باسلیقه ، توانست با آوازگرم خود ، دلی از خوشگل ترین دختر ناصرالدینشاه بر باید (اما بی نتیجه)

«افتخار» همه آفاقی و محبوب منی
شمع جمع همه عشاقی و هر انجمنی

در میان‌دختران متعدد ی که نا صر الدینشاه داشت ، « افتخارالسلطنه» از همه ز یبا تر بود . این شا هزاده خانم خوشگل که سر سبد زنا ن زیباوانگشت شمارعصر خود بشما ر میرفت ، فقط یکزن زیبانبود ، بلکه احساسات‌سرشار وذوق‌وسلیقهٔ‌بسیار عالی‌وفکر روشن‌داشت‌و رویهمرفته اهل دل ولی‌عین‌حال پاکدامن‌بود و بدینجهت هیچ یك ازرجال آ نعصر از دست عشق‌او دراما ن نبودند و کمتر کسی ازرجال‌درباری وحتی درمیان شاهزادگا ن پیدا میشد که قلبش آ کند ه از عشق « افتخار السلطنه » نباشد و حتی آرزوی چند لحظه دیدار روی‌او وشنید ن صدا و صحبت او را نکنند !

رجال در با ر یان نا صرالدینشاه گرچه بحکم حجا ب کمترموفق بدید ا ر روی د ختر شاه میشدند ، ولی گاهگا ه که قد و بالا ی رعنا ی اورا ، حتی از دور و پیچید ه د رچادر میدیدند ، اگر کوه کنده بودند ، با همین یك نگاه ازخستگی بیرون‌میآمدند وغالباً سعی‌داشتند روزهائی که ناصرا لد ینشاه ایشا ن را دراند ر ون میپذیرفت ، بهربهانه‌شده‌است‘ از دور یا نزدیك ، اندا م یاصدای « افتخارالسلطنه » رادیده یا بشنوند !

ولی متانت و بی اعتنائی او برای لاسیهای دلباخته بدتر از زهر مار، کشنده بود

«افتخار السلطنه» چنانکه گفتم، اهل دل بود و بکار سیاست کاری نداشت و بیشتر با کتاب و دیوان شعر و سرگذشت ها سروکار داشت، و غصهٔ رجال دربار ناصرالدینشاه از همین بابت بود که چرا «افتخارالسلطنه» هرگز کاری بکارهای کشوری ندارد تا باین بهانه از لذت مصاحبه با دختر زیبای شاه متمتع باشند!

راستی هم اگر «افتخار السلطنه» با آن زیبائی و خوشگلی می‌خواست مثل «انیس‌الدوله» که یکی‌از زنان سیاستمدار شاه بود، در کارهای کشور و امور سیاسی مداخله کند، بنیروی جمال و در پرتو زیبائی خود میتوانست بهرمقصودی دارد نائل‌شود وکارهای بزرگی‌را از پیش ببرد ولی «افتخارالسلطنه» مثل اینکه میدانست زیبائی وجمال او حیف است که صرف این امور شود، قدر آنرا میدانست و بآنچه هم آهنگی باجمال و زیبائی اوداشت میپرداخت. «افتخارالسلطنه» نیزمانند بسیاری‌اززنان‌زیبای‌جهان درسرتاسرعمرفقط یك‌شوهر نصیبش نشد و دو مرد نامی‌که بخت بلند نیز یارشان بود، بسر چشمهٔ وصال او دست یافتند ولی هرگز ازآن سیراب نشدند. زیرا شوهر اول «افتخارالسلطنه» که «انتظام الدوله» ویکی از ثروتمندان معروف ایران و از اهالی محترم و سرشناس «نور» بود، گویا خیلی زود تر از موقع وفات یافت و شوهر دوم «افتخار السلطنه» که نظام السلطان» بود و بعدها لقب «نظام الدوله» یافت، رقیب پر و پا قرصی در عشق «افتخار السلطنه» پیدا کرد، که با زورزر و بنیروی نفوذ و اقتدار

دولتی و یا با ابراز شخصیت و لیاقت ، نمی توانست در مقابل او نفوذ خود را در کار برده و خاطر یار را از خیال او منصرف سازد !

این شخص ، عارف قزوینی ، یگانه شاعر محبوب دورهٔ انقلاب ایران بود ،که اشعار و تصنیفهای اوبا چنان شور ملی وسوز دل ساخته شده است ،که هنوز هم‌مردم ایران آنها را از یادنبرده ، دربزمها زمزمه می کنند و هر وقت دلی شاد یا غمگین دارند ، اشعار و تصانیف « عارف » را ، بیاد انقلاب ملی بی اختیار بزبان میآورند .

شگفت اینکه عارف دوست نظام السلطان بود وچون نظام السلطان مردی فرنگی‌مآب و ضمناً نسبت بشاعرمحبوب خود، بی اندازه صمیمی بود ، او را برخلاف مرسوم آنروز تمام مردم ایران، باندرون میبرد و چون میدانست که بانویش « افتخار السلطنه » ازشعر وشاعری خوشش میآید ، محفل‌بزمی‌سه نفری‌ترتیب میداد و دل بیچاره عارف راگرفتار طرهٔ گیسو وآن خالهای آتشین‌و روی‌ماه «افتخار السلطنه » میکرد !

عارف را میدانید که چه شاعر شوریدهٔ عاشق پیشهٔ شیدائی بود و چون از تأثیر بادهٔ ناب ، مست و خراب میشد ، دیگر نمی فهمید که چه میکند و اتفاقاً آنچه درین حال میکرد ، خیلی با نمك تر و شیرین تر از کارهای زمان هوشیاریش بود، و از همه بهتر اینکه آواز بسیار دلنشینی‌داشت که‌در هنگام‌مستی‌میتوانست بهتر بخواند.«افتخارالسلطنه» از یك طرف عاشق اشعار عارف وازطرف دیگرمدهوش صدای گیرای او بود. ولی بیچاره عارف چنان شیفته و دلدادهٔ این شاهزاده خانم زیبای عصر خود شده بود که آرزو میکرد قریحه و مقام شاعریش را بنظام السلطان بدهد وجای او باشد وحتی‌تصنیف معروف : «گرعارف نظام السلطان شود چه میشه ؟ » بهترین نشانهٔ شیفتگی عارف نسبت

بافتخار السلطنه است که حاضر بود در راه او از همه چیز خود دست بکشد ولی فایده نداشت ، بیچاره عارف جز سوز و گداز کار دیگری نمیتوانست بکند ، زیرا ملاقاتهای او با « افتخارالسلطنه» منحصر بهمان مجالس بزمی بود که خودنظام السلطان ترتیب میداد ، اگرچه افتخار-السلطنه ازنگاهها و شعرها و حالات عارف بالاخره دریافته بود، که عشق او با قلب شاعر چه ها کرده‌است ولی چون یك شاهزاده خانم‌شوهردار و نجیب بودوازین گذشته ، حدود وقیودسفت‌وسختی که درهای‌اندرون را از هر طرف مسدود میکرد ، مانع از آن بود که این دویار دلداده بتوانند، دور ازچشم رقیب بحال زار خود برسند و بهمین دلیل بود که عارف آرزو میکرد ، بجای شوهر «افتخار السلطنه» باشد !

البته اگر «افتخار السلطنه» تصمیم میگرفت که عارف را در خلوت ملاقات کند، موفق‌میشد . ولی آن رك افاده و نازشاهزاده گی، باواجازهٔ چنین‌کاریرا نمیداد وازطرفی برای آنکه به‌آئین‌تمام خوبرویان جهان دل شیدای عارف را، بیشتر بسوزاند ، بتضرع وتوسل او پاسخ مساعد نمیداد و دل بیچاره شاعر را در بیم و امید وسوز وگدازمی گذاشت .

« افتخار السلطنه » تنها کاری که میکرد این بود که با آن مکرهای زنانه شوهر خود نظام السلطان را وادار می‌کرد زود بزود آن مجالس بزم سه‌نفری را ترتیب بدهد ونظام‌السلطان هم باآنکه اخیراً باحوال دل عارف پی برده بود ومیدانست که بادست خود قلب شاعر را برچه مجمر فروزانی‌نشانده است ، ناچار بود، برای رضای خاطر «افتخارالسلطنه» بانوی نازنین خود، عارف را به اندرون دعوت نموده بساطخوشی‌رافراهم‌ساخته، آه وناله‌های شاعررا درآستان عشق بانویش بشنودونگاههای‌تحسین وتفاخر «افتخارالسلطنه» رابوجود مبارك شاعر

محبوب تماشا کند و تمام درد و رنج این منظره را چون گفته اند: «خودکرده را تدبیر نیست» متحمل شود!

نظام السلطان وقتی درین بزم سه نفری بود، جرئت نمی کرد حتی یك لحظه برای «قضای حاجت» هم شده، عارف وافتخار السلطنه راتنها بگذارد. ولی یکبار ناچار شد دست بآب برساند والبته هرچه مقاومت کرد فایده نبخشید، بالاخره بی‌اختیار ازجا برخاست و بعجله رفت که زود برگردد.

هنگام بازگشت، (متاسفانه) آنچه از آن میترسید، بسرش آمد و با چشم خود ماچ و بوسهٔ (خشك وخالی) عاشق ومعشوق را دید والبته بروی مبارك خود نیاورد و خیلی خونسردی و ظرفیت بخرج داد وحرفی نزد، تا مجلس بزم آنروز هرطور بود بپایان رسید.

«افتخار السلطنه» چون ازین بابت بوئی برده بود، مدتی نه اسمی ازعارف برد ونه بتشکیل مجدد مجلس بزم سه‌نفری علاقه ای نشان داد. ولی البته درفراق عاشق، بیقرارشده بود وعارف بیچاره هم درآن مدت همچون‌اسپندی که برآتش افتاده باشد، میسوخت ومیگداخت و مرتب شعر میگفت و بالاخره کار را بجائی کشیدکه مردم از تصنیفها واشعار او فهمیدندکه عارف عاشق دخترزیبای ناصرالدینشاه شده است واشعار و تصنیفهای او دست بدست میگشت، تا بدست نظام السلطان وافتخار السلطنه میرسید و هر قدر دل این یك را میبرد، آن یك را بخشم وغضب میانداخت!

«افتخار السلطنه» در صدد برآمدکه باز بامکروحیله، نظام‌السلطان را وادار بتشکیل آن مجالس بزم سه‌نفری کند و برای آنکه ضمناً

عارف را پیش شوهر طوری جلوه بدهد که باو بفهماند که در نظروی بیش ازیك شاعرعادی قدر ومزیتی ندارد، یکروز که حال نظام السلطان را کم و بیش بروفق مراد دید ، صحبت را بشعر وشاعری کشید وضمناً بطورغیرمستقیم اشاره بتصنیفها و اشعار عارف نمود وچون در آن ایام شایع بود که وضع مالی ومادی عارف چندان خوب نیست ونظام السلطان هم ازین بابت اطلاع داشت وچون نسبت باو برسرخشم بود ، بحالش رسیدگی نمیکرد ، « افتخارالسلطنه» بنظام السلطان گفت یکبار دیگرعارف را باندرون دعوت کند تا با گرفتن «صله» وبعنوان «صله» کمکی باو شده باشد واز آن مضیقه بیرون بیاید .

« نظام السلطان » که دل پر دردی از بابت آنروز و رفتار «افتخارالسلطنه »داشت و نسبت بعارف هم یکدنیا خشمگین وآزرده بود ، در پاسخ « افتخار السلطنه » گفت :

ـ آن «صله» هائی که شما میخواهید بعارف بدهید او از لب ودهان سایر زنان قشنگ میگیرد ، دیگر لازم بزحمت دلسوزی شما نیست !

از نامهٔ شریفهٔ ترقی شماره (۵۲)

☆☆☆

عارف دلباخته تصنیف تاریخی ومعروف خود راکه (با این بیت شروع میشود)

افتخار همه آفاقی و محبوب منی

شمع جمع همه عشاقی و به هر انجمنی

بخاطر «افتخار السلطنه» دخترزیبای ناصرالدینشاه گفته وماجرای عشقبازی عارف را با این شاهزاده خانم زیبا، دراین سرگذشت که بنظر خوانندگان میرسد بیاد میآورد .

(جای عکس این بانوی زیبای عصر خود دراین سرگذشت خالیست)

تاج السلطنه خوشکل و عارف دلباخته

تاج‌السلطنه دختر زیبای ناصرالدین شاه در وجاهت و طنازی سرآمد بانوان عصر خود بود و باقتضای اوضاع خانوادگی تحصیلاتی عالی وتربیتی جدید داشت..

این شاهزاده خانم در زمان سلطنت مظفرالدینشاه شوهر کرد ولی پس‌ازچند سال ، فساد اخلاق همسرش او را بترك زندگی زناشوئی وادار نمود و مجبور شد برای‌خود زندگی مستقلی تشکیل دهد.

پس از چندی گوشه گیری حسن روز افزون و غرور جوانی او را وادار کرد که این زندگی مستقل را با تفریح و خوشگذرانی توأم کند وتفریح وخوشگذرانی نیز برای يك زن جوان بدون معاشرت با مردان میسر نمیشود پس تاج السلطنه هم از معاشرت با مردها ناگزیر شد وبخصوص برای رقابت با شوهر نالایقش هیچ اهمیت نمیداد که مردم نام بلند اورا بزشتی یاد کنند، یا برادرش مظفرالدینشاه از وی خشمگین گردد .

تاج السلطنه میدید همسر نالایقش هرروز با یاری وهرلحظه بادلداری بسرمیبرد ومعاشرت زنهای نادان و ولگرد را بمصاحبت او ترجیح میدهد اوهم میخواست انتقام این رفتار را ازشوهرخویش باز ستاند و جهان را ببازی و تفریح بگیرد، البته نخستین شرط چنان بازی و تفریح ترك نام و ننگ گفتن است ، تاج السلطنه هم ترك نام وننگ گفت و بعشاق دل و دین باختهٔ خویش که حاضر بودند همه چیزخود رافدا کنند ودمی با او بسر برند ، لبخند مهر و لطف زد ودلهائی راکه

سالها از غم خون شده بود امیدوار ساخت .

شهرت دلارائی تاج زبانزد عموم بود واشراف زادگان جوان که همه چیز داشتند، بیاد روی اواشکها میریختند وخونها میخوردند ودمی همنشینی با آن شاهزاده خانم طناز را موجب مباهات و مایهٔ افتخار خویش میدانستند .

چون تاج دوستی با جوانان اشراف را، آغاز کرد گاه باهزار ناز و منت حاضر میشد، یکی ازدوستان نو یافته را نزد خود بپذیرد و احیاناً ازشربت وصال‌خودجرعه‌ای باو بنوشاند، اونازحسن‌وغرورشاهزادگی‌را درهم آمیخته بود وعشاق درکمال فروتنی بنده وار در برابرش دست بسینه می‌ایستادند ، یا درپیش اودوزانوبا نهایت ادب می‌نشستندوجرئت هیچگونه اظهار عشق ومحبت یا دست درازی نداشتند مگر وقتیکه باده پیش آید وشرم عاشق وحرمت معشوقه از میان برود .

قصهٔ حسن روز افزون تاج نقل مجلس اشراف زادگان تهران بود ولی همه‌کس سعادت درك صحبت او را نداشت و از دور دهان خودرا با ذکرحلوای نام اوشیرین میساختند .

درهمان هنگام که هنگامهٔ عشق تاج السلطنه و لوله در شهر انداخته بودعارف قزوینی شاعرجوان وپرشور، نیزکه درمجالس بعضی ازاشراف‌زادگان راه داشت واین ماجرای جانسوز را می‌شنید دل در گرو این محبت گذاشت و نادیده با خیال عشق تاج السلطنه خود را مشغول داشت ، تصنیف میگفت و غزل می سرود و برای درك افتخار حضور و دیدارآن نازنین شهرآشوب ، خویشتن را مقدم بر دیگران می پنداشت چرا نه پندارد ؟ زیرا غیر ازمالیه دنیا از هرجهت لیاقت چنین آرزوئیرا داشت .

عارف جوان وخوش اندام و خوشرو بود عمامهٔ کوچك سفید و عبا و لبادهٔ فاخر و کفش فرنگی میپوشید و بصورت ظاهـر از اشراف زادگان چیزی کم نداشت و ازصورت ظاهر که میگذشت، شاعری بود جوان ودل ومغزش آکنده از احساسات رقیق و عواطف شورانگیز. شعرخوب‌میگفت ، درتصنیف‌سازی اعجاز میکرد، حنجرهٔ داودی داشت وآوازش مرغ هوا را از پرواز باز میداشت ، این مزایا وهزار مزیت دیگرکه یکی ازآنها در هیچیك از اشراف زادگان وجود نداشت در عارف جمع شده بود و بنا بر این‌حق داشت خود را بیشتر درخوروصال تاج بداند ولی با تمام این احوال حساب عارف غلط بود چه عارف نه اشراف زاده بود ونه پولدار، فهم وذوق هم که‌حتی در عالم سیاست وامور اداری‌کشورما بدرد نمی‌خورد، درعالم عشق بازی مسلماً ارزشی ندارد، پس عارف میبایست یا این اندیشه را ازسربدرکند یا بسوزد و بخیال یار بسازد ودر وصف اوبگوید:

توای تاج ، تاج سر خسروانی - شد از چشم مست تو بی‌پاجهانی خدارا نگاهی بماکن- بعارف خودی آشناکن -آری عارف میسوخت ومیساخت‌وآرزوداشت اگربرای یك‌چشم بهم زدن هم‌شده ، روی دل انگیز شاهزاده‌خانم را ببیند اما این آرزو میسر نمیشد ودر این‌اندیشه ایام را بسختی میگذرانید.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۳قمری بود هوای تهران حرارت مطبوعی داشت و بوی جانبخش بهار،جوانان با نشاط وسبکسر را بسوی صحرا میخواند ، روزی عارف گردش‌کنان خیابانهای غربی تهران را پیمود و مسافتی ازشهر دورشده بدرباغ بزرگی رسید . ظهر نزدیك بود عارف

زیر سایه درختهای کهنسال جلو باغ نشست و عمامه ازسر برداشته سر
را روی دست خویش گذاشت و آهسته با لحن جانسوزی زمزمه نمود
پس‌از چند دقیقه که عارف درمیان سکوت صحرا با بهاروطبیعت راز
میگفت صدای چرخ کالسکه ای که ازسر کوچه بسوی باغ جلومیآمد او
را بخود آورد، پس ازچند دقیقه کالسکه بدر باغ رسیده توقف کرد.
کالسکه چی پائین آمده درزد، بزودی در باغ بازشد سپس کالسکه چی
درکالسکه راگشود ویك‌خانم جوان چاق طناز با لباسهای فاخر بیرون
آمدودو خدمتکار زیبا ازجنس لطیف نیز بدنبال او بیرون آمدند و
بداخل باغ رفتند عارف از دیدن این منظره ایده آلی مبهوت
ماند مرغ دلش از شادی پرمیزد زنی را دید با جمالی روشن تر ازماه
وپیکری لطیف‌تر ازگل که آثار عظمت ومتانت ازناصیه اش پیدا بود.
وقتی‌کالسکه چی میخواست بازگردد عارف که ازدیدن آن‌قیافه
بهشتی بیتاب شده بود، جلو رفت و از کالسکه چی نام آن مسافر زیبا
را پرسید ولی کالسکه چی گذشته از آنکه ویرا معرفی نکرد دوفحش
آبدار نیز نثارعارف نمود وشلاق باسبها زده کالسکه را براه انداخت.
عارف بااینکه وقت ظهر بود ومیبایست تا شهر برای نهار خوردن‌مسافتی
زیاد راه برود نتوانست ازآنجا حرکت کند، پیش خود قیافه ایرا که
دیده بود با قیافهٔ احتمالی تاج تطبیق میکرد ویقین داشت‌که این نعمت
غیرمترقب،همانست‌که مدتها آرزوی دیدار او را داشته است. عارف با
خود در این اندیشه ها بود، که دونفر جوان اشرافی سوار براسب بدر
باغ رسیده، از اسب پیاده شدند، همینکه درباغ بازشد عارف نیزبدنبال
ایشان بداخل باغ رفت، عارف آندو را نمیشناخت ایشان نیز او را

نمیشناختندولی تصورمیکردند ازهمراهان خانم تاج‌السلطنه است، پس چیزی به او نگفتند، نوکرها وخدمتکاران ظریف بمهمانان تعظیم می‌کردند و ایشان از خیابان پرگل و سنبل باغ گذشتند، تابعمارت رسیدند یکزن جوان پیش آمده تعظیم کرد، مهمانان خواهش کردند که ورود ایشان را بخانم اطلاع دهد، خدمتکار رفت و پس ازچند دقیقه بازگشته گفت: بفرمائید وایشان راباتاق کنارتالار راهنمائی کرد عارف نیزخود را جزو مهمانان انداخته‌بود ولی‌دلش‌بسختی میلرزید، که مبادا باافتضاح بیرونش کنند وقتی مهمانان وارد اتاق شدند تاج با اندام زیبا و عارض چون ماه ومتانت و بزرگی بسیار غرق در لباسها و جواهر گرانبها روی صندلی‌راحت نشسته بود.

واردین بخانم تعظیم کردند وخانم باتبسمی‌جانبخش‌بایشان‌جواب داد و بمهمانی که جلومیرفت گفت: نظام السلطان بنشین بهمراهانت هم بگو بنشینند.

خانم تصورمیکرد عارف همراه نظام‌السلطان است؛ نظام‌السلطان باکمال ادب نشست ورفیق نظام‌السلطان که رحیم خان خوانده میشد با عارف درپائین اطاق روی زمین‌دوزانو نشستند عارف محوجمال تاج گردیده‌وچنان‌مبهوت‌شده بود، که گرسنگی‌وخستگی را ازیاد برده بود.

در همین وقت سه تن خدمتگزاران زیبا حاضر شده خوراکهای رنگین و نوشیدنیهای گوناگون آوردند، یکی از آنها هم با اجازهٔ خانم ساقی مجلس شد.

نظام‌السلطان درخوراك و مشروب با خانم شرکت داشت ولی رحیم‌خان‌وعارف درپائین اتاق، بزمی‌جداگانه‌داشتند؛ پس ازآنکه‌سرها

از نشئه می ناب گرم شد خانم برحیم خان گفت رحیم خان پنجه ای نرم نمیکنی؟ رحیم خان بعلامت اطاعت واحترام تعظیم کرد و ازخدمتکار مجلس،سازخود را خواست ، ساز رحیم خان را آوردند ، فوری‌ساز را کوك کرد و شروع بنواختن نمود، تجمل آن مجلس عالی ، با نغمات دلکش‌ساز و نشئه شراب ، آنهم درحضور تاج السلطنه چنان عارف را بنشاط آورده بود، که تا سالها این مجلس را فراموش نمیکرد؛ در این هنگام‌تاج السلطنه بنظام‌السلطان گفت : نظام السلطان‌این‌آشیخ چکاره است ؟ عارف که دید نزدیك است مشتش باز شود وبا افتضاح از مجلس بیرونش کنند، پیش ازآنکه نظام السلطان جواب خانم‌را بگوید،همان دستگاهی که رحیم‌خان میزد شروع بآوازخواندن کرد بطوری لحن دلکش او در خانم و نظام السلطان مؤثر افتاد ، که بی اختیار باو به‌به وآفرین گفتند ، پس ازآنیکه آواز تمام شد ، خانم پرسید جناب شیخ اسمت چیست ؟

عارف خود را معرفی کرد تاج او را نشناخت ولی نظام‌السلطان عارف را شناخت ومعرفی کرد .

خانم گفت پس معلوم شد تو ناخوانده امروز بمهمانی‌ما آمده ای و اگر این‌آواز را نداشتی بباغبان میگفتم تو را زیر دسته بیل‌له‌کند ولی با این هنری که داری باید درخدمت ماباشی و پس‌از اینهم گاهی پیش ما بیا ، عارف از الطاف خانم تشکر کرد و روز را بشادی گذراند وعصر پس‌ازآنکه کالسکهٔ خانم بسوی شهرحرکت‌کرد عارف هم‌سوار اسب باهم‌پیاله‌های‌دلباخته‌نظام‌السلطان ورحیم خان بشهر بازگشت وپس از آن نیزپیوسته درسلك دوستان صمیمی نظام السلطان بشمار میرفت .

پوزش و یادآوری، که چرا اشعار مربوط به آذربایجان باهم چاپ نشده است

همانطور که در روی جلد (موقتی) شماره ۱۵ بخوانندگان محترم و دوستداران عارف یادآور شده بود، که بسیاری ازاشعار و نوشتجات آن مرحوم را از طرف دوستان متدرجاً بدست آورده‌ام تا پایان بخش ۱۹ قسمتی ازآنرا که ممکن‌شودبچاپ خواهم رسانید .

اینك بقیهٔ غزلیات و تصانیف عارف راکه بیاد دلاوران آذربایجان و فدائیان راه مشروطیت و سرداران با شهامت ایران ستارخان و باقر خان و سایر شهدای راه آزادی ایران در سال ۱۳۰۳ در کنسرتهای با شکوه متوالی درتبریز سروده وخوانده‌بود، خوشبختانه درنوشتجات شادروان علی بیرنك دوست باوفای عارف) بدست آورده‌ام بچاپ میرسد . سیف آزاد

(قسمت اول کنسرت(۱)درصفحهٔ۴۰۷-و۴۰۸-و۴۰۹-تا۴۱۲-چاپ‌شده‌است)

این غزل را در آذربایجان ساخته وشب اول کنسرت درپردهٔ دوم‌خوانده شد۲۷حوت ۱۳۰۴

ز عشق آتش پرویز آنچنان تیزاست — که یك‌شرارهٔ‌سوزان‌سوارشبدیزاست
سوار باد چو آتش شود کجا محتاج — دگربه‌نیش‌رکاب‌استونوك‌مهمیزاست
ز عشق آذر آبادگانم آن آتش — نهان بسینه ودرهرنفس شرر ریزاست
چسان نسوزم وآتش‌بخشك و ترنزنم — که‌درقلمروزردشت‌حرف چنگیزاست
زبان‌سعدی وحافظ‌چه‌عیب داشت که‌اش — بدل‌به‌ترك زبان کردی‌این‌زبان‌هیزاست
رهاکنش که زبان مغول و تاتار است — زخاك‌خویش بتازان که‌فتنه‌انگیزاست
دچار کشمکش و شر وفتنهٔ زین آن — الی‌الابد بتو تا این زبان گلاویزاست
به‌دیوخوی‌سلیمان‌نظیف گوی که‌خوب — درست‌غورکن‌انقوره نیست تبریزاست
زاستخوان نیاکان پاك ما این خاك — عجین‌شده‌است‌ومقدس‌ترازهمه‌چیزاست
صبا به‌مجلس‌خائن‌پرست تهران گوی — پناه‌عارف تبریزی است و تبریز است

---

(۱) غزل‌چه‌آذرها‌بجان درعشق‌آذربایجان‌دارم من‌این‌آتش خریدارش‌بجانم‌تا که‌جان‌دارم در صفحه ۴۰۷ و تصنیف باد خزانی زد ناگهانی کرد آنچه دانی در صفحه ۴۰۹ و تصنیف جان ارخی آذربایجان باد در صفحه ۳۷۳ چاپ شده است

پشت سر این غزل تصنیف شهناز که هنگام توقف در اسلامبول بمقتضای سیاست آنروزی دور اول آنرا باسمشاه پدر بر پدر راجنبی‌وخائن باین آب وخاك ساخته بودم که اگر بخواهم شرح هر یك دور آن تصنیف رابنویسم خود اقلا یك مجله خواهد شد، بلکه اگر بخواهم شرح یکدور آن که مربوط به ترکهاست که در آن موقع عکس تبریز را در روزنامه های خودشان (گراور) کرده ، بالای‌آن‌نوشته بودند‌آذربایجان را اشغال کردیم بدهم مثنوی ازهفتاد من کاغذ تجاوزخواهد کرد ، همینقدرازآن طبیعتی که یك نفس‌کشیدن مراراحت نگذاشته است فوق‌العاده ممنونم ، که بمن فرصت این را داد که آن تصنیفی را که باآن احساسات آلوده بخون دل ساخته بودم در خود آذربایجان برای آذربایجانی ها خوانده و از آنها بیشتر از آنچه انتظار داشتم بروز احساسات دیدم ، سلیمان نظیف تعجب میکند از اینکه چرا برادران ترك‌آذربایجانی او وروشنی‌بك حاضرمیشوند، که ببینند روزنامه فارسی ،درتبریزطبع و نشر میشود خیلی‌جای‌ایشان‌خالی بود که ببینند همان برادران ترك آذربایجانی ،درشنیدن تصنیف (زبان ترك از برای از قفاکشیدن است) چه دستها زده وچه درکوبیدن‌پاها، پافشاری‌میکردند پس یك دور از شش دور تصنیف شهناز که این دوری آخرین مربوط به زنان ترك است ودودور آخرآنرا که در شب اول درپردهٔ دوم خواندم وتاکنون در نسخه های دیگر نوشته نشده . عارف

شب دوم کنسرت این غزل درقسمت اول‌خوانده شد سی‌ام حوت۱۳۰۳

بامن‌این‌روح‌سبك‌سیر گران جانی کرد — تنم ازپای درآورد ورجزخوانی کرد
همچوسهراب‌مرارستم غم کشت‌وسپس — چاك زد سینه و اظهار پشیمانی کرد
غم بویرانهٔ دل کرد همان کارکه اش — موکب شاهی بـا کلبهٔ دهقـانی کرد
آنچنان کزغرض‌شخصی‌ویران‌وطنی‌است — زندگی بامن یکعمر غرض رانی کرد
حس من با من‌آن کردکه عالم دانند — مخبرالسلطنه بـا روح خیابانی کرد
زمحیط ازچه کنم‌شکوه بهرجاکه‌غمی — بود آورد دو دستی بمن‌ارزانی کرد
زورق راحت‌وآسایش و آرامش من — مرکز خائن وبی عاطفه طوفانی کرد
اجنبی پـروری و روح خیـانت‌کاری — چه بگویم که‌چه بـاکشور ساسانی کرد

یکی از مردان نامی ایران در نیمه دوم قرن اخیر



آقای مهدیقلیخان هدایت (مخبرالسلطنه) که چندین مرتبه به کارهای بزرك، بزرگی وریاست داشته‌اند، که درموقع استانداری ایشان، درآذربایجان شهادت خیابانی (که عارف شادروان از آن یاد نموده است) پیش آمد شده بود. ولی بطوریکه آقای هدایت گفته‌اند، مدارکی در دست دارند که به هیچ وجه درقتل مرحوم خیابانی دخالتی نداشته‌اند دشمنان مغرض آنطور شهرت داده‌اند.

داغدار است دل‌ازدست ریاکاری شیخ — بس سیه‌کاری کین داغ به‌پیشانی کرد

قدر نشناسی یك ملتم این آخر عمر — بدرازشهر چودرویش بیابانی کرد

پرتو نور تجدد ز خیابان جدید — روح امثال خیابانی نورانی کرد

عارف از جادۀ راست قدم کج ننهاد — رفت‌وبس‌شکر که‌ازباعث‌این‌بانی کرد

پیشرفت آنچه دراین صفحه‌امیر لشکر — کرد از پرتو اقبال رضاخانی کرد

این غزل در تبریز بمناسبتی ساخته شده بود باینکه در اینموقع خواندن مناسبتی نداشت چون غزل جمهوری را بجهاتی نتوانستم بخوانم وقت هم تنگ حوصله اینکه با پریشانی خیالات بتوانم چیز تازه بسازم نداشتم چند شعر را در پرده دوم شب دوم کنسرت سی ام حوت ۱۳۰۳ خواندم.

داد حسنت بتوتعلیم خود آرائی را — زیب اندام تو کرد این همه زیبائی را
قدرت عشق تو بگرفت بسر پنجهٔ حسن — طرفةالعین ز من قوهٔ بینائی را
هم مگر فتنهٔ چشم تو بخوابانَد باز — در تماشای تو آشوب تماشائی را
ای بت شرق بنه پا باروپا تا پای — بزمین خشکد بتهای اروپائی را
کرد سودای سر زلف تو دیوانه شدم — چه نهی سر بسر این آدم سودائی را
فقط اندوخته در عشق شکیبائی بود — کرد تاراج غم عشق شکیبائی را
دل بدریا زد و سرراه بیابان بگرفت — دل دریائی من بین سر صحرائی را
بیکسی خضرره عالم وحدت شدوهیچ — کس نیابد به ازاین عالم تنهائی را
اغلبم جا بسر کوچهٔ بی سامانی است — باچنین جا چه خورم غصهٔ بی جائی را
منحصر شد همهٔ دار و ندارم بجنون — در چه ره خرج کنم اینهمه دارائی را
سردل تا که نخورده است بیک سنگدلی — پند سودی ندهد هرزه و هرجائی را
حس من دشمن جان کیست نمیدانستم — که بمن دشمنی است اینهمه دانائی را
عارف از خطهٔ طهران سوی تبریز گریخت — تا تحمل نکند آنهمه رسوائی را

بعد از این غزل تصنیف (رحم ایخدای دادگر کردی نکردی) را خواندم .

راجع به جمهوریت این غزل را ساخته وعقیده‌ام این بود همانطوری که قسمت عمدهٔ مشروطیت ایران شروعش از آذربایجان شده بودجمهوریت از این صفحهٔ سراسر افتخار ایران شروع شود ولی بدبختانه چون مشروطه را مشروعه کردند حالا هم‌اولیای امور میخواهند اینکار بدست حجج اسلام صورت شرعی بخود بگیرد پس‌همین‌سبب اسباب این شد که این غزل در کنسرت آذربایجان خوانده نشود ازآنجائیکه این غزل برای همین موقع بود نوشتم که مثل سایرغزلها ازبین نرود : — عارف

دل اگر جا بسر طرهٔ جانان گیرد — به پریشان وطنی سازد وسامان گیرد
دل‌شوددرام‌درآن‌زلف دل آرام اگر — گوی آرام زکج تابی چوگان گیرد
برق‌آساروی‌وسینه‌خروشان چون‌رعد — ابرچشمم سرره برتو چو باران گیرد
باید از جانب جمهوری دلها دل من — از سر زلف تو داد دل یاران گیرد

شعلهٔ آتش جمهوری ایران باید اول از دامن تبریز به طهران گیرد
دود این شعله طرفدار قجر کور کند شررش تا بسر تربت خاقان گیرد
دودمانی که ازاو مملکتی شد ویران گوچه باقی است کزین کشورویران گیرد
کشوری را که شه ازدیدن او بیزاراست پولش از کیسهٔ ملت بچه عنوان گیرد
تا کی این شاه پری پرور وحوری لشکر باج عیاشی خود از زن دهقان گیرد
تا از این سلطنت خانه برافکن نامی هست ایران نتواند سرو سامان گیرد
شد مسلمانی ما آلت بازیچهٔ شیخ کیست این آلت ازاین عالم نادان گیرد

به آنکه گشته نهان در جوال نتوان گفت

به یار شرح دل پرملال نتوان گفت نگفته بهتر ، امر محال نتوانگفت
خیال یکشبهٔ هجر تا بدامن حشر : اگر شود همه روزه وصال نتوانگفت
بسان نقش خیال از تصورات خیال شدم تمام و، بکس این خیال نتوانگفت
تراست پنبهٔ غفلت بگوش و،من الکن بگوش کر، سخن از قول لال نتوانگفت
نهان بپردهٔ اسرار عشق یکسر موی به آنکه گشته نهان درجوال نتوانگفت
سخن ز ظلم مگو پیش جهل ، در برجغد: حدیث طایر «فرخنده حال» نتوانگفت
خموش باش که در پیشگاه حسن وجمال سخن زمکنت وجاه وجلال نتوانگفت
بملتی که ز تاریخ خویش بیخبر است بجز حکایت محو و زوال نتوانگفت
. . . . . اسرار میفروش مگوی که حرف راست بشیطانخیال نتوانگفت
مجال آنکه دهم شرح زندگانی خویش بدست خامه ؛ بعمری مجال نتوانگفت
بس است شکوه ودلتنگی اینقدر عارف بداز محیط ، علی الاتصال نتوانگفت

تضمین شعر عارف ازطرف شادروان محمدرضا هزار

«خوی روزگار»

زکجمداریت ای چرخ دون دلم خونست که جوروقهرتو بامن زحصر افزونست
وفاومهر تو با مردمان پست و دنی جفا و کینت با قلبهای محزونست
همه نعیم جهان می دهی بسالوسی که روز وشب بخیال فساد وافسونست
بقول عارف آن بیهمال واتکری(۱) که ازغم وطن اکنون چوقیس مجنونست
«گناه خویش به تسبیح می شماردشیخ شماره کو چه کنی ازشماره بیرونست»
تراست خانه و باغ و نگار حور لقا بساط عیش وطرب بالتمام موزونست
بگو بخلق که دنیا سرای عاریتی کجا برای مسلمان بخت میمونست
حرام راحت وخواب وخوراست عارف را برای چون تو کسی بخت وفال همایونست

(۱) واتکر یعنی شاعر

خدا بباد دهد هستی اش که میخواهد خلاف آنچه تمنا و میل بیچونست
تو جانور که ز قهر خدا نئی آگاه کنی خراب هر آن لانه‌ای که مسکونست
(م.ر.هزار)

درمهر ماه ۱۳۱۲ بعارف نوشتم «از شادروان محمد رضاهزار»

عارف حق بین و حق گو شاعر شیرین سخن
آنکه الفاظش برد از جان ودل رنج و محن
اوست در آهنك یکتا او ستاد و هم بنطق
هست مقناطیس جان هم مظهر حب الوطن
گشته هر صاحبدلی اندر دل عارف مکین
بسته اندر گردن دلخوی نیکویش رسن
الحق عارف هست گلخان و طن را بلبلی
کو ندارد تالی و ثانی در این دیر کهن
بوستان علم و دانش بی وجودش رونقی
می ندارد بل بود اند و هگاهی پر فتن
در جهان عارف بماند شاد و خرم جاودان
تا جهان پاید، علی رغم همه خصم وطن

ازیادداشت‌های عارف که بتوسط آقای سروش دوست قدیمی عارف بدست آمده

در پانزدهم حمل ۱۳۰۴ نوشته شد

مدام یك نفسم سینه بی خروش نبود — اگر پیام سروشم بگوش هوش نبود
زبان نبود گر آزاد بهر آزادی — بشهر هستی محتاج سر بگوش نبود
من آنچه دیدم غیرازوطن‌فروش کسی — بشاد کامی در ملك داریوش نبود
از آن‌زمان که‌شدم سرشناس پیش‌سران — سری که گفته شود .... بار دوش نبود
نبود اینهمه دنیای ما پریش وتباه — اگر بدنیا آخوند دین فروش نبود
کلاه پهلوی آنروز سر فراز بود — که.....وخرقه‌ودستار وخرقه‌پوش نبود
هزار سال نفهمید ملتی که بفهم — درازپوش فزون از دراز گوش نبود
برای کشت زسنك آبدادهٔ دهقان — کم از ملخ حذر جنس .... نبود
چه‌شد که بخش‌من ازدورزندگانی تلخ — زنیش‌ونوش‌جهان نیش‌بودو نوش نبود
شگفت نیست پس‌ازسوختن‌خموشی کاش — شرارهٔ که زد آتش بمن خموش نبود

نبود گفتهٔ عارف بگوش خوش‌آهنك
بگوش عارف اگر گفتهٔ سروش نبود

یکی از مردان نامی میهن پرست ایران که نام خصوصی او پیش میهن پرستان آقا بود و از روی انصاف بتمام معنی آقا بود

شادروان مستوفی الممالك است که در تمام ادوار زندگی و زمامداری ، شرافت ، ایرانیت خود را از دست نداده و وجهه همت خود را شاه دوستی ومیهن پرستی وخدمت به ملت ومملکت قرار داده بود، مهم ترین خدمت ورفتار آن شادروان درخطرناکترین پیش آمد های ایران، درجنك بین المللی سال ۱۹۱۴ است و ۱۹۱۵ برابر ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ قمری که از طرفی روسهای تزاری واز طرفی انگلیس ها واز طرف دیگر عثمانی ها ، ایران را اشغال و استیلا نموده بودند ، این سیاستمدار میهن پرست که نیز مواجه با یکدسته خیانت کار داخلی (طرفداران روس وانگلیس) بود بزرگترین رل را بازی کرده، ایران را از خطرناکیهای مهیب نجات داد ، درهمان اوان بود که جمعیت کثیری از ملیون ایران وکلا وزراء وژاندارمری وبسیاری از تودهٔ ایران پرست، برای دفاع ازمیهن وجلوگیری از تجاوزات گستاخ آمیز، بیگانگان ازتهران هجرت کرده ، وجنك های خونینی با بیگانگان نموده وفدائیهای بسیاری درراه میهن دادند، که درنتیجه، دراثر زیادی قوای دشمنان عقب نشینی نموده ، بطرف قم واصفهان و کرمانشاهان رهسپار ودر آنجا کمیته دفاع ملی تشکیل گردید ، که در این زمینه عارف شاد روان هم که جزو مهاجرین بوده است، بمناسبت هجرت وهیجان واضطراب ودرهم وبرهم بودن اوضاع ایران اشعار ذیل راسروده است و نیز درهمان اوقات پرشور ملی، اشعار هیجان آمیز:

لباس مرگ براندام عالمی زیباست　　چه شد که کوته وزشت آن قبا بقامت ماست

که برای جانبازی و فداکاری جوانان میهن پرست و پیران (سران وراهنمایان ملی) اثرات شگفت انگیزی داشت، ساخته است .　　سیف آزاد

تو ای دویده بوادی رنج بهر وطن
بچشم من بنه آن پای پر ز آبله را

به بند ای دل غافل بخود ره گله را　　زیان بس است ز مردم ببر معامله را
فراخنای جهان بروجود من تنك است　　تو نیز تنك تر ازاین مخواه حوصله را
دل توزآهن ومن ره بدان ازآن جویم　　که راه آهن کردست وصل فاصله را
شدند ده دله و اجنبی پرست منم (۱)　　که میپرستم ایران پرست یکدله را
تو ای دویده بوادی رنج بهر وطن(۲)　　بچشم من بنه آن پای پر زآبله را
بهیچ مملکت وملك این نبوده و نیست　　بدست گرگ شبانی رها کند گله را
مراست رأی کز این بعد انتخاب کند　　وکیل خولی وشمر وسنان وحرمله را
اگرچه دختر فکر تو حامله است عارف　　بگو مترس وببین مرد های حامله را

(۱) اشاره بطرفداران روس و انگلیس درجنك بین المللی اول می باشد .
(۲) اشاره بمهاجرین میهن پرست و کمیته دفاع ملی ایران ۱۹۱۴ میباشد .

بهشتی روان میرزا حسنخان مستوفی الممالک



یك مرد بزرگ میهن پرست که در پیشگاه ملت وملیون ایران بواسطه خدمات صادقانه و درستکاریها که نشانداده همیشه مورد احترام بوده وهست ، روانش شاد ونام نیکش پاینده باد .

باز نمونه ای از اشعار عارف

چون خواندن خط عارف (کلیشه پائین) برای بعضی ها که بهخطش آشنانیستند
شاید مشکل باشد ازاین رو عین آن اشعار نیز با حروف چیده شده است .

تورا رخساره گر چون شمع افروخت   من از پروانه ام آتش بجا تر
چه پوئی راه مهر هر گـز نجوئی   ز خود با خود نه ، از خودمهرباتر

بگو ای عشق آنکو تا توانتر   غمش افزو و تر وبارش گرانتر
کس از من مهرباتر با تو نبود   نهٔ از من بکس نبا مهر باتر

طبیعت رذل و دنیا پست از آن یار   بهر رذلی چو دنیا را یکا نتر
من اهل دوزخم ز ینرو که هر کس   جنایت کار تر جنت مکان تر
هر آن محکوم مرگی را که بینی   در این کشور بود حکمش روان تر

دو نفر از میهن پرستان و خدمتگذاران ایران

خوانندگان محترم این یادگار ملی (دیوان عارف شاد روان) در طی مطالعه و برخورد به یاد داشت های این ناچیز، متوجه شده اند که مرام و منظور ازچاپ‌دوم دیوان نامبرده ، نه‌فقط تنها سرودها واشعارملی واندرز ها وقسمت‌های تفریحی و شوخی‌آن شادروان بوده است ، بلکه منظور یك یادگار ملی وبقول مشهور از هرچمن گلی را جمع آوری‌نموده، بقدرامکان آثار وکار های گران بهائی که از برجسته گان و اصلاح طلبان و آزادی خواهان ایران، بعنوان راه نمائی واصلاح طلبی بمظنهٔ ظهور وبروز گذارده شده‌است میباشد ، بنابراین منظور بجا ومناسب دیدم ،که شمه‌ای از عملیات پربها و گذارش کارهای سودمندی را ،که از این دو مرد نامی ایران (شادروان میرزا ابوالقاسم قائممقام و شاد روان میرزا تقی‌خان امیرکبیر را ، که‌صفحات تاریخ‌ضبط نموده‌است، باعکس‌آنان دراین‌نامه‌ملی ،نیزانتشارداده، بدین‌وسیله‌آثار نیك ونیات ستوده‌وصفات پسندیده، آن‌دو،راد مردخدمتگذار را که درحقیقت اندرزعملی،برای زمامداران بی‌خیال نقدپسند وبی‌اعتنابه‌آینده وتاریخ وجلب توجه هرایرانی میهن دوستی‌میباشد بچاپ رسانم .

سیف آزاد

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی فراهانی متخلص به‌ثنائی درسال۱۱۹۳ هجری قمری مطابق سال ۱۷۷۹ میلادی تولد یافته پدرش میرزا عیسی قائم مقام معروف به میرزا بزرك ومادرش دختر میرزا محمد حسین که در دربار زندیه سالها دارای وزارت بوده است میباشد .

شهادت آن بهشتی‌روان درسلخ صفر ۱۲۵۱ قمری هجری برابر ۲۶ ژوئن۱۸۳۵ میلادی‌درباغ نگارستان بود ـ مورخین‌کارآگاه وفضلای متأخر ، شرح‌حال‌ووقایع‌سال۱۲۵۱ را ، مفصلانگاشته‌وهریك بطرزی اورا ستوده‌اند از آن جمله مرحوم رضاقلی‌خان هدایت، لله باشی امیرالشعراء ، در مجمع‌ـ الفصحاء درضمن احوال شعراء معاصرین و هم چنین در روضة الصفا مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در کتاب مرأت‌البلدان،درضمن وقایع سنه۱۲۵۱ هجری ونیز درکتاب منتظم ناصری و جهانگیر میرزا در کتاب دیگر و از مورخین‌بیگانه‌گری بایدف،سفیر دولت روس درایران، در کتاب خود راجع بایران ومنشات‌خودآن مرحوم ، خلاصهٔ این گذارش‌را یادآوری نموده‌اندکه

شادروان میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی



دانشمند و نویسنده نامی و تاریخی ایران مخترع سبک ساده نویسی، مشهور به سبك قائم مقام که در دورهٔ زمامداریش لیاقت و کاردانی خودرا در تمام کارهای مملکتی نشانداده خیانتکاران را از کارهای دولتی دور میساخت روانش شاد بادا

شادروان قائم‌مقام وزارت و پیشکاری نایب السلطنه عباس میرزا رادارا بود ، چه درزمان حیات عباس میرزا وچه بعد از مرك او کفالت امورمحمد میرزا راعهده دار و در زمان سلطنت محمد شاه رفته رفته زمـام امور مملکتی بـدست او قرار گرفت ، تمام اولاد واحفاد فتحعلی شاه را هر یك بجای خود نشانده درباریـان رامحدود گردانید، بودجهٔ برای دربار وهمینطور دستوری برای امور سلطنت تهیه وتدوین نمود ، این اصلاحات ومسائل دیگر، سبب شد، که او را در شب ۲۴ صفر برای شرفیابی بحضور شاه، بباغ نگارستان احضار نمودند ، و بی آنکه بحضور شاه برسد یا آنکه قلم ودوات، برای نوشتن باو بدهند، بعداز پنج شبانه روز نگرانی، باتفاق مورخین، اوراخفه نمودند .

این واقعه در آخر صفر ۱۲۵۱ بوقوع پیوست .

(دوم) میرزا تقی خان وزیر نظام (امیر کبیر) پسر مشهدی قربان از کودکی نظر بخدمت پـدرش در دستگاه میرزا ابوالقاسم قائـم مقام وزیرمحمد شاه مدتی زیست نموده و بواسطه قابلیت ذاتی وهوش فوق العاده واستعداد ازجریان امور دولتی اطلاع بهمرسانیده و داخل خدمات دولتی و امورمملکتی ایران گردید واول دفعه درموقعی که خسرومیرزا برای عذرخواهی قنسول گریبایدف، به پطرسبورگ میرفت، میرزا تقی خان هم ازجمله همراهان او بوده است .

چیزی نگذشت که لقب امیر نظام یافته و نماینده دولت ایـران در حل و تصفیه یك امر دیپلماسی گردید، یعنی مأمور بـود اختلاف حاصله بین ایران وعثمانی را (که در خراب کردن محمره بعد از واقعه محاصره هـرات بمیان آمد وتصفیه آن بمجلسی مرکب از نمایندگان عثمانی وروس وانگلیس واگذار گردید) بوجه خوشی رفع نماید، بعد از سه‌سال دولتین تعهداتـی کردند و بکاردانی وزیر نظام اختلاف مرتفع شد واین امر در سال ۱۲۶۳ در ارض روم انجام گرفت .

بعد از فوت محمد شاه وزیر نظام وسائل حرکت ناصرالدین میرزا ولیعهد ۱۶ ساله را فراهم آورد ودربین راه وزیر نظام امیر نظام شد و بعد از ورود بطهران وجلوس ولیعهد بتخت سلطنت، امیرنظام به‌منصب(صدارت) اتابك اعظم لقب یافت (۱۲۶۴هجری قمری لقب یافت) از این تاریخ تاقتل امیر که سه سال بعد اتفاق افتاد ، درنتیجه لیاقت ووطن دوستی و حسن اراده وپشت کارخسته نشدنی، امیر، مملکت ایران ازهرجهت رو به بهبودی رفته ودرداخله

ملت پرست نامی شادروان میرزا تقی خان امیر کبیر



نخستین صدر اعظم ناصر الدین شاه بزرگترین مصلح اقتصادی و ارتش و اجتماعی و فرهنگی ایران در قرن سیزدهم هجری و نوزدهم میلادی، بانی و مؤسس دارالفنون ایران، یعنی مهد و علم و فرهنگ و آزادی و تقوی که امروز اسباب سرافرازی و افتخار دانشمندان ایرانست .

وخارجه دارای آبرو و اعتبار بسیار گردید.

با در نظر گرفتن وضعیات لشگری و کشوری و خرابی امور پیش‌از تصدی او درکارهای مملکتی اهمیت خدمات و حسن اداره آن مرد بزرگ معلوم میشود.

کار های عمده امیر: - فرو نشاندن فتنه سالار درمشهد- ایجادامنیت در سرتاسرمملکت، اصلاح قشون‌ومالیه بالاخره جلوگیری از مفاسد درباریان ازقبیل‌ارتشاء درمقابل‌اعطاء مناصب‌دولتی وغیره که بالنتیجه‌جدیت‌ودرستکاری امیر مانع پیشرفت مقاصد دیرینهٔ آنها گردید.

سعایت کنندگان بیکاره، چون وسائل دخل و نیل بجاه وجلال‌را بابود امیرکاری‌مشکل‌واورامانع‌مقاصدخودمیدیدندناصرالدین‌شاه را نسبت بامیرظنین نموده‌موجباتی فراهم نمودند که باعث عزل‌امیر گردید، باین امرهم‌قانع نشده بااطلاعی که بکاردانی ووطن‌خواهی‌امیرداشتند، کمر به‌نابودی او بسته، تهمت داعیه سلطنت به‌او زدند، شاه امیر را بکاشان تبعید و در حمام کاشان او را خفه نموده یا رگ اورا زدند، که چندان خون ازبدنش خارج گردیده مرحوم شد.

مشهوراست که درایام توقف او درکاشان، بانوعزت‌الدوله‌عیال‌امیر، هیچ زمان از شوهرخود منفك نمیشد، موقع رفتن حمام که دررسید، امیربشاهزاده خانم گفت (هرگاه بیش از یك ساعت توقف من طول کشید، شما خودرا بمن برسانید) توقف خیلی طول کشید شاهزاده خانم با اضطراب فوق العاده و سراسیمه بباغ یا حمام شتافت، اما جز جسد بیروح همسرخود چیز دیگرندید معروف است که شاهزاده خانم خیلی بیتابی نموده و ازمرك شوهرفوق‌العاده متأثر و همیشه در صدد انتقام بود.

در تاریخ ایران نگارش میرزا محمد حسین خان فروغی، ترجمه از یك کتاب انگلیسی (تاریخ قاجاریه) اینجمله را از امیر مینویسد، که عیناً بواسطه اهمیت آن در اینجا نقل میشود:

آنها که امثال قیصر شارلمانی و ناپلئون را وسائلی میدانند، که خداوند عالم برای ارائه طریق و سعادت میان اقوام وملل میفرستد، درباره امیرکبیر چه خواهند گفت، که باین زودی حکم تقدیر در نابودی‌او صادرشده نگذاشت، مقصود خود را انجام دهد و حال آنکه یقیناًازهمان قبیل اشخاص محسوب میشد وملتی را خوشبخت وآسوده وسربلندمینمود، افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

این کاغذ تأثرآور از همدان ـ که بخانهٔ آقای محمدعلی‌ملک که یکی از میهن پرستان آنجا است در چندی پیش (در ابتدای شروع بچاپ دیوان عارف) نوشته بودند ، بجای مناسب دیدم که عیناً آنرا برای یادگار بچاپ رسانم (س)

طهران ادارهٔ روزنامه ایران باستان

طلیعه بمنظور استحضار از تصمیم بچاپ جزوه‌های عارف رسید اززحماتی که همیشه آن مدیرمحترم در فعالیت‌های ملی تحمل میکنند درخور بسی تقدیر وحق شناسی است و آنچه لازم است نسبت بجزوات مزبور کوشش خواهم کرد .

بعداز وصول طلیعه مذکور موردی بنظرم رسید که شرح آنـرا درصفحه ضمیمه نوشته وتقدیم داشتم خواهشمنداست،حضرت آقای سیف آزاد به آن توجه فرموده و اگر لازم ومصلحت دانستید،دریکی ازجزوات (آنهم درمندرجات آن اصلاحاتی که بنظرتان لازم باشدفرموده) چاپ وجلب توجه اولیـاء امور را باین مستدعی بفرمائید، قطعاً میدانم بعدازمطالعه آن مثل بنده متأثر میشوید وخیلی طلب بخشش میکنم ازاینکه با آن شرح تاثر جنابعالی را فراهم میکنم . محمدعلی ملک

خوشم که هیچکس ازمن دگرنشان ندهد (عارف)

معروفست که دراین کشور اساتید وبزرگان علم وادب و هنرمندان ورجال خدمتگذار رابعد از مرك قدردانی واحترام میکنند ازفقدانش ندبه‌و شیون‌راه‌انداخته‌متأثرمیشوند آرامگاهی‌مجلل‌وآبرومند برایش‌میسازند اکنون شمامیخواهید دیوان عارف راکه قبلا در برلن بچاپ‌رسانیده ونسخ نفیس‌آن کمیاب شده‌است، باهمان نفاست‌وزیبائی تجدید وتکمیل‌تر بچاپ برسانید،مورد گذشته واینمورد درجای خود قابل بسی تقدیر وتشویق‌است، اما آیا آنچه‌در آن دیوان هست‌صاحب فداکارآنرا قدرومنزلت داده‌است‌وباید حفظ‌احترام‌او بشود یانه، اگرآن‌دیوان دارای‌ارزش ملی‌ومعنوی‌است چراصاحب‌آن‌فراموش شده . ازشما میپرسم قبر عارف درکجاست، اگرنمیدانید چرا واگر میدانید چراساکتید، عارف که‌مدتی‌درهمدان ساکن بوده‌ودر کنار شهر دریك کاشانه محقری می‌زیسته و بدرود زندگی گفته است، جنازه اورا در اطاق کوچکی که متصل باطاق مدفن بوعلی بود جای دادند ، دولت چند سال قبل گفت میخواهم برای بوعلی آرامگاهی که درخورشأن ومقام حکیم دانشمند باشد بنا نمایم، اطراف محوطه آرامگاه بوعلی راشهرداری خریداری کرد وخراب نمود ودر دنبال آن سالن قرائتخانه سمت غربی آرامگاه واطاق شرقی‌متصل بآرامگاه‌را، که مدفن عارف بود، بنام بیم خطر خراب کرد ومصالح‌ساختمانی آنهم معلوم نشد چه شد وفقط اطاق مدفن بوعلی باقیماند، درنتیجه قبرعارف نیز هم سطح محوطه اطراف وعلامت قبر فقط یك سنك زرد قطور قـرار گرفت‌واگر کسی‌سابقه نداشت اصلانمیدانست مقامات‌بازهم باین وضع مبتذل قناعت نشد، دربهار گذشته (۱۳۲۶) رئیس‌وقت‌اداره. . . آن سنك را دستور داده بود درگودی قرار داده وروی آنرا خاك پوش کردند البته طرفداران عارف‌وعده‌دیگری‌ازآزادیخواهان ازاین‌توهین، بمرکزتلگراف‌وبسایرمراجعه

وفشار آوردند، تاسنك قبر بحال اول برگشت واکنون اگـر کسی بسراغ آرامگاه بوعلی بروداگرسابقه نداشته باشد بهیچوجه نمیدانندکه قبرعارف شاعرملی، در محوطه همسایگی آن قرار دارد ـ دیگر از آرامگاه بو علی چیزی نمیگویم، زیرا گفتن حال وروز او درصورتیکه دنیائی با دیده احترام بر بوعلی مینگرند، حق ناشناسی وغفلت ماست ولی من ویك عده همفکرخود تا جائیکه بر روی مزار این بزرگوار ساختمان آبرومندی بنا شود کوشش خواهیم کرد وآنرا موفقیتی برای جامعه میدانیم، بنیان ساختمان که درخور شأن آنان باشد بر روی مزار بوعلی و عارف ، آرزوی افرادملت و جامعه است وامیداست کارکنان‌ادارهٔ حفظ آثار ملی بهترازاین توجه ودقت‌فرمایند .

یادآوری به میهن پرستان ایرانی ـ جسدعارف درهمدان امانت است و بهتر است آنرا به‌تهران‌د ر باغ ملی که ساخته‌خواهد شد بخاك بسپارند سیف آزاد

عارف شادروان دلپاك و بی‌آلایش درعین حال با گذشت بود ، عارف با اینکه از انتشارات سه نفر آقایان ملك‌الشعراء بهار(۲)صورتگر ویکی‌ازآنها هم شادروان‌وحید دستگردی بود، بی‌نهایت متأثر وملول بود، ولی دردلش کینه ودشمنی کسی را نگاه نمیداشت ، خصوصا اگر آنکسیکه طرف بغض ونفرتش بود، یك سلامی‌واحوال‌پرسی ازار میکرد، عارف‌بدیهای‌اورافراموش میکرد، کلیشه‌زیرکه یك‌نمونه ازاخلاق‌ودلپاکی‌عارف میباشد ،که درکاغذجاتیکه بدوستش علی‌پورنگ‌نوشته‌بودبدست آمده‌عین‌خطش راکلیشه نموده بچاپ میرسانم. (سیف آزاد)

فاصله

[illegible]

یاد آوری ـــ دانشمند فقید شادروان محمد رضا هزار ، که یك مرد میهن دوست بوده وازروی محبت به میهن و خدمتگذارانش (با وجودیکه دارائی وثروت کافی نداشت) کاغذ جاتیکه با عارف نوشته وجواب گرفته بود، با بعضی از اشعارش را بچاپ رسانیده است. از کاغذ هائیکه به عارف نوشته است معلوم میشود که مرد بسیار صمیمی ووطن دوست بوده. چون از آن کتاب چند صفحه اقتباس نموده ام وچون آن راد مرد پاکدل اکنون دستش از دنیا کوتاه شده است، بجا ومناسب دیدم دیباچه عارفنامه هزار که بخامهٔ آن شادروان است، در این دیوان ملی چاپ گردیده، یادخیری هم از آن بزرگوار فرهنك دوست شده باشد. متأسفانه عکس آن مرحوم که در عارفنامه اش چاپ شده خیلی کم رنك وقابل گراورساختن نبود وهرجای دیگرهم که کوشش نمودم، بدست نیامد ، روانش شاد

سیف آزاد . مهرماه ۱۳۲۷

دیباچه عارفنامه هزار چاپ شیراز

راجع بعارف ناکام شاعرغیرتمند وشیرین بیان قرن حاضرالبته برتودهٔ وطنخواه ودانشمند ایران کنونی پوشیده نیست که عدهٔ از هموطنان کوتاه نظر خودمان اخلاق اورا نپسندیده تند خوونسبت بهرکس وهرچیز بدبینش میگفتند ، بلکه چند نفر از آنها بگفتن هم قناعت نکرده کتاب ومقاله ها برعلیه آن مرد بزرك وخردمند نوشته منتشرنمودند .

اما این بنده که مدتها با او مکاتبه داشته و درخدمتشان هم بوده‌ام عیب اورا تنهااین دیدم که هیچ محافظه کارنبوده واز هیچکس نمیترسید هرچه برای وطن عزیزش مفید میدید باکمال راستی بی پرده در نمایشهای بسیار باشکوه خود درحضورهزاران مردم‌ازهرطبقه ازآن‌حنجرهٔ شیرین بیرون‌میداد ـ بلی عارف عیب مردم را گفت وملت هم گفته های اوراکم وبیش پذیرفت که بالاخره زمامداران بی‌همه چیز،ازمیان برخاستند ـ بعقیدهٔ برخی ازدانشمندان گرام وبا وجدان که این مرد را دیده وبا اخلاقش خوب آشنا بودند عـارف یکی ازمردان بی باك وخوش قریحه وحق گو وبی‌عیب بودکه ما در روزگار از آوردن چنان مرد هنرمند وجانبازی صد ها سال عقیم بوده ویحتمل خواهد بود . عـارف مبتکـر تصنیفات وطنی بوده وبا آوازخیلی شـیرین خود آن تصانیف را دلیرانه در نمایشهـای عمومی خود میخواند ونواقص مملکت را

خوب بمردم خاطر نشان می نمود ، بعلاوه محسنات دیگری هم داشت که دراین کتاب خواهید خواند :

بعقیده پسندیده عارف عیب پوشی ازکسانیکه مملکت را روبویرانی برند گناه بزرگی بوده . عارف مانند (برناد شو Barnad ShaW) فیلسوف انتقادی امروز آیرلند ، بلکه خیلی بهتر از او سالها عمر خود را درانتقاد وخدمات ملی‌وقومی‌خود گذرانید وانصافاً همین عارف‌هم‌بود که گفتار شریفش وطنخواهان حقیقی را باصلاح امور این مرز وبوم واداشت ـ عارف می گفت عیب زمامداران وطن را باید برملا گفت و گوشزد عامه نمود ودراین راه با اینکه دشمنان قوی پنجه داشت هیچ چیز او را ازخیال خود بازنداشت و جلو زبان اورا نگرفت

راستی که یکنفر وطنخواه حقیقی باید همینطورهم باشد ، عیب پوشی و محافظه‌کاری یعنی چه ، باری چند سطر از اشعار رسای حضرت پارسای تویسرکانی ونیز گفتهٔ یکنفرفیلسوف‌اروپائی‌راکه باحال‌واعمال‌عارف مناسبت دارد ذیلادرج ومقدمهٔ این کتابچه را خاتمه میدهیم:

عیب مردم را نهان کردن جهالت پروری است
زینهار ایدل بعیب کس نکردی پرده پوش
عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود
تا بپردازند عیب خویش چون گرد از نقوش
عیبی از این زشت تر نبود که عیب هر کسی
خود بچشم معرفت بینی و لب داری خموش

فیلسوف یا نویسندهٔ نامی اروپا هم میگوید : اشخاصیکه هیچکس را بد ندانند و نکوهش ننمایند ، نسبت بکسی خوبی نکنند ـ

(م . ر . هزار)

بنام خداوند بخشنده مهربان

(مختصری راجع بعارف)

بقلم مؤلف کتاب (ازعارفنامهٔ هزار)

گرچه حضرت عارف شخص نا معروفی نبودومیتوان گفت‌عموم مردمان با سواد ایران حتی عرفا وشعرای غیر ایرانی هم او را می شناسند با اینحال برای اینکه همه خوانندگان این کتابچه بدانند که عارف کی بوده و در کدام یك از شهر های ایران قدم بدین جهان کهن گذاشته و نشو و نما

نموده وچطور آدمی بودلازم‌میدانم که در اینجاچند سطری‌راجع بوی بنویسم.

دانشمند بزرك وشاعر شیرین زبان ماعارف، که بسزا او را شاعرملی و بلبل بوستان وطن‌میخواندیم، درحدود سنه۱۲۵۹خورشیدی درشهرقزوین پا بعرصه وجود گذاشته پدرش ملا هادی نامی بوده که بشغل وکالت اشتغال داشته ـ عارف چند برادر هم داشته که اسمی از آنها نیست ـ تحصیلات اودر قزوین فارسی وصرف ونحو عربی ورسم‌الخط وچیزهای دیگر بوده ـ خودش میگوید از وقتیکه چشمم بخط فارسی آشنا شد و پس از خواندن گلستان حضرت شیخ بزرگوار، بی نهایت میل بکلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات اورا در زمان کودکی حفظ داشته وهمان اوقات‌هم گاهی‌شعرمیساختم.

عارف پیش سه معلم خوش نویس تحصیل خط کرده شکسته ونستعلیق را خوب مینوشت، يك صفحه از غزلیات اونزد بنده موجود است با اینکه در موقع کسالت مزاج آن را نوشته خیلی خوش خط است وقلمش مانند یکی‌از خوشنویسان حسابی‌جلوه میکند وامید است که بتوانیم دراین کتابچه اگریك سطرهم‌باشد نمونهٔ ازخط اورا بنمایم.

عارف از پیشروان آزادی ایران بوده ودرراه مشروطه زحماتی متحمل گشته و خونابه ها خورده، در وطنخواهی و خدمات ذیقیمت وطنی او کتابی پس قطور باید نوشت ولی مختصری ازآن درهمین کتابچه بقلم خودش ودیگران دیده خواهد شد.

کتابش به بزرگی دیوان حافظ وحاوی شرح حال، اشعار و تصانیف وطنی است که اول فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی دراواخرسلطنت احمدمیرزای قاجار دربرلن طبع وهمان سال درایران منتشر گردید پس ازچندی نمیدانم بامرکی توقیف گشت، اما ازخود عارف شنیدم که در ابتداء حکومت موقتی اعلیحضرت پهلوی ازتوقیف خارج ومجدداً بدست مردم افتاد ودر این باب عارف ازاعلیحضرت پهلوی سپاسگذار بود.(۱)

عارف‌گرچه شاعر انتقادی ایران بود وغالباً بهمه بد میگفت ونسبت بهرکس بد بین بود با اینحال نسبت بسلطنت اعلیحضرت پهلوی ارواحنافداه خیلی خوش بین ودر این خصوص شرحی هم نوشت اما وصیت کرد که پس از مرگش منتشرشود تا مردم‌حمل به‌تملق گوئی نکنند وهمین قسم هم شد ـ شرح مزبور راجع به اعلیحضرت در همین کتابچه نیز انتشارمی یابد فهرست را ملاحظه نمائید:

باکوشش وهمراهی مرحوم تیمورتاش ومرحوم عبدالله خان طهماسبی، پانصد جلد ازهفتصد جلدیکه ازبرلین برای عارف فرستادم‌آزادشده وبقیه‌که متعلق باینجانب وبیش‌از هزاروچهارصد جلد بود لوطی‌خور شد. سیف‌آزاد

نقداً گمان میرود تا همینجا بس باشد چون درموقع مطالعه مندرجات این کتابچه اطلاعاتی بیشترراجع بعارف نصیب خوانندگان میشود و شرح حال مکمل‌تر وی بقلم خودش در اوایل کتاب عارفنامهٔ اصلی است.

(م . ر . هزار)

مکاتبه با عارف

۹ مهرماه ۱۳۰۹ خورشیدی شرح ذیل راازدشتقیر که محل‌مأموریتم بود بحضرت عارف نوشتم وتوسط دوست محترم وعزیزم آقای عادل خلعتبری مؤسس و مدیر گرا می نا مهٔ آینده ایران منطبعه طهران به همدان فرستادم :

با احترام تمام آن یکتا بلبل بوستان وطن و مایه افتخار بسیاری از سربازان بی باك راه آزادی حضرت عارف را مخاطب قرارداده عرضه میدارد - دیوان عارف آن استاد بزرك را که بکمك آقای سیف آزاد وآقای دکتر رضا شفق در برلن چاپ شده زیارت نموده ، با قلبی پر از شادی‌آن را با دقت تمام خواندم ، راستی این اشعارآبدار واین‌تصانیف دلچسب وطنی که در ایران سابقه ندارد ومطمئنم که خود مبتکرآنها بوده اید روان پژمردهٔ مرا بار دیگرتوان بخشود

نخست وهله ایکه در طهران در نمایش یاکنسرت با شکوهی در مهمانخانهٔ لاله زار شعرها و سرود هائی از آن حنجرهٔ دلربا بگوش جانم آشنا شد درسال هزار وسیصد خورشیدی بود همان اشعار را اکنون دوباره درصفحه ۲۱۲ وهمان سرود ها را درصفحه ۵۵ قسمت تصنیفات میخوانم اما کجاست آن اثری‌که با آن نوا وآهنك از نای دل عارف بیرون میآمد، آن خط وحلاوت فراموش نشدنی است - کسانیکه در آن نمایش بودند یا سایر نمایشها و کنسرتهای عارف را دیده و آواز عارف را استماع نموده اند میدانند چه میگویم .

اما راجع بدیوان حضرتعالی ، این دیوان گرانبها که مندرجاتش از لذائذ روحانی گذشته سبب انقلاب فکری و ادبی تودهٔ ملت وبهترین رهبر این کاروان سرگردان بسوی شاه راه سعادت بود اغلاطی هنگام چاپ بخود گرفته ، خیلی هم کمیاب و آن را به بهائی گرانتر ازآنچه مقتضی کثرت انتشار است میفروشند یعنی از قرارجلدی ۲۵ تا ۳۵ ریال تفاوت و بنا بر این وطنخواهان کم بضاعت را دسترسی بدان نیست .

ازاین رو نظربشوق مفرطی که بنده بانتشار اینگونه آثار ادبی و اشعار وطنی دارد و برای اینکه این کتاب در دسترس خیلی‌ها درآید میخواهم

دراین مراسله آرزوی خودرا خدمتت ارائه واستدعا نمایم که اجازه دهید بنده نیز درچاپ وانتشار ثانی این گنج رایگان شرکت جسته ازاین فیض عظمی بمردمان کم بضاعت هم بهره رسانم یعنی عارفنامه را درچاپخانه حروفی خود که درشیراز مشغول کارهای معارفی است بادقت تمام بی عیب چاپ کرده بنرخ مناسب از قرارجلدی ده ریال در دسترس عامه گذارم.

چنانچه باپیشنهاد مزبورموافقت دارید خواهشمندم توسط مدیرمحترم مرکز اطلاعات شمال آقای عادل خلعتبری مقیم طهران مرقوم دارید تا بموقع خود باین کار وطنی دست زنم. (بی‌ریام .ر. هزار)

از عارفنامهٔ شاد روان محمد رضا هزار بخامهٔ دانشمند بزرگوار آقای م.ح. تربتی رئیس دانش سرای فارس:

عارف بزرگترین شاعر وطنی وملی معاصر، ازآن عناصر پاکنهادی بود، که جز بهوای سعادت این کشور نغمهٔ نمیسرود وبغیر ازپیشرفت ایران مطلوبی نداشت، با اینکه چندیست در آغوش خاك آرمیده هنوزآوای شور انگیزآن شاعر آسمانی درآسمان دلها طنین اندازاست.

پرده‌های زشت سیه‌کاری فرومایگانی چند، این‌عنصر نیکو نهاد راکه برفراز بالهای فرشتگان مأوی داشت، آزرده ساخت ولی عارف با رشادت بیمانندی ترانهای جانفزای خویش را مینواخت وقلبهای حساس و ارواح پاك را بلرزه میانداخت. نغمات ناموزون مرغان شومی روح آشفتهٔ اورا بهیجان درمیاورد ولی‌او باین‌آهنگهای دلخراش چندان وقعی نمی‌نهاد.

سرانجام که دراثر آنهمه کوششها وفداکاریها ساغر شادکامی عارف فروریخت بویرانه ها (و شهرهای دور ازمرکز) پناه برد.

ولی توای گوینده توانا که درزوایای دلهای پاك جاداری هرگز فراموش نخواهی شد ـ بدان که شعلهٔ عشق میهن‌پرستی درکانون دلهای جوان مردان این کشور زبانه میکشد و تربت چون تو راد مردی توتیای چشمان ما میباشد.

جای شادمانی است که یکی ازدوستداران دانش وفرهنك، بانداشتن بضاعتی کافی آثار شاعرملی‌مارا، درمطبعهٔ خویش درشیراز بطبع رسانیده‌وهوا داران شعر وادب‌را مرهون وممنون‌خود نموده‌است.

آقای م.ر. هزار اگر افسانهای طراران فرنك را انتشار میداد سود های‌فراوان میبردولی‌یقین‌دارم که‌این کالای گرانبهارا‌چندان‌خریداری‌نیست... بهرحال‌من ایشان را، بچنین‌خدمت بزرگی تبریك میگویم وسعادت‌آن فرزانهٔ وطن خواه راازیزدان پاك خواهانم.

(مرحوم شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک)

هر که نگوید که عارف آدم خوبیست
عامی محض است و اشتباه ندارد
رو تو شبی در «تآتر» او که ببینی
هیچ شهی آنقدر سپاه ندارد
آنهمه کز بهر او زنند کسان دست
آنهمه مس زن ، خسوف ماه ندارد
مجلس حالش ندیدهٔ که به بینی
هیچکس این پایه ، دستگاه ندارد
تا که روان دید اشك مام وطن را
خندهٔ شیرین قاه قاه ندارد
عارف ما هر چه هست و نیست همین است
هیچ در او مکر و سوسه راه ندارد

از طرف رحیم صفاری

در آسمان ادب بد ستارهٔ روشن
بسان چشمهٔ خور در فضای نیلی گون
به بوستان ادب بود بلبلی خوشخوان
چه بلبلی ، که بدی نغمه های او محزون
زشعر، روح ستمدیدگان نمودی شاد
ولیك عمر عزیزش بغم بدی مقرون
آلهی آنکه جهانا شوی تو از بنیاد
چه خانه ها که زبنیاد کردهٔ وارون
نمودی از ستمت آن سخنور یکتا
بزیر خاك ، چواندر صدف در مکنون
بمرگ جاهل وعامی گر اختیارت بود
بمرگ عالم وعارف کجا بدی مأذون ؟
بمانده است ز عارف چه نغز اشعاری
چه شعر ها که بزیب هنر بود مشحون
کمال و فضل بود زیر منت عارف
مقام شعر بود بر پناه او مرهون
برفت حس و نکوئی شعر از گیتی
چو زیر خاك بشد عارف زمان، مدفون

شادروان امیر الشعراء نادری در بارهٔ عارف گفته است

ولی «عارف» دراین ایام واین عهد
ندیده هیچ راحت در یکی عهد
بغیر از یك عبا و یك عمامه
نیفزوده است پیراهن به جامه
گهی در شهر و گاهی در بیابان
نه خانه ، نه اثاثیه ، نه سامان
از آن راهی که او مأمور بوده
بایران خدمت شایان نموده
نبودش هیچ بر چیزی تعلق
نگشته بیشه اش هرگز تملق
نمیگویم که عارف هم فرشته است
مقامش از حد کیوان گذ شته است
سخن چون گفتم و اینجا رسیدم
از او هم داستان هائی شنیدم
همی گویند اخلاقش تباه است
از این رو ، روزگار او سیاه است
بکج خلقی و تندی در مجالس
گریزد زو ، بدوشد هر که مونس
بکس چون وحشیان الفت نگیرد
اگر از زور تنهائی بمیرد
چو وحشی ، انس با انسان ندارد
بکس جز خویش اطمینان ندارد
ولی بیچاره تقصیری ندارد
بأستعلاج ، تدبیری ندارد
تو هم گر آنچه او دیده است، ببینی
از این جنس دو پا عزلت گزینی

از عارفنامهٔ مرحوم هزار چاپ شیراز صفحه ۲۱۱ تا ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

راجع باعلیحضرت پهلوی

عارف درضمن مراسلهٔ فوق مینویسد : حالا که کار باینجا کشید و کاغذ از صورت کاغذهای معمولی خارج شد، باداشتن یقین باینکه آنچه بنویسم حمل برهیچ چیز جزحقیقت گوئی نخواهید کرد، لازم دانسته مکنونات قلبی خودرا راجع باعلیحضرت پهلوی خیلی باختصار بقلم‌آورم ، واین اول دفعه ایست در این موضوع قلم روی کاغذ میگذارم .

لازم نیست بگویم دردورهٔ سلطنت ایشان هیچکس بقدر من ناراحت نبوده‌است ، باوجود این وجدان خودم را گواه میگیرم کمتر کسی را بقدرخود علاقه‌مند بسلطنت اووخواهان پایداری‌آن می بینم .

برای اینکه همین همدانیکه من امروز درآن توقف دارم شهری بود که عثمانیها راجع بآن درمارش خود ساخته بودند «همدان راگرفتیم ومانند یك عروس زیبا بعقد دولت خود درآوردیم .

و برای اینکه این آزادیخواهان بیخبر از اسم آزادی را هیچکس بقدر من نشناخته وبروح حقیقت وراستی قسم است درمیان تمام آزادیخواهان در مدت سی‌سال‌معاشرت باآنها، یکنفر را ندیدم که خودش را برای مملکت بخواهد ، تمام اشخا صی بودند، که‌مملکت رابرای خود واغراض شوم‌شخصی خود میخواستند ، تنها اعلیحضرت پهلوی را میشناسم که هرچه خواسته برای ایران خواسته .

برای اینکه پادشاه مملکت من ایرانی است ، دیگرسلیمان نظیف‌در روزنامه های ترکیه نمینویسد ، ایران مملکتی است که همیشه بیگانه در او حکمفرما بوده الان هم احمد شاه که سلطنت ایران را داراست ترك است

من ازتمام این چیزهائیکه اسباب این شده است که سرتعظیم دربرابر اسم پهلوی، که‌همین اسم برای خاطر نشان کردن دورهٔ عظمت و قدرت ایران گذشته روح بخش است، خم کنم میگذرم‌واکتفا میکنم تنها بنوشتن یکی از افتخارات عهد پهلوی که شاید بیشتر مردم خصوص مردمان طهران از آن بیخبرند وآن اینست :

همانطوریکه روسها درصفحهٔ خراسان ورشت وقزوین یعنی درمنطقهٔ نفوذ خود هم‌شان مصروف این بود که آنچه بتوانند مردمان بیصاحب ایران را زیرلوای تابعیت خود درآورند، صد مرتبه بیشتر ازروسها عثمانیها در این

کار جدیت وخودکشی میکردند،چنانکه درتمام صفحهٔ غرب ازسرحد کردستان گرفته‌تاهمین همدان هرکه را میدیدند شبیه‌ترك‌شده‌بود وبدتر ازهمه‌پیش از رواج یافتن بازار کلاه پهلوی‌هروقت از بازار میگذ شتید هرکاسب وتاجربی شرف دلال خارجی را میدیدید،یك فینه قرمز بسر گذاشته یك ذرع پارچهٔشیر شکری اطراف آن بسته،دیدن این هیکلهای ننگین عاری ازلباس انسانیت و محروم از شرافت ایرانیت،خودش برای کسیکه یك موی‌ایران دوستی در تن داشت بالاترین مصیبت بود .

پس هرایرانی حقیقی باید قربان اسم پهلوی برود وروزی هزار بار شکر کند، که چشمش ازدیدن‌هیولاهای خارج ازدایرهٔقومیت،راحت و کوشش از شنیدن نام ننگین تابعیت آسوده است

من هم افتخاردارم ازاینکه یکنفر ایرانی هستم که خودم را برای مملکتم میخواهم نه مملکت رابرای خود ، چطور میشود طرفداردولت‌پهلوی که اسباب آبروی مملکت من است نباشم . (انتهی)

(ابوالقاسم عارف)

شادروان محمد رضای هزار درعنارفنامه هزار مینویسد

شرحیکه عارف راجع باعلیحضرت پهلوی نوشته اصلش نزد آقای عادل خلعتبری وسوادش نزدبنده بود ، تازمانیکه عارف‌این دنیای خاکی را رهاکرد . پس ازمرگش بنده‌آنشرح را درچند نسخه‌نوشته یکی برای‌حضرت آقای امینی مدیرروشن ضمیرگرامی نامهٔ اخگرفرستادم‌ویکی برای‌آقای‌مدیر گرامی نامهٔ آیندهٔ ایران وهردوآنها شرح مزبوررا درنامهٔ خود درج‌ومنتشر نمودند ، (دراخگر ۱۰ اسفند ۱۳۱۲ و آینده‌ایران اول‌فروردین ۱۳۱۳ دیده شود) .

اینکه قبل ازمرك عارف شرح مزبورراجع باعلیحضرت منتشر نشد علت این بود که عارف میگفت‌چنانچه چنین مطلبی درزمان حیاتم منتشر گردد مردم حمل برتملق گوئی میکنند وخواهند گفت این تعریف وتوصیف برای اینست که اعلیحضرت انعامی برایش‌مقررفرموده، که‌ماه بماه باوپرداخته می شود . این بود که خودش گفته بود تامن زنده‌ام‌این شرح که راجع باعلیحضرت پهلوی است،طبع ومنتشرنشود . صفحه۲۷۸از «پیك رایکان» نسخهٔخطی که یکی از تألیفات خودم میباشد مدرك متینی‌راجع باین موضوع است . م.هزار

(ازعارفنامه هزار) عارف خدا شناس ودارای ایمان بوده

(نهمین دستخط عارف بآقای غفاری فرخان)

قربانت شوم بدون مقدمه چیدن برای اطلاع خاطرمبارك عرض میکنم ٤ روز پیش آقای ناهید باجمعی بمنزل من آمده یك دوساعتی نشسته درضمن آقای ناهید فرمودند « برای توپیمودم این راه دور » وعزم کرده ام تو را بطهران ببرم ، ناچارتشکر کرده گفتم خیلی لطف فرمودید اما این مسافرت سرکار باعث خجلت من است ، برای اینکه من خیال آمدن بطهران را هم نمی خواهم کرده باشم تا چه رسد باینکه حقیقة بخواهم بطهران بیایم (آنهم باین زودی .)

امروز گذشت بعد آقای ناهید دراین زمینه بارفقای خود و چند نفر دیگر ازآشنایان مذاکراتی نموده وآن این بوده که ایشان درطهران منزلی برای بنده بگیرند ونصف روزنامه خود را ازهرجهة به من وا گذار کرده ودراین خصوص حاضرشدند نوشته هم بدهند

بلی ایشان در این قسمت از دایرهٔ حرف قدم بجادهٔ عمل گذاشته جدیتی دارند .

آقا جانم چند روزاست این عریضه بجهاتی نیمه تمام مانده ، یکی از آن جهات درددندان بود، که آرام وامانم رابریده آسایش وخواب وخوراکم را قطع کرد ، اگرچه دیگر دندانی درکار نیست جزچند دانه درجلو و آنهم برای اینست که مرا ازاین قسمت دردبی نصیب نگذاشته باشد .

جهة دیگررسید دستخط مبارك وزیارت آن بود که مراازنوشتن مطالبی که درنظر گرفته بودم منصرف نمود .

مرقوم داشته بودید ممکن است بعلت کسر بودجهٔ مملکتی و مخارج زیاد اعتباردولت کفایت پرداخت انعام تورا ندهد، یااگر دادکمتر از آنچه منظورشده است باشد ضمناً هم نوشته بودید دلتنك وعصبانی مشو

دورت بگردم چراعصبانی شوم ، مگرمثل سایرین مال پدر بدولت و مردم سپرده‌ام، که ازپس نداد ن یاکسر کردن آن عصبانی شوم .. از وقتیکه درهمدان بودید تازمانیکه بطهران رفتید الی حال این همراهی هاراازغفاری دانسته من خودچیزی ازدولت نخواستم ملتی‌هم که درکارنیست .

امیدوارم این فرازهائی راکه مینویسم بی روی وریا قبول کنید ، هیچکس بقدر سرکارمنتی برمن نداشته وحق بگردنم نخواهد داشت برای اینکه تاکنون حال احتیاج پیش نیامده وپای بدنیفتاده، دوستانی هستند که برمن ذیحق باشند یاخیرامروز میفهمم که یك مملکتی راباخود دشمن کرده بدون اینکه ده نفر دوست داشته باشم ...

من ازهیچیك از افراد ملت هر که باشد هیچ چیز متوقع نیستم .

« ننك آیدم زظل هما گرچه چرخ دون

می پرورد بسایهٔ بال مگس مرا »

باری راجع بجغد ، این حیوان شوم ، البته آنچه را که شنیده ام شما هم شنیده اید ، عدهٔ ازموهوم پرستان هستند که باو احترام کرده مرتاضش میدانند ، میگویند گنجشك ازطرف خدا بد رآشیانهٔ اورفته، یکی رادرراه‌خدا آزاد میکند با دیگری قناعت نموده ۲٤ ساعت دیگر روزه گرفته هیچ چیز نمیخورد .

حالا اگر ازکارتزویر وریاکاری این حیوان سالوس شیاد بدجنس خلقت نماز شب خوان بی‌عاطفه، درموقع شکار گنجشك مطلع شوید ، راضی نخواهید شد درسرتاسر این مملکت جغد یاآخوند وجود داشته باشد . این حیوان ریاکار وقتیکه گرسنه‌میشود، بحقه بازی‌داخل درجرگهٔ گنجشگها میشود ، معلوم نیست چکارمیکند که یکمرتبه بدبخت گنجشگها اطراف اوجمع میشوند ، آنوقت بنای خصوصیت و دوستی را گذاشته باآنها گرم گرفته بازی میکند خوب که گنجشگها را خاطرجمع واحمق کرد، فوراً یکی را گرفته میبرد افطار کند . این سیری بود که دردهکرد برای من پیش‌آمد . آنجا چون جغد زیاد بود مکرر اتفاق افتاده این حیوان شوم مشغول پهن کردم دام تزویر شده ، منهم تماشا میکردم تا وقتیکه می‌دیدم نزدیك است نتیجه بگیرد، آنوقت بهر وسیله بود مانع شده نمیگذاشتم گنجشگی را بگیرد

با اینکه ضعف قلب دارم ومایل نیستم یك پشهٔ موذی هم بدست من کشته شود،دو مرتبه این حیوان بد همه چیز را باتیر زده وقتیکه افتاد دلم طاقت نیاورد تماشا کنم به‌بینم چگونه‌جان میدهد .

باری همین قدر عرض میکنم ازوقتیکه خودم را شناختم‌تاحال همیشه علاقه مند بخدا شناسی بوده وعقیده ام اینست که انسان در هرحالی که هست باید یك رابطهٔ معنوی با خدای خودش داشته باشد ، لازم هم نمیدانم که‌حتماً آن رابطه را باید ازراه نماز شب خواندن پیدا کرد ، خیر بلکه برخلاف آن عقیده دارم .

بخاطرم هست ایام جوانی اغلب دردل شب یا نزدیك سحر ازخواب برخاسته با جام سماور شراب میخوردم ودرآن حال مستی وتنهائی با خدای خویش مشغول راز ونیازوسوز و گداز میشدم، گاهی زار زارگریه میکردم، در خدا پرستی هم منفعت پرست نبوده ، صرف نظر ازبهشت و حور و قصور یك پارچه ازجواهرات رنگا رنك آن ، وبدون چشم داشت بچشمهٔ کوثر که

منافی با شراب خواری من بود، هیچوقت یك خواهش بی جا یا یك تکلیف شاق ودرخواست بی موقع هم ازخدا نکردم

تنها در تمام این مدت خدا شناسی من این یك خواهش را ازخدا کرده وآن این بود که عمر مرا بشرافت گذارنیده، ومحتاج بغیر خود نکند.

قربانت (عارف)

کاغذ شادروان محمد رضا هزار به عارف نوشته است از عارفنامه هزار چاپ شیراز

عارف مردی بلند طبع بود

وقتی درسال ۱۳۱۲ آخرین سال عمرعارف بوی نوشتم چنانچه پول لازم دارید بنویسید تابفرستم چیزی طول نکشید که خط زیر ازهمدان بامضاء آقای اسدالله خان نیکو بعنوان من رسید :

قربانت شوم حضرت عارف چندی سخت بستری بود و حال که مرض رفع شده هنوز قادر بنوشتن نیست، میخواست تلگراف بحضرتعالی کند و از صدور حوالهٔ مستمری خود مستحضرتان فرماید. اما بواسطهٔ نبودن سیم مستقیم درمحل مأموریت شما ازاین خیال خودداری شد .

حال حسب الامر ایشان بنده بعرض این عریضه مبادرت نموده از زبان حضرت عارف میگویم پول نفرستید .

یکی ازطرفداران جدی رفع حجاب ظاهری عارف شادروان، درچندین جشن و کنسرت ها راجع به حجاب وپیشرفت بانوان تصانیف وغزل های نغز سروده است

این غزل راجع به حجاب درنوشته‌های علی بیرنك بدست آمده

ترك حجاب بایدت ایماه رو مگیر ‌‌ ‌ درگوش وعظ واعظ بی آبرو مگیر

بالا بزن بساعد سیمین نقاب را ‌ ‌ گر هرچه شد بگردنم آنرافرومگیر

آشفته کن ز طرهٔ آشفته کار زهد ‌ ‌ یك موی حرف زاهد خودبین برومگیر

چون شیخ مغزخالی پر حرف یاوه گوی ‌ ‌ ایراد بی جهت سر هر گفتگو مگیر

کاخ شکستهٔ دل عارف مکان تست ‌ ‌ هرجا مکان چوعارف بی جا وجومگیر

یکی از دوستان باوفای عارف شادروان به : یادگار یك صبح بهار ۱۳۰۸ درهمدان ـ هنگام شکفتن گلها وزیارت عارف سروده است

بهار آمد و آراست باغها از گل میان گل ها من را بجستجوی تو برد
شناختم گل خود را میان آن همه گل که بادسوی من ازجانب تو بوی تو برد
در آن‌میانه تو خود بودی آنچنان‌ممتاز که رونق‌ازهمه گلهای باغ‌روی‌تو برد
گل ار به بلبل نازد تو کی نمودی ناز دل از برمن الطاف‌وحسن‌خوی‌تو برد

☆☆☆

در آسمان به هدف تیر یك دعا نرسد

شهید عشق تو کارش بد ست‌وپا نرسد بداد آنکه‌تو راندی زخود جدا نرسد
گذشت عمر بپایان رسید جان و لبم رسید بر لب جانان ولی بجا نرسد
هوای سایهٔ بالای آنکسم بسراست که بر سر کسی این‌سایه بی‌بلا نرسد
گذشت کارمن ازحرف بازازپی من بغیر یاوه سرائی راز خا نرسد
اگر بحرف اثر بود زین میانه چرا درآسمان به هدف تیریك دعا نرسد
عقیده عقده کلك مسلك ومحن میهن به من زعشق وطن غیر از ابتلا نرسد
بشهر نیستی انسان غریب افتادم که سالها شد و یك یار آشنا نرسد
تو تا رسانی اقبال من به بین‌که رسا رسید برهمه در هر کجا بما نرسد
چه‌شد که‌دست‌توعارف‌شدآنقدر کوتاه که هرچه کردی بر دامن رسا نرسد

☆☆☆

شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد

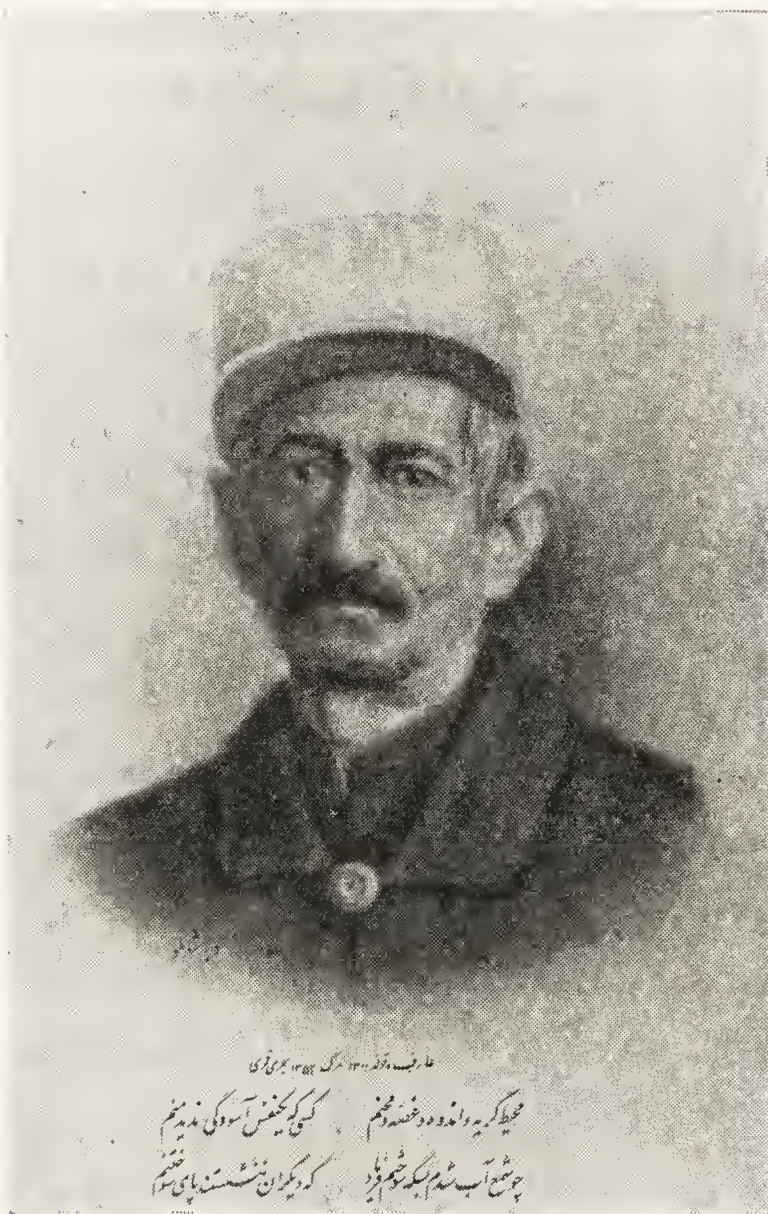
پیش‌ازآنیکه‌زندسبزه‌سرازخاکت کاش دلت عارف‌هوس سبزه وصحرامیکرد
تلخ‌کامی‌من اززندگی این بس که‌دلم شهد آسایش از مرك تمنا میکرد
همه درعشق تورسواشده بودند که‌دل در بر این همه‌رسوا شده رسوا میکرد
کاررسوائی دل بین‌که مرا در نظر کشوری آنهمه‌رسوا شده‌رسوامیکرد

☆☆☆

خانهٔ کعبه را زیارت کرد

حاجی بی عقیده تاجر دزد که‌ازاین‌هردواجرخواهد ومزد
در همه عمر راه کج رفته از همان راه کج بحج رفته
تا ندارد تو تاش از سر گیر به زبر برگذار نقطه زیر
خانه کعبه را زیارت کرد بعد مال یتیم غارت کرد
ره حج را چوراه گردنه ساخت وندران ره برهزنی پرداخت
گشته یك خانواده سرگشته پیش این از خدای برگشته

محیط گریه و اندوه و غصه و محنم
کسیکه یك نفس آسودگی ندیدم منم



چو شمع آب شدم بسکه سوختم فریاد
که دیگران ننشستند پای سوختنم

از آخرین عکسهای عارف که نقاش ماهر آقای د. شاملو از روی عکس آن شادروان عیناً با سیاه قلم کشیده است. صورت وقیافهٔ غمگین آن شادروان بتمام معنی مصداق این بیت را که درنهایت تألم وافسردگی سروده است مینمایاند.

از یادداشتها و انتشاراتیکه پس از مرگ عارف شادروان بچاپ
رسیده است برای آگاهی دوستان و خوانندگان دیوان عارف
استفاده نموده بچاپ میرسانم سیف آزاد

مرگ عارف

آقای دکتر بدیع (بدیع الحکمای سابق) که یکی از اشخاص محترم واز دکترهای عیسی دم میباشند و درظرف پنج شش سال آخرعمر عارف همه گونه زحمات طبی وغیر طبی آن شاعر نامی را متحمل میشدند ازهمدان بمؤلف کتاب مینویسند: عارف آزاد سراپا پاك وبی‌آلایش از چندی قبل همانطور که میدانی از همه کس وهر چیز کناره گیری نموده درگوشه‌ای با کمال سختی ولی شرافتمندانه بسرمیبرد... البته اینگونه زندگانـی روز بروز ازقوت بدنی‌او میکاست... چند مرتبه به‌مالاریای سختی هم مبتلا، ضعف، ناتوانی، افکار پریشان وآزرده گیهـای مادی و معنوی دست بدست هم داده او را از پا درآورد

آنچه درقوهٔ بنده بود بایکی دو نفرازهمکاران محترم درمعالجه اش کوشیده دریغ و غفلتی نشد اما درمان دردهای او غیر ممکن بود ازاوایل دیماه حالات معظم الیه روز بروز بدترشدآنچه تدبیر بعمل‌آمد بیفایده، فقط نگاهداری ازاو میشد... درتاریخ بیستم دی حالت‌او کاملا یأس آوربود یعنی علائم مرگ آشکار گردید.

چون بعضی دوستان او از طهران تلگرافاً وعدهٔ آمدن و زیارت ایشان را داده بودند وآنمرحوم فوق‌العاده انتظار دیدار ایشان را داشت با تدابیر ممکنه، تادوم بهمن ۱۳۱۲ از او نگاهداری شد... درمدت ده روزآخر آقای رئیس محترم شهرداری، آقای مستنطق دیوان عالی جزا آقای‌اقبالی، آقایان اسدالله خان ومرتضی‌خان نیکو وچندین نفر دیگر

از اشخاص محترم همدان اغلب بلکه دائم درخدمت عارف نشسته بودند خود بنده و معاونم نیز در خدمتگزاری و پرستاری تا ساعت آخر مشغول بودیم حواس وافکارش بجابود، ابداً تغییری پیدا نکرد، مانند شمعی که تا آخر دمی که فتیله‌اش روغن دارد میسوزد، عارف هم تا آن دم آخر که میسوخت حواسش بجا بود.

دوم بهمن ساعت ۱۲ روح او بعالم بالا پرواز نمود و بزحمات زندگی او خاتمه داده شد، جنازهٔ عارف را درصندوقی قشنگ که قبلا تهیه شده بود گذاشته با دسته‌های گل که ازطرف عموم دوستان روی صندوق ریختند صبح یکشنبه در حالیکه حکومت جلیله، عموم رؤسای محترم ادارات دولتی وعده‌ای ازتجار درتشییع جنازه حاضر بودند ببقعهٔ بوعلی سینا برده امانت گذاردیم، تابعدکه خیابان پهلوی ازجنب بقعهٔ مزبورخواهدگذشت وباغچهٔ در آنجا احداث خواهد شد، بارگاهی در آنجا بنام عارف ساخته دفنش کنند. اثاثیه‌اش که متعلق بدوستان بود، کسی پس نگرفت همه را فروختیم صد تومانی شد بجبران کلفت آنمرحوم دادیم

ازاحساسات حضرتعالی وزند دخت بانو راجع بحضرت عارف تشکر مینمایم... دکتر بدیع

کاغذی است که آقای دکتر بدیع چند روزی بعد فوت عارف به شادروان محمدرضای هزار به شیراز نوشته است. سیف آزاد

پس از مرگ عارف شادروان

شرح ذیل از روزنامهٔ شریفهٔ شفق سرخ ٤ بهمن ماه ۱۳۱۲ استخراج میگردد:

بقرار تلگرافیکه ازهمدان رسیده عارف قزوینی شاعرشیرین گفتار

ملی، که در تجدد ادبیات فارسی خدمات شایانی انجام داده و در موقع انقلابات ملی، گفتار و اشعار او، بزرگترین تازیانهٔ عبرت برای بیداری مغزهای خمود بود، دوم بهمن ماه دار فانی را وداع و از کشاکش با یك سلسله آلام روحی و جسمی آسوده گردید، جنازهٔ او را با احترامات لازمه دربقعهٔ ابوعلی‌سینا امانت گذارده‌اند.

مرحوم عارف سرایندهٔ با روح و وطن پرست غیرتمندی بود که اشعار و گفتارش از قلب پاك و روح بی آلایش صادر میشد و ازین جهة هر چه میگفت باندك فاصله تا آخرین نقطهٔ این کشور و عمیق ترین گوشه های قلب مردم اثرات خودرا می بخشید بطوری که یکباره زن و مرد دهاتی و شهری و کلیهٔ طبقات ملت گفته های اورا چون وحی آسمانی ورد زبان و حرز جان میساختند.

روانش شاد و نامش در دفتر وطن پرستان حقیقی جاوید ماناد.

عارف زندهٔ جاوید است

شرحی هم آقای «ر. نامور» ٥ بهمن ماه ۱۳۱۲ در روز نامهٔ شفق سرخ نوشتند که ما حصل آن را در اینجا مینگاریم.

خبر فوت یك شاعر حقیقت پروری که تمام زندگانی خود را وقف بیداری احساسات این ملت باستانی کرد و برای اعلام‌آزادی هیئت اجتماعی خود را سر سلسلهٔ جانبازان قرار داد و فکر و روحش مانند پروانه‌دور شمع حقیقت، آزادی، وملیت میگردیدطبیعةً برای هریك از افراد حساس ملت تألم آور است.

مخصوصاً اگر کسی چند صباح از عمر خویش را درمصاحبت این

شاعر و آزادی خواه و پاکباز نامی گذرانده و نمونهٔ از احساسات عالیه و عواطف رقیقه و بلندی و پاکی فکر اورا دیده باشد بیش از آنچه بتوانم شرح دهم از مرك او دلخون میشود .

خدمات برجستهٔ عارف برای بیداری ملت بیش از آنست که من بتوانم یکی ازهزار آن را شرح دهم همین قدر باید دانست باظهورعارف صحنهٔ حیات سیاسی وادبی ایران دگرگون شد ، و تأثیر اشعار حساس وی یك نهضت فکری در سراسر این کشور ایجاد نمود .

بنا براین اگر ما عارف را مهمترین بانی اساس وضعیت کنونی ندانیم باید اقلاً اورا در ردیف مهمترین مردان تجدد پرور و آزادی‌خواه ایران دانست .

من عارف را پنج سال پیش در همدان در منزل یکی از دوستان دیده در همان اولین ملاقات مانند پارهٔ آهنی که تحت تأثیر آهن ربائی بسیار قوی قرار گیرد مجذوب حرکات و رفتار و گفتار او شدم . و از آن ببعد تا آخرین روز توقف در آن شهر ساعات فراغت خودرا در خدمت او بسر میبردم ، و او با همهٔ گوشه گیری و مردم گریزیش که درب خانهٔ خود را بروی عارف و عامی بسته بود از ابراز ملاطفت در بارهٔ من خودداری نکرد .

عارف گاهی هم تابلو عبرتی از حیات اجتماعی خود را گشوده و بدینوسیله تکان سختی بروح وقلب من میداد .

عارف بتمام علائقی که بشر را با زندگانی مرتبط میسازد پشت پا زده از هر چیز وارسته بود . . . زن ، بچه ، خانه و خانواده‌ای نداشت همه چیز او عبارت بود از آرزوی آزادی و ترقی تام وتمام وطن ... روح

بلند پرواز و آزادهٔ او درمقابل هیچ چیز وهیچ کس جزحقیقت وآزادی سرفرود نیاورد ، همیشه از بادهٔ عشق وطن سرخوش و با تمام بی نوائی و بدبختی فرمانروای ملك قناعت بود .

دردنیائی که حقیقت پرستی ثمرش خسران است عارف تخم حقیقت میکشت ، همیشه راست میگفت ولی چندان اثر نمیکرد .

عارف باهمهٔ دربدری و بیکسی در کشور خویش ، بازعلاقهٔ بوطن اورا وادار میکرد مانند طفلی که بدامان مادر پناه میبرد درآغوش وطن بیفتد و چون حایلی در بین میدید بخود نوید میداد که شاید خاك وطن بالاخره حاضر شود اورا درآغوش گیرد .

هنگامیکه رندان لا ابالی و مدعیان وقت شناس خود را در جبروت کبریاء وکامروائی قرار داده و بزیرلب باوضاع تأثر بار این عارف واقعی وعاشق پاك باخته نیشخند مستهزآنه میزدند، عارف روح و فکر خود را در یك دنیائی که از فضیلت وحقیقت دوستی ساخته شده است سوق‌داده بیاد وطن و نیکنامی آن سر گرم بود و پر و بال خود را در شعلهٔ آتش این عشق شورانگیز میسوزانید .

عارف با همه خدماتیکه برای استقرار آزادی میهن انجام داد از مال دنیا چیزی نداشت ، با اینکه خیلی اشخاص بنام انتساب باو بر خر خود سوار شدند او خود در کنج اطاقیکه یکطرف آن فرش نداشت زندگی میکرد وهمت بلندش باواجازه نمیداد که حتی دوستان نزدیکش از فرشهای گرانبهای خود تمام اطاق اورا مفروش سازند .

عارف بهترین زمینه‌ای برای نهضت وتجدد فکری وادبی چید ، و تاآخرین دقیقهٔ عمر غبار خیانت دامن پاکش را آلوده ننمود

نسل معاصر که متأسفانه مقام واهمیت ادبی وسیاسی واجتماعی عارف را نفهمید ، قضاوت در مقام بلند او بعهدهٔ نسل آینده است .



امید کـه خوانندگان محترم مقالهٔ فوق بقدر همت خویش لفظاً وقلماً جدو جهدی وافی فرمایند که شاید وسائل ساختمان آرامگاهی بنام عارف فراهم آید (م . ر . هزار)

شعرا وادبای فارس

ازمرگ عارف سوگوارند

حضرت سالار رئیس انجمن ادب فارس پس از استماع غـزلی که عارف درصفحه ٤٤٠ دراین کتاب گفته ، اشعارذیل رابرای حاضرین خواندند .

عارف که برد گوی معارف از این جهان
گر منکریش بود زعلمش خبر نداشت

تن زیر خاك کرد وسراندر سر وطن
مسکین از این وطن بجز از دردسر نداشت

ساطع بداز جبینش انوار معرفت
گر مدعی بصیر نبودی بصر نداشت

شیرین سخن بگفت وحلاوت زقند برد
شهدی که داشت شعرش هرگز شکر نداشت

حضرت شعاع الملك

نیز در همان مجلس ابیات ذیـل را سروده بحضار نمودنـد تا مقام شناسان موسیقی برسر ساز آیند وبا این اشعارهم آواز کردند :

مام زمان بمهد زمین یك پسر نداشت

رودی(۱) اگرچو عارف نیکو سیر نداشت

خنیاگری مقام شناسی همال او

درپشت پرده نه فلك پرده در نداشت

گر آسمان دو گوش ندادی بصوت او

در گوش گوشوارهٔ شمس و قمر نداشت

در بارگاه خسرو پرویز باربد (۲)

شیرین تر از ترانهٔ عارف شکر نداشت

بستی بچنك رود وی از تارموی رود

رندی که درمیانه بکف سیم وزر نداشت

صوت وی از سه میل شنیدی بپنجگاه

هرکس دو گوش هوش در این عرصه کر نداشت

در باغ روزگار بمانند این نهال

دهقان سالخورده زخشك وزتر نداشت

با ساز بینوائی کردی بشاه ناز

دنیا شد ار خراب زعالم خبر نداشت

بیدار بود شب همه شب درخیال دوست

کاری بکار خواندن مرغ سحر نداشت

بشکافت زخمه اش دل خارا بنغمه‌ای

با این هنر بگوش مخالف اثر نداشت

---

(۱) رود اسم ساز وفرزند

(۲) باربد یکی از نوازندگان معروف خسروپرویز که از اهالی جهرم فارس بوده

کردند دشمنی بجنابش اثر نکرد
جستند ناقصی ز کلامش ثمر نداشت

حضرت آقای مدیرزاده در روزنامهٔ عصر آزادی
چاپ شیراز شرحی نوشته‌اند که خلاصه‌اش اینست:

خبر اسف آور مرگ شاعر ملی مشهور ووطن پرست غیورعارف در جامعهٔ وطن پرستان اثرات دردناکی نموده وهمه را متألم ساخته‌است

عارف در نهضت ملی ایران مرتبهٔ ارجمندی دارد، احساسات وطن پرستانه و عواطف قومیت، ملیت و غرور ملی که در اکثر افراد ایرانی ایجاد شده بیشتر مرهون ترانه‌های مهیج عارف است که با نغمه‌های جانبخش رشته‌های اعصاب را تحریك واین قوم خمود وخموش را بهیجان می‌آورد.

اگر معتقد باشیم که احساسات وطنی وملی از ۲۵ سال باینطرف در کشورما ایجاد شده، وچنانچه مقالات، اشعار، کتابها، جرائد و نطقها و خطابه‌ها را مؤثر بدانیم باید تصدیق کنیم که سرودهای ملی عارف و تصانیف روح پرور او سهم بزرگتری را دراین قسمت دارد بطوری که میتوان گفت صدی نود از این احساسات وطنی وملی را تنها ترانه‌های وطنی عارف ایجاد کرد.

عارف در دلهای بزرك و کوچك، زن و مرد ایران مقام باعظمتی را دارد وهمه اورا بنام پیش‌آهنگ وطنی ستایش کرده ونام پرافتخارش را فراموش نخواهند کرد.

بهترین افتخار عارف اینست که دراین انقلابات وتبدلات گوناگون

دامن پاك وی به لکه‌های خیانت آلوده نشد ، همیشه باعشقی پاك وعواطفی تابناك برای میهن خویش سنگ بسینه میزد ، برق طلا دیدگان او راخیره نکرد که از خدمات ملی دست بردارد .

عارف ازاین دنیای پراندوه ومحن که برای او وامثال اوخیلی تنگ است رخت بربست ولی نام پرافتخارش درتاریخ نهضت ملی ایران باقلمی برجسته بیادگار مانده وخواهد ماند . (عصر آزادی)

شاعر محترم آقای تربتی گوید

شرح ذیل ازجریدهٔ عصر آزادی (شیراز) مورخه ۲۰ اسفند ۱۳۱۲ استخراج میگردد

قلب ادب نشانـهٔ پیکان چرخ بـود

هان «تربتی» بنال که تیراز کمان گذشت

آری عارف آن شاعرملی که ترانه‌هایش کاخ بیداد بیگانه پرستان را واژگون میساخت ودلهای وطنخواهان را ازسرور وشادی لبریز میکرد این جهان ناپایدار را بدرود گفت

غـزلهای عارف درقلوب اجنبی پرستان و ارتجاعیون چون نیشتر کارگر میگردید و طشت رسوائی آنها را بر سرهر کوی فرو میریخت

عارف شعر وشاعری را وسیلهٔ استفادهٔ مادی قرارنداد وتطمیع این وآن احساسات درونیش راخاموش نساخت نورمحبت وفروغ وطنخواهی دردل اواشراق کرده بود، ناله‌های دردناك ومؤثر او رازهای آزادیخواهان را عیان میساخت .

جز ترانه‌های ملی و اشعار حماسی از خامهٔ این شاعر عـالیمقام انشاء نگردید و هیچگاه قریحهٔ خود را بنظم موضوعات ناسودمند بکارنبرد .

نام بلند عارف با گذشت روز و شب فراموش نخواهد گشت چون تاریخ معاصر شاهکارهای او را که جادارد باخطوط طلائی بنویسند ثبت می نماید .

عارف شاعر بحق و مبتکر ترانه بود

شاعر محترم آقای صفائی ملایری شرحی درموضوع عارف در نامهٔ خوزستان مورخهٔ ۲۵ اردی بهشت ۱۳۱٤ نوشته که مختصری از آن اینست

یك خاطرهٔ فراموش نشدنی که همیشه نقش ضمیر ارباب عقول خواهدبود وهرچه سالیان درازبرآن بگذرداثرش بیشتر در دلهای حساس و طبایع وظیفه شناس میماند مرگ نابهنگام عارف ناکام است .

من از روزیکه خبر مرگ عارف را در جراید طهران و روزنامه همدان خواندم همیشه مترصد بودم که ملت وظیفه شناس ایران بجبران خدمات این شاعرملی پرداخته شروع بساختمان آرامگاه آبرومندباشکوهی برای عارف نماید ولی افسوس که این خبررا هرچه بیشترجستم کمتریافتم

« فرشته ایست براین بام لاجورد حصار ☆

☆ که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار »

مسلم است که عارف درجامعهٔ ایران مقامی محترم وشهرتی بسزا دارد ترانه های (تصانیف) دلنشین او در گوشهٔ چمنزار هاو فراز هرآبشار و کنار مرغزار های باطراوت از نای زن ومرد ایرانی شنیده میشود ، آثار واشعار مؤثر و دلنواز عارف ورد زبان وتسلی بخش دلهای افسرده است

عارف علاوه برخدمات ملی که دردورهٔ مشروطیت انجام داده خدمات بسیار گرانبها هم بادبیات وموسیقی ایران کرده که فراموش شدنی نیست عارف ازحیث شعر وشاعری اگردر ردیف اساتید بزرگ محسوب نیست

حتماً درصف شعرا و ادبای بحق دنیا قرار گرفته، دیوانش که در۱۳۰۳ طبع و منتشر گردید، معرف مقام بلند او در شاعری (چنانکه گفتیم) میباشد، تمام غزلها و ترانه های ملی عارف دارای اثراتی غریب است که آثار گویندگان معاصر فاقدآنست

ترانه سازی هم که گفتیم درایران عارف مخترع ومبتکر آن بوده از شعب مهم شعروشاعری است، در کشور ماقبل ازظهورعارف ترانه سرائی سابقه نداشت جز مزخرفاتی‌چند مانند تصنیف :

« ای خانم فرانسوی ☆ رونق دین عیسوی »
« توکه زیر شلوارت ☆ توی آب انبارت »
« دریچه باز داری ☆ چه قدر ناز داری »

پس درایران مخترع این صنعت ادبی‌عارف بود که مقام سرود وترانه را در حیات خودبجائی رسانید که قبلاً و بعداً در زبان فارسی تمام گویندگان تصنیف از اتیان بمثل آن عاجزند.

ترانه‌های مؤثر عارف‌چون وحی‌آسمانی‌جوانان مارا درموقع انقلاب ملی بجانبازی در مقابل سپاهیان تزاری برمی انگیخت و میهن مارا از تهاجم بیگانگان نگاه میداشت.

آری درادوار انقلاب هیچ قوه ومحرکی در روح جوانان ایران مؤثر تراز این نبود که عارف باآن آواز بسیار سوزناك ودرعین حال جانبخش خویش بگوید.

« چند زیلتیك اجانب بخوابید ☆ تا یکی از دست عدو درعذابید »
« دست بر آرید که مالك رقابید ☆ مرد بجز مرگ تمنا ندارد »
« همتی‌ای خلق گر ایران پرستید ☆ ازچه دراین‌مرحله‌ایمن‌نشستید»

« منتظر روزی ازاین بدتر هستید ☆ صبر ازین بیش دگر جاندارد »
اشخاصیکه درزمان انقلاب وارد کشاکش و زد وخورد بادشمنان خارجی
بوده اند خوب میدانند که سرود ها وترانه های ملی عارف درسنگ خاره
نیز بی اثر نبوده تاچه رسد بقلوب حساس جوانان وطنخواه ما

باری چون جسد پاك عارف درهمدان امانت است اهالی شهر موظفند
که بتجلیل مقام وی پرداخته وازعموم ملت یاازدولت بااقتداراعلیحضرت
پهلوی استدعا نمایندکه آرامگاهی برای حکیم بزرگ شیخ الرئیس ابوعلی
سینا که دنیای ادب درمقابل او هم سرتعظیم فرومیآورد ونیز برای عارف
که مهمان اوست بسازند

زند دخت بانو نویسندهٔ « مجلهٔ دختران ایران » چاپ شیراز

(در ضمن غزل مفصلی درمرگ عارف گفته)

تند باد اجل از باغ ادب برد گلی
که بگلزار دگر همچو گلی وا نشود

عارف ازجوروجفای فلك آخرجان داد
آه کاین درد جگرسوز مداوا نشود

عارفان قدر شناسند همه عارف را
چهرهٔ خوب پسندیدهٔ اعما نشود

هرزمان تازه غمی داغ مرا تازه کند
سوختم وای سرشکم زچه دریا نشود

بلبل باغ وطن عارف شیرین گفتار
مرد، افسوس چنو دیگر پیدا نشود

عارف در ترکیه، قفقاز و بین‌النهرین

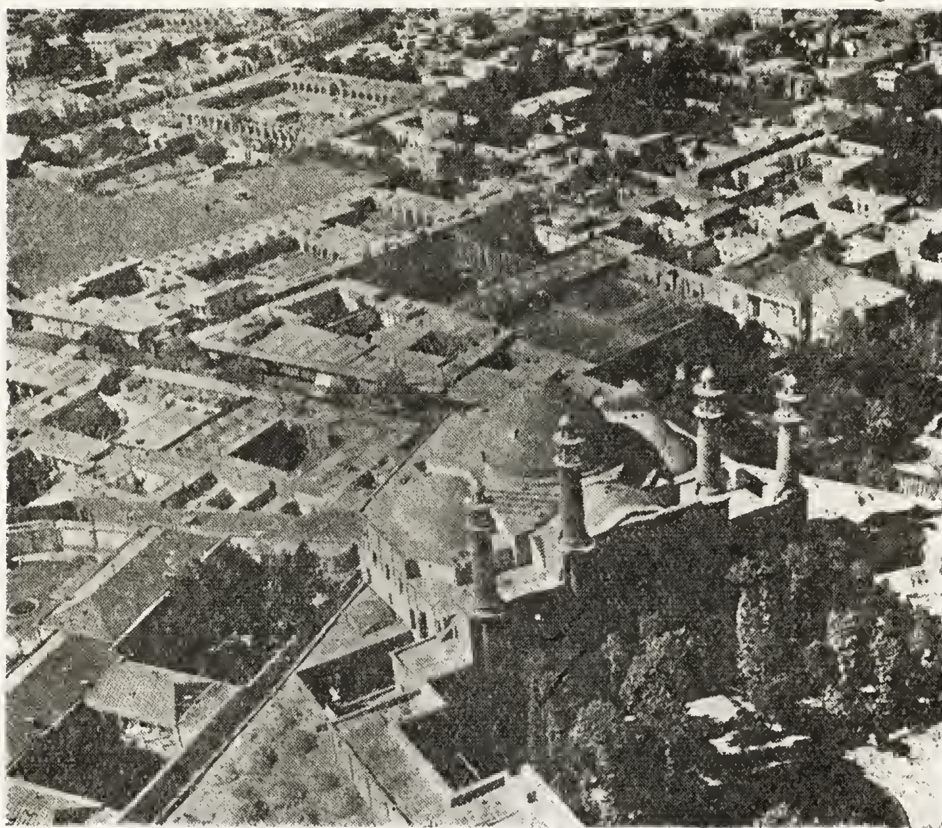
روزنامهٔ نامی اخگر چاپ اصفهان ۱۶ بهمن ۱۳۱۲ مقالهٔ بقلم آقای جواهرالکلام دارد که مختصری از آن از این قرار است:

پست طهران رسید اما یکهفته درراه بود، بزحمت آمد ومیگویند برف وسرما مانع حرکت آن بود ولی من میگویم چون خبرجانسوزی داشت ازاین جهة درآمدن شتاب نکرد.

خبر مرگ عارف شاعر شهیر ملی را در برداشت بلی شاعر شهیر ملی را با تجلیل بگور بردیم! اگر کسی ازمرگ عارف متأثر است من بیشتر ازحیاتش متأثر بودم چرا که «هرچه جان کند تنش عمرحسابش کردیم» ... همین ما بودیم که او را زنده بگور کردیم ...

عارف درایران ناشناس اما درترکیه، قفقاز وعراق ودیگرممالك مشرق زمین مشهوربود، کسانیکه‌مانندمن سالهادربلادقفقاز وترکیه‌وبین‌النهرین بوده‌اند میدانند که عارف برای ایران چه کرد و بیگانگان با عارف چه میکردند، باور ندارید زحمت کشیده دورهٔ روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز وجراید فکاهی وجدی ترکیه را بخوانید، مقالات وانتشارات کانون‌ترك اجاغی ترکیه را نیزمطالعه کنید تابدانید که عارف در آن جاها نامدار ومیان خودمان گمنام بود.

عارف درفن خود بی‌نظیر بود، کی‌جای عارف را پرمیکنند؟ ... آیا آخوند هائیکه هنوزهم گرفتار عن عنهٔ بنی ثقیف مانده‌اند وریك الجن وذوالرمه را افصح‌العرب‌والعجم میدانند، یافرنگ رفتگانیکه از فهم نثرفارسی هم عاجزند، یانورستگانی که ازپائین وبالارفتن اشل‌گاهی کسل میشوند وزمانی‌مدح ومرثیه میسرایند توانستند عارف را بشناسند



یك عكس تاریخی از مسجد عالی سپهسالار در تهران و اطراف آن که با آیروپلان برداشته شده است

این مسجد واین مدرسه که در جنب مجلس شوری ملی (که همان جایگاه هم متعلق به مرحوم سپهسالار بوده) یکی از بهترین و با صفاترین درعین حال منظم ترین مساجد ومدارس قدیمه ایران (که اکنون در زیر سرپرستی شاهنشاه‌ایران ونیابت تولیت یکی از مردان کارآگاه و دقیق ایرانی آقای ظهیرالاسلام میباشد.)

شادروان: سپهسالار یکی از مردان نیك نفس وبا خدا بوده واین مؤسسه‌ئیکه امروزه اسباب آبروی ایران است، بانهایت دلپاکی وعلاقمندی به پیشرفت خداپرستی و علم وهنر آن را درسال ۱۲۸۰ قمری ساخته وموقوفه های بسیار، برای پایداری وحفاظت آن بجا و برقرار نموده است، در نیکی وپاك منشی این شادروان همین بس که منزل شخصی‌اوامروزه، مجلس شوری‌ملی‌ایران و کعبهٔ آمال‌ملی‌ایرانیانست (بشرطهاوشروطها)

شادروان حاجی میرزا حسین خان قزوینی سپهسالار
که در تمام ایران نامش را به نیکی و خوبی میبرند



زنده و جاوید ماند هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

(روان سعدی شاد بادا)

یادآوری از جمله چیزهای بسیار گرانبها و نایاب دراین مؤسسه ملی همان کتابخانهٔ این مسجد ودانشگاهست که میلیونها تومان ارزش مادی وصدها میلیون دارای ارزش معنوی برای دانشمندان و فرهنگیان ایران است که بعد از کتابخانهٔ حضرت رضا علیه‌السلام بهترین وپربهاترین کتابخانه های ایرانست .

سیف آزاد

بیاد شهدا و فدائیان راه آزادی و جانبازان پاکدل که بانهایت صداقت ودلاوری، برای بدست آوردن مشروطیت و آزادی ملت از چنگال قهر استبداد، جان و مال و جاه و زندگانی خود را فدا نموده و اکنون دستشان از این دنیا کوتاه گشته، در زیر خروارها خاك از نظرها پنهانند

روانشان شاد و نام نیکشان برای همیشه پاینده باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد

بیخ استبداد واستبدادیان بر کنده باد

همانطوریکه در چند مورد (بروی جلدهای موقتی) یادآوری شده، بمناسبت اینکه بیشتر از غزلیات و تصنیف ها و اشعار عارف شادروان مصادف بوده، با دورهٔ انقلاب ملی و مشروطیت ایران، از این رو پس از مشورت باهمکاران ارجمند و جلب موافقت دانشمندانیکه از آندوره و جنبش ملی ایران وتأثیرسرودهای سودمند عارف شادروان در انقلابیون ملی درآن اوقات پرهیجان و پیشرفت آزادیخواهان آگاهی داشتند، بجا و مناسب دیدم که در این یادگارملی که خود تاریخچهٔ فراموش نشدنی بوده وسالها بیادگار خواهد ماند، نامی چند، با عکسها از آن بزرگوارانیکه با خلوص عقیدت و نیت پاك میهن پرستی، بانهایت شجاعت ودلاوری در مقابل استبداد و خود سری خود خواهان ومتجاوزین خودی وبیگانه، فداکاریها نموده اند، یاد خیری شده باشد، و نیز نام و عکس چند تن از آنهائیکه اساس استبداد را کوبیده ویا برای نگاهداری آن میکوشیدند، برای یاد بود ازبدکاری آنان دراین کتاب بچاپ رسانم:

اگرچه عدهٔفدائیان وجانبازان راه آزادی و مشروطیت ایران هزارها نفر ند، که خود چندین کتاب برای ثبت نام نیك آنها لازم میباشد و دراین جا برای صد یك آنهم فراهم نیست ولی هرچه تهیه‌شده و توانستم در اینجا چاپ و انتشار یافته است.

بزرگوارانیکه عکسهایشان را در این کتاب می بینید، بنوبهٔ خود بقدر قدرت وتوانائی فداکاری وجانبازیهای دلاورانه برای بدست آوردن آزادی واستحکام بنیان مشروطیت‌ایران نموده‌اند، همین‌مجلس ومشروطیت‌ناقص (باهمهٔ بدی وشومی) که اکنون ملت ایران دارا میباشد درنتیجهٔ کوشش و فداکاری آنان است که بدست آورده ایم،

درآن اوقات تاریك، که در اثر خود سری و استبداد مهیب درباریان پیش و بعد ازسلطنت مظفر الدین شاه اثرات شومی ازخود باقی گذارده بودند، پیمانهٔ، صبرملت ایران لبریز وبهیجان آمده، تااینکه فرمان مشروطیت ازطرف شادروان مظفرالدین

شاه صادر و اعلام گردید ، پس از فوت مرحوم مظفر الدین شاه ، محمد علی میرزا باملیون ایران واساس مشروطیت مخالفت نمود وبااینکه قسم یادکرده بودکه بامشروطیت ایران و بملت خیانت نکند با نهایت وحشیگری مجلس شورای ملی را بمباران و جمعی از آزادیخواهان را دستگیر کرده عدهٔ را تبعید وبعضی را بطور فجیعی شهید ساخت .

(همانطوریکه در زمان ولایت عهدی خوددرتبریز آزادیخواهان نامی، مانند میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسنخان خبیر الملك و شیخ احمد روحی را در حضور خود بطور فجیعی کشت) .

پس از آنکه اقدامات خودسرانه و خائنانه او ازحدگذشت ، ستارخان سردارملی وباقرخان سالارملی بکمك اهالی ، مأمورین دولتی را راه نداده واز ورود لشگرعظیم استبداد جلوگیری نمودند ، شورش وهیجان ملی‌چندین ماه ادامه داشت ، با وجودیکه فاقد همه‌گونه وسائل زندگی بودند ومدت ها ازبی‌آذوقگی باگیاه بیابان وگوشت‌اسب وحیوانات‌گذران‌کرده تا آخرین‌ساعت برای سرنگون ساختن اساس استبداد فداکاری واستقامت نمودند ، از طرف دیگر عدهٔ از آزادیخواهان درگیلان قیام و محمد ولی خان نصرالسلطنه (سپهسالار) به آنها پیوست و بطرف تهران رهسپار وبا مجاهدین دلیر بختیاری وشهرستانهای دیگر که بسرکردگی شادروان علیقلیخان سردار اسعد از اصفهان حرکت‌کرده بودند ، ملحق وقوای محمدعلی‌میرزا را شکست داده نیرومندانه بطهران وارد و در نتیجه فاتح وکاخ استبداد را نابود و سرنگون ساختند .

پس ازاین فتح درخشان ملیون ، محمد علی میرزا با اعوانش (درنهایت ذلت وبد نامی) بسفارت روس پناهنده‌و به زمامداری خود سرانهٔ او خاتمه داده شد .

التجا و تمنا از درگاه خداوند توانا

خدایا بروح‌پاك جوانان‌ناکام‌وپیران ازجان‌گذشته (شهدای‌راه‌آزادی)این‌وضعیت پریشان و شرم آور مجلس شورای ایندورهٔ پریشان خیال و سرگردان کنندهٔ ملت را اصلاح‌کرده ،گمراهان را هدایت‌فرموده ، ایرانرا از این در ماندگی نجات بخش .

خدایا نیست و نابود و رسوا سازکسانیراکه برای جاه طلبی و مقاصد شوم شخصی درانتخابات مداخله ونفوذ نموده ، مجلس شورای ملی و کعبه آمال ملت ایران را آلت و بازیچهٔ خود قرار داده ، ایران و ایرانیان را بطرف بیچاره‌گی و نیستی کشانیده و میکشانند .

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷



آخرین عکس ناصرالدین شاه بادو شکار (قوچ کوهی) که‌پس از آن شکار دیگر بشکار نرفت ولی، خود شکار میرزا رضای کرمانی شد .
١ ـ ٢ ـ پرویز برادر سپهبدی ٣ ـ عبدالحسین خان پیشخدمت پسر جبار خان ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ سیف السلطان ٧ معتضد السلطنه پسر علینقی میرزا ٨ ـ مجد الدوله ٩ ـ محمد باقر خان ادیب الملك ١٠ ـ محمد حسین عینکی ١١ ـ عضدالملك ١٢ ـ امین‌الدوله ١٣ ـ علیقلی خان مخبرالدوله پدر مخبر السلطنه ١٤ ـ حاجی معین‌السلطان حاجب‌الدوله ١٥ ـ محمد تقی خان احتساب‌الملك ١٦ ـ حاج فخرالملك



شادروان مظفرالدین شاه‌که بواسطه پاکدلی وبی آزاری که داشت بدون خونریزی و جنگ تقاضای مشروع مشروطه طلبان را پزیرفته ، دستخط آزادی وتأسیس مجلس شورای ملی را امضا نمود . روانش شادباد . ازاین رو ملیون و زمامداران حقشناس ، آندوره ، بروی درگاه (سر در) ورودی مجلس در زیر همانجائیکه پرچم ایران نصب است ، کلمه « عدل مظفر » را برای همیشه بیادگار گذارده اند

میرزا نصرالله خان مشیرالدوله که پس از انقلاب دورهٔ عین‌الدوله صدر اعظم شد و دستخط تأسیس مجلس شورای ملی را در سفارت انگلیس برای متحصنین مجلس خواه آورد و خواند



فرمان مشروطیت

(السلطان مظفرالدین شاه)

جناب اشرف صدراعظم :

از آنجا که حضرت باریتعالی جل شأنه سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسهٔ ایران را بکف باکفایت ماسپرده وشخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده ، لهذا در این موقع که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت و اصلاحات مقتضیه که بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجراء گذارده شود - چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان . و علماء و قاجاریه واعیان و ملاکین وتجار و اصناف بانتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه طهران تشکیل وتنظیم شود، که درمهام امور دولتی ومملکتی ومصالح عامه مشاوره و مداقه لازمه را بعمل آورده و بهیئت وزراء دولت خواه دراصلاحاتی که برای سعادت وخوشبختی ایران خواهد شد اعانت وکمك لازم را بنمایند .

ودر کمال امنیت واطمینان عقاید خود رادرخیردولت وملت ومصالح عامه واحتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند، که بصحه همایونی موشح وبموقع اجراء گذارده شود. بدیهی است بموجب این دستخط مبارك نظامنامه و ترتیبات این مجلس واسباب و لوازم تشکیل آنرا موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهند نمود . که بصحه ملوکانه رسیده وبعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست - افتتاح و اصلاحات لازمه امور مملکت واجراء قوانین شرع مقدس شروع نمایند . ونیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارك را اعلان و منتشر نمائید تا قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت وملت ایران است - کماینبغی - مطلع ومرفه الحال مشغول دعا گوئی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند - در قصر صاحبقرانیه ، بتاریخ چهار دهم شهر جمادی الثانیه ۱۳۲٤ هجری درسال یازدهم سلطنت ما .

محل صحهٔ همایونی

شاهزاده عین‌الدوله



شاهزاده عین‌الدوله صدر اعظم ایران در دوره مظفرالدین شاه
و در دوره محمد علی میرزا که برای پیشرفت او فدا کاریهای
صمیمانه نموده است



بیاد بی رحمی های در تبریز

عکس دورهٔ ولیعهدی محمد علی میرزا در تبریز و یادگاری از روزهای کشتار سه نفر بیگناه (راهنمایان راه آزادی) شاد روان شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسین خان خبیرالملک



عکسی است که در باغشاه پس از بمباران در حضور محمد علیشاه و جمعی از وزراء واعیان واشراف همدستان او با ولیعهدش احمد شاه برداشته شده است (از طرف راست) مخبر الدوله ـ علاء الملك ـ مجد الدوله ـ حاجی ناصرالسلطنه ـ شاهزاده مشتی پسر نایب‌السلطنه ـ نصرة السلطنه ناصری ـ محمد علیشاه ـ ولیعهد ـ لیاخوف ـ امیر بهادر ـ آقا بالاخان ـ علاء السلطنه

این‌دوعکس (صفحه‌های بعد) یادگار تلخ وناگوار ازدورهٔ خودسری مستبدین مکلا ومعمم میباشد که ملت ایران هرگز آن پرده وحشت ونفرت انگیزرا فراموش نخواهدکرد .
درآن روزهای پرشوروهیجان که ملت‌ایران باجنایتکاریهای‌مستبدین (که قوای عظیم روس تزاری‌هم پشتیبان ومحرکشان بود)؛ دراین اجتماع وشورش زیانبخش ریاکارانه ، که‌دسته‌ها ، راه انداخته ، حتی دستهٔ جهودهای محله ، که فریاد میکردند: ماامت‌موسی‌ئیم مشروطه‌نمیخواهیم . دسته‌دیگر که مسلمان‌بودند، بسرزنان میگفتند : مادین نبی‌خواهیم . مشروطه‌نمیخواهیم - درهمین‌احوال‌وگفتار مذهبی‌بانهایت بیرحمی‌چندین نفربیگناه را با فجیعترین‌طرزی بقتل‌رسانیدند . که دوتاازآنرا عیناًبچشم دیده ، برآنها وراهنمایانشان لعنت ونفرت‌نموده ، دیگرازآن راه عبورننمودم . ازآنجمله جوان بیگناهی بود(گویا نوکر عزیزخان خواجه) که مقداری‌پول‌همراه داشته وبمنزل میبرد ، برای تماشا در آنجا کمی ایستاده ، ناگهان بسرش ریخته ، با چوب قمه وقداره و چاقو سوراخ سوراخش نمودند ، پس ازغارت‌وجوه والبسه حتی‌کفشش را ربوده، او را باطنابی‌بسته‌کشان‌کشان به درگاه اول میدان مشق که یك درختی (گویا درخت توت بود) ازسرآویزانش نمودند ، در همین وقت یکی از همین بیعار های‌آشوب طلب ، فریاد کرد چرا درخت قزاقخانه را ، بابستن این مشروطه خواه بی دین نجس ، کردید وبا قمه اش طناب را پاره کرد وقتیکه افتاد مغزسرآنمرحوم بیرون‌آمده به زمین پخش شد ، که دیگر قابل دیدن نبود . موضوع دیگر سرگذشت جوانی بنام عنایت که بدستور فراشباشی شاهزاده مؤیدالدوله ، دستهٔ از ارازل واوباش اورا تعقیب‌نموده وفریاد میزدند بگیرید بگیرید ، آن جوان ناکام ازترس پا بفرارگذارده میدوید ، تا که دربرابربانگك شاهی بواسطه گودالی که بود بزمین خورد ، باچوب ولگد وقمه‌کارش را ساخته ، پس‌ازآن پایش رابسته ، بابی احترامی تمام‌کشان کشان بمیدان مشق قدیم (میدان قزاقخانه) بردند ، با حضور جمعیت زیاد، یك جوانی از طایفه نقیب‌السادات باقلم تراش خود، یك چشم او را بیرون‌آورده با صدای بلند فریاد کشید ، ایهاالناس ای امت جدم در روز قیامت در برابر جدبزرگوارم ، شهادت بدهید که من چشم های یك مشروطه خواه را بیرون آوردم ، سپس باز ، در نهایت بی رحمی و بی شرمی چشم دیگرش را بیرون آورده ، مانند خریکه عرعر کند ، همان مطلب را تکرار میکرد مردم باهمه جهالت ونادانی وبی خبری ازموضوع ، که دورآن نادان جمع شده بودند ، بانهایت‌تنفر ازرفتار خشن او بدشان آمده، متفرق شدند .

اما دست انتقام حقیقت او را بمرض بسیار مهیب و عجیبی (که بی سابقه بود) مبتلا ساخته ، پس ازچندماه کشیدن درد سخت ، به ارواح خبیثهٔ مستبدین پیوست بطوریکه یاددارم ، سروصورتش بطور مهیبی ورم کرده شبانه روزازدردفریادمیکرد . (چه بود معلوم نبود) هردست که دادند همان دست گرفتند . سیف آزاد مهرماه -۱۳۲۷



میدان توپخانه محل اجتماع
فراشها، اوطی‌ها، جهودهای
محله همصدای مستبدین وعدهٔ
از اشرارنامی مکلا و معمم
آنروز (که بر ضد ملیون
و آزادیخواهان) با نیروی
مستبدین ومحمدعلی میرزا،
سردستهٔ آنان، از هیچگونه
جنایتکاری و خلاف انصاف
و انسانیت در حق آزادی
خواهان و مشروطه طلبان
کوتاهی نکردند



یادگار بسیار تلخ و ناگواری از میدان توپخانه (جنب باب همایون قدیم) همانجائیکه خیمه شب بازی ملا نمایان برای مقاصد و پیشرفت مستبدین از طرف شیخ فضل‌الله و دسته از ملا نمایان ظاهر پرست وعدهٔ از اشرار تمامی تهران بر پا گردیده بود.





نمونهٔ از وحشیگریهای مستبدین غارت و خراب‌کردن ساختمان مجلس شورای ملی بدست فراشها و سیلاخوری و ممقانیها پس از بمباران



شابشال جهود روسی

یکی از آلت های مخرب و خطرناك روسهای تزاری‌در ایران ، شاپشال جهودروسی که بظاهر سمت معلمی احمد شاه و در باطن نگران رفتار آن شاد روان بوده ، از هیچگونه سعایت وسیاهکاری برضد آزادیخواهان کوتاهی نکرده ، در روز بمباران و انهدام مجلس شورای ملی نیز فعالیت زیاد بخرج داد



ارشدالدوله

ارشدالدوله ـ یکی ازسرداران و دوستان با وفای محمد علی میرزا که بسر کردگی چندین هزار تراکمه که برای فتح طهران می‌آمدند در ورامین (امامزاده جعفر) بدست مجاهدین بختیاری دستگیر وبا دستور حکومت ملی (مرکز) در تهران تیر باران گردید

بزرگترین علمای دورهٔ انقلاب مشروطیت ایران که با همراهی خود (به ملیون) بارگاه استبداد را منهدم ساختند



سه نفر از بزرگترین مقتدا و علمایٔ شیعه و مرجع تقلید تمام شیعیان دنیا (در آن‌دوره) که احکامشان بروجوب ، مشروطیت ورفع ظلم‌استبدادیان‌در ایران ، مهمترین کمك و وسیله پیشرفت و موفقیت های مشروطه طلبان و آزادیخواهان، درخطرناکترین اوقات بود . بطوریکه بر همهٔ دوستان معلوم است هر سهٔ این بزرگواران، یکی،بعدازدیگری بادست خیانتکارانهٔ عمال‌استبداد (بطرزپنهانی بتدریج) مسموم و شهید شدند . از طرف چپ بزرگترین علمای عصر خود بهشتی‌روان حاجی‌شیخ ملاکاظم خراسانی . ۲ جنت مکان حاج شیخ عبدالله مازندرانی ۳ بهشتی روان حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل طهرانی رحمة الله علیهم اجمعین که ارواح پاکشان دربهشت برین ، بحال بد اوضاع امروزهٔ ایران متأثر وغمگین است . روانشان شاد ونام پر افتخارشان تا به ابدپاینده باد .



یک عکس تاریخی از ملیون و سردسته های آزادیخواهان، که پس از بمباران مجلس شورای ملی آنها را گرفتار و درباغشاه زنجیر و بعضی از آنها را با نهایت قساوت و بیرحمی بدرجهٔ شهادت رسانیدند

سید عبدالله بهبهانی



یکی از راهنمایان و پرچمداران نامی راه مشروطیت ایران بهشتی روان آقا سید عبدالله بهبهانی ، از شجاع و مبرز ترین علمای عالیمقام ایران (در ابتدای انقلاب مشروطیت) که در برابر گستاخیها و رفتار تجاوز-کارانهٔ محمد علی میرزا و اعوانش ایستادگی و فداکاریها کرده ، کمك های بسیار مؤثری در پیشرفت آزادیخواهان نموده است

سید محمد طباطبائی



یکی از پرچمداران استقلال و مشروطیت ایران در دوره انقلاب ملیون ، بهشتی روان سید محمد طباطبائی اعلی الله مقامه ، که دربرابر قوای عظیم استبداد با نهایت جرئت وشهامت ایستاده و از هرگونه فداکاری و همکاری با ملیون برای گرفتن مشروطیت و آزادی تا آخر عمر خود کوتاهی و سستی نکرد ، روانش شاد و نامش پاینده .



جمعی از سران و سر
کردگان ایل جلیل
بختیاری که در دوره
انقلاب ملی برای استحکام
بنیان مشروطیت ایران
و انهدام اساس استبداد
خدمات شایان و فداکاریها
نموده اند بیشتر آنها
امروزه دستشان از دنیا
کوتاه شده است

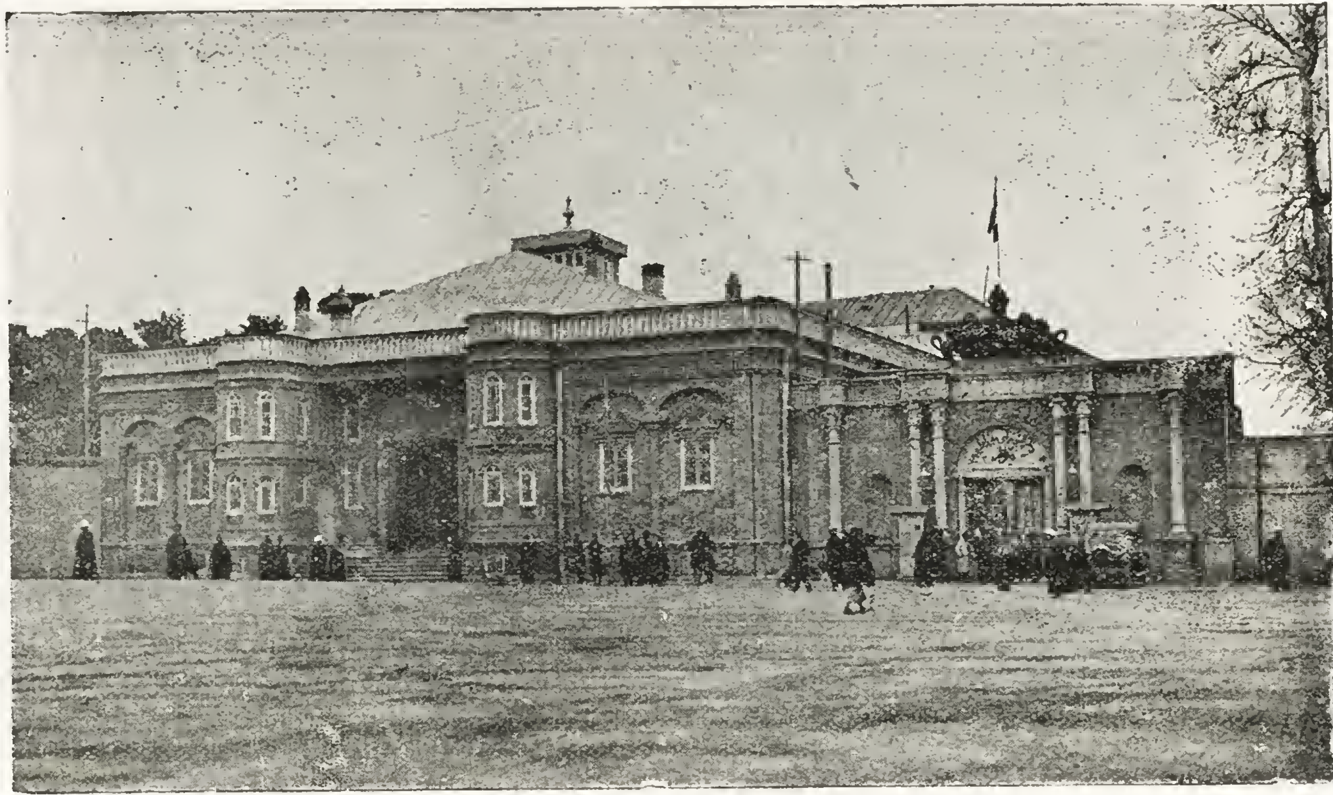
روانشان شاد و نام‌نیکشان در تاریخ ایران پاینده باد

سید جمال واعظ اصفهانی



مرحوم سید جمال واعظ نامی در دورهٔ انقلاب مشروطیت ، که پس از بمباران مجلس شورای ملی وفرار از طهران بدست عمال محمد علی میرزا درراه همدان وبروجرد دستگیر و کشته شد روانش شاد باد

مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد   بیخ استبداد و استبدادیان برکنده باد



نمای ساختمان مجلس شورای ملی بعداز بمباران که از نو بنا شده است



(وکلای حقیقی ملت ایران) وکلای دوره اول مجلس شورای ملی که پاك و بهترین و کلای مجلس شورای ایران بودند . خدمات وفداکاریهای صادقانه و بی‌آلایش آن بزرگواران از جان گذشته بود ، که قوای عظیم استبداد ، را که پشتیبانش قوای مهیب بیگانگان بود نابود و پرچم آزادیرا با نهایت افتخار برپا نمودند ، بیشتراز آن میهن پرستان پاکدل اکنون این دارفانی را وداع گفته اند و بحال امروزه ایران و ایرانیان دعا میکنند ـ روانشان شاد و نام نیکشان پاینده بادا

صنیع الدوله



شاد روان صنیع الدوله رئیس مجلس شورای ملی در دورهٔ اول

احتشام السلطنه علامیر



شاد روان احتشام السلطنه علامیر
رئیس دورهٔ اول مجلس شورای ملی

صادقخان مستشارالدوله



میرزا صادقخان صادق مستشارالدوله
رئیس مجلس شورای ملی در دورهٔ دوم

پیرنیا (مؤتمن‌الملك)



شاد روان مؤتمن‌الملك رئیس مجلس شورای ملی
در دوره های دوم و سوم و چهارم

وکلای دورهٔ دوم بریاست مرحوم پیرنیا (مؤتمن‌الملک)



پوزش و یادآوری

این عکس که از دورهٔ دوم است ، در صفحهٔ ۳۴۲ ، باعکس از دوره چهارم درصفحه ۲۷۸ بمناسبت اشعار عارف بچاپ رسیده است و نظر باینکه بنا به پیشنهاد جمعی از دوستان دانشمند تصمیم گرفته شد که عکسهای از دورهٔ اول تا هر دورهٔ که موفق شویم تهیه نموده بچاپ رسانیم ، لذا این دو عکس نیز (مکرر) در این دو بخش آخر بچاپ رسید .



وکلای دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی

سید محمد تدین

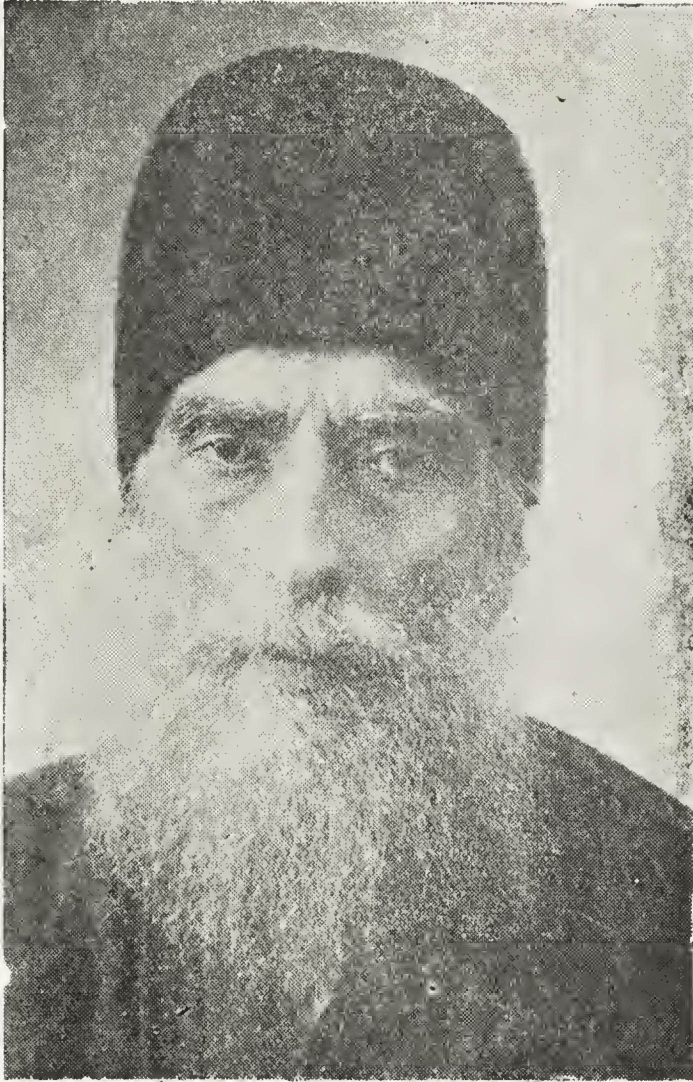


سید محمد تدین رئیس دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی



شاردوان احمد شاه . اگرچه در دورهٔ زندگانی و شاهنشاهیش نتوانست که یك کار بزرك و فوق‌العادهٔ انجام دهد ولی رفتارمظلومانه ودرعین حال بی آزار بودنش ، مورد محبت وتوجه عمومی ، خصوصاً بمناسبت نرفتن زیر بارننگ معاهدهٔ ننگین وبرباد دهنده‌ئیکه انگلیسها در ۱۹۱۹ که با دست خیانتکارانهٔ وثوق‌الدوله و نصرة الدوله با دادن ۳۰۰ هزار لیره رشوه باین دو وطن فروش (که بعدها هم باگردن کلفتی وضرب چماق . ازدولت ایران پس گرفتند) برای نابودی استقلال وشرف ایران تنظیم نموده و میخواستند ، کارایران را یکسره سازند میباشد ، مرحوم احمد شاه باهمهٔ جوانی وبودن تا اندازهٔ در زیر فشار خائنین میهن و زمامداران وطن فروش مانده درصفحه ۵۹۲

شاد روان عضدالملك



یکی از مردان درستکار با امانت شاد روان عضدالملك نایب السلطنه مرحوم احمد شاه، که مورد اطمینان و توجه ملیون بود این مرد بزرگوار کمال دقت و کوشش را داشت، که بخلاف وجدان و امانت خیانتی از او سر نزند. آن شادروان در ردیف مرحوم میرزا یوسف خان مستوفی الممالك، محبوب ایرانیان بود پس از آن شادروان - مرحوم ناصرالملك بسمت نایب السلطنه احمد شاه تعیین گردید.

آخرین عکس از شاد روان احمد شاه



و درباریان انگلوفیل سبیل چرب شده ، مقاومت و مردانگی بخرج داده با همهٔ فشار و تهدیدها ، که بعدها هم عملی نمودند ، امضای آن قرارداد را برای شرف و آبروی خود و مملکتش مضر دانسته آنرا امضا نکرد ، **خدا رحمتش کند.**



شادروان احمد شاه وهیئت وزرای سید ضیاء که مشهور به کابینهٔ سیاه بود. پهلوی احمدشاه (ایستاده بالباس رسمی) شاهزاده نصرة السلطنه (ناصری) ۱ ـ شاهزاده شهاب الدوله ۲ ـ کلنل کاظم خان ۳ ـ مؤدب الدوله ٤ ـ سیدضیاء ٥ ـ احمدشاه ٦ ـ ماژورمسعودخان کیهان ۷ـ میرزا محمودخان حم ـ متأسفانه بواسطه نبودن وقت ودسترسی بکسانیکه(نام همه رامیدانند)نتوانستیم نام دیگران را تعیین وبچاپ رسانیم

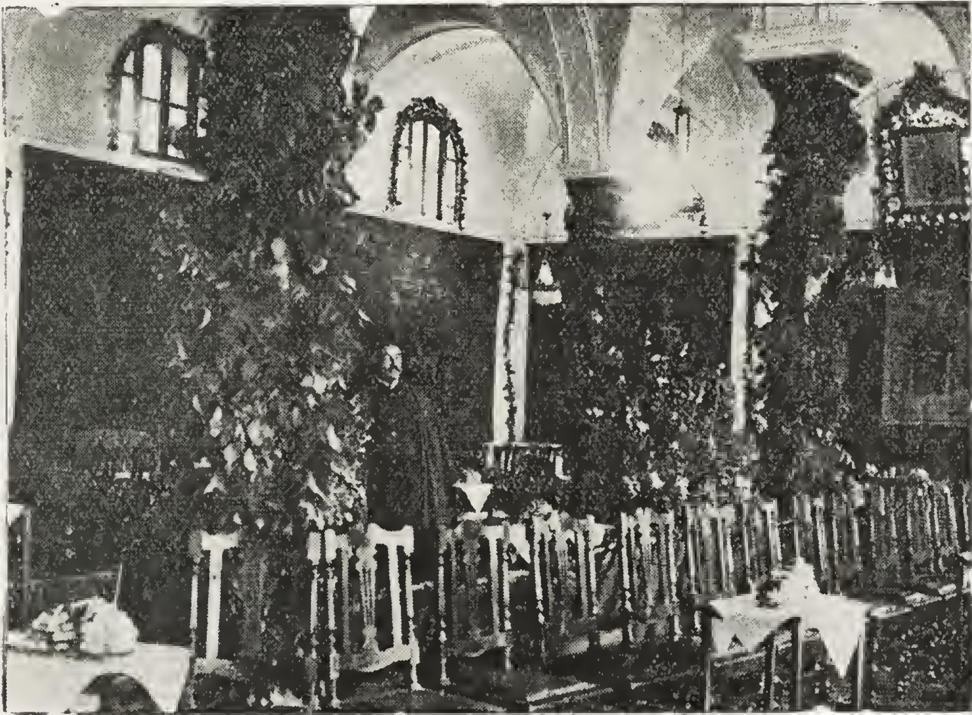


یادگار جشنیکه برای حکومت موقت پهلوی درسال ۱۳۰۴ جلو درگاه مجلس شورای ملی برگزار شده (جمعیت ایستاده هیئت مدیره کارپردازی و کارکنان مجلس شورای ملی میباشند).
عکس روبرو نیز از همان روز جشن است ، که در تالار کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تزئین و آئین بندی شده است .

کتابخانهٔ مجلس یکی از کتابخانه های بسیار مهم و آبرومند ایران میباشد ، که بتدریج باهمت و کوشش فرهنگ دوستان ایرانی تنظیم و جمع آوری گردیده است .
شخص ایستاده شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ است که در تمام تشکیلات و انتظام و زیبائی و کارهای اداری مجلس شورای ملی ، از این کتابخانه گرفته تا تشکیلات بزرگ چاپخانهٔ مجلس (که آنهم بنوبهٔ خود یك مؤسسهٔ آبرومند چاپ در ایران است) کوشش و فداکاریهای زیاد نموده است .

ارباب کیخسرو شادروان ، بانهایت درستکاری و علاقمندی ، یادگار هـای بسیار خوب و گرانبها، دراین مؤسسه بزرگ ملی بجا و یادگار گذارده است . که هر حقشناسی بادیدن آنها قدر و قیمت زحمات آن شادروان را بخوبی فهمیده ، از فقدانش متأثر میشود

تالار زیبای کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران



آغاز کار و خدمت آن شادروان، ازدورهٔ دوم مجلس شورای ملی تا دورهٔ دوازدهم در حدود سی سال بوده ، ازاین مدت سیزده سال ونیم بطور رایگان وافتخاری کار کرده است ، در این مدت حقوق نمایندگی و حق کار پردازی (که بیشتر از زحمات و مسئولیت هایش بعهدهٔ آن مرحوم بوده) دریافت نمیکرده . در ادوار مجلس هم حقوق ایشان منحصر بهمان مقرری نمایندگی مجلس بوده است

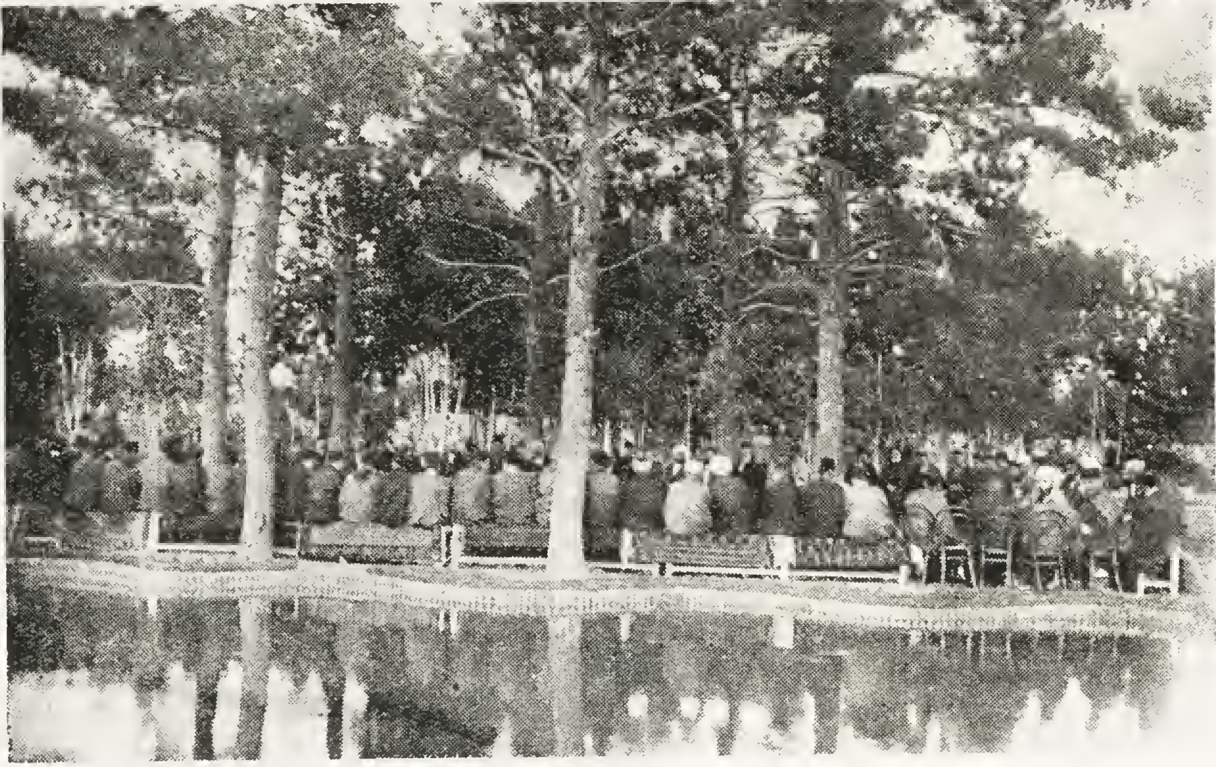
از روی انصاف و حقشناسی باید گفت بیشتر این انتظامات و تأسیسات سودمند مجلس شورای ملی، که مهمترینش چاپخانه ذیقیمت مجلس ، وامروزه یکی از مهمترین مؤسسات مطبوعاتی ایران (و شاید خاور میانه) است ، مرهون زحمات و کوششهای

ارباب کیخسرو شاهرخ است

این دوعکس تاریخی را ، بیادگار کارهای سودمند آن شادروان دراینجا بچاپ میرسانم

روانش شاد و نام نیکش پاینده باد

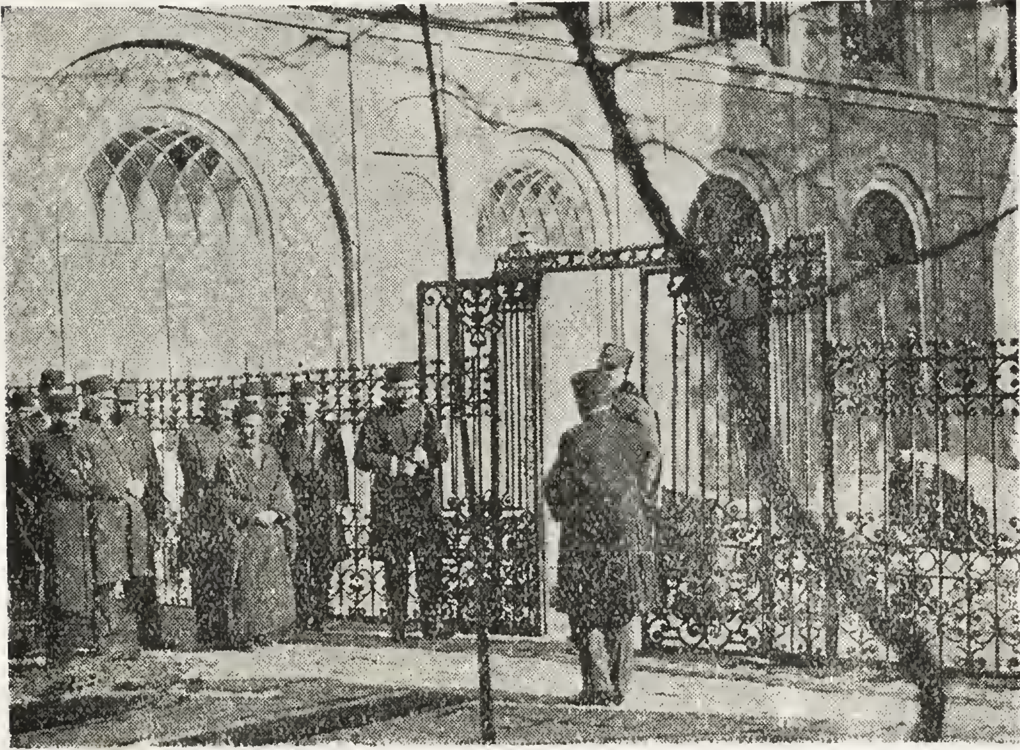
سیف آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



یکی از روزهای تاریخی پیش از پادشاهی اعلیحضرت پهلوی

نمایندگان مجلس شورای ملی درحضور سردارسپه رئیس حکومت موقتی درقصر گلستان که راجع به مجلس مؤسسان مشغول گفتگو ومشاوره بودند

یکی از کارهای تاریخی و میهن پرستانهٔ اعلیحضرت فقید



نام کریمخان زند که یکی از بزرگان و نامداران تاریخی (ملی) ایرانست ، بواسطه جنگ‌های خونین و فداکاریها که درراه آزادی و استقلال و نجات ایران از دست بیگانگان نموده بود ، همیشه مورد احترام و تعظیم ملت ایران بوده و خواهد بود . [پس ازشکست از تراکمه وقاجار بعد ازجنگ های خونین . بدرجه شهادت رسید] آغا محمد خان زمامدار آنروزهٔ قاجار از روی بغض و کینه خواهی حتی از استخوانهای آن بزرگوار دست نکشیده برای انتقام و ابراز آز و دشمنی استخوانهای آن مرد بزرگ‌را که مورد احترام تمام ایرانیان بود ، در راهروحیات خلوتیکه محل عبور و مرور قصر گلستان بود (بعنوان بی احترامی) دفن و اسم آنجا را هم خلوت کریم خانی نامیدند . یکی از کارهای خوب و مورد پسند عموم ملت ایران ، همین کار اعلیحضرت (فقید) رضا شاه بود که با حضور یکی از اولادهای مرحوم کریم خان آن بی احترامی و گستاخی‌تاریخی را از آن مرحوم برطرف واستخوانهارا از آنجا بیرون آورده در محل ، دیگر با نهایت احترام دفن نمودند . در این عکس مرحوم تیمورتاش ومرحوم سرداراسعد بختیاری وشادروان ضیاءالواعظین (که ازنیك مردان وآزادیخواهان ایران بود) بایکی از فرزندان مرحوم کریم خان که شمشیر تاریخی‌کریم خان را برای نیازبه شاه آورده بود، دیده میشوند روان همه‌شان شادبادا

سیف آزاد - مهرماه ۱۳۲۷



این‌عکس بیاد میآورد اتریات همدان را که دراواخر جنگ بین‌المللی اول پس‌از برهم خوردن قشون تزاری وتار ومار شدن آنها تشکیل شده بود در وسط رضاخان سردارسپه وعدهٔ ازصاحبمنصبان ارشد که جمعی از آنها هنوز زنده و مصدر کارهای بزرگ می‌باشند.



این گالاری در قسمت شمالی باغ ارگ واقع و حاوی عکسها و تابلو های رنگی و قیمتی بوده در این تالار نمونه‌های بسیار از سنگ های معدنی و هزاران اشیاء نفیس و گرانبها وجود داشت ولی‌این گنجینهٔ گرانبهای‌تاریخی را برهم زده واطاقهای کوچکی جهت وزارت‌دارائی بجای آن ساختند

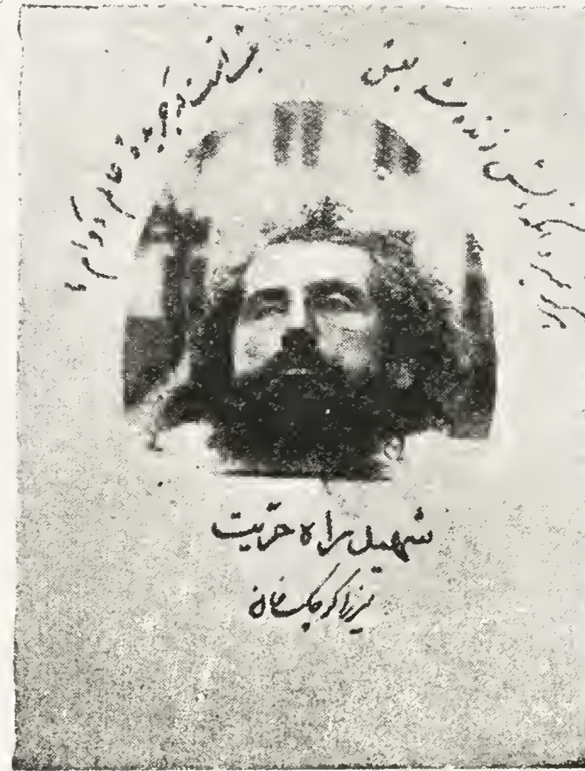
روان کوچك جنگلی و کسانیکه با او درراه نجات و آزادی ایران سرهای با افتخارخودرا فدا نموده‌اند شاد ونامشان در تاریخ ایران جاوید و پاینده بادا

یکی ازتشکیلات بجا و بموقعی که خدمات بسیار گرانبها بآزادی و استقلال ایران نمود همانا تشکیلات مقدس وسودمند ومیهن پرستانهٔ فدائیان جنگلی درزیر سرپرستی میهن دوست نامی ، شادروان میرزا کوچك خان جنگلی بود این تشکیلات بتمام معنی ملی ، مصادف بود بااوائل جنگ بین‌الملل ۱۹۱٤ که بتدریج توسعه یافت وقوی گردید. تفصیل خدمات سودمند این تشکیلات بسیار است که این جا گنجایش آن را ندارد ، درعین حال دوخدمت بزرگ آنان‌را بعنوان نمونه که باخبران ازسیاست (ملیون‌معاصر) نیز اطلاع دارند . بطور اختصار دراینجا یادآور میشوم :

۱ ـ موضوع استیلای بیش‌ازچهل‌هزار روسهای تزاری درشمال ایران که دومرکز مهم آن یکی آذربایجان ویکی گیلان بود ، بضمیمه تجاوزات ویغماگریها وفشارهای طاقت‌فرسای آنان درایران وبخصوص درآذربایجان و گیلان ، که درتاریخ مضبوط وازنظر معاصرین نیز محو نشده است ، سبب پیدایش و موجب تأسیس این تشکیلات میهن پرستانه تحت سرپرستی شادروان میرزا کوچك خان و چند نفر دیگر از میهن پرستان گیلانی ، که شاید جمعیت آنان بیش از ده پانزده نفر نبودگردید و سپس بتدریج جمعیت آنان زیاد ویك لشگر انبوه دلیر جرار و فدائی ایران بنام (فدائیان جنگلی) تشکیل گردید ، مرکز ثقل آنان جنگلهای گیلان بود که نتیجهٔ تشکیلات نامبرده وعملیات ازجان گذشتگی ومیهن پرستانهٔ آنها سبب شد ، که دست وپای متجاسرین و متجاوزین ومتعدیان روسهای تزاری وطرفداران خیانت‌کارداخلی آنان ازتجاوز وتعدی قطع نموده و محدود ساخت.

قسمتی ازعملیات تجاوزکارانه وتعدیات بیرحمانهٔ روسهای تزاری و طرفداران خائن داخلی ، بطوراختصار بدین ترتیب بود : مشارالیهم‌پس‌ازانقلاب روسیه ودرهم وبرهم‌شدن ترتیبات انتظامی ولشگری آنان درایران و ایجاد هرج ومرج دروضعیت آنها علاوه ازآنهمه خرابی‌ها وتجاوزاتیکه درمدت جنگ باموال وانفس وسایر قسمت های اهالی این کشوروارد آوردند ، هنگام بازگشت بطرف روسیه یك‌قشون نظام گسیخته خودسر بدون افسر ارشد ، معلوم است با اهالی این آب و خاك که مقهور و مغلوب قدرت آنان بودند چه معاملهٔ خواهندکرد ، باین‌قاعده دست چپاول وغارت و یغماگری بطرف‌اهالی واموال آنها درازکرده ودرهرکجا که بودند یاعبور کردند باشدیدترین وضع مشغول چپاول وغارت‌گری و غیره گردیده و هرچه دستشان آمد وازهرکه بود بچپاول و تجاوز گرفته و بطرف رشت و پهلوی رهسپار گردیدند . در اینموقع بود که تشکیلات ملی جنگلی ها بهترین خدمت را بایران نموده ودربین بندرپهلوی و رشت درمیان جنگلها

ترک مال وترک جاه و ترک سر   در طریق عشق (میهن) اول منزلست





یکی ازدلاوران ومجاهدین حقیقی راه آزادی ایران ، شادروان میرزا کوچک خان جنگلی مؤسس وسردار باشهامت فدائیان جنگلی که نام و کردار نیکش درراه نجات میهن مایهٔ افتخار وسر بلندی ایران و گیلانیان است روانش شادو نام نیکش همیشه جاوید باد

سر راه را برروسهای تزاری گرفته عده ازآنها را معدوم کرده ، قسمتی ازاشیاء چپاول شده را از آنها مسترد نمودند ، برای آنکه اسباب تعجب وشگفت خوانندگان نشود که چگونه ممکن است یك لشگر سه چهارهزار نفری یك لشگر سی چهل هزار نفری را ناچار باطاعت نماید ، لازم میدانم ترتیب جلوگیری وغلبه تشکیلات ملی جنگلی ها رایادآورشوم .

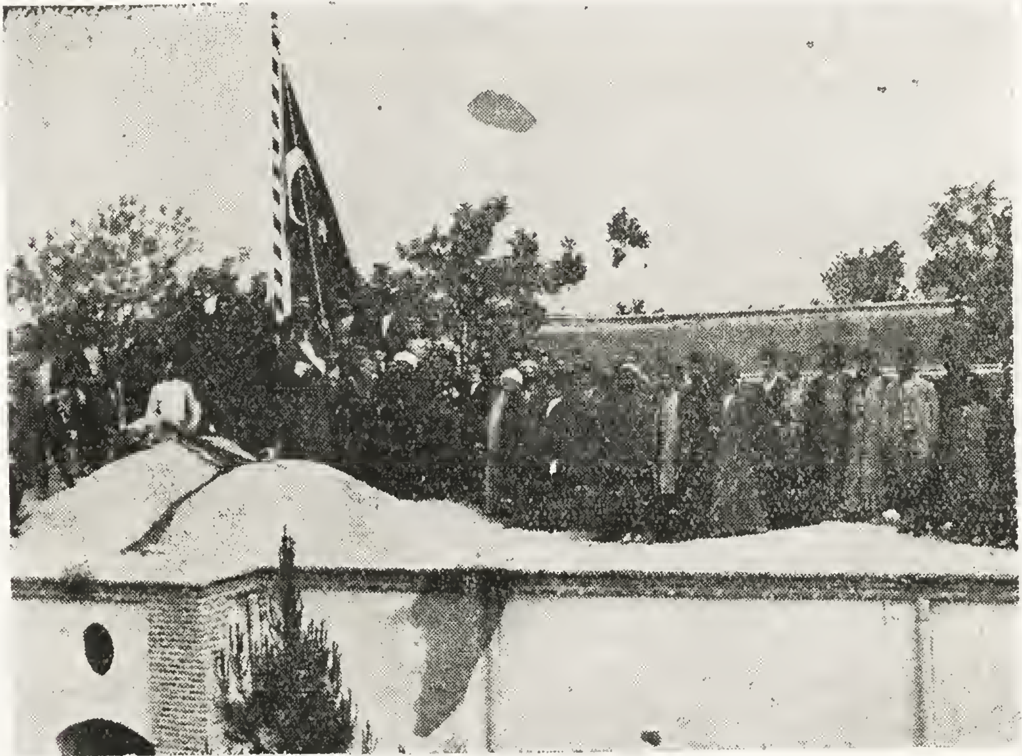
لشگر روس تزاری دراثرانقلاب روسیه و برهم خوردن انتظامات ارتشی آنها در ایران ، شیرازه‌اش ازهم گسیخته گردید وبه دسته‌های متعدد بی‌نظم وبدون سرپرست تقسیم گردیده ، مجبور بودند بدون فرماندهٔ ارشد ازراه گیلان و رشت وبندرپهلوی که در آنموقع ازبدترین راههای مهیب ، خطرناك ایران بودعبور نمایند . دراین راه که یگانه راه آمدوشد بود ، ممکن بود که دونفرازاشخاص بلدمحلی سرراه‌را برجمعیت بسیاری گرفته و آنها را معدوم نمایند . در چنین محل و موقعیتی فدائیان جنگلی در پناه درختها در کمین بوده وسرراه‌را برقشون روسهای تزاری میگرفتند ، راه آنهارا مسدود، مهمات و اموالی را که چپاول کرده بودند مسترد میداشتند این رفتار سبب بسته شدن راه گردید واشتهار آن سبب رعب وجبن بی‌اندازه درقلوب لشگر از هم گسیختهٔ تزاری گردید بهمین علت چندی‌هم ازترس از آن راه عبور نمی‌کردند تا درنتیجه سردسته‌های آنها ناچار گردیده باجنگلی‌ها قرارداد بستند ،که هرچه دارند ازتفنگ‌واشیائی که بغارت و چپاول گرفته‌اند تسلیم نمایند و بسلامت عبورکنند ، این قرارداد وعمل خود سبب شدکه تمام‌افراد قوا ولشگر تزاری ، درهرکجای ایران‌که بودندازموضوع مطلع شده ودست ازتجاوز وتعدی برداشته ، بسلامت و حفظ جان خود قانع شده . از ایران خارج شدند این خود یکی از خدمات گرانبهای تشکیلات جنگلی ها بود که یك قسمت از خاك ایران را درآن انقلاب ازخرابی و غارت نجات دادند .

۲ ـ جلوگیری‌ازاجرای‌معاهده‌وقرارداداستقلال‌برباد ده دورهٔزمامداری‌وثوق‌الدوله ونصرت‌الدوله با انگلیس‌ها بود ،که درصورت عدم جلوگیری ،آن معاهده کار ایران را برای همیشه یکسره میساخت

تشکیلات جنگل درمقام‌بسط تشکیلات‌خود بطورپنهان برآمده‌وازجمله‌بتوسط‌تشکیلات سری خود که در مرکز دارا بودند کمیته مجازات را که مهمترین رل را در برهم زدن قرارداد ومعاهده بازی کرد تقویت و یاری نمودند و بواسطه فشار زیاد وترور نمودن عدهٔازخائنین‌ومسببین وسردسته‌ها ومؤثرین دربستن‌قرارداد ، این‌حکم کم‌کم‌تحلیل رفته انگلیسها هم باآن اوضاع ، هیجان ملی بستن قرارداد را غیرعملی دیده ازراه دیگر مقاصد شوم وظالمانهٔ خود را تعقیب نمودند . درهرحال جدیت وفداکاری‌های جنگلیها وفشارسختی که بزمامداران آنروز وارد ساخته وتیپ ملیون را تقویت نموده وازطرفی نیز بامساعدتهای سودمند خود کمیته مجازات را یاری میکردند ، از خدمات تاریخی و شایان تقدیر میرزا کوچك خان و فدائیان جنگلی بشمار میآید .

سیف آزاد

متحصنین سفارت عثمانی در دورهٔ انقلاب مشروطیت

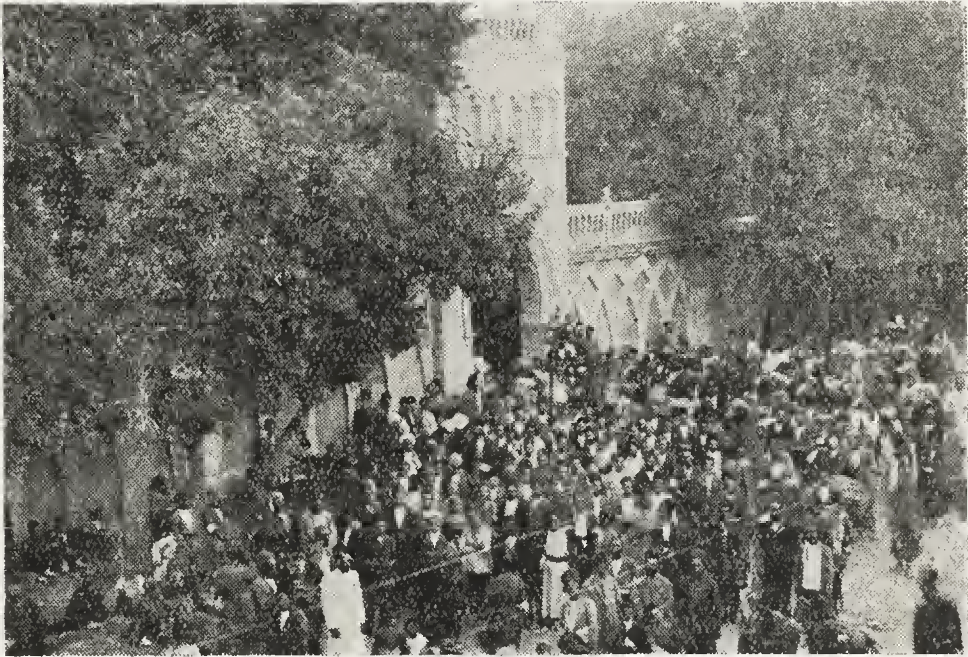


یك عکس شگفت و تأثرانگیز



لشکر علماء و معممین بطرف سفارت انگلیس (یعنی همانجائی که در همانوقت متجاوز از پانصد و پنجاه ملیون از نوع بشر را همچون غلامان درزیر استیلای خود اسیر نگاهداشته واز آزادی واستقلال محرومشان نموده بودند) برای تحصن وخواستن امداد جهت گرفتن آزادی ومشروطیت میروند.

کسیکه رو بسفارت پی امیدی رفت   دهید مژده که لال و کر و خموش آمد

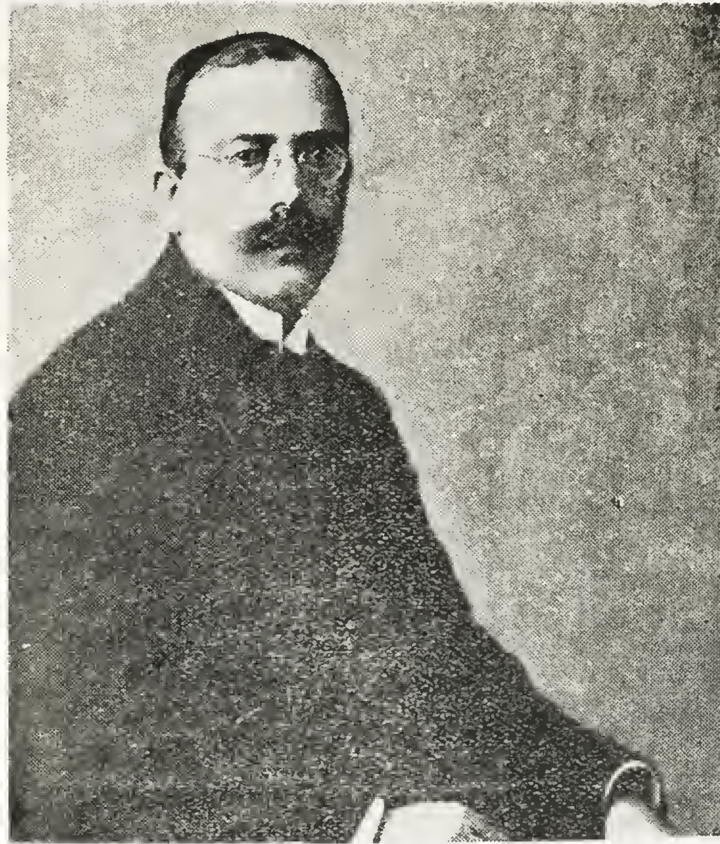




این عکس‌ها از درگاه ورود و باغ سفارت از محل اجتماع در همان تاریخ برداشته شده است



همکار و دوست صمیمی شادروان کلنل محمد تقی‌خان درمهاجرت و خراسان کلنل اسمعیل خان بهادر ، یکی از خدمتگذاران و مجاهدین نامی در راه آزادی و مشروطیت ایران که عارف در سرگذشت خود درخراسان ازایشان سپاسگزاری نموده است .



میرزا سلیمان خان میکده یکی از آزادیخواهان است که در روزهای پس از بمباران مجلس دستگیر و در یك چادر باآقای مستشارالدوله زنجیر و اسیر شده حکم اعدامش صادر گردید ولی‌خواست خداوندی وافکار پاکیزه‌اش که برای خدمت بملت ومیهن داشت اورا از آن مرگ حتمی‌نجات داد روانش شادبادا



شادروان نظام الدین حکمت مشارالدوله که در ایام انقلاب
مشروطیت و ایام مهاجرت ملیون همکاری نموده
نام نیك از خود بیادگار گذارده اند .



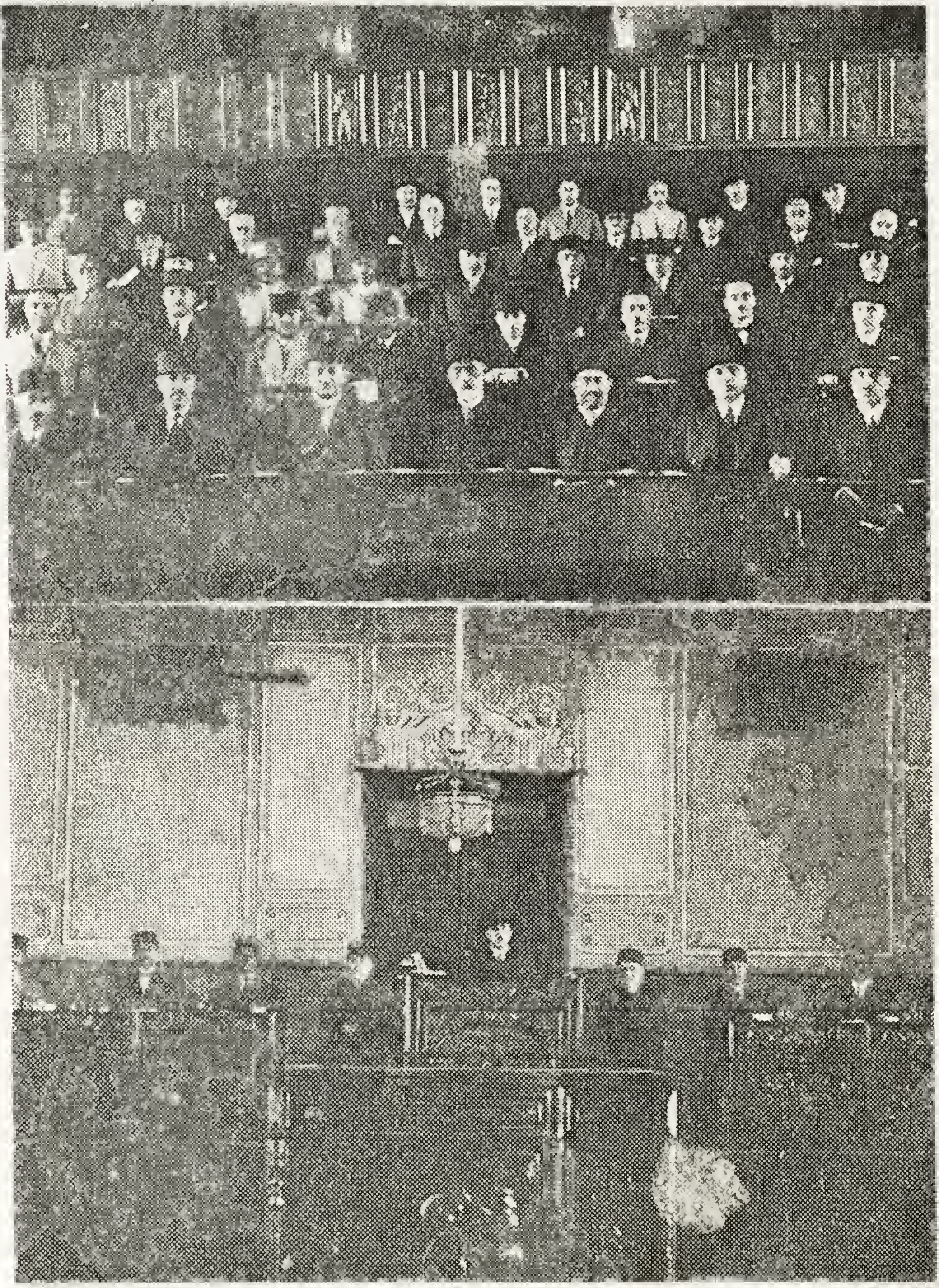
نماینده‌گان دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی (آقایان مکلا)



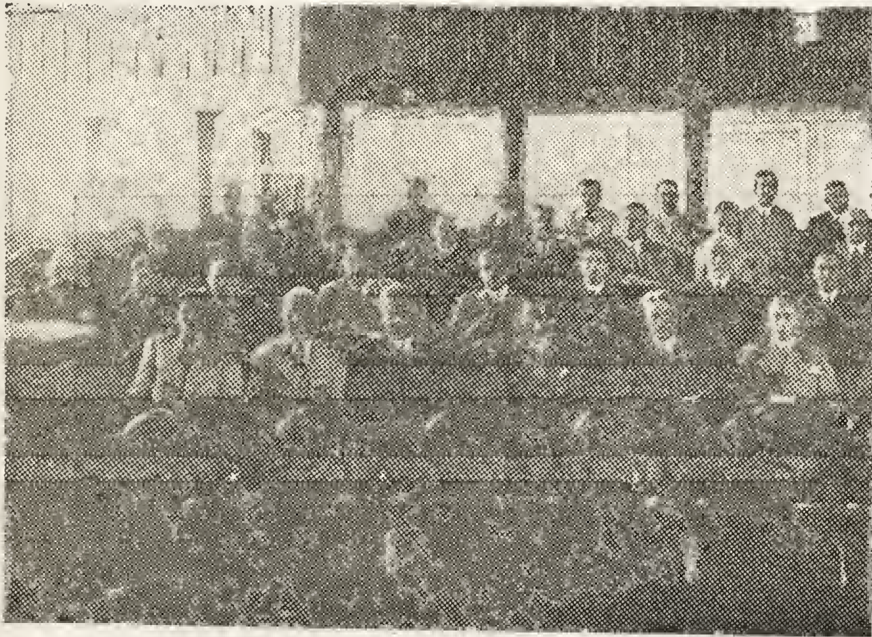
یک قسمت دیگر از نماینده‌گان دورهٔ چهارم (آقایان معمم)

یکی از هیئتهای رئیسهٔ دورهٔ پنجم

هیئت اقلیتی که در دورهٔ پنجم بریاست سید حسن مدرس تشکیل شده بود



وکلا و هیئت رئیسهٔ دورهٔ ششم مجلس شورای ملی





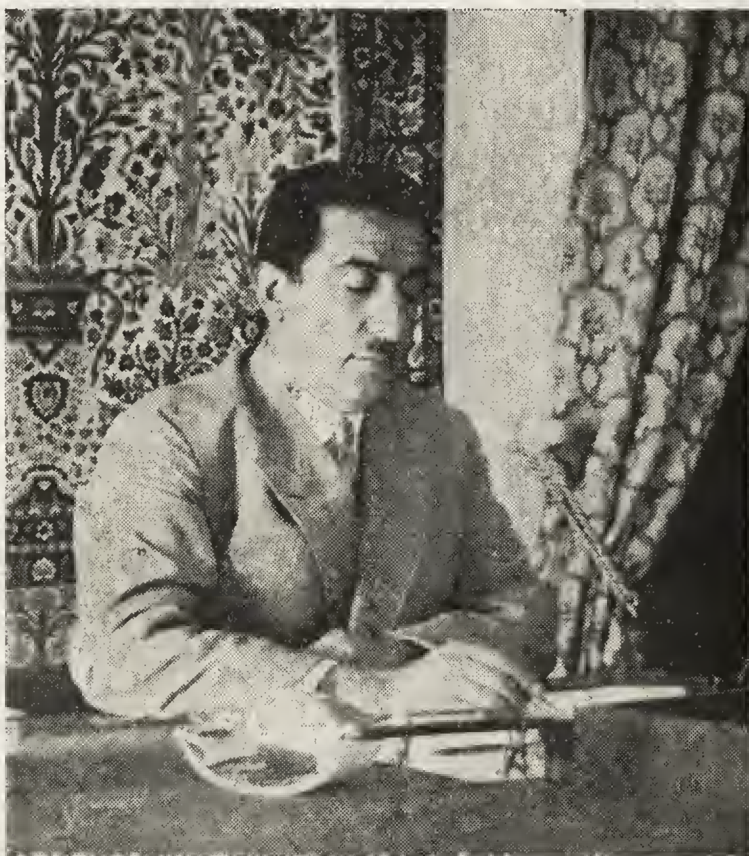
وکلای دورهٔ ششم مجلس شورای ملی

ممتازالدوله



شاد روان ممتازالدوله رئیس دوره دوم مجلس شورای ملی

عدل الملك دادگر



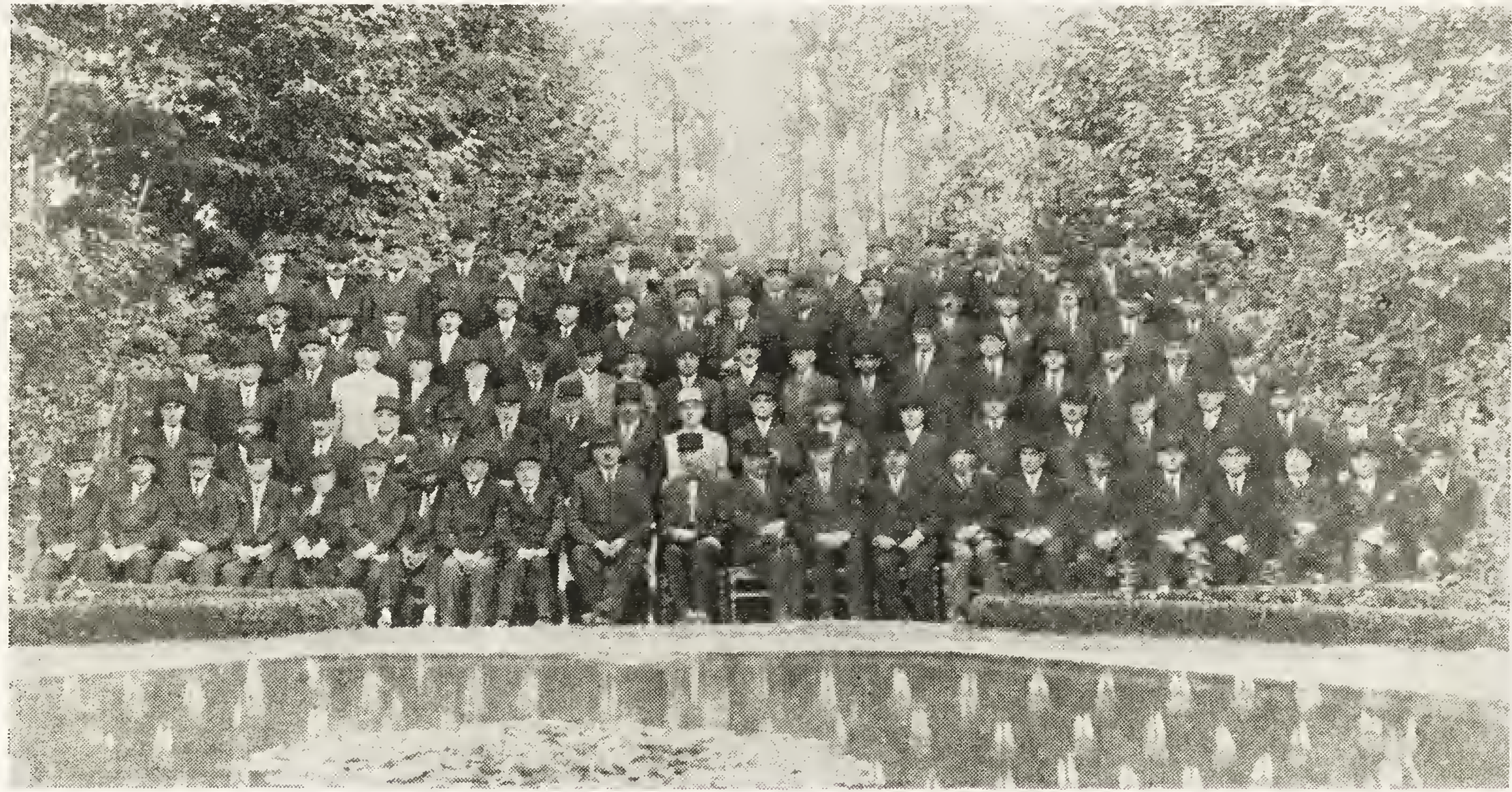
آقای عدل الملك دادگر رئیس دوره های
هفتم - هشتم - نهم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی



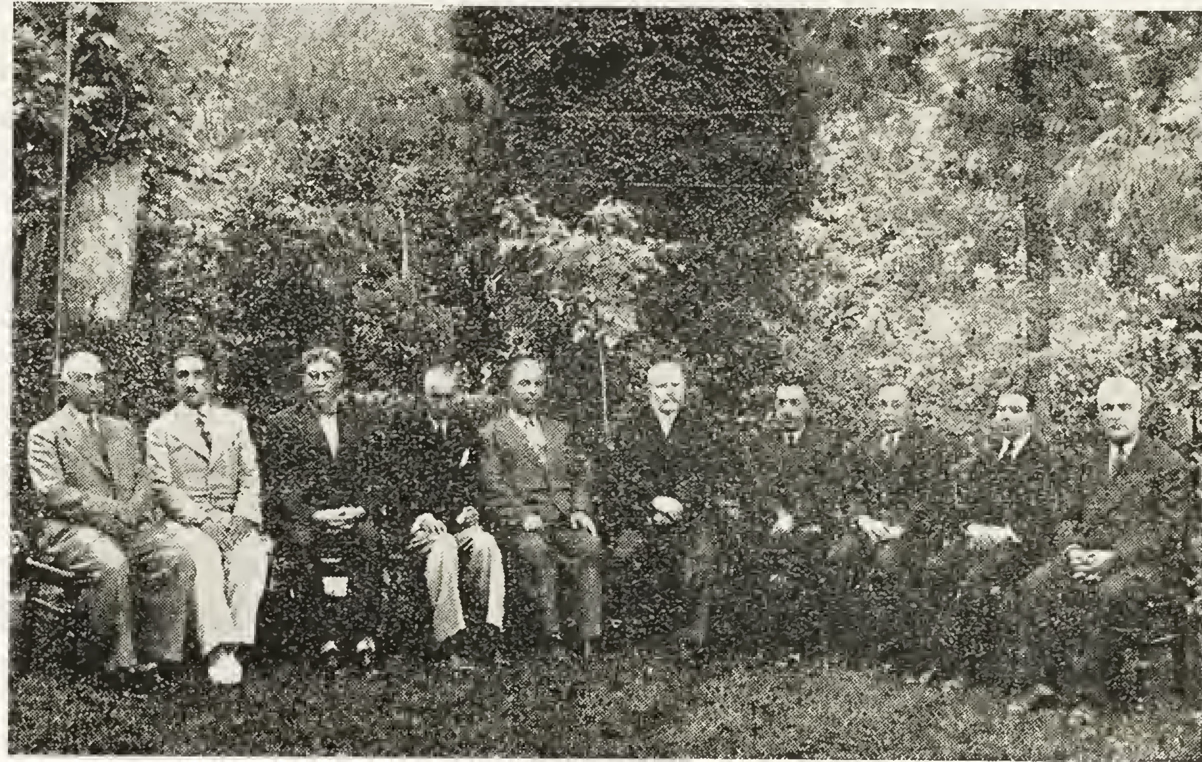
وکلای دوره هشتم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ نهم مجلس شورای ملی



وکلای دورهٔ دهم مجلس شورای ملی



هیئت رئیسه دورهٔ دهم

مجلس شورای ملی

از طرف راست: ارباب کیخسرو
شاهرخ - آزادی - مرآت
اسفندیاری - دکتر طاهری
اسفندیاری (رئیس مجلس)
بیات - مؤید احمدی -
پالیزی - اعتصام زاده -
مخبر فرهمند



وکلای دورهٔ یازدهم مجلس شورای ملی

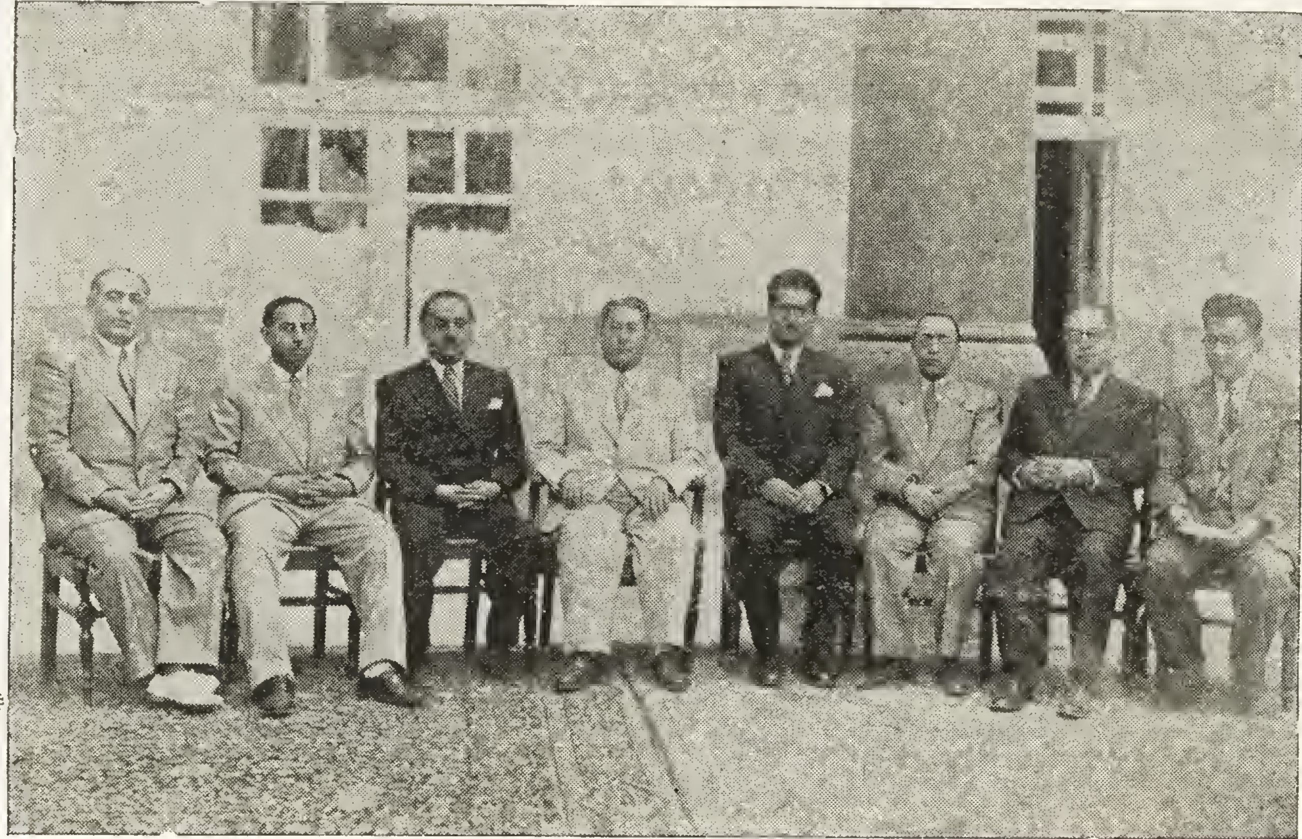


وکلای دورهٔ دوازدهم مجلس شورای ملی

سردار فاخر حکمت



جناب آقای سردارفاخر حکمت رئیس دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی
که در دو مرتبه با کثریت تام بمقام ریاست مجلس نائل گردیدند



هیئت رئیسه دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی

دوخا محمد و عارف

هنگام توقف عارف شادروان در ده (گُـلِ زرد سرِ بند اراك و بقول عارف سویس کوچك) آقای حسین نجار زاده کاوسی که از دوستان صمیمی عارف و بدعوت ایشان عارف به گل زرد رفته بود درمردادماه ۱۳۰۵ یك غزل ازاشعار (دوخا محمد) متخلص (برعنا) راکه برزگر و یکی ازآزادیخواهان بوده نزد عارف میبرد وچون غزل پر معنای رعنا در عالم شعر و شاعری مقامی بس ارجمند داشته لذا آن شادروان غزل نامبرده را استقبال میکند.

اینك غزل (دوخا محمد) رعنا :

دوش از زلف سیه یار گره وا میکرد — رنگ انگشت خود ازخون دل ما میکرد

چون برخ آن بت طناز فکندی گیسو — روز عشاق سیه چون شب یلدا میکرد

بغلط گر ز سر کشتهٔ خود بگذشتی — گرد نعلین وی اعجاز مسیحا میکرد

کوه‌کن‌را مژه چون بود دگر تیشه چه‌بود — عاشقانرا همه زین مرحله رسوا میکرد

داشت مجنون بکف ار رشته زلف لیلی — حلقه درگوش همه‌آهوی صحرا میکرد

عجز مجنون بـدل از نشتر فصاد نبود — بی قـراری همه از رنجش لیلا میکـرد

عاشق خسته گر از پا بکشیدی خاری — جای تبخالـه معین بکف پا میکرد

بلبل سوخته آن بود که هنگام سحر
برسر دامن گل ناله چو (رعنا) میکرد

غزل مرحوم عارف استقبال ازغزل فوق :

ابروش تا رقم قتل من امضا میکرد — مژه این حکم برون نامده اجرا میکرد

بچه حالی که دل سنگ بحالم میسوخت — چشم خونریزوی این حال تماشا میکرد

قدش از هر قدمی فتنه بپا میانگیخت — لبش از هر سخنی مفسده بر پا میکرد

همه درواهمه این مردم ازآن مردم چشم — این همه همهمه یك بی سرو بی پا میکرد

از دردیدهٔ هر کس که‌گذر کرده، هنوز — دور از دیـده نگردیده بدل جا میکرد

هر دلبرا که شدی خیل خیالش داخل — محو چـون داخلهٔ مملکت مـا میکرد

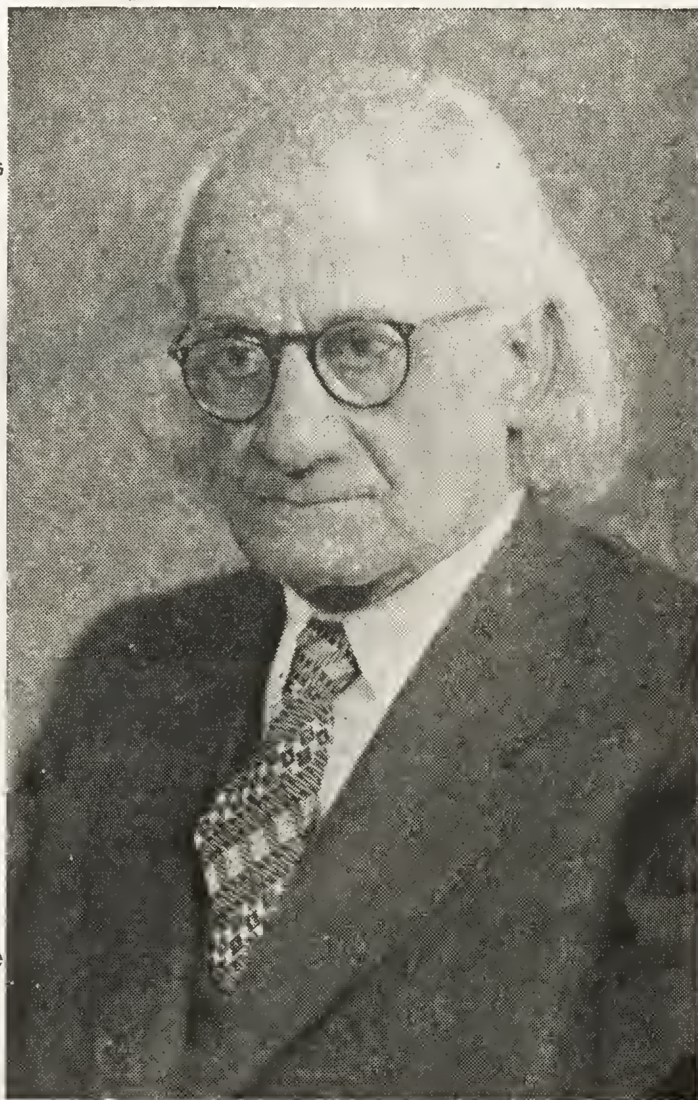
من بهر شاخی از این باغ زبیداد محیط — آشیان بستم از آنجا پر من وا میکرد

کار رسوائی دل بین که مرا در نظر — کشوری، این‌همه رسواشده رسوامیکرد

تلخ کامی من از زندگی این بس که دلم — شهد آسایش از مـرگ تمنا میکرد

پیش‌ازآنیکه‌زند‌سبزه سر‌ازخاك‌کش‌کاش
دل (عارف) هوس سبزه وصحرا میکرد

بسی تیر و دیماه و اردی بهشت
بیاید که ما خاك باشیم و خشت



دریغا که باصد هوا و هوس　　گذشتیم برخاك بسیار کس
کسانیکه ازما به ره اند رند　　بیایند و برخاك ما بگذرند

بمناسبت پایان چاپ دیوان عارف در مهر ماه ۱۳۲۷
این عکس برداشته و برسم یادگار دراینجا بچاپ رسید

سیف آزاد

من بهر شاخی از این باغ زبیداد محیط   آشیان بستم از آنجا پر من وامیکرد
تلخ کامی من از زندگی این بس که دلم   شهد آسایش از مرگ تمنا میکرد







پیش از آنیکه زند سبزه سر از خاک کاش   دل عارف هوس سبزه و صحرا مکرد

سپاس و ستایش خدای جهان آفرین

سپاس آنکسی را که همه کس و همه چیز آفریدهٔ اویند، خداوندیکه همواره جاویدان و پاینده است.

ستایش آن نیکوکاریکه انسان را ازهمهٔ آفریدگان برگزید و بر سایرین برتری بخشید و نیروی اندیشهٔ اورا بردیگران فرمانروا گردانید

پیشرفت و کامیابی در کارهای ملی وفرهنگی، خستگی ومحنتها رابرطرف ساخته، بجای آزردگی وسختی ها که دیده شده خوشی وخرمی را فراهم میسازد، از اینکه چاپ این یادگار ملی بپایان رسید، بی نهایت خوشنودم.

متأسفانه بواسطه‌فراهم نبودن وسائل که مجملی‌ازمفصل آن درصفحات بعدملاحظه میشود و از طرفی جمع آوری اشعار و خط های عارف شادروان و عکس ها، چاپ این کتاب ازناچاری هشت‌ماه طول‌کشید.

درآغاز کتاب بطورتخمین وعده داده شده بودکه دیوان عارف در۱٦ بخش‌چاپ میشود، چون عکسها، کاغذ ها و اشعار بسیاری بتدریج جمع آوری شد و از طرفی جلب توجه خریداران دانشمند شده بود، مناسب ندانستم ازچاپ‌آنها صرف‌نظرگردد لذا چاپ کتاب در ۲۰ بخش (کمی بیشتر) پایان یافت - این کتاب ٦۵۸ صفحه و دارای ۱٤۷ قطعه عکس و ۲٤ قطعه خط عارف که کلیشه شده است، میباشد.

باوجودیکه کوشش زیاد شده. که کاغذ واندازه صفحات یك‌نواخت باشد، بواسطه جزوه جزوه چاپ شدن، در بعضی بخشهای اول کتاب درسفیدی بالای صفحات جزئی فرقی دیده میشود.

درپایان بانهایت تأسف ممکن نشد که گراورهای دورهٔ سیزده، چهارده‌وپانزده‌مجلس شورای‌ملی راهم دراین‌یادگارملی بچاپ‌برسانم، باهمهٔ کوشش وجستجو که شد، بدست نیامد، امید بخشش دارم. ..... سیف آزاد مهر ماه ۱۳۲۷

سپاس و ستایش پروردگار توانارا

از اینکه این کتاب به پایان رسید

زیبا وپاکیزه بیرون آوردن یك کتاب ازچاپ هیچوقت یك کار اتفاقی نبوده بلکه حسن سلیقه و کوشش انتشار دهنده ، یك هنرمند ، یك صانع همه باید درآن شرکت کنند تاکه مقصود انجام یابد .

دردنیای متمدن هرساله نمایشگاههای خصوصی(یابین‌المللی)هنرچاپ تشکیل وهزارها مردم برای دیدن هنرهائی که در زیبائی چاپ کتب ونامه‌های مصور پدید آمده ، از راه های دور با یك اشتیاق و علاقمندی زیاد وبرای بردن لذت ازدیدن‌هنرهای تازه وزیبائیهائیکه درچاپ وزیبائی‌جلدکتب ایجاد شده میروند ،که متأسفانه کوچکترین اثری ازآن نمایشگاهها ویا علاقمندی به هنرهای زیبای چاپ در ایران وجود نداشته ،کسی هم در فکر آن نیست هرگاه بادقت توجه کنیم می بینیم که‌مملکت ایران‌در بسیاری‌ازچیز های ضروری (وسائل‌زندگی) ازتمام دنیاحتی‌اقریقا عقب مانده، مخصوصاً الکتریك، تلفون **(وازهمه مهمترمطبوعاتی که انتشاریافته ومی‌یابد)** ازتمام‌ممالك عـالم ازحیث زیبائی وچاپ عقب‌مانده‌ایم

باهمه‌دقت وزحماتی که برای‌چاپ این کتاب کشیده‌ام ، وقتی چیزهائیرا که ۲۵سال پیش‌درممالك دیگرچاپ وانتشار داده ام بااین کتاب‌مقایسه میکنم می بینم آن‌چیزها بمراتب زیبا وپاکیزه تر ازامروزچاپ شده‌است‌وشایدتاپنجاه سال دیگرهم درایران آن‌طورها چاپ نشود .

مقصود اصلی‌ازاین یادآوری هماناجلب‌توجه فرهنگ دوستان‌وصاحبان مطابع وناشرین کتب‌ومجلات، مخصوصاً همکاران ارجمند وکسانیکه عشق و علاقمندی‌بااین کارسودمند داشته مایلند کتب وانتشارات خودرازیبا بچاپ برسانند میباشد ولازم است که‌برای پیشرفت وترقی‌این فن‌شریف تشکیلاتی داده ،این اوضاع بد شرم‌آور را تغییر دهند .

چرا کتب ومجلات ما آنطورکه باید وشاید با این وسائل زیاد چاپ که اکنون‌درایران‌موجودمیباشد، زیباوخوب بچاپ نرسیده ونمیرسد ؟ . زیرا دقت‌درزیبائی کتاب ننموده وبه‌آن‌اهمیت نمیدهیم. ازکاغذ شروع میکنم ،کاغذ هائی که ازصدیاهزارها کیلومترراه درنهایت پاکیزگی وتمیزی‌به‌بنادر ایران میرسد ، همانجا شروع بخرابی و کثیف‌نمودن‌آن میشود، زیرا متصدیان گمرك وباربرها کاغذ هارا درنهایت‌بی‌انضباطی درجا های‌نمناك بدون هیچ مسئولیت وجدانی‌وقانونی، در زیرباران ومحل های باز میریزند واز آنجا خرابی کاغذ شروع میشود ، بعد کاغذ را باوسائط نقلیه کذائی که خرابکاری و رفتارآنها

باکالاهائی که حمل‌می کنند برهمه معلوم است، کاغذ را بشهرستان هامیرسانند. سپس نوبت به کاروانسرادارها ، انبارهای خراب و نمناك‌وصحن کاروانسرا و بی دقتی باربرها میرسد ، پس از آنکه کاغذ سه ، چهار دست در بازارخرید و فروش ، زیر ورو گشته و آنچه لازمه ناتمیزی وخرابیست برآن وارد آمد نوبت بی دقتی انبار چاپخانه و ماشینچی و بالاخره صحاف میشود ، وقتیکه کتاب با این کاغذ بچاپ رسید می‌بینند با همه دقت و آرزوهائیکه ناشر وحتی صاحب بعضی چاپخانه ها دارا میباشند ، یك چیز هیولائی ازچاپ بیرون‌آمده که‌به خستگی وناراحتی ناشر آن می‌افزاید خصوصاً که اگرچاپ کننده(استاد چاپ) درمیزان کردن گراور ها وچاپ دقت‌های لازمه را ننماید.

همانطور که دربالا یادآور گردید، دردنیای‌متمدن،فرهنگیان ،ناشرین با سلیقه کتب ، دانشمندان وصاحبان چاپخانه‌ها،باذوق سلیم ومسئولیت‌وجدانی برای خوشنودی ورضایت هیئت اجتماعیه بوسیله تکمیل هنر وزیبائی چاپ کتب کوشیده ومیکوشند، مقصود اصلی آنها تنهاپیداکردن‌یك زیبائی ونشان دادن ذوق شخصی‌نبوده ، بلکه میخواهند خدمات فرهنگی‌خودرا تکمیل نموده‌جامعه را راضی وخوشنود ساخته، باجلب توجه عمومی نیز استفاده های مادی ومعنوی به‌برند. یك‌هنرمندحقیقی‌چاپ کسی‌است که ازروی‌صمیمیت ومحبت‌بکتاب،خودرا برای چاپ کردن آن‌حاضر کند.

تمام مراحل ، که یك‌قطعه‌کاغذ سفید برای پیداکردن روح یعنی برای کتاب شدن طی میکنند ، هنرمند و ناشر آن‌کتاب نیز عهده دارشده است (با همراهی دقیق متصدیان چاپ) باهنرخود این روح را درکالبدآن کاغذ بطور اتم واکمل جلوه گرسازد ، باید تمام اصول و ترقیات شگفت انگیز امروزی دنیای متمدن را در تنظیم طبع کتب یامجله ، ارزانی کتاب بطور دقت درنظر گیرد تابتواند درظاهر کتب ، اسرار درونی وافکار قلبی اورا متجلی سازد.

هنرمندان‌نامی واستادان‌این‌فن‌شریف (چاپ کتاب) پس ازتجربیات وزحمات زیاد برای راهنمائی دانشمندان و عاشقان کتاب گفته‌اند :

یك کتاب خوب اگرچه بد چاپ شود باز رفیق صدیقی است که ناشر وخواننده را خوشنود وفرحناك میسازد ولی اگر درهمان کتاب یامجله، هنر و زیبائی‌چاپ‌درآن بکار برده شودرفاقت ، صمیمیت، محبت‌اوخیلی زیادتر گردیده مضامین سودمند ونفیس آن، نظردوست باذوق خودرابیشترجلب خواهدنمود. نمایشگاه هائی که در دنیای متمدن برای نمایش چاپ کتاب و هنرهای زیبای چاپ تشکیل میشود ، همیشه با آن نمایشگاههای سودمند ، هنرهائی را که ممکن است در یك‌کتاب یا مجله نفیس بکار برده شود و باعث فرح و تشویق هنرمند(خالق کتاب) وصاحب آینده آن (یعنی‌عاشق کتاب‌زیبا) شود، با نهایت خوشی وسادگی در معرض نمایش و استفاده عموم میگذارند.

راستی چقدر بجا و پرسودخواهد بود هر گاه هنرمندان و ناشرین کتب درایران، نمایشگاهی برای کتب ومجلات تشکیل میدادند، که هم مشوق عموم بکارهای فرهنگی وهم برای اهل فن سودمند ومورد استفاده بوده ،فرح وشادی، در دوستان کتاب (باداشتن یك کتاب خوب) قوی تر گردیده وهم در تمام تماشا کنندگان میل و رغبت بداشتن چند کتاب زیبا پیدا میشد.

از تمام عشقهائی که در روی زمین چه درشرق وچه درغرب درافراد انسانی وجود دارد، عشق بداشتن یك کتاب ظریف وزیبا برای یك دانشمندفرهنگ دوست، بر تمام عشقها برتری دارد. حال اگر اینجانب با نواقص کار که دراین مملکت موجوداست نتوانستم آنطوریکه آرزو داشتم بوظیفه اخلاقی خودعمل نمایم معذورم، زیرا برای چاپ کردن یك کتاب یامجلهٔ مصور زیبا و نفیس شرط عمده داشتن چاپخانه است (وبقول قدیمی‌ها بی مایه فتیراست).

بنا بمراتب معروض ازخوانندگان ارجمند خواهشمندم با نواقص زیادی که دراین کتاب موجود است، آنرا با نظر لطف و گذشت نگریسته وبامختصر توجهی به اوضاع چاپ دراین مملکت ونواقص کار اینجانب، تصدیق خواهند نمود با اطلاعات علمی وعملی که سالها درآلمان، درکارچاپ کتاب و مطبوعات بدست آورده ام وخود هم تا اندازه ای دارای سلیقه خدا دادی میباشم (که مشهود همه است) وباوجود نواقص زیاد ازقبیل نبودن سرمایه (مادی) کافی، چاپخانه، تشکیلات ولوازم مکمل وچندین وسائل دیگر، که هریك از آنها برای انتظام وزیبائی چاپ یك کتاب نهایت ضرورت رادارامی باشد، این کتاب یادگارملی را، با نبودن هیچیك از آنها بپایان رسانیدم انتشار وجمع آوری آنرا بایك زحمت فوق العاده موفق گردیده ام.

اگرچه بطور کلی دراین مملکت معمول وخوش آیند نیست که ناشر کتاب تمام اسرارو گزارش زندگی شخصی خودرا، درپایان کتاب ویاجای دیگر بخوانندگان یادآوری کند، بلکه بطور کلی بعضی‌ها نشر کتاب راوسیله کسب ثروت، شهرت، مقاصددیگر قرارمیدهند ولی برعکس اینجانب برای تشویق وایجادهمت درجوانان و کسانیکه با داشتن ثروت از روی تنبلی یا ترس ازعدم موفقیت، دست بکاری نمیزنند و اگر سبب خود داری ایشان را جویا شوند خواستن سرمایهٔ بیشتری و نداشتن وسایل دیگر را بهانه قرارداده وازروی اهمالکاری بتدریج آن سرمایه راهم ازدست میدهند، برای خوشنودی دوستان (باخشنودی تمام) گزارش کارچاپ این کتاب رامینویسم: وقتیکه شروع بچاپ این کتاب نمودم، دارائی وسرمایه وتمام لوازم کارم برای چاپ یك کتاب ششصدصفحه‌ای با ۱۴۰ قطعه عکس، فقط پانزده بند کاغذ که بهای آن درحدود ده هزار ریال میشد، بود - پس چگونه با این سرمایهٔ ناچیز توانستم چنین کتابی را که تاکنون متجاوز از ۳۰۰٫۰۰۰ ریال خرج آن شده است بچاپ رسانیده انتشار دهم؟... آن چیز که مراموفق بانجام این کار فرح انگیز، روح بخش نمود، همانا همت وانرژی وعشق به زیبائی چاپ وتنظیم یك

کتاب و نیاز آن بهم‌میهنان‌عزیز، برای بجا ماندن یك یادگارابدیو دائمی بود.

خوانندگان ارجمند چه امروزوچه بعد ها لذت خواهند برد هرگاه بدانند هنگامی که شروع بچاپ این کتاب نمودم چطورجزوه‌هارا (همه‌روزه) بدون ملاحظه واهمیت دادن بموقعیت خود، برای فروش به‌بنگاه‌های‌مطبوعاتی یاتجارتخانه‌هااین‌طرف وآن طرف برده، وبرای چیزندیده وموهوم خریدار تهیه وسائل پیشرفت کار چاپ این کتاب را فراهم میساختم.

بجا و مناسب است که از کسانیکه بگفته ووعده های این ناچیزاعتماد نموده و مرا مورد مهرومحبت میهن پرستانهٔ خود قرار داده، یك، دو، ده جزوه یا بیشترازآن بخش ها را خریده وبتدریج کارچاپ این کتاب‌را تسهیل نموده‌اند سپاسگذاری کنم.

اینراهم ناگفته نگذارم اگرچه درظاهراینجانب افتخارچاپ و انتشار این کتاب‌رابرده‌ام اما درپیشرفت این کار، بزرگوارانیکه نامشان‌دراول کتاب برده شده وفرهنك‌دوستان ارجمندیکه هرکدام مقداری پیش خرید نموده و بعضی ازآنها پول هرچند دوره ای راکه سفارش‌داده بودند پیشکی پرداخته وبرخی پس‌ازدریافت هربخش بهای هرچند بخشی‌راکه خریده‌بودند، باخوشی می‌پرداختند وحتی‌آن کسانی که یك یا دوجزوه خریده اند بنوبهٔ‌خود درچاپ ونشراین کتاب‌همت‌وهمراهی نموده‌اند وظیفه‌خود میدانم که سپاسگزاری‌خود را نیازآنهاوتمامی‌خریداران این کتاب نموده، توفیق‌ونصرتشان‌رادر کارهای فرهنگی‌وهمراهی به نشر کتاب(که‌ازبهترین‌وپربهاترین‌تجارت‌های معنوی‌است) بهتر ازاین از خداوند توانا تمنا نمایم.

دراین فرصت برای ماندن درتاریخ این یادآوری را بهممیهنان ارجمند مینمایم خدا ووجدان خودراگواه‌میگیرم که درنوشته‌ها ویادآوری های‌خویش (چنانکه دردیباچه وبعضی نوشته‌ها درمتن کتاب ملاحظه‌میشود) بیطرفانه و خالی‌ازآلایش‌بوده، تملق‌نگفته وغرض‌با کسی نداشته ومقصودجلب‌خوشنودی‌شخص ویااشخاص، مقام ویامقاماتی‌نیست (دوری ازاجتماع و کناره گیری خودبهترین گواه‌من‌است.) ولی‌ازآنجائیکه دراین‌روزهای‌پرآشوب‌دنیاوپریشان‌روزگاری میهن، ازجانب بیگانه وبیگانه پرستان‌تحریکات شدید، برای‌ایجاد دوئیت و تفرقه درملت واستیلای برایران (میهن عزیزما) ونابودی مملکت‌میشودوظیفه وجدانی ومیهن‌پرستی خودمیدانم، که با نهایت پوزش وفروتنی از هم‌میهنان گرام(ازهردسته‌وجرگه) تمنانمایم که مصالح مملکت‌رابرمنافع‌سیاسی‌شخصی‌مقدم داشته، نگذارند بیش‌ازاین ماراآلت اجرای مقاصدشوم وآشوب‌طلبانهٔ دشمنان ایران‌قراردهند، بلکه باهم‌یگانه گردیده دشمنی، دوئیت، جدائی، بیگانگی را کنار گذارده، دراین روزگار پریشان برای جلوگیری از پیش‌آمدهای مملکت بر باد ده، که شدیداً ما را تهدید میکنند، برای پیشرفت مقاصد ملی و نجات هزارهابیچاره ومستمندانی که جزخدا پناه ومددکاری ندارند (این‌فرصت ووقت را غنیمت‌شمرده) دست بدست‌هم داده کوشا باشیم.

سیف آزاد مهرماه ۱۳۲۷

غلطنامه

شمارهٔ صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٤	٢٠	کرد	کرده
٧٣	٣	باریك	یك بار
١٠٨	٢	اعرالممالك	اعزالممالك
١١٦	٧	چون چرا	چون و چرا
١٢٦	١	هنگاهی	هنگامی
١٥٠	٢١	کالسکهٔ راه	کالسکه را
١٧٢	١١	قفید	فقید
١٧٥	٢٠	بطوریکه که	بطوریکه
١٨٠	١٣	غافله	قافله
١٨٢	٧	عشق بیان	عشق بتان
١٨٢	١٠	تا بکمر	تا بسحر
١٨٧	٢	غافله	قافله
١٨٨	١٩	دشمنام	دشنام
١٩٢	١٠	تو	تر
١٩٤	١١	پیرم	پیرم
١٩٤	٢٢	ابردیت	ابرویت
١٩٦	٥	نهائی	نهانی
٢٠٢	١٥	ابردی	ابروی
٢٠٤	١٥	هزاران	هزار
٢٠٥	١٨	بحزان	بخزان (*)
٢١٨	١٦	وامش	رامش
٢٤٨	٢٠	دردوسر	دردسر
٢٦٢	١	دل‌خار	دل خوار
٢٦٣	٤	سپهدی	سپهبدی
٢٧١	٩	خانمحمد	جانمحمد
٢٧٦	٦	کن	مکن
٢٨٠	٢٣	پیش	بیش
٢٨١	٤	نکرد ام	نکرده ام
٢٨٣	١٦	شفاه	شفا
٢٨٤	١٢	چه شده	چه شد
٢٨٧	١٨	ننشت	ننشست
٢٨٧	٢٢	کوشش	کوششش
٣٠٣	١٣	سیب وسرخ	سیب سرخ
٣٠٤	٥	کوبك	کپك
٣٠٥	١١	زیاد	یا
٣٠٥	١٣	سه‌به‌سر	سر به سر
٣٠٦	١١	در دوسر	دردسر
٣٠٧	٨	خان	خوان
٣٠٩	٢	قوره زار	قوزه زار
٣١١	١٠	چز	جز
٣١٢	٥	نبیند	نبینند
٣١٨	١٤	غرفه	غرقه
٣١٩	١٨	ملك خان	خان ملك
٣٢٢	١	فلفلحلح	فلفلحلحح
٣٢٢	٥	تصبیح	تسبیح
٣٢٧	١١	رسیدم	رسیدیم
٣٣٠	١٠	خار	خوار
٣٣٣	١١	غافله	قافله
»	٢٢	ابوابجمی	ابوابجمعی
٣٣٤	١٥	له له	لله
»	١٨	پولی	پول
٣٣٩	٢	تاج‌السطنه	تاج‌السلطنه
٣٤٤	٦و١١	کچرفتاری	کجرفتاری
٣٤٤	٩	بکس	بکسی
٣٤٥	١٤	دریدم	دریدیم
٣٥٣	٨	ژاندر مری	ژاندارمری
٣٧٢	٥	معروض	معرض
٣٧٤	٤	کزاب	کزآب :
٣٧٦	٦	ازدهام	ازدحام
٣٨٠	٢١	برائی الذمه	بری‌الذمه

(*) خط های ١٧ و ١٨ و ١٩ باید پیش از خط ١٤ خواند شود .

غلطنامه

شماره صفحه	سطر	غلط	صحیح	شماره صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۴	۱۹	نگردیده‌ایم	نگردیده‌ام	۴۳۴	۱۰	وواز	واز
۳۸۷	۱۱	یکرروز	یکروز (*)	۴۶۲	۱۹	خوانده	خواند
۳۹۱	۸	پیشتر	بیشتر	۴۶۴	۱۷	بمستنندان	بمستمندان
۳۹۲	۹	معطلل	معطل	۴۸۶	۲۱	قبال	قبا
۳۹۴	۹	قپه	قبه	۴۸۷	۷	ازآنرا جلد	جلد ازآنرا
۳۹۵	۱۰	دشت	رشت	۵۰۴	۹	ازدهام	ازدحام
۳۹۷	۶	گذادیم	گذاردیم	۵۱۰	۱۹	وبه‌هر	وهر
۴۰۲	۵	چهاشنبه	چهارشنبه	۵۲۶	۸	بمظنه	بمنصه
۴۰۷	۱	شادران	شادروان	۵۲۹	۵	مهد وعلم	مهد علم
۴۱۴	۳	۲۱۶	۳۱۶	۵۳۲	۱۴	دستگردی بود	دستگردی
۴۱۹	۶	الیاس	الیانس	۵۳۲	۱۵	ازار	از او
۴۱۹	۱۵	ببندد	نبندد	۵۳۶	۲۱	خط	حظ
۴۲۰	۸	درود	ورود	۵۴۰	۹	عنارفنامه	عارفنامه
۴۲۲	۱۱	او ودر	او در	۵۴۴	۵	تو یرد	تو برد
۴۲۲	۲۰	نخواسته	نخاسته	۶۰۱	۲۷	این حکم کم کم	این تصمیم کم کم

(*) دنباله مقاله که در صفحه ۳۸۴ چاپ شده در صفحه ۳۸۷ ملاحظه فرمایند.

توجه فرمائید : بمناسبت اینکه بخشهای این کتاب بتدریج تنظیم و چاپ میشد علاوه براغلاط بالا بواسطه زیادی کار متأسفانه چند اشتباه رخ داده که درزیریاد آور میشود :

۱ ــ عکس عارف دردرهٔ مرادبیك دودفعه یك مرتبه درصفحه ۲۴۳ ومرتبه دیگر درصفحه ۲۹۲ چاپ شده

۲ــ تصنیف (شانه برزلف پریشان زدهٔ به به به) دودفعه یکمرتبه درصفحه ۲۳۴ ومرتبه دیگر درصفحه ۳۷۴ چاپ شده.

۳ ــ زیر عکس نظام‌السلطان در صفحه ۱۲۱ بجای مؤید همایون (نصرالله میرزای قزوینی) وزیرعکس حسام‌السلطنه درصفحه ۱۲۳ بجای عمید حضور اشتباها عیسی خان خواجه چاپ شده.